**مقالات**

**پاسخ به سوالات هموطنان**

**تحلیلهای شفاف از معضلات سیاسی ، اجتماعی ، فرهنگی و اقتصادی**

**جلد 19**

سرمقاله های نشریه انقلاب اسلامی در هجرت شماره 790 تا 819

**تاریخ انتشار در روزنامه : 14 آذر 1390 تا 25 دی 1391**

**تاریخ انتشار : آذر 1400**

**به اهتمام : : جهانگیر گلزار**

**نویسنده : ابوالحسن بنی صدر**

مقالات

پاسخ به سوالات و

تحلیلهای شفاف از معضلات سیاسی ، اجتماعی ، فرهنگی و اقتصادی

جلد 19

سرمقاله های نشریه انقلاب اسلامی در هجرت شماره 790 تا 819

تاریخ انتشار در روزنامه : 14 آذر 1390 تا 25 دی 1391

تاریخ انتشار : آذر 1400

به اهتمام : جهانگیر گلزار

نویسنده : ابوالحسن بنی صدر

فهرست

[شماره 790 از 14 تا 27 آذر 0 139 10](#_Toc87386067)

["در باره انتخابات" 10](#_Toc87386068)

[❊ بنی صدر: برای شناسائی پیشینه انتخابات در رژیم جمهوری اسلامی، ضرور است که بدانیم: 10](#_Toc87386069)

[❊ پیشینه انتخابات در رژیم جمهوری اسلامی: 13](#_Toc87386070)

[شماره 791 از 28 آذر تا 11 دی 1390 25](#_Toc87386071)

[تقابل حق با قدرت 25](#_Toc87386072)

[شماره 792 از 12تا 25 دی 1390 46](#_Toc87386073)

[در اهمیت «الگو» 46](#_Toc87386074)

[و نقش آن در گذار از قدرتمداری به حقمداری در ایران و جهان امروز 46](#_Toc87386075)

[1 - غفلت از الگوی امامت، انسانها را گرفتار جبر جبار می کند: 49](#_Toc87386076)

[شماره 794 از 10 تا 23 بهمن 1390 61](#_Toc87386077)

[انتخابات و آینده؟ 61](#_Toc87386078)

[❊ سه پرسش و سه پاسخ: 62](#_Toc87386079)

[❊ پنج پرسش و پنج پاسخ: 66](#_Toc87386080)

[شماره 796 8 تا 21 اسفند 1390 86](#_Toc87386081)

[راهبردها و کاربردها 86](#_Toc87386082)

[شماره797 22 اسفند1390 تا 6 فروردین1391 99](#_Toc87386083)

[رابطه نظر با عمل 99](#_Toc87386084)

[شماره799 21 فروردین تا 3 اردیبهشت 1391 110](#_Toc87386085)

[منشور اقتصاد تولید محور 111](#_Toc87386086)

[❊ «تولید ملی» و نیروهای محرکه که در آن می باید نقش بجویند: 111](#_Toc87386087)

[❊ انقلاب نیروی محرکه رشد: 124](#_Toc87386088)

[شماره 800 4 تا 17 اردیبهشت 1391 127](#_Toc87386089)

[وفای به عهد 127](#_Toc87386090)

[شماره 801 18 تا 31 اردیبهشت 1391 143](#_Toc87386091)

[تاریخ دروغ و تاریخ راست؟ 143](#_Toc87386092)

[شماره 802 1 تا 14 خرداد 1391 159](#_Toc87386093)

[سنت، دین، دولت و ایرانیت 159](#_Toc87386094)

[• پرسش دوم در باره ربط اسلام و هر دین و مرام دیگری به ایرانیت: 162](#_Toc87386095)

[❊ پاسخ پرسش دوم پیرامون سنت و ایرانیت: 163](#_Toc87386096)

[ویژگی های ایرانیت: 167](#_Toc87386097)

[شماره 803 15 تا 28 خرداد 1391 171](#_Toc87386098)

[مشکلها که جوانان با آنها رویارویند 172](#_Toc87386099)

[جمعی از دانشجویان دانشگاه ها، در باره چهار مشکل خود پرسیده اند: 172](#_Toc87386100)

[شماره 804 29 خرداد تا 11 تیر 1391 184](#_Toc87386101)

[آزادی بیان 185](#_Toc87386102)

[1 – نظر لیبرالها و لیبرتارین ها در باره آزادی بیان: 186](#_Toc87386103)

[❊ نقد نظر لیبرالها و لیبرتارین ها: 188](#_Toc87386104)

[❊ ماده 19 اعلامیه جهانی بشر در باره آزادی بیان: 189](#_Toc87386105)

[2- آزادی بیان ترجمان دو حق، یکی حق اشتراک و دیگری حق اختلاف: 190](#_Toc87386106)

[4 – سانسورهایی که در ایران و کشورهای دیگر رواج دارند: 194](#_Toc87386107)

[• دو نمونه از سانسورهای غیر مستقیم: 199](#_Toc87386108)

[شماره 805 12 تا 25 تیرماه 1391 201](#_Toc87386109)

[زندگی 201](#_Toc87386110)

[❊ پرسش دوم در باره چرائی روی آوردن انسانها به قدرت: 209](#_Toc87386111)

[شماره 806 26 تیر تا 8 مرداد 1391 213](#_Toc87386112)

[حق و کثرت و توحید آراء ؟ 214](#_Toc87386113)

[شماره 807 از 9 تا 22 مرداد 1391 227](#_Toc87386114)

[اقتصاد و تحریم؟ 227](#_Toc87386115)

[❊ دو پرسش در باره منشور اقتصاد تولید محور: 227](#_Toc87386116)

[شماره 808 از 23 مرداد تا 5 شهریور 1391 238](#_Toc87386117)

[هویت و اخلاق و فرهنگ 238](#_Toc87386118)

[شماره 809 از 6 تا 19 شهریور 1391 251](#_Toc87386119)

[قانون و رابطه ملت با دولت 251](#_Toc87386120)

[شماره 810 از 20 شهریور تا 2 مهر 1391 264](#_Toc87386121)

[رابطه هدف با روش؟ 264](#_Toc87386122)

[شماره 811 از 3 تا 16 مهر 1391 276](#_Toc87386123)

[عقل آزاد و حکمت؟ 277](#_Toc87386124)

[‏❊ پرسش اول در باره آزادی عقل و ذاتی بودن قدرت:‏ 277](#_Toc87386125)

[‏❊ پرسش دوم در باب حکمت چیست؟:‏ 283](#_Toc87386126)

[شماره 812 از 17 تا 30 مهر 1391 285](#_Toc87386127)

[کنش و واکنش؟ 285](#_Toc87386128)

[شماره 813 ا تا 14 آبان 1391 294](#_Toc87386129)

[به دل اندیشیدن؟ 294](#_Toc87386130)

[❊ پرسش دوم : آیا باید مردم ایران متقاعد بشوند اسلام سراپا عیب است تا از این رﮊیم بیاسایند؟: 298](#_Toc87386131)

[شماره 814 از 15 تا 28 آبان 1391 ‏ 309](#_Toc87386132)

[ضرورت تشکیل هسته ها 309](#_Toc87386133)

[❊ پرسش در باره سازمان دادن و تبلیغ حقیقت: 310](#_Toc87386134)

[• طرح شبکه سازی اجتماعی بر اصول استقلال و آزادی از آقای ص: 311](#_Toc87386135)

[•طرح شبکه سازی اجتماعی خط استقلال و آزادی 312](#_Toc87386136)

[• تعریف و ویژگی های شبکه سازی اجتماعی خط استقلال و آزادی: 313](#_Toc87386138)

[ویژگی های طرح: 313](#_Toc87386139)

[• روش کار ( در کلیه مراحل ساخت، راه اندازی و بهره برداری): 314](#_Toc87386140)

[http://ali-sedarat.blogspot.com/2011/01/blog-post.html 321](#_Toc87386141)

[شماره 815 29 آبان تا 12 آذر 1391 321](#_Toc87386142)

[واقعیت و نظر 322](#_Toc87386143)

[شماره 816 13 تا 26 آذر 1391 333](#_Toc87386144)

[آیا دولت بی مرام، شدنی است؟ 334](#_Toc87386145)

[❊ پرسش در باره مرام چیست و رابطه آن با دولت کدام است؟: 334](#_Toc87386146)

[شماره 817 27 آذر تا 10 دی 1391 346](#_Toc87386154)

[رابطه حکومت با دولت؟ 347](#_Toc87386155)

[شماره 818 11 تا 24 دی 1391 356](#_Toc87386156)

[استقلال و آزادی انسان 357](#_Toc87386157)

[شماره 819 25 دی تا 8 بهمن 1391 368](#_Toc87386158)

[تعادل و تجزیه ناپذیری وطن 368](#_Toc87386159)

[❊ پرسش اول: رابطه "اقتصاد" و "اقتصاد و قدرت نظامی" و پاسخ آن: 368](#_Toc87386160)

[❊ پرسش دوم در باب دموکراسی و قوم گرائی: 375](#_Toc87386161)

**بیاد دوست و استاد مهربان آقای بنی صدر**

در روزهای سخت بیماری آقای بنی صدر 4 جلد از مجموعه مقالات آقای بنی صدر بصورت کتاب تنظیم کرده بودم .

از ایشان خواستم مقدمه ای برای این مجموعه کتابها که تنظیم کرده بودم بنویسند ولی متاسفانه زمان تحریر مقدمه از طرف ایشان بوجود نیامد . ولی تحلیلها می تواند راهگشای تحول بسوی ایران آزاد و مستقل بگردد .

اکنون که قصد انتشار این کتاب را دارم از تمام هموطنانی که سوالات خود را برای آقای بنی صدر فرستاده اند و امکان پاسخگویی از طرف ایشان را ممکن نموده اند تشکر فراوان دارم . نام سوال کننده در صورت تمایل او در سرآغاز مقالات آمده است . سوالاتی هم مطرح شده اند که نویسنده در نامه نام خود را ذکر نکرده است و بدین خاطر جای نام سوال کننده خالیست . آقای بنی صدر سوالی را بدون پاسخ نمی گذاشت و برای سوال کننده حق پاسخ شنیدن را حقی مسلم ومحترم می دانست .

همه مقالات مندرج در این کتاب پاسخ به سوالات خوانندگان می باشد. به مسائلی پرداخته شده است که همه زمانی و می توان گفت همه مکانی می باشند . در ضمن سوالات موضوع زمان خود نیز بوده است و گزارشگر وضعیت کشور در ان برهه زمانی و نیز دغدغه های مردم است. بخشی از پاسخها به سوال ذهنی و یا سوالاتی که در جستجوی راه حل برای معضلات می باشند ، داده شده اند و یا سوالی است که هموطنی از شنیدن و یادیدن مصاحبه ای از ایشان برایش ایجاد شده و مطرح گردیده واقای بنی صدردر مقالات بدانها پاسخ داده است .

پاسخها به سوالات هموطنان به گونه ای است که سوال کننده را به تفکر فرو برده و با او بحث آزادی در گیرد تا اختلافها حتی الامکان به اشتراکها در نظر سوق کند .

در دادن راه حلها هدف نویسنده باز کردن فضای بسته تفکر در استبداد و دادن راه حل بسوی فضای باز و خارج شدن از تعین هاست .

خواننده گرامی متوجه می شود که نویسنده اصل راهنمای توحید دارد و آن به این معنی که از محدود به نا محدود گذر می کند ورعایت حقوق انسان و حقوق شهروندی و حقوق اقوام و حقوق ملی به عنوان عضو جامعه جهانی و حقوق طبیعت از اصول او برای تحلیل و محک می باشد .

خواننده در تحلیلها و پاسخها متوجه این می گردد که اصل تنش زدایی و خارج شده از روابط خشونت زا از اصول آقای بنی صدر می باشد و راه حلها ی ارائه شده بر اساس ویژگیهای حق می باشد .

هر مقاله ، بیانگر اشراف نویسنده بر اخبار ایران و منطقه و جهان و تاریخ و رابطه آنها با وقایع در سطح ایران و منطقه و جهان می باشد . اخبار در رابطه با هم گویایی دارند و یکدیگر را بیان می کنند و چون امر های واقع در رابطه با یکدیگر قرار می گیرند بدینسان روابط پنهانی را آشکار می سازند . و اینگونه است که نویسنده این روش را برای بیرون آوردن حقیقت از درون دروغها و سانسورهای استبداد پیشه می کند .

قابل توجه اینکه زمان مقالات همه زمانی می باشد و در بسیاری از موارد همه مکانی است یعنی در ارائه راه حلها اصل عدم تخریب و عدم خشونت و بلکه راه حلهای رشد یاب در نظر گرفت شده ، بنحوی که حتی المقدور در همه زمانها و همه مکانها قابل بکار بری باشند . نویسنده مقالات ، از روش تحقیقش بر اساس روش شناخت بر پایه توحید بهره می جوید که خود نویسنده آن روش است . او مجموعه نگراست و در دایره بسته ذهنیت استبداد نمی اندیشد ، بلکه فضاهای بسته را به برکت روش شناختش باز می کند و راه حل می دهد . شاید اسامی ارفاد در مقالات به ذهن محدوده زمانی را متبادر می کنند ولی اگر پاسخها را بدون در نظر گرفتن اسامی افراد در نظر بگیریم متوجه راه حلهای خارج از محدوده زمان او می گردیم و می توانیم در تحلیلهای خود از آنها بهره فراوان ببریم و روش او را جهت تحلیل وقایع آموزه خود بگردانیم .

خواننده گرامی متوجه این امر می گردد که نویسنده اشراف فراوانی به امرهای واقع در طول زمان دارد و از آنها بهره جسته و نوشته هشداری بر وجدان تاریخی است . تحلیلها بگونه ای می باشند که امرهای واقع در رابطه با هم قرار می گیرند و خود گویای واقعیت می گردند وخواننده متوجه روند امرها می گردد و می تواند تحلیلگر بگردد .

در تحلیلها مشخصات استبداد و ذهنیتی که نیاز استبدادها است بیان شده است .

در تحلیلهای اقتصادی قابل توجه است که دیگر وجه های اجتماعی و سیاسی و فرهنگی مورد بررسی قرار گرفته اند تا معضلها شفاف بگردند .

امید که مجموعه پاسخهای سوالات هموطنان در مجموعه کتابهای مقالات آقای بنی صدر بکار مخصوصا نسل جوان آمده و امکان تحول بسوی استقلال و آزادی در وطن و امکان جامعه حقوندان را سریعتر و آسانتر ممکن نماید .

9 آبان 1400

جهانگیر گلزار

# شماره 790 از 14 تا 27 آذر 0 139

**پرسشها از جمشید اسدی و پاسخها از**

**ابوالحسن بنی صدر**

# "در باره انتخابات"

**•**جمشيد اسدی: با تشکر از پذيرش اين گفتگو، آقای بنی صدر! ما به طور منطقی اين گفتگوها را از پيشينه انتخابات در نظام جمهوری اسلامی می آغازيم. برداشت شما در اين مورد چيست؟

# ❊ بنی صدر: برای شناسائی پیشینه انتخابات در رژیم جمهوری اسلامی، ضرور است که بدانیم:

**❊ ضابطه ها:**

**1 – انتخاب کردن هرگاه با حق حاکمیت همراه نباشد، با انتخاب نکردن مساوی نیست. زیرا این کار غفلت از استعداد رهبری و استقلال و آزادی خویش است. در حقیقت، هر موجودی استعداد رهبری دارد. این استعداد همزاد است با استقلال بمعنای توانائی گرفتن تصمیم خودانگیخته و آزادی، بمعنای گزینش خود انگیخته نوع تصمیم. نبود تصمیم خودانگیخته، نبود گزیدن نوع تصمیم و رفتن به پای صندوق رأی، انکار حقوقمندی، بنابراین، تابعیت از زور و گم کردن انسانیت خویش است. شما می دانید که فراگرد رشد ،فراگرد بازیافتن خودانگیختگی هم در تصمیم و هم در گزینش نوع تصمیم و یافتن جامعه ای از انسانهای مستقل و آزاد است.**

**2 – بنا براین، در سطح بین المللی، استقلال و آزادی، بیانگر حق حاکمیت یک ملت و نیز حق او بر نوع اعمال این حق است بی آنکه هیچ قدرت خارجی آن را محدود کند. و در سطح جامعه ملی، استقلال و آزادی حق حاکمیت و حق و نوع بکار بردن آنست بی آنکه این یا آن مقام، به این یا آن دست آویز، آن را محدود کند.**

**3 – اما استقلال و آزادی یک ملت، نمی باید ناقض استقلال و آزادی یکایک اعضای آن ملت باشد. پس وجود مرزهای قومی و جنسی و طبقاتی و حقوقی و دینی و فرهنگی و... که اعضای جامعه را از بکار بردن استعداد رهبری خویش، در استقلال و آزادی، بازدارد، ناقض حاکمیت ملی بر پایه اصول استقلال و آزادی است.**

**4 – حق اطلاع و حق دانستن و حق اشتراک و حق اختلاف از حقوق ذاتی انسان هستند. هرگاه جریان آزاد اندیشه ها و جریان دانشها و اطلاعات برقرار نباشند و تمام و یا بخشی از جامعه نتوانند از این حقوق برخوردار شوند، انتخابات آزاد تحقق نمی یابد. آزادی دین و مرام و اجتماعات و احزاب و نوشتن و گفتن، ضرور اما کافی نیستند. هر عضو جامعه حق دارد از چگونگی اداره کشور آگاه باشد. پیشنهادهایی که نامزدها می کنند، می باید، شفاف باشند و انتخاب کنندگان بتوانند به همه اطلاعات برای ارزیابی این یا آن پیشنهاد، دسترسی داشته باشند. بنا براین،**

**5 – شفافیت لازمه برخورداری جامعه و اعضای آن از حق حاکمیت خویش است. هرگاه جامعه و بخشی از جامعه در ابهام قرار داده شد، آن جامعه باید بیرون رفتن از ابهام را شرط شرکت در انتخابات بداند. هرگاه ابهام برجا ماند، تحریم انتخابات اعمال حق حاکمیت می شود. و**

**6 – آزادی کامل نامزد شدن – در دموکراسی بر اصل انتخاب – نیز ضرور است. شفاف بودن نامزدها بمعنای امکان آگاهی رأی دهندگان از زندگی آنها، با آزادی نامزد شدن معارض نیست بلکه، همزاد است. چرا که نامزد شدن وقتی آزاد است که نامزدها بدانند خود و سلامت زندگی و دانش و توانمندیشان، تنها، در برابر مردم قرار می گیرند و زورمدارها نمی توانند خود را در پوشش فریب پنهان کنند و حق آنها و حق مردم را تباه نمی گردانند. هرگاه معرفی کنندگان حزب ها باشند، برآنها است که نامزدهائی را بطور شفاف، به انتخاب کنندگان معرفی کنند. چنان که زندگی آنها شفاف باشد و خود لیاقت آن را داشته باشند که اعتماد رأی دهندگان را بدست آورند.**

**7 – برابری امکان: نامزدها می باید امکان برابر در تبلیغ و معرفی برنامه های خود داشته باشند. دموکراسی های غرب در حال گذار از نابرابری به برابری هستند. اما هنوز، برابری کامل وجود ندارد.**

**8 – می بایستی همان رأی از صندوق بدرآید که رأی دهنده در صندوق می اندازد. به دیگر سخن، تقلب در انتخابات به عمل نیابد.**

**9 – انتخابات در زمان مناسبی انجام بگیرد که ضابطه های بالا رعایت شده باشند و افزون براین، موانع طبیعی (در کشوری برخوردار از چهار فصل کامل چون ایران، انتخابات می باید در فصلی انجام بگیرد که جمهور مردم کشور بتوانند در آن شرکت کنند).**

**10 – ایجاد ترس به قصد کسب اکثریت از راه حادثه سازی و بحران تراشی و جنگ افروزی و برانگیختن عصبانیتهای همگانی موسمی، عقل جمعی را مختل نسازد . اشاره به نقش گروگانگیری در انتخابات امریکا و ناامنی در انتخابات فرانسه و انواع ترسها که رژیم جعل و در انتخابات فرمایشی از آنها استفاده می کند، برای توجه به اهمیت این ضابطه کفایت می کند.**

**هرگاه بخواهم الگو را کامل کنم، ضوابط دیگر را نیز می باید فهرست کنم. اما به این 10 ضابطه بسنده می کنم و انتخابات در رژیم جمهوری اسلامی را با این الگو می سنجم:**

# ❊ پیشینه انتخابات در رژیم جمهوری اسلامی:

**1 – پیش از نخستین انتخابات ریاست جمهوری، ایرانیان در یک همه پرسی برای تعیین نوع نظام و یک انتخابات برای انتخاب اعضای مجلس خبرگان شرکت کردند. در این دو انتخابات،**

**1.1 –اصل بر حاکمیت ملت بود. با این وجود، این حاکمیت را آقای خمینی و حزب جمهوری اسلامی، تا آنجا که توانستند، محدود کردند: در همه پرسی، حق اشتراک با حق اختلاف همراه نشد. مردم از حق اطلاع و دانستن می باید بطور کامل برخوردار می شدند و نشدند: حق اختلاف مجال عمل نیافت. زیرا آقای خمینی گفت: «جمهوری اسلامی نه یک کلمه بیشتر و نه یک کلمه کمتر». باآنکه خود در فرانسه از جمهوری دمکراتیک اسلامی سخن گفته بود، برای حکومت موقت این حق را که این پیشنهاد را با پیشنهاد «جمهوری اسلامی» همراه کند تا مردم یکی از دو پیشنهاد را برگزینند، قائل نشد. بدیهی است که او به ما وعده داد قانون اساسی بر اصل «ولایت جمهور مردم» نوشته شود. پیش نویس نیز، تا حدودی، براین اصل نوشته شد.**

**1 /2– از آقای پاکدامن شنیدم که در همه پرسی، 5 میلیون رأی تقلبی به حساب گذاشته شده است. در ایران و در زمان انجام همه پرسی، هیچ از تقلب نشینده بودم. هرگاه چنین تقلب وسیعی صورت گرفته باشد، گرچه در آن ایام، اکثریت به پیشنهاد آقای خمینی رأی می داد، اما انتخابات مخدوش است.**

**1 /3– روشن است که جمهور مردم از حق اطلاع و حق دانستن برخوردار نبودند و پیشنهاد نیز شفاف نبود. گرایشهای مختلف نیز از امکان برابر برخوردار نبودند. اگر به زور کسی پای صندوق نرفت، بسیاری از رهگذر اطاعت کورکورانه از یک مقام دینی، پای صندوق رفتند. آنچه می توان گفت، جمهوریت اکثریت مطلق داشت.**

**1 /4– در انتخابات مجلس خبرگان، هرچند نامزد شدن آزاد بود، اما حزب جمهوری اسلامی از امکانی برخوردار بود که شرکت کنندگان دیگر از آن برخوردار نبودند. در اداره انتخابات نیز، این حزب بیشتر از حکومت موقت نقش داشت. نه انتخابات و نه نامزدها شفاف نبودند. تنها وظیفه مجلس شفاف بود: بررسی پیش نویس قانون اساسی. اما آن مجلس، از حدود وکالتی که داشت، پا فراتر نهاد و پیش نویس را کنار گذاشت و قانون اساسی را بر دو اصل، یکی اصل حاکمیت مردم و دیگری اصل ولایت فقیه (در حد نظارت و اختیار نصب چند مقام و تنفیذ ریاست جمهوری منتخب مردم) تهیه کرد. حکومت بازرگان با این استدلال که مجلس پای از حدی که قانون تشکیل مجلس معین کرده است، بیرون نهاده و در مهلت قانونی (یک ماه) نیز وظیفه خود را انجام نداده است، تصویب نامه انحلال مجلس را تهیه کرد. باز، مداخله آقای خمینی سبب شد که مجلس به کار غیر قانونی خود ادامه دهد.**

**هرگاه شما بپرسید: اگر در انتخابات مجلس خبرگان وظیفه مقرر برای مجلس و ضوابط ده گانه رعایت می شدند، آیا قانون اساسی مصوب جز قانون اساسی مصوب مجلس خبرگان می شد؟ پاسخ من به پرسش شما آری خواهد بود. بر این باورم که اگر اصول قانون اساسی بر اصل محوری ولایت جمهور مردم شفاف تر و دقیق تر تبیین و تدوین نمی شدند، دست کم، پیش نویس به تصویب مجلس می رسید.**

**2 – در انتخابات ریاست جمهوری اول: برای من که، در آن انتخابات، بعنوان نامزد شرکت کردم، مشکل اول این بود که بنا بر قانون اساسی مصوب، «رهبر» می باید صلاحیت نامزدها را تصویب می کرد. این تصویب ضابطه آزادی نامزد شدن را نقض می کرد. گروگانگیری سبب استعفای حکومت بازرگان شده بود و ، در عمل، حکومت در دست حزب جمهوری اسلامی بود. ایران در بند گروگانگیری و تهدید به حمله خارجی و تحریم اقتصادی بود و بحرانهای داخلی شدت داشتند. بنا بر قانون اساسی، ریاست جمهوری نیز اختیار لازم را برای اداره کشور نداشت. پس در جمع دوستان خود، انصراف خود را از نامزد شدن اظهار کردم. اما آنها اینطور استدلال کردند که نامزد شدن و انتخاب شدن من، می تواند استقرار استبداد «مشروع» را ناممکن کند. چنان که ملاتاریا نتواند استبداد خود رابه آرای مردم مستند و متکی کند.**

**به قم رفتم و با آقای خمینی صحبت کردم. گفتگوها را نوشته و انتشار داده ام. از آنها، موافقت او را با چشم پوشیدن از تصویب صلاحیت نامزدها به پرسش شما ربط پیدا می کند: او شرط مرا پذیرفت. پذیرفت که نامزد شدن آزاد باشد و مردم خود تشخیص بدهند چه کسی صلاحیت بیشتری دارد. هرچند او در یک مورد نقض قول کرد، ولی نامزد شدن آزاد شد و 124 تن نامزد ریاست جمهوری شدند. اما آزاد شدن نامزدی، با رعایت بی کم و کاست ضابطه های دیگر همراه نشد. به یاد می آورم که آقای بهشتی گفت: یا انتخابات ریاست جمهوری انجام نمی گیرد و یا بنی صدر به ریاست جمهوری انتخاب نمی شود. هدف او و حزب جمهوری اسلامی این بود که در دور اول کسی نصف به علاوه یک آراء را نیاورد و دردور دوم، با استفاده از آقای خمینی، بنی صدر را ناگزیر از کنار رفتن کند و یا با تقلب در انتخابات به هدف خود برسد. پس با نقض ضابطه زمان و دیگر ضابطه ها تا جائی که ممکن بود، کوشید از میزان مشارکت در انتخابات بکاهد. در برابر، از هدف های اصلی من و دوستانم یکی این بود که انتخابات معلوم کند، هر گرایش چه اندازه جانبدار در جامعه ایران دارد. با آنکه رعایت نشدن ضابطه ها بر ضد نامزدی بود که حزب جمهوری و ملاتاریا موافق ریاست جمهوری او نبودند، انتخابات واقعیت مهمی را آشکار کرد و آن این که حزب حاکم و ملاتاریا حدود 4 درصد رأی داشت.**

**افسوس که گروه هاو شخصیتهای سیاسی به واقعیتی که انتخابات ریاست جمهوری آشکار گرداند، هیچگاه توجه نکردند و نتوانستند 96 درصد جامعه را، بشیوه دموکراتیک و سازمان یافته، در صحنه سیاسی کشور نگاه دارند. برخی از آنها، در بیرون راندن مردم از صحنه سیاسی، دستیار ملاتاریا نیز شدند.**

**3 – می دانید که آقایان رهبران حزب جمهوری اسلامی به آقای خمینی نامه نوشتند. از انتخاب شدن بنی صدر به ریاست جمهوری شکایت کردند و خطر رانده شدن از حاکمیت «روحانیان » بر مردم را به او گوشزد کردند. از او مجوز گرفتند و انتخابات مجلس اول را، با نقض ضابطه ها، انجام دادند. برای اطمینان از رعایت ضابطه ها، 10 هیأت را هریک به ریاست یک قاضی دیوان کشور، مأمور مراقبت از آزادی انتخابات کردم. از مردم نیز خواستم، در هر حوزه انتخابات را آزاد نیافتند، در انتخابات آن شرکت نکنند. نتیجه این شد که در انتخابات مجلس اول، در سراسر کشور، تنها 6.6 میلیون نفر، در دادن رأی شرکت کردند. هیأت ها نیز تقلبهای گسترده و نقض ضابطه ها را گزارش کردند. شورای انقلاب ناگزیر شد بپذیرد که تشکیل مجلس موکول به رسیدگی به گزارشهای هیأت ها و ابطال انتخابات حوزه هائی بگردد که، در آنها، تقلب و نقض قانون و ضوابط، محرز گردد. باز، سران حزب به سراغ آقای خمینی رفتند و از او «حکم» گرفتند که مجلس با همین «نمایندگان» تشکیل شود. در خیانت به امید، یکی از اشتباه های خود را تن دادن به «حکم» او دانسته ام.**

**بعد از کودتای خرداد 60، در نماز جمعه، آقای هاشمی رفسنجانی گفت: بعد از انتخاب بنی صدر، نزد امام رفتیم و ایشان فرمودند شما سعی کنید مجلس را در دست بگیرید. اما همان مجلس اول، نصف بعلاوه یک، 3.3 میلیون نفر می شود که 14 درصد رأی دهندگان آن زمان بود.**

**4 - از مجلس دوم به بعد، به تدریج، ضوابط را با وضع «قانون» (نظارت استصوابی) و یا نقض آشکار آنها از میان برداشتند و «انتخابات» یکسره فرمایشی شده اند. هربار که رأی دهندگان به پای صندوق رأی رفته اند، به نقض حق حاکمیت خود، به نقض استقلال و آزادی و دیگر حقوق ذاتی خود و به نقض حقوق ملی، رأی داده اند. و آنها که انتخابات فرمایشی را تحریم کرده اند، به لزوم رعایت ضوابط ده گانه و به حقوق خود و حقوق ملی رأی داده اند.**

**5 – با این وجود، هر زمان، به مردم فرصت داده شده است، مردم نظر خود را نسبت به رژیم اظهار کنند، اکثریت بزرگ، رأی مخالف به رژیم داده اند. چنانکه در انتخابات ریاست جمهوری سال 1376، اکثریت بزرگ به آقای خاتمی رأی داد و نامزد آقای خامنه ای – با آنکه نقض ضابطه ها بسود آقای ناطق نوری بود – تنها یک سوم آرای آقای خاتمی را بدست آورد. مردم ایران، همین رویه را در انتخابات مجلس ششم، داشتند. در انتخابات ریاست جمهوری خرداد 88 نیز، ولایت فقیه، اقلیت بسیار کوچکی شد. با تقلب وسیع و نقض ضابطه های دیگر، آقای احمدی نژاد را رئیس جمهوری گرداندند. اما طولی نکشید که همکار نزدیک او، آقای مشائی گفت: از آرای آقای احمدی نژاد، تنها 4 (یا 5 ) میلیون رأی به رژیم و بقیه، رأی به شخص احمدی نژاد بوده است. با اختلافی که میان او و آقای خامنه ای پیش آمد، مسلم شد که ولایت فقیه در جامعه ایرانی، همچنان اقلیتی 4 تا 5 درصدی است.**

**اما چرا رژیم فرصتها (انتخابات 76 و ...) را برای تبدیل شدن از اقلیت به اکثریت مغتنم نشمرده است؟ به این پرسش در نوشته های دیگر پاسخ داده ام. از دلایل، یکی به پرسش شما ربط مستقیم پیدا می کند و آن اینست: ولایت مطلقه فقیه با این امر که رئیس جمهوری و مجلس نمایندگان اکثریت مردم باشند، مطلقا ناسازگار است. زیرا تضاد مداوم میان «رهبر» و رئیس جمهوری و مجلس، بنا بر این که ملت برجاست و مسائلش هم راه حل می طلبند، سرانجام با حذف ولایت فقیه حل خواهد شد. بنا بر این، با توجه به فرمایشی شدن کامل انتخابات و اقلیت محض بودن رژیم در جامعه، سازماندهی اکثریت بزرگ و در اقلیت نگاه داشتن رژیم و تدارک اسباب تغییر بدون خشونت رژیم ولایت مطلقه فقیه به ولایت جمهور مردم، با شرکت خود مردم، تحریم را بمثابه شکلی از اشکال جنبش همگانی و همراه با اشکال دیگر، روش درخوری می گرداند.**

**•** جمشيد اسدی. بسيار خب، از ديدگاه شما جمهوری اسلامی کارنامه قابل قبولی در مورد انتخابات ندارد. اما آيا اين کارنامه يکدست است؟ يا مثلا می توان انتخابات را دوره ای از تاريخ جمهوری اسلامی بهتر (ويا بدتر) از دوره های ديگر دانست؟

**❊ بنی صدر: به این پرسش در پاسخ به پرسش اول شما پاسخ داده ام. بازهم تأکید می کنم که انتخابات وسیله اعمال حق حاکمیت است. بهترین وسیله نیز نیست. چرا که بهترین وسیله، بکار بردن مستقیم حق حاکمیت است. بکار بردن حق حاکمیت از راه انتخابات نیز نباید**

**انتقال از دارندگان حق حاکمیت به منتخبان باشد. چرا که استعداد رهبری و استقلال و آزادی، بنا بر این، حق حاکمیت قابل انتقال نیست. از این دید که بنگری، میان نخستین انتخابات ریاست جمهوری با دیگر انتخابات تفاوت وجود دارد. هرگاه مجلس خبرگان از وظیفه خود خارج نمی شد، آن انتخابات نیز با ضابطه حق حاکمیت مردم سازگارتر می شد. زیرا مأموریت مجلس بازنگری در پیش نویس قانون اساسی بود. بااین وجود، چهار انتخابات (ریاست جمهوری سالهای 76 و 80 و مجلس ششم و ریاست جمهوری سال 88)، با انتخابات دیگر تفاوت دارند زیرا مردم توانستند مخالفت خود را با رأس رژیم اظهار کنند. اما با توجه به این که حق حاکمیت خویش را باز نیافتند و اصلاح رژیم در جهت تحقق اصل محوری قانون اساسی، یعنی ولایت مطلقه فقیه، انجام گرفت و ولایت مطلقه فقیه بیش از پیش، عینیت یافت، تحریم همگانی انتخابات، روش ابراز حق حاکمیت بشمار بود.**

**•** جمشيد اسدی. برسيم به بحث امروز، يعنی به بحث انتخابات مجلس شورای اسلامی است که قرار است نظام اسلامی در اسفند ماه برگزار کند. بسياری از دست اندرکاران از پيآمدهای عدم استقبال مردم نگرانند و از همين رو از همراهان می خواهند که "تنور انتخابات را گرم" کنند. ايشان در عين حال نگران پيآمدهای مشابه آن چه پس از انتخابات رياست جمهوری خرداد ۱۳۸۸ روی داد نيز هستند. يادآوری می کنم که اين پيآمدها را دست اندرکاران "فتنه" ناميدند و بسياری ديگر "جنبش سبز" و "جنبش رأی من کو؟" تحليل شما چيست؟

**❊ بنی صدر: تا این زمان، برابر اطلاعات منتشر شده و منتشر نشده، رژیم مافیاهای نظامی – مالی خواهان گرم کردن تنور انتخابات نیست. وقتی سه سازمان سیاسی، نهضت آزادی و مجاهدین انقلاب اسلامی و حزب مشارکت از شرکت در انتخابات محروم می شوند، چه محل برای گرم کردن تنور انتخابات می ماند؟ داغ کردن تنور انتخابات نیازمند صدور اجازه برای نامزد شدن کسانی است که حضورشان بمثابه نامزد، شرکت در دادن رأی را معنی دار می کند. اما رژیم، در محدوده خود نیز، آن توان را ندارد که اجازه نامزد شدن به کسانی را بدهد که از دید وی «اهل فتنه» هستند. نه تنها سه سازمان را محروم کرده، بلکه نمایندگان «اصلاح طلب» مجلس ششم و همه آنها را که از دید مافیاهای نظامی – مالی اهل فتنه هستند، از نامزد شدن محروم کرده است.**

**برفرض هم که محروم نمی کرد، باتوجه به حاصل انتخابات ریاست جمهوری خرداد 88 و سرانجامی که جنبش مردم پیدا کرد، داغ شدن تنور انتخابات، نیازمند «آزاد» کردن نامزد شدن با چنان گستره ایست که مردم کشور، آن را دلیل قطعی عقب نشینی رژیم و قبول شکست تقلب در انتخابات سال 88 و سرکوب شدید و مداوم مردم کشور تلقی کنند. رژیم می داند که پذیرفتن شکست، ناگزیرش می کند شکست های دیگر را که از پی می آیند، بپذیرد. پس تا بتواند شکست را نمی پذیرد.**

**بدیهی است، ملتی که صاحب حق است، منتظر نمی نشیند تا که رژیم فلج شکست خویش را اعلان کند. زیرا استبداد مطلقه فقیه هرگز این کار را نخواهد کرد. صاحب حق می باید حق خود را بکار برد و رژیم متجاوز به حق را ناگزیز از تسلیم به حقوق خویش گرداند.**

**هرگاه از این دیدگاه جنبش بعد از انتخابات سال 88 را با جنبش مردم مصر مقایسه کنیم، در می یابیم چرا جنبش ایرانیان ناکام شد و جنبش مصریان کامیاب گشت. ایرانیها شعارشان «رأی من کو» شدو شعار مصریان «حق من کو» گشت. هم اکنون، از نو، مردم مصر به میدان تحریر باز آمده اند تا که حق حاکمیت خویش را بازیابند. عمل در محدوده رژیم، آن هم با هدف بازگشت به «عصر طلائی امام»، نمی توانست به شکست نیانجامد. در محدوده رژیم ماندن و القای ترس در مردم کردن، به جای شجاعت فطری و توانائیشان را به یادشان آوردن، نمی توانست به شکست نیانجامد.**

**عوامل جنبش همگانی را نشناختن و ندانستن که جنبش را باید هرچه همگانی تر و هدف را هرچه دقیق تر و شفاف تر باید کرد و بدیل درخوردر باید جست و بسا ترساندن مردم از جنبش، جنبش را به شکست محکوم کردن می شود و شد. بنا بر این، هرگاه ایرانیان «حق حاکمیت من کو» را شعار کنند و چون مردم مصر، در یک تحریم همگانی انتخابات شرکت کنند، – کاری که مصریها پیش از جنبش برضد رژیم مبارک کردند - می توانند حق حاکمیت خود را بازیابند و دموکراسی را باز سازند.**

**•** جمشيد اسدی. به هرحال، با توجه به تجربه های تلخ انتخابات پيشين و نيز اين که بوی هيچ بهبودی نمی شنويم کمتر آزادی خواهی حاضر است در انتخابات مجلس شورای اسلامی اسفند ماه شرکت کند. از اين ها گذشته، به باور شما چه پيش شرط هايی می توانند زمينه را برای مشارکت گسترده و به ويژه مليون و آزادی خواهان فراهم آورند؟

**❊ بنی صدر: در یک انتخابات آزاد می باید ضوابطی رعایت شوند که در پاسخ به پرسش اول، برشمرده ام. فرض کنیم همه ضابطه ها، غیر از ضابطه اصلی که حق حاکمیت مردم است، رعایت شوند و به همه شخصیتها و احزاب و گروه های سیاسی اجازه شرکت در انتخابات داده شود. در این صورت، رئیس جمهوری و مجلسی پیدا می کنیم که مردم آنها را انتخاب کرده اند اما اجازه اجرای برنامه ای را که به تصویب مردم رسانده اند، ندارند. وظیفه قانونی آنها اطاعت از «رهبر» دارای ولایت مطلقه است. معنای چنین انتخاباتی جز این می شود که ملتی آزادانه، رأی به نداشتن حق حاکمیت خویش داده و تنها اجازه یافته است دستیاران «رهبر» را انتخاب کند؟ آیا چنین جامعه «آزادانه» خود را تحقیر نکرده است؟**

**به جا و به موقع است یادآور شوم که آن روز (پیش از انتخابات اول ریاست جمهوری) که نزد آقای خمینی رفتم، وضعیت بحرانی کشور را برای او تشریح کردم و گفتم: شما خود را به قانون اساسی محدود نمی کنید و با مداخله های خود آن را نقض و بی اعتبار می گردانید. دست کم صبر کنید کشور از بحران ها بیاساید، بعد انتخابات انجام بگیرد، او پاسخ داد: خود را به رعایت قانون اساسی ملزم می دانم و خلاف آن نمی کنم. هرگاه او می گفت ولایت مطلقه دارم و به قانون اساسی پایبند نیستم، دیگر نیازی به شرکت در انتخابات ریاست جمهوری با هدف جلوگیری از استقرار استبداد «قانونی» و «مشروع» نبود. پس اگر آنچه را او کرد و کار را به دم زدن از ولایت مطلقه فقیه رساند، پیش از انتخابات ریاست جمهوری، دست کم به من اظهار می کرد، انصراف از نامزد شدن، حد اقل کاری بود که می کردم. اقتضای عمل به مسئولیت این بود که دلیل انصراف را که عدم التزام آقای خمینی به قانون اساسی، بنا بر قول خود او، بود، به اطلاع همگان می رساندم.**

**امروز نیز، مسئولیت شناسی ایجاب می کند که حقوق مردم، مدام، به مردم خاطر نشان شوند. با توجه به فرصت هایی که استبدادیان می سوزانند و خطرهایی که تولید و انبار می کنند، راه تحول قطعی است که می باید به مردم کشور، نشان داد و نباید با دادن نشانی های این و آن بن بست، در بن بست ها سرگردانشان کرد.**

**•** جمشيد اسدی: برخی از کوشندگان سياسی ضمن اين که هيچ ترديدی در مورد کم و کاستی های غيردموکراتيک در نظام جمهوری اسلامی ندارند، در عين حال بر اين باورند که از انتخابات می توان به عنوان فرصتی برای آگاهی رساندن و بسيج مردم استفاده کرد. شما در اين مورد چه می انديشيد؟

**❊ بنی صدر: این کوشندگان سیاسی سخنی بجا می گویند اگر روشی که بکار می برند، منطق صوری نباشد. توضیح این که به صورت (شرکت در انتخابات) مردم را از واقعیت (نبود انتخابات) غافل نسازند. هرگاه در این فرصت و در هر فرصت دیگری، کوشندگان سیاسی ضابطه های انتخابات آزاد را برای مردم توضیح دهند و برآنها معلوم کنند ملتی که از حق حاکمیت برخوردار نیست رشد نمی کند، راست بخواهی رشد منفی می کند، کاری بایسته کرده اند و می کنند. هرگاه مردم را به جنبش همگانی برای بازیافت حق حاکمیت خود بخوانند، نه تنها تحول دولت را از دولت ولایت مطلقه فقیه به دولت ترجمان ولایت جمهور مردم، میسر ساخته اند، بلکه با برانگیختن مردم به شناختن حقوق ذاتی انسان و عمل به این حقوق و شناختن حقوق ملی و عمل به این حقوق، تحول جامعه را از جامعه ای با نظام اجتماعی قدرتمدار، به جامعه باز و تحول پذیر، نیز، میسر ساخته اند. بدین قرار، هرگاه کوشندگان سیاسی بخواهند به قول و مسئولیت خویش عمل کنند، تحریم فعال انتخابات (توأم با جنبش اعتراضی) را رأی دادن به حق حاکمیت و حقوق خود بمثابه انسان و حقوق ملی بمثابه یک ملت عارف بر حقوق ملی خود، می شمارند و مردم را به وسیع ترین تحریم انتخابات می خوانند. کاری که کوشندگان سیاسی مصری، در فرصت واپسین انتخابات مجلس مصر، در رژیم مبارک، کردند.**

• جمشيد اسدی: به باور شما اگر انتخابات به صورت "نيمه آزاد" برگزار شوند، آيا بايد در آن شرکت کرد يا نه؟ مثلا تصور کنيد که رأی دادن آزاد باشد و اما همه نتوانند نامزد شوند و باز شورای نگهبان گزينش کند. يا مثلا امکان نامزدی همه باشد، اما نظارت بر رأی دادن و شمردن شفاف نباشد. يا هر ترکيب ديگری از گشودن فضا در يک جا و بستن آن در جای ديگر. در چنين شرايطی آيا بايد در انتخابات شرکت کرد يا نه؟

**❊ بنی صدر: «نیمه آزادی» که شما توصیف کرده اید، فاقد ضوابط ده گانه است. رژیم های استبدادی، اغلب، همین روش را بکار می برند. رژیم مافیاهای نظامی – مالی نیز همین روش را بکار می برد. حاصل آن، در بهترین صورت، دوره خاتمی می شود. از یاد نبریم که در آن دوره بود که ولایت مطلقه فقیه عینیت یافت و «اصول گرایان» قوت گرفتند و اسباب تصرف دولت از سوی مافیاهای نظامی - مالی، فراهم شدند.**

**بدیهی است اگر ولایت مطلقه فقیه در کار نبود، پرسش شما از زبان تجربه ها پاسخ دادنی بود: در دوره شاه سابق، در انتخابات مجلس شانزدهم، انتخابات تهران و کاشان، «نیمه آزاد» بود. از تهران، 8 نماینده عضو جبهه ملی انتخاب شدند و از کاشان نیز آقایان صالح و زعیم انتخاب شدند. چون این اقلیت از حمایت مردم کشور برخوردار بود و چون مردم کشور به جنبش درآمدند، توانست نفت را ملی کند و حکومت نهضت ملی را تشکیل دهد. انتخابات مجلس هفدهم نیز «نیمه آزاد» بود. در آغاز کار، قوام السلطنه را به نخست وزیری برگزید و در پایان کار، «نمایندگان» مجلس از سوی سیا و انتلیجنت سرویس خریداری شدند (بنا بر گزارش سیا). مصدق از ماجرا آگاه شد و بقا یا انحلال مجلس را پرسشی کرد که در همه پرسی، مردم کشور به آن، پاسخ دادند. آنها با انحلال مجلس موافقت کردند. یکبار نیز، تنها انتخابات کاشان «نیمه آزاد» بود و الهیار صالح نماینده مجلس شد. امینی نخست وزیر شد و مجلس منحل گشت.**

**بدین قرار، حاصل های «انتخابات نیمه آزاد» در دو رژیم، یکی نیستند. در رژیمی که، در آن، اختیارات در یک شخص متمرکز نیستند و آن شخص قوای مالی و نظامی و انتظامی و تبلیغاتی و اطلاعاتی را بنا بر قانون در اختیار ندارد، بشرط آنکه مردم در جنبش باشند، شرکت در انتخابات «نیمه آزاد»، به مردم امکان می دهد بر فشار خود بر رژیم استبدادی بیفزایند. بااین وجود ، 28 مرداد 1332، درس تجربه بزرگی است: تا یک ملت حق حاکمیت خویش را نشناسد و برآن نشود که بازش یابد و بکارش برد، نظام اجتماعی – سیاسی برپا نگاه دارنده دولت زورمدار، برجا می ماند و ایران**

**همچنان در موقعیت زیر سلطه باقی می ماند. در رژیم کنونی، «انتخابات نیمه آزاد»، آن نتیجه را ببار نمی آورد. به رژیم ولایت مطلقه فقیه مشروعیت می بخشد. پس فرصت «انتخابات نیمه آزاد» را برای فراخواندن جمهور مردم به بازیافت حق حاکمیت خود، از راه تحریم انتخابات و به جنبش برخاستن، می باید مغتنم شمرد.**

• جمشيد اسدی: پرسش آخر! اگر شرايط انتخابات آزاد فراهم نشود، آيا شخصيت ها و گروه های ملی می بايستی مردم را به تحريم انتخابات فرا خوانند ؟

**❊ بنی صدر: تا زمانی که مردم حق حاکمیت خویش را بازنیافته اند، تحریم انتخابات رأی دادن به حق حاکمیت است. می گویند مردم ایران در فقر و خشونت و ... چنان گرفتارند، که سخن گفتن از استقلال و آزادی انسان و ملت و حقوق انسان و حقوق ملی، گوش شنوا نمی جوید. سخنی باید گفت که این مردم شایق به شنیدن آن باشند. مسائل و دردهاشان را می باید شناسائی کرد راه حل و درمانها را به زبان خود آنها، برایشان توضیح داد. به گویندگان عرض می کنم: در سخن خویش نیک بیاندیشید تا دریابید که از پزشک می خواهید کاری به علت بیماری نداشته باشد و با بیمار از آن سخن نگوید. بلکه به او بگوید کاری به بیماری اصلی خود نداشته باشید. درد خود را تسکین بدهید. برای شما مسکن نوشته ام! با این روش، بیماریها را نمی توان درمان کرد. زیرا بیماریهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی، نیازمند شناسائی دقیق علت ها و وجدان همگانی بر آن است. زیرا علتها جانشین حقوق شدنهای همه روزه زور است. پس عمل به حقوق است که علتهای فقر و خشونت و آسیبها و نابسامانی های اجتماعی و قرارگرفتن در موقعیت زیر سلطه را از میان برمی دارد. زیرا با وجدان بر استعدادها و توانائی های خویش و بکار بردن آنها است که انسانها از عقده حقارت و ناتوانی و بی چیزی رها می شوند. زیرا با وجدان بر شجاعت فطری خویش و جعلی بودن ترسها است که انسانها شجاعت گشودن فراخنای استقلال و آزادی را، به روی خود، می یابند. به مردم گرفتار فقر و قهر ایران یادآور می شوم که بیکاران و بی چیزان تونسی و مصری به جنبش در آمدند و دلیل کار خویش را پی بردن به این امر دانستند که تا وقتی آزادی خود را باز نیابند، از فقر و قهر بدر نمی آیند.**

\*\*\*\*\*

# شماره 791 از 28 آذر تا 11 دی 1390

**پرسش از ایرانیان و پاسخ از ابوالحسن بنی صدر**

# تقابل حق با قدرت

آقای بنی صدر!

با سلام

نخست بر خود لازم می دانم بار دیگر از این که وقت خود را در اختیار ما قرار دادید و صبورانه و بدون سانسور و ملاحظات دیگر سرمقاله های 4 شماره از انقلاب اسلامی را به پاسخ گویی به سوالات مطرح شده اختصاص دادید صمیمانه سپاسگزاری کنم. خوشبختانه از میان افرادی که در انقلاب 57 نقش اساسی داشته اند، می­توان با شما به صورت مستقیم ارتباط یافت و طرح سوال کرد. امید آن که سوالات طرح شده و پاسخ های مفصل شما به کار رشد و رسیدن همه ایرانیان به استقلال و آزادی بیاید.

آقای بنی صدر!

با تفکر در پاسخ های شما، در بسیاری نقاط آن­ها را قانع کننده یافتم اما با این حال در برخی موارد نیز ابهامات باقی ماند که برای رفع تمامی آن ها بار دیگر دست به قلم بردم و بر آن شدم که سوالات جدید را نیز از شما به عمل آورم. می دانم که سوالات بی شماری به دست شما می رسد که حق در آن است که آنان نیز پاسخ بایسته یابند اما درخواست من این است که اگر چاپ و انتشار عمومی پاسخ های این سوالات در «انقلاب اسلامی در هجرت» مقدور نیست، زحمت ارسال آن ها را به ایمیل شخصی من متقبل شوید و یا آن که به صورت مستقل در سایت اینترنتی انقلاب اسلامی منتشر سازید. نتیجه این سوالات هر چه باشد، بیش از این در این باب مصدع اوقات شما نخواهم شد. امید آن که در آینده به سوالات اعتقادی و آن چه اساسی است، بپردازیم.

از لطف شما صمیمانه سپاسگزارم.

**❊پرسش اول و پاسخ آن:**

**1**. در سرمقاله شماره 785 سوالی مطرح و منتشر شده بود اما پاسخ آن از قلم افتاده بود:

موسوی بجنوردی می گوید در جلسه با شما در خرداد 60 پیش از عزل شما به شما اولتیماتوم داده که برکناری شما جدی است و در آن جلسه در دفتر شما گفته: «سید اینها می خواهند تو را بردارند، سه شرط (پاکسازی دفترتان از عناصر نامطلوب از نظر آیت ا... خمینی، عدم سخنرانی تا پایان جنگ و قطع ارتباط با سازمان مجاهدین) را قبول می کنی یا نه؟» و شما بعد از مکث و فکری کوتاه، گفته اید: «باشد شرایط را می پذیرم» اما بعداً شرایط را رد کردید. آیا این ماجرا صحت دارد؟ در این صورت چه چیزی باعث شد آن شرایط را بپذیرید و دوباره رد کنید؟ آیا از طرف مجاهدین یا سایر افراد به شما خبر و یا اعلام پشتیبانی جدید رسید؟

• پاسخ بنی صدر: تاریخ باید همانطور **که روی داده است، نوشته شود. آنچه من در حافظه دارم این نیست که شما از قول آقای موسوی بجنوردی نوشته اید. و پاسخ این پرسش را به تفصیل، بهنگام شرح رابطه با سازمان مجاهدین خلق داده ام. رابطه ای سازمانی و سیاسی با آنها نداشتم که کسی از من بخواهد آن را قطع کنم. پس اگر آقای موسوی بجنوردی چنین سخنی به من گفته باشد، پاسخ من این بوده است که من با مجاهدین خلق رابطه سیاسی و سازمانی ندارم. گاه کسی از طرف این سازمان نزد اینجانب می آمد. اگر درست به یادم مانده باشد، آقای رجوی نیز یک یا دوبار نزد من آمد. برای مسائلی که سازمان روزمره با آنها روبرو بود. چنانکه از سوی سازمانهای سیاسی دیگر نیز نزد من می آمدند. وظیفه رئیس جمهوری دفاع از آزادی فعالیت و حقوق آنها بود.**

**در دفتر من عناصر نامطلوب نبودند تا آنها را تصفیه کنم. غیر از دو تن که می دانستم برای آقای خمینی و سران حزب جمهوری اسلامی جاسوسی می کنند. آنها را بیرون نکردم زیرا نمی خواستم شناخته با ناشناخته جانشین شود. این دو نیز از دوستان و همفکران و همکاران سیاسی من نبودند.**

**اما سخنرانی نکردن را نیز آقای خمینی خود اعلان کرده بود. او بهیچ وجه حق ممنوع کردن سخنرانی را بر کسی نداشت. او هم بر من و هم بر سران حزب جمهوری اسلامی، سخنرانی را ممنوع کرد. اما آنها که مدعی بودند متعقد به ولایت فقیه هستند، به ممنوعیتی که او مقرر کرده بود، عمل نکردند و قول و فعلشان بر ضد رئیس جمهوری و در تدارک کودتا بودند.**

**آنچه واقعیت دارد اینست که آقای خمینی، توسط برادر زاده خود، آقای رضا پسندیده، پیام داد که می باید اعلامیه بدهم و 8 سازمان سیاسی را محکوم بکنم. صورتی هم از دوستان من داده بود که می باید آنها را طرد می کردم. آقای موسوی اردبیلی نیز همین صورت را توسط سرتیپ ظهیر نژاد که فرمانده نیروی زمینی بود، از قول آقای خمینی فرستاده بود. خلاف قانون اساسی و اخلاق و صریح قرآن بود، پس نپذیرفتم.**

**❊ پرسش دوم، در واقع نقد، و پاسخ آن**

2. شما در سرمقاله شماره 783 تلویحا پذیرفتید که گاهی نسبت به دفاع از حقوق انسانی افراد غفلت کردید (نظیر آن چه در مورد آقای حسن آیت رخ داد که گفته اید: "اگر نوبتی از اعتراض غفلت کرده باشم، نوبت دیگر غفلت را با دادن تذکر جبران کرده ام." این پذیرش غفلت می تواند نشان خوبی از نقد نمودن خود باشد که پیشتر در خیانت به امید هم شرح دادید. اما در این سال ها هر گاه کسی از شما خواسته اشتباهات خود را بشمارید، او را به خیانت به امید ارجاع دادید. گویی در این سال ها هیچ اشتباه و یا نقد دیگری را بر نقدهای «خیانت به امید» نیفزودید و آن را کافی دانستید. آیا وقت آن نرسیده تا بیشتر به این موضوع بپردازید؟. به نظرم از جمله اشتباهات شما که هنوز ادامه دارد «کوچک انگاری دیگران در مقابل خود» بوده و هست. این کوچک انگاری از گذشته تا حال حتی در روایت شما از گذشته در حال حاضر مشاهده می شود. این که گمان می کنید (و یا حداقل طوری برخورد می کنید که این گونه استنباط می شود) که گویی جناح مقابل شما (به عبارتی طرفداران اسلام فیضیه یا اسلام فقاهتی نظیر آقای هاشمی یا خامنه ای) هیچ نقشی در انقلاب نداشته اند. به نظر همین کوچک انگاری دیگران و ضعیف دانستن آن­ها در تدارک اسباب حوادث خرداد 60 بسیار موثر بود، آنجا که خود را محبوب تر از آیت الله خمینی دانستید و گمان بردید که مردم به خیابانها خواهند ریخت و صحنه را خالی نخواهند کرد. اما گویی حرف آیت الله درست تر از آب درآمد، آن جا که به اذعان خود شما گفته بود: «آقای بنی صدر خیلی به 11 میلیون رأیش می نازد. از این 11 میلیون اگر 500 هزار تا مسلمان نباشند، بقیه مسلمانند. تکلیف شرعی می کنم حجت برایشان تمام می شود!» این «تصور» انبوه پنداری هواداران خود و کوچک انگاری طرف مقابل هنوز هم در شما دیده می شود؛ چرا که به تازگی در مستندی که بی بی سی در باره آقای خامنه ای تهیه کرده بود، شما وی را فاقد نقش مهم در انقلاب می دانید و می گویید آن ها کاری نکردند جز تبعید و زندان؟! آیا حکومت جبار پهلوی کسی را بی بهانه تبعید و زندانی می کرد؟ آیا همین تبعید و زندانی نمودن خود دلیلی بر مبارزه نبود؟ اصولا اگر شما این ها را مبارزه نمی دانید پس مبارزه در چیست؟! آیا این نشان از غروری نیست که مخالفان شما را به آن متهم ساختند و شما آن را با «انعطاف ناپذیری بر اصول» خود یکسان می دانید؟!

تأکیدم از آن روست که به گمان، اگر متهم به «منطق صوری» نشوم، تصور می کنم یکی از علل ناکامی جنبش های کشور (چه مبتنی بر استقلال و آزادی و چه سایر اصول) عدم شناخت دقیق رقبا و دشمنان به علت خود بزرگ بینی خود است: «بنی صدر» و اطرافیانش چنان در بزرگ انگاری خویش و عدم شناخت طرف مقابل غرق می شوند که خود او می گوید گمان نمی برده آیت الله خمینی نقض عهد کند و بعد به روی مردم اسلحه هم بکشد! اما گویی این برایش « درس تجربه» نشده و هنوز بر مبنای کوچک انگاری دیگران آقای خامنه ای را «روضه خوانی» می نامد که نقشی در انقلاب هم نداشته است!. بر اساس همین دیدگاه است که رژیم اساساً بی پشتوانه و بی هیچ جایگاه مردمی انگاشته می شود و البته در سراشیب سقوط. به پیام های نوروزی شما در اوایل دهه 70 که می نگرم، برایم روشن می شود آن زمان نیز مانند امروز چنان از سقوط حکومت می گفتید که گویی رژیم آن قدر ضعیف شده که اگر امروز سقوط نکند فردا کارش تمام است!!. عجیب آن که آقای میرحسین موسوی که «مدعی» آزادی خواهی و استقلال و اصلاحات است نیز با تکیه بر همین کوچک انگاری طرف مقابل گمان می کرد روند حضور مردم در خیابانها حداقل تا مدتها به صورت مستمر تداوم خواهد داشت و طرف مقابل به نوعی چنان آچمز می­شود که با تکیه بر همین امر به خواسته های خود خواهد رسید. طرفه آنکه امروز نه از او و نه از همراهانش خبری نیست و عامه مردم به زندگی خود مشغولند و می توان برای او هم سرنوشتی چون آیت الله منتظری متصور بود: حصر خانگی تا پایان عمر!

در مجموع آن که: آیا گمان نمی کنید بیش از حد به توان خود و کوچک انگاری دیگران تکیه می کنید؟ آیا بیش از حد طرف مقابل را ضعیف نمی پندارید؟!

**• پاسخ بنی صدر: باردیگر تأکید می کنم که تاریخ باید همانطور که روی داده است، نوشته شود. مسئله نه مسئله خود بزرگ و غیر خود را کوچک دیدن که واقعیت را آن سان که روی داده است دیدن است. دو اندیشه راهنما و دو روش رویاروی بودند. موضوع رویاروئی نیز، تحقق بخشیدن به هدفهای انقلاب و جلوگیری از باز سازی استبداد بود. این عظیم را با ناچیزی که خود بزرگ بینی یکی و دیگران را حقیر انگاری او باشد، نباید پوشاند. این عظیم که دانش می باید در مدیریت بکار رود و «مکتب» را نباید دست آویز سپردن مقام های بزرگ به عقلهای خالی از علم و پر از زور سپرد را نباید با ادعای نادرستی که خود بزرگ یکی و حقیر شمردن دیگران از سوی او، پوشاند. دو اندیشه راهنما و دو روش تجربه شده و پیش روی مردم ایرانند. مقایسه این دو تجربه یک مقایسه واقعی است. برای مثال، اسلامی در انقلاب اندیشه راهنما و روش شده است. اسلام دیگری در بازسازی استبداد بکار رفته است. این دو اسلام یکی نیستند. آسان می شود گفت: اسلام آزمایش خود را داده است و همین است که روحانیون بکار می برند. اما مدعی دروغگو است. و ملتی که منطق صوری را روش می کند و می گذارد با ناحق، حق را بپوشانند، بدیهی است که تسلیم زور می ماند. و بالاخره، دانش آموختن و از آموخته خود سخن گفتن، حسن است و جرم نیست. اگر جامعه های دیگر پیش می روند و جامعه ما واپس می ماند، یکی به این دلیل است که در آن جامعه ها به دارنده دانشی که دانش خود را اظهار می کند، جایزه می دهند و در جامعه ما ناسزا. از اهل دانش می خواهند علم خود را اظهار نکنند و در شمار بی دانشان قرارگیرند تا متهم به خود بزرگ بینی نشوند.**

**1 – انقلاب اندیشه راهنما می خواهد. این اندیشه از کیست؟ پاسخ پرسش اینست: هرگاه موازنه عدمی و «بیان پاریس»، پیش از انقلاب، بر زبان و قلم آقای خمینی و دستیاران «روحانی» او آمده باشد و بعد از انقلاب هم بازگو شده و به آن عمل کرده باشند، بیان انقلاب از آنها و هر مدعی دیگری است. اگر نه، در مهمترین عامل، نقشی جز بر زبان و قلم آوردن بیانی که خود آن را تدوین نکرده بودند، نداشته اند.**

**2 – جنبش همگانی بمثابه روش: اگر پیش از انقلاب، آقای خمینی مردم را به جنبش همگانی خوانده باشد و یا کسانی که شما از آنها اسم برده اید، این کار را کرده باشند، پیشنهاد روش از آنها است. تلگراف آقای خمینی به شاه که، در آن، دعا می کند خداوند ایران را از شر انقلاب حفظ کند و نیز خود داری او از عمل، بعد از برخاستن مردم به جنبش تا جنبش مردم تبریز و همراهی کسانی چون آقایان بهشتی و هاشمی رفسنجانی با قیام مسلحانه مجاهدین خلق و... به فریاد می گویند جنبش همگانی از خاطر اینان خطور نیز نمی کرده است. پس روش نیز از آنها نیست.**

**3 – اما روش را هدف معین می کند. هدف را نیز اندیشه راهنما معین می کند. می دانیم که در خرداد 42، شعار آقای خمینی، اسلام مقدم است بود. بعد ها، بر اصل موازنه عدمی بود که استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی، تعریفهای سازگار یافتند و یکدیگر را ایجاب کردند. چنین اندیشه راهنمائی نه از آقای خمینی و نه از دستیاران «روحانی» و غیر روحانی او بود. گرایشهای سیاسی به تقدم این اصل بر آن اصل سرگرم بودند.**

**امروز که اثر خلاء بیان استقلال و آزادی بمثابه اندیشه راهنما را در تونس و مصر مشاهده می کنید، بهتر می توانید دریابید اهمیت آن اندیشه راهنما را که انقلاب ایران را میسر کرد و در نخستین انتخابات ریاست جمهوری، به دارنده این اندیشه امکان داد 76 درصد آراء را بدست آورد. در آن انتخابات، نامزد طرز فکری که هنوز از طرز فکر اخوان المسلمین مصر و النهضه تونس عقب تر بود، 4 درصد بیشتر رأی نیاورد. آنچه در تونس و مصر می گذرد می باید ضربه بیدار کننده ای باشد و**

**عقلهای ایرانیان را بیدار کند و قدر اندیشه راهنمائی را در یابند که زادگاهش ایران است.**

**4 – و در آغاز، آقای خمینی بنی صدر را معین کرد برای این که سازمانهای سیاسی و صاحب نظران با او به بحث آزاد نشینند. هم او بود که از من خواست به روحانیان فلسفه و روش بیاموزم.**

**5 – در 25 اسفند، در اقامتگاه آقای خمینی، آقای بهشتی گفت: ما نمی توانیم با آقای بنی صدر کار کنیم. او خودرا اندیشه قرن و ما را بی سواد می داند. گفتم: و بی دین.**

**بدین قرار، آنچه شما امروز می نویسید، آن روز آقای بهشتی می گفت و روزنامه ارگان حزبشان تبلیغ می کرد. نادرست می گفت. چرا که آنچه بنی صدر گفته بود و می گوید نه مقایسه که بیان یک واقعیت بود و هست: آقای خمینی کسانی را دور خود جمع کرده بود که فکر می کرد از خود مایه ندارند. وابسته به او هستند و مطیع او می مانند. از بخت بد، در ایران، سنت بر این است که هر رئیسی مادون خود را بی مایه و مطیع بر می گزیند. با آنکه اینطور اشخاص کمتر اطاعت می کنند و بیشتر «رهبر» را وسیله می سازند، اما هیچ قدرتمداری این رویه را تغییر نداده است. بدین خاطر که مطمئن است تا زنده است جای او را نمی گیرند. اینک 32 سال از بر کارها گمارده شدن اینان توسط آقای خمینی می گذرد. بهتر است شما بروید بینید آیا مرتبه ای از مراتب علمی را یافته اند یا خیر؟ آیا از ویرانگری به آباد کردن باز آمده اند یا خیر؟ آیا بیشتر بنده زور شده اند یا خیر؟**

**برمن مباد که در صدد تحقیر انسانی برآیم. آن کس که زومدار می شود، خود خویشتن را حقیر می گرداند. بنا بر قاعده، هر عزیزی حق را رها کند، ذلیل می شود و هر ذلیلی حق را بجوید، عزیز می گردد. تا توانسته اما آدمهای حقارت گزیده را به ترک زورمداری و بازیافتن حق و حق مداری و بدین کار، عزت و بزرگی جستن خوانده ام. اینک شما برآن شوید واقعیت را آن سان که هست ببینید. یعنی از دید وطن خود بنگرید، تا واقعیت را همان سان که هست بینید. ببینید که بنی صدر در صدد کوچک کردن هیچکس نیست. اما سخت نگران سرنوشت وطن خویش است که در دست مشتی زورمدار است که چنان معتاد حقارت شده اند که عزت انسانی خویش را یکسره از یاد برده اند. سخن او از دلسوختگی است و نه از خود را بزرگ و دیگری را کوچک دیدن. از این دید که بنگرید می بینید اینان نماد حقارت هستند چرا که قول و فعلشان زور است و یک روز بدون زور گفتن بسر نمی برند.**

**از یاد هم نبرید که آقای خامنه ای در دوره شاه، منبری بود. از آن پس، اعتیاد به زور، فرصت آموختن راه را یکسره از او گرفت. روش بزرگی را نیاموخته از یاد برده است. او هدفی جز قدرت ندارد و بنده ذلیل قدرت گشته است.**

**6 - در انتخابات ریاست جمهوری اول که نامزد شدن آزاد و تصدی انتخابات با حزب جمهوری اسلامی بود، نامزد این حزب و بسیاری از روحانیان و گروه های دیگر که آقای حسن حبیبی بود 4 درصد رأی آورد. از آن زمان تا این زمان، زورمداران حاکم، همواره اقلیت بوده اند. فرصت های اکثریت شدن را بعمد می سوزانند زیرا میان ولایت مطلقه فقیه و اکثریت شدن در جامعه (ترجمان ولایت جمهور مردم) تضاد مطلق، بنا بر این، آشتی ناممکن است.**

**7 – در خرداد 60، آیا من به رأی مردم ایران خود را توانا و استبدادیان را ناتوان می دیدم؟ یک امر واقع اینست که من، بر طبق قانون اساسی، همه پرسی را پیشنهاد کردم. پس نگران آن نبودم که مردم به رفتن من از ریاست جمهوری رأی بدهند. آقای خمینی بود که گفت (سه نوبت و در سه عبارت) اگر 35 میلیون نفر بگویند بله من می گویم نه.**

**هرگاه توانائی را حق مداری بشماریم، واقعیت اینست که منتخب مردم ایران توانا و استبدادیان ناتوان بودند. اما هرگاه قدرت (= زور) را تعیین کننده به حساب آوریم، نه من خود را فریب داده ام و نه آقای خمینی را از دست زدن به کودتا ناتوان دانسته ام. به کتاب نامه ها مراجعه کنید، مشاهده خواهید کرد که آقای خمینی را بر حذف بنی صدر توانا دیده ام. اما**

**8 – هم بهنگام کودتای خرداد 60 گفته ام: ما می رویم که بمانیم و شما می مانید که بروید. راست بخواهید، همان روز که آقای خمینی گفت ملت موافقت کند من مخالفت می کنم، او و رژیم او سقوط کرده اند. راست است، چندین نوبت علائم احتضار رژیم را شناسائی و با مردم در میان گذاشته ام. دولتهای تک پایه، که رژیم ملاتاریای دیروز و مافیاهای نظامی – مالی امروز یکی از آنها است، یا باید به جامعه متکی شود (دموکراسی) و ثبات بجوید و یا محکوم به سقوط است. الا اینکه تا ملتی برنخیزد و حق خود را نطلبد، البته برجا می ماند. این واقعیت را نیز هربار، بازگو کرده ام. و**

**9 – عواملی که باید جمع شوند تا یک جنبش همگانی تا پیروزی ادامه یابد را بارها توضیح داده ام. در پی تقلب بزرگ که ایرانیان به جنبش آمدند، مکرر هشدار دادم که ماندن در محدوده رژیم و به جای حق من کو، رأی من کو را شعار کردن و گریختن از بیان آزادی به مثابه اندیشه راهنما و استقلال و آزادی انسان و جامعه ملی بمثابه هدف، جنبش را ناکام می کند. تا جامعه ملی از شدت خشونتی که در آنست آگاه نشود و درنیابد که انقلاب خشونت گرائی نیست، خشونت زدائی است و همواره به او دروغ گفته اند که انقلاب خشونت گرائی است، جنبش همگانی توانا به ادامه تا پیروزی، روی نمی دهد. افزون بر این، اندیشه راهنما و هدف و نیز بدیل درخور و نیروی محرکه سیاسی بایسته را می طلبد. بازیافت حقوق انسان و حقوق ملی و کرامت و حقوق زن و این و آن قوم و این و آن قشر جامعه نیز می باید هدف و روش شوند. میزان عدالت می باید از آغاز، میزان سنجش پندار ها و گفتارها و کردارها باشد و...**

**بر شما بود که چندین نوشته مرا پیش از گرفتن قلم به دست می خواندید. اگر این کار را می کردید، در می یافتید که هدف نخست آنچه نوشته ام و گفته ام، این بوده است که انسانها بر استقلال (خودانگیختگی در گرفتن تصمیم) و آزادی (خود انگیختگی در انتخاب نوع تصمیم) و دیگر حقوق ذاتی خویش وجدان یابند و بدین وجدان، از ناتوان پنداری خویش بازایستند. خویشتن را توانا بیابند و برخیزند.**

**❊ پرسش سوم و پاسخ آن:**

3. حکومت وقت جمهوری اسلامی مدعی است پیشنهاد سران عدم تعهد در اردیبهشت 60 در شورای عالی دفاع بررسی و رد شد. این ادعا در آن زمان هم در نطق معروف آقای خامنه ای در جلسه استیضاح شما مطرح شده و تاکنون تکرار می شود. در نقطه مقابل نیز شما از همان زمان مدعی بودید که این پیشنهاد از سوی ایران پذیرش شد و قرار شد هیئت پاسخ موافق صدام را بیاورد. در عین حال که هر دو طرف (شما و مخالفانتان) بر صحت نظر خود پافشاری می کنید متاسفانه جست و جوی من در مکتوبات آن زمان برای یافتن حقیقت راه به جایی نبرده است. البته رژیم در مستندی که تحت عنوان «دفاع مقدس» دو سال قبل تهیه کرده، مصاحبه ای از طارق عزیز پخش می کند که ماحصل آن این است که طارق عزیز از بی نتیجه بودن پیشنهاد سران عدم تعهد می گوید. آیا شما در مورد ادعای خود درباره نتیجه پیشنهاد سران عدم تعهد و ماهیت آن در اردیبهشت 60 مستند مکتوبی

دارید؟ تاکیدم آگاهانه بر مکتوب بودن این سند است، مثلا کسی از اعضای آن هیئت در روزنامه های وقت داخل و یا خارج مصاحبه کرده و این که قرار شده پاسخ مثبت صدام آورده شود و ایران فعلا موافقت کرده را صراحتا گفته باشد. در نامه های سال60 شما به آقای خمینی تنها نظر موافق شما منعکس است و نمی توان موافقت شورای عالی دفاع را دریافت. ادعای شما بر این که از دفتر آقای رجایی مانع از آمدن هیئت در 24 خرداد به ایران شدند نیز مشخص نیست بر اساس چه مدارکی است. اگر بتوانید مستندی در این رابطه ارائه کنید، در یافتن حقیقت بسیار کارگشا خواهد بود.

**• پاسخ بنی صدر: یکبار دیگر نوشته خود را بخوانید تا متوجه شوید منطق صوری چگونه شما را از این واقعیتها غافل کرده است:**

**1 – هیأت عدم تعهد به ایران آمده است. در نامه ای که به آقای خمینی نوشته ام، مفاد پیشنهاد را نیز توضیح داده ام (صفحه 417 کتاب نامه ها).**

**2 – اگر این پیشنهاد در شورای عالی دفاع رد شده بود، چگونه ممکن بود موضوع نامه به آقای خمینی بشود؟ اگر شورای عالی دفاع رد کرده بود، نامه به آقای خمینی مورد نداشت. زیرا بنا بر قانون اساسی، موافقت با صلح یا جنگ با او بود. نامه توضیح بایسته را در برداشت تا او موافقت خود را اظهار کند. اگر این موافقت را اظهار نمی کرد، آمدن هیأت به ایران مورد پیدا نمی کرد. حال آنکه قرار برآمدن هیأت به تهران در 18 خرداد 60 بود. اگر درست به یادم مانده باشد، یک هفته تأخیر شد و قرار شد هیأت در 24 خرداد بیاید. به وزیر خارجه کوبا از دفتر آقای رجائی اطلاع داده شد به خاطر فعل و انفعال های در جریان، فعلا˝ نیاید.**

**3 – بیانیه 22 خرداد، مدرک صریحی است (صفحه 460 کتاب نامه ها). در آن متن که در مجلس خوانده شد – تا امروز نیز کسی آن را تکذیب نکرده است – آمده است: «چهار وزیر خارجه آمدند و پیشنهاد کردند که قوای عراق به داخل خاک عراق عقب نشینی کنند و مقداری هم از مرزها فاصله بگیرند. و از هر دو طرف حریمی غیر نظامی بوجود بیاید و بعد موارد اختلاف از طریق سیاسی حل شود. ما از آنها خواستیم نقشه بیاورند و روی نقشه پیشنهاد خود را برای ما روشن بگردانند. قرار بود که 18 خرداد بیایند که با ملاحظه وضع کشور منصرف شدند».**

**4 - ترکیب شورای عالی دفاع نیز به شما می گوید که پیشنهاد پذیرفته شده بود یاخیر؟ رئیس جمهوری بعلاوه رئیس ستاد ارتش بعلاوه فرمانده سپاه پاسداران بعلاوه دو مشاور آقای خمینی، شهید چمران و آقای خامنه ای. فرض کنیم آقایان**

**خامنه ای و رجائی مخالف بودند که نبودند. فرمانده سپاه نیز مرتضی رضائی بود که خود را موافق بنی صدر می دانست. راستی اینست که شورا به اتفاق آراء تصمیم گرفت.**

**5 – سخنی که به طارق عزیز نسبت می دهند راست نیست. زیرا در جلسه شورای امنیت، سعدون حمادی گفت دولتش با پیشنهاد هیأت کنفرانس غیر متعهدها موافقت کرده بود: در جلسه 12 ژوئیه 1982، سعدون حمادی، وزیر خارجه وقت عراق، در شورای امنیت، از جمله، گفته است:**

**«ما از کوششهای رئیس جمهور، فیدل کاسترو، به عنوان رئیس جنبش کشورهای غیر متعهد که فعالانه برای حل سریع اختلاف اقدام نمود، استقبال کردیم. ولی آن کوششها از طرف ایران بی اثر گردید... عراق با تمام تصمیمات هیأت های میانجی که در جهت پایان دادن به جنگ بود، موافقت کرده است. ولی ایران آنها را رد کرده است (صفحه های 479 و 480 کتاب نقش سازمان ملل در جنگ عراق و ایران نوشته دکتر منوچهر پارسا دوست)**

**بدین سان، عراق نه تنها با پیشنهاد غیر متعهدها که با همه تصمیم های هیأت ها (سازمان کشورهای اسلامی و اولاف پالمه و...) موافقت کرده است و ایران آنها را رد کرده است. هیچیک از اعضای هیأت غیر متعهدها سخن وزیر خارجه عراق را تکذیب نکردند. نماینده ایران لازم ندید در جلسه شرکت کند. اما در 13 ژوئیه 1982، نامه اعتراض آمیزی به شورای امنیت نوشت و به قطعنامه های 479 و 514 اعتراض کرد. در این نامه نیز کلمه ای در تکذیب سخنان سعدون حمادی یافت نمی شود.**

**6 – بدین ترتیب، عراق با پیشنهاد موافقت کرده و قرار بوده است هیأت در 18 خرداد 60 به ایران بیاید و نیامده است. چرا؟ تنها طرفی که ایران بوده می توانسته است بخواهد که هیأت نیاید. وزارت خارجه، وزیر نداشت. سرپرست آن، لاجرم، آقای رجائی بود. پس حتی اگر اطلاع نیز نمی گرفتم، می دانستم که دفتر آقای رجائی از هیأت خواسته است نیاید. هرگاه هیأت در 18 خرداد به تهران وارد می شد، لاجرم رئیس جمهوری می باید در تهران می بود. و در تهران نبود و به همدان و از آنجا به جبهه (کرمانشاه ) رفته بود. زیرا از علت نیامدن هیأت پرسیده بود و به او گفته بودند، بلحاظ وضعیت، از هیأت خواسته شده است به تهران نیاید. در 20 خرداد، جمعه شب، «فرمان عزل از فرماندهی کل قوا» از رادیو خوانده شد. در آن تاریخ، هنوز بطور قطع نمی دانستم دفتر آقای رجائی به وزیر خارجه کوبا چه گفته است. بعدها بود که کسانی از دفتر او مرا از آن آگاه کردند. در مهاجرت، فلسطینی ها نیز به من گفتند دفتر آقای رجائی از آنها خواسته بود به ایران نیایند.**

**❊ پرسش چهارم و پاسخ آن:**

4. در توضیحات سرمقاله 784 که به موضع کودتای نوژه پاسخ دادید، از شما خواستم شفاف بفرمائید آیا شما معتقدید اساساً کودتایی در کار نبوده و این نقشه از سمت بختیار و صدام طرح شد تا سازمان ارتش از هم بپاشد؟ ولی از پاسخ شما نتوانستم قانع شوم. بخصوص آن که مجدداً تاکید کردید: " باری، برفرض که قصد واقعی کودتا بوده..." لطفا بفرمائید آیا بالاخره از نظر شما نقشه کودتا واقعی بود یا یک بازی از پیش طراحی شده برای تخریب ارتش و اساسا کودتایی در کار نبود؟ اگر اساسا کودتایی درکار نبود، پس این ماجرا که گفته می شود «خلبانی اندکی پیش از اجرای کودتا لب به سخن با مقامات وقت جمهوری اسلامی گشود و کودتا لو رفت» چگونه توجیه می شود؟

**• پاسخ بنی صدر: 1 – خلبان نبود که لب گشود. هم اطلاعات ارتش ماجرا را تعقیب می کرد و از آن آگاه بود و هم همسر یکی از خلبانان به مجلس، نزد آقایان خامنه ای و دکتر یزدی رفته و از شرکت مشکوک شوهرش در جلسه هائی شبانه خبر داده بود و آنها از او خواسته بودند به دفتر رئیس جمهوری برود. 2 – از دید آنها که در آن توطئه شرکت کرده بودند، کودتا بود. به آنها نگفته بودند مأموریت شما پاشاندن شیرازه ارتش و زمینه سازی برای حمله عراق به ایران است. 3 – اما برای رژیم صدام – که بطور کامل از «کودتا» آگاه بود و پول و امکانات در اختیار می گذاشت -، مأموریت شرکت کنندگان در عملیات، گسستن شیرازه ارتش ایران بود. وگرنه، کودتائی چنان ناپوشیده چگونه قابل توجیه است؟ افزون بر این که، برابر اسنادی که وزارت خارجه انگلستان منتشر کرده است (و نیز سخنان وزیر تشریفات صدام)، جرج براون، وزیر خارجه اسبق انگلیس و ارتشبد اویسی و بختیار به صدام اطمینان می داده اند که شیرازه ارتش ایران از هم پاشیده است.**

**❊ پرسش پنجم و پاسخ آن:**

**5**. در پرسش­های خود که در شماره 785 پاسخ داده شد، از شما خواستم تا درباره «تغییر موضع ظاهراً تاکتیک در مقابل مسئله ولایت فقیه در دوران نامزدی ریاست جمهوری» توضیح دهید. پاسخ دادید که «با ولایت فقیه مخالف بودید، در مجلس خبرگان قانون اساسی به آن رأی ندادید و متن مصوبه را هم امضا نکردید» آن گونه که من برداشت کردم می گوئید، اگر در ایام نامزدی خود را با ولایت فقیه موافق جلوه دادید و در جاهایی مانند مسجد جامع کرمان آن گونه گفتید که «رئیس جمهور باید به حقانیت ولایت فقیه ایمان کامل داشته باشد» منظورتان از ولایت نه استبداد، که مدیریت بر برادری و برابری بوده است. بر فرض که این طور باشد، اما یک تناقض پدید می آید: آقای علی تهرانی بنا به گفته شما به آن اصل ولایت فقیه مندرج در قانون اساسی رای داد، در انتخابات از شما طرفداری کرد و هم او بود که گفت: «من و آقای بنی صدر هر دو به ولایت فقیه رأی مثبت دادیم» این عبارت در روزنامه انقلاب اسلامی که خود شما مدیر مسئول و صاحب امتیاز آن زمان آن بودید، چاپ شد و شما نمی توانستید از آن بی خبر باشید. با این حال سوال این است که چرا هیچ وقت حداقل رای خود را علنی نکردید و نگفتید که «نه خیر! آقای تهرانی اشتباه می کنند! من به ولایت فقیه رای ندادم» پاسخ شما تاکنون این بوده که مردم می دانستند که در مجلس خبرگان با ولایت فقیه مخالفت کردید و این کافی است. اما سوال دو باره این است که امروز در مقابل اتهامات واهی چون ماجرای پوتین سربازان و اشعه زن و ... بارها و بارها در جلسات مختلف بحث آزاد از شما پرسیده شده هرگز از پاسخگویی و تکذیب ماجرا و توضیح حقیقت باز نایستادید اما در مقابل دروغین بودن ادعای شیخ علی تهرانی که از قضا در روزنامه شما چاپ می شود سکوت کردید؟! حتی آن زمان آقای بهشتی تاکید کرد که شما رای منفی خود به ولایت فقیه را شفاف اعلان کنید تا جامعه بداند! و تا آن جا که من پی گیری کردم، شما آن زمان هیچ گاه چنین نکردید. البته آن زمان مخالفان شما تلاش داشتند تا به استناد این که شما به ولایت فقیه رای ندادید، نتیجه بگیرند که به قانون اساسی رای نداده اید و در نتیجه صلاحیت کاندیداتوری برای پست ریاست جمهوری را ندارید (آن چنان که انقلاب اسلامی در هجرت در شماره 618 به ماجرای تلاش محسن سازگارا در این رابطه اشاره کرده است) *به نظر می رسد شما برای جلوگیری از وقوع چنین رخدادی از اعلان شفاف و صریح مخالفتتان با ولایت فقیه در جلسه رای گیری برای اصل 5 یا110 خودداری کردید.* آیا این را هم نمی توان به حساب مصلحت اندیشی و تطبیق دادن خود با قدرت حساب کرد؟! آیا این نشان نمی دهد که شما از این که حتی برخی افراد ولو به قول شما اندک که با ولایت فقیه موافق باشند با این سکوت شما را مطلوب خود خواهند دید و به شما رای خواهند داد؟ آیا این را هم نوعی مصلحت اندیشی در راستای کسب رای حداکثری نمی بینید؟!

**• پاسخ بنی صدر:**

**1 – از زمان تأسیس روزنامه انقلاب اسلامی تا امروز، با این که شفاف و مستمر خاطر نشان همگان شده است که نشریه مسئول مقاله هائی که درج می شوند، نیست. بنایش بر آزادی جریان اندیشه ها و اطلاعات است، بابت هر خبر و یا مقاله ای که در نشریه (یا سایت) انتشار می یابد، کسانی که نوشته یا خبری را به زیان خود می یابند، به بنی صدر ناسزا می گویند و می نویسند. غافل از این که بنی صدر بر عهد خویش وفا می کند و تا هست و می تواند «سپر بلا» می شود تا اهل قلم آزادانه بنویسند و آگاه شوندگان از حقیقت آن را انتشار دهند. اما کار بنی صدر این نیست که از هرآنچه در نشریه انتشار می یابد، آگاه بگردد. اصل بر توزیع مسئولیت است. هدفهای ده گانه انقلاب اسلامی نیز بر مسئولان معلوم هستند. هرکس می باید به مسئولیت خویش عمل کند. بدیهی است هرگاه نوشته ای هدفی را نقض کرد و آن نوشته از مسئولی بود، برابر مسئولیتش می باید پاسخ گو باشد. این روش بر استبدادیان ناشناخته است.**

**2 - از قول آقای طهرانی آگاه نشدم. در مهاجرت بود که دو سه نوبت کسانی پرسیدند و به آنها پاسخ گفتم. تردید نکنید که اگر کسی می خواست در نشریه به آن پاسخ گویم چنین می کردم.**

**3 – ولایت، شرکت در برابری و برادری در مدیریت است نه بیش از آن. این ولایت را نیز جمهور مردم دارند. «مدیریت بر برادری و برابری» که در متن آورده اید، قول من نیست.**

**3 – وقتی قانون اساسی به تصویب مردم رسید، کسی که بنا بر آن، نامزد ریاست جمهوری می شود، نمی شود مخالف آن باشد. زیرا بنا بر همان قانون اساسی، مجری آنست. بخصوص که در انشاء اصل 110 – منهای فرماندهی کل قوا – شرکت کرده بودم. پس سخنم در کرمانشاه سخن نابجائی که از راه مصلحت گفته شده باشد، نیست.**

**4 – در آن قانون اساسی، به فقیه اختیار اجرائی داده نشده بود. هرگاه آقای خمینی به آن قانون ملتزم می ماند، استقرار دموکراسی میسر می گشت. هرگاه، چون امروز، در قانون اساسی، اختیار اجرائی در یکی از سه قوه پیدا می کرد، با دموکراسی تضادی حل ناشدنی نیز می یافت. به یاد می آورم که آقای خمینی به من اطمینان نیز داد که در صورتی که در عمل، ولایت فقیه مشکل ایجاد کرد، قانون اساسی اصلاح شود. در عمل، برخلاف آن وعده، ولایت فقیه را مطلقه کردند. بنا براین، ضرروت نداشت، بنا بر مصلحتی بیرون از حقیقت، سخنی بگویم و یا سکوت بکنم.**

**5 – با این وجود، از تصویب قانون اساسی، در باب ولایت فقیه بمثابه صاحب اختیار کشور، سخنی نگفتم. این سکوت هم مصلحت بود (دست آویز ندادن به امثال آقای بهشتی) و هم مورد نداشت. زیرا توانسته بودیم مانع از تصویب آن ولایت فقیه در مجلس بشویم.**

**امروز که در وضعیت خود می نگرم، می بینم آسان ترین کار این بود که خطر ولایت فقیه – ولو مانع از تصویب آن شدیم – را خاطر نشان کردن و کناره گیری، برای خود و بستگانم، بهترین کار بود هرگاه می خواستم از مسئولیت بگریزم و به انتقاد بسنده کنم. آن روز، این استدلال را پذیرفتم که می باید ایستاد و مانع از استقرار استبداد فقیه شد. پس نامزد شدم. از این دید، برای مردم ایران و مردم کشورهای مسلمان و همه انسانهائی که جباران بر آنها ولایت مطلقه دارند و برای من و بستگانم، ابتلائی که در آن شرکت کردم، بسیار ارزشمند بود.**

**❊ پرسش ششم و پاسخ آن:**

**6**.- شما بارها تاکنون مدعی شدید که در انتخابات مجلس اول تقلب صورت گرفت و 10 هیئت به سرپرستی 10 قاضی دیوان عالی این تقلب را تایید کردند. آیا ممکن است نام این 10 فرد را اعلام کنید و برای این ادعای خود مستندی ارائه کنید؟ (به جز این که آقای خمینی به آقای هاشمی گفت بروید مجلس را در دست بگیرید) دلایل آن هیئت برای تقلب چه بود و دلایل شما چیست؟

**• پاسخ بنی صدر: هرگاه حافظه یاری می کرد و یا اسناد در اختیار من بودند، در اختیار شما می گذاشتم. با این وجود، سابقه و لاحقه 90 تن از آن «نمایندگان» را در متن گزارشی پیرامون سپاه پاسداران خواندم. ممکن نبود در یک انتخابات آزاد، چنین کسانی را مردم به نمایندگی خود انتخاب می کردند. میزان مشارکت مردم در دادن رأی (28 درصد) نیز به شما می گوید انتخابات آزاد نبوده اند. و باز، چگونه ممکن است ملتی با نزدیک به 11 میلیون رأی کسی را به ریاست جمهوری انتخاب کنند و به برنامه پیشنهادی او رأی موافق بدهند. و نامزد، حزب جمهوری اسلامی و... 4 درصد رأی بیاورد و اکثریت مطلق مجلس متعلق به حزب 4 درصدی بشود که با رئیس جمهوری و برنامه او مخالف و برقرار کنندگان استبداد فقیه آنها از نوع مطلقه، بگردد؟**

**فرض کنیم هیأتی نیز معین نکرده بودم، واقعیت، مجلس اول که برجا است و شهادت می دهد: مجلسی که مردم بر می گزینند چگونه ممکن است بر ضد حق حاکمیت مردم کودتا کند و ماشین اعدام بکار اندازد و رئیس آن، برخلاف قانون اساسی، فرمانده جنگ شد و از عوامل ادامه جنگ در سود انگلستان و امریکا و اسرائیل شد و شرکت کنندگان در کودتا، در شمار فاسد ترین ها شدند؟**

**در خیانت به امید، یکی از اشتباه های خود را پذیرفتن مجلس دانسته ام. با این وجود، هرگاه به کتاب نامه و نیز کارنامه (نامه ها از نامه 29 تیر ببعد و کارنامه جلد 1 از کارنامه 27) در باره مقابل کردن مجلس با رئیس جمهوری و کودتای خزنده بر طبق «نوار آیت» مرتب نوشته ام. بدیهی است اگر مجلس قلابی نبود، شروع کار خود را با ضدیت با رئیس جمهوری آغاز نمی کرد.**

**❊ پرسش هفتم و پاسخ آن:**

7. در مورد اصل 110 و اختیارات رهبری در حوزه نیروهای مسلح، من نقل قول شما را آوردم، آن جا که به صراحت در پاسخ آقای آیت که خواهان حذف کلمه «به ترتیب زیر» در این اصل است، می گویید: «اگر وظيفه ديگري (براي فرمانده کل قوا) هست، همين جا بشماريد بفهميم!» در نامه قبل تاکیدم از آن رو بود که شما با گفتن این جمله در آن جلسه رسماً اذعان می کنید که فرماندهی کل قوا منحصر است به همین موارد و لاغیر. یعنی وظایف مشروح ایجاب می کند فرماندهی کل قوا را و فرماندهی کل قوا نیز همان وظایف مطرح شده است. بنابراین چیزی از فرماندهی کل قوا باقی نمی ماند که اصل 113 آن را به رئیس جمهور واگذارد. بنابراین آقای خمینی به همان ترتیب که این اختیار را به شما تفویض می کند، به همان ترتیب و به قول آقای فلاحی آن ها را از شما مسترد می کند!. تاکید و سوال دوباره ام این است: اگر شما این عزل را غیرقانونی میدانستید، چرا آن زمان نگفتید که اساساً آقای خمینی حق چنین کاری را ندارد و من طبق قانون و اصل 113 فرماندهی را بر عهده دارم؟!

**❊ پاسخ بنی صدر: دوباره در جمله تأمل کنید تا مطمئن شوید، به آن وارونه معنائی را می دهید که جمله دارد. توضیح این که موارد پیشنهاد می شدند و آقای آیت اصرار داشت «فرماندهی کل قوا با رهبر است» کافی است. در پاسخ او گفته ام اگر وظیفه دیگری هست همین جا بشمارید بفهمیم. تازه پیشنهاد گنجاندن فرماندهی کل قوا برخلاف توافقی بود که بر سر اصل 110 بعمل آورده بودیم. پس هم من می دانستم که او نمی تواند مواردی را ذکر کند که جنبه اجرائی دارد و هم او می دانست. اینست که اصرار می کرد، بدون توضیح و بدون ذکر موارد، مجلس رأی بدهد فرماندهی کل قوا با رهبر است. طرفه این که خود او نیز می گفت: «گفته شد امام یا رهبر نباید در تمام امور ارتش دخالت بکند. هیچوقت فرماندهی کل قوا مفهومش این نیست. من صبح هم گفتم... فرماندهی کل قوا یعنی این که اولا مقامات خیلی حساس و بالای ارتش نصبشان به امضای او است و اوهم خودسرانه این کار را نمی کند. پیشنهاد می کنند اما تا او امضای آخر را نگذارد کار تمام نمی شود» (صفحه 1112 جلد دوم کتاب صورت مذاکرات مجلس خبرگان) در صفحه های 1133 و 1334 همان کتاب، پاسخ مرا به او می توانید بخوانید. بدین حساب قرار بر این نبوده است که اختیار تمامی امور ارتش با «رهبر» باشد. با استفاده از سخن آقای آیت، اصرار شد که موارد ذکر شوند. برای اینکه معلوم باشد آنچه ذکر نمی شود، در اختیار او نباشد. از این رو گفته ام اگر وظیفه دیگری هست بگوئید بدانیم. زیرا او نمی توانست در همان مجلس، قول خود را نقض کند. هرگاه به خود زحمت مقایسه دو اصل 110، یکی در قانون اساسی مصوب مجلس خبرگان اول و دیگری مصوب هیأت بازنگری را بدهید و آنها را با هم مقایسه کنید، کاملا مطمئن می شوید که قول من بی کم و کاست و تغییری که در متن داده اند، سندی بی خدشه بر کودتا است. زیرا اگر «فرماندهی کل قوا به ترتیب زیر» یعنی فرماندهی کل قوا بطور مطلق، دیگر چرا آن را تغییر می دادند؟ در اصل تجدید نظر شده اختیار 4 اینست: فرماندهی کل نیروهای مسلح. عزل و نصب ها و قبول استعفاء ها موضوع اختیار دیگری (شماره 6) هستند. در اصل 110 تجدید نظر شده، فرماندهی کل قوا شامل و کامل است.**

**اما این که می گوئید اگر خلاف قانون اساسی می دانستم چرا همان موقع نگفته ام، پاسخ اینست که باید به آقای خمینی می گفتم که گفتم و برطبق قانون اساسی عمل شد. چنانکه فرماندهان با تصویب او نصب شدند و دو مشاور در شورایعالی دفاع را نیز خود او معین کرد. عزل از فرماندهی کل قوا را نیز غیر قانونی می دانستم و از زمان وقوع تا امروز می گویم خلاف قانون اساسی بوده است. طرفه این که آقای هاشمی رفسنجانی پاسخ پرسش شما را می دهد وقتی در عبور از بحران، یادداشت 20 خرداد 60 (صفحه 149 کتاب)، می نویسد: «ستاد ارتش هم قبل از عزل، ضمن اعلامیه 530، تقریبا ایشان را بی سمت اعلام کرده بود. بیشتر اعتماد بنی صدر به ستاد ارتش بود. گویا ایشان این اعلان را غیر قانونی اعلام داشته اند. لابد عزل امام را هم قانونی نمی دانند»!**

**اما امر مهم اینست که در موقع خود گفتن و نگفتن من تغییری در این واقعیت نمی دهد که حق حاکمیت از آن ملت است و نیروهای مسلح می باید تحت فرماندهی ملت، بنا بر این، برگزیده او باشند. پیش از این، نیروهای مسلح کشور صفت «شاهنشاهی» داشتند و اینک صفت «ولایت فقیهی» دارند. نه شما و نه مردم ایران و نه هیچ عضو نیروهای مسلح نباید از یاد ببرید که تا این زمان، تنها در دوران ریاست جمهوری منتخب ملت ایران، ارتش ایران صفت ملی یافته است و تحت فرماندهی منتخب ملت بوده است. پس اگر من سکوت می کردم و یا کشته می شدم، پیش از آنکه حق را بر زبان آورم، یک ملت نمی باید از حق خود می گذشت و اجازه می داد نیروهای مسلح که می باید تحت فرمان او باشند، ستون فقرات استبداد جباران برآنها بگردند.**

به جز سوالات فوق، درخواستی داشتم و آن این که شما در نوشتارها و گفتارهای خود به برخی مواردی اشاره و استناد می کنید که اکنون در دسترس ما نیست. به لطف اینترنت البته تاکنون عمده کتاب های شما روی سایت قرار گرفته و امکان مطالعه آن هست. اما اگر مقدور است برخی کتاب هایی که اکنون موجود نیست را نیز اضافه کنید از جمله:

اصول راهنما و ضابطه های حکومت اسلامی - زور علیه عقیده - بعثت دائمی و بعثت فرهنگی - توطئه آیت الله ها - بنی صدر سخن می گوید - کار و کارگر در اسلام

علاوه بر این, از شما 4 مصاحبه مفصل تحت عنوان «لحظات خطیر انقلاب» در سایت انقلاب اسلامی منتشر شد که البته گویا این مصاحبه ها ادامه داشته ولی ادامه آن ها در این سایت موجود نیست. با توجه به این که مصاحبه های فوق حاوی نکات بسیار ارزنده و دست اولی است، لطفا در صورت امکان ادامه آن را تا پایان منتشر نمایید.

همچنین اگر بتوان نسخ قدیمی از روزنامه هایی که آیت ا... خمینی در ایام تبعید در پاریس مصاحباتی را با آن ها صورت داد منتشر کنید. (مثلا مصاحبه با اشپیگل که در آن ولایت را از آن جمهور مردم دانست، یا روزنامه ای که او را آیت الله لیبرتر خواند) همین طور شما گفته اید که پس از انتقاد از نوشتن کتاب ولایت فقیه، او گفت: خواستم فتح بابی بشود تا امثال شما و آقای مطهری طرحی تهیه کنید. و بعد آقای خمینی به درخواست شما این موضوع را مکتوب کرد و منتشر ساخت. اگر ممکن است و دسترسی دارید متن دست خطی که او در این باره نوشت را منتشر کنید. به نظرم می آید با توجه به نقش شما در انقلاب 57 و جایگاهی که سایت و روزنامه شما در بازخوانی تاریخ می تواند داشته باشد، تهیه و انتشار اسنادی مشابه (به عنوان نمونه در قالب بخش «برگی از تاریخ» که هر از گاهی در «انقلاب اسلامی» بروز می شود) می تواند بسیار کارآمد باشد.

در نهایت لازم می دانم نکته ای را یادآور شوم:

این که در انتهای آخرین سرمقاله فرمودید: یافتن این فرهنگ، ایجاب می کند پرسش کنندگان ایرانی، با استفاده از حق اطلاع یافتن، از مدعیان و سازندگان دروغها نیز پرسش کنند. و یا در جایی دیگر گفته اید: «بنابر رویه ایرانیان، پرسش کنندگان از مدعی نمی پرسند دلیل صحت ادعای خود را ارائه کند. از بنی صدر می خواهند ثابت کند، ادعای مدعی دروغ است.» نیاز به یک توضیح را در من ایجاد کرد: این که ما از مدعیان و دروغ ها پرسش نمی کنیم، یک دلیل ساده دارد: از کوزه همان برون تراود که در اوست! پس از سازندگان دروغ جز دروغ چه میتوان انتظار داشت؟ اگر هدف از پرسش یافتن حقیقت باشد، گمان نمی کنم دروغگو جز آن که بار دیگر دروغی تازه بسازد، دست به انتشار حقیقت بزند که اگر قرار بود چنین کند، سی سال در باره بنی صدر چنین نمی کرد!. نباید انتظار داشت که ما برای یافتن حقیقت و بررسی صحت ادعاهای مدعیان، بار دیگر از خود آن ها سوال کنیم! اگر از مدعی بخواهیم دلایل صحت ادعای خود را بگوید، اگر تازه از انواع اتهامات رها شویم، در فضای انحصاری رسانه ای و اطلاعاتی چه چیزی جز دروغ های تازه نصیب ما خواهد شد؟! این است که خوشحالم در پاسخ هر سوالی که از شما پرسیده شد، حقایقی دیگر فاش شد. امید آن که این روند چون گذشته ادامه یابد و امید آن که تکرار سوالات و لحن آن ها شما را آزرده خاطر نساخته باشد.

در خاتمه برای شما آرزوی صحت و سلامت داشته و بر روان پاک تمام شهدا و مبارزان راه استقلال و آزادی وطن، آنان که بر این راه با ملت عهد بستند و بر میثاق خود ماندند، صمیمانه درود می فرستیم.

شاد و پیروز باشید.

\*\*\*\*\*

# شماره 792 از 12تا 25 دی 1390

**پاسخ به پرسشهای ایرانیان از**

**ابوالحسن بنی صدر**

# در اهمیت «الگو»

# و نقش آن در گذار از قدرتمداری به حقمداری در ایران و جهان امروز

آقای بنی صدر با سلام و تحیت،

مقاله امام کیست؟ را مطالعه کرده و از آن بهره بردم. اما با توجه به مطالب عنوان شده و نظر شما در باره هدایت و امام، سئوالی مطرح است و اما قبل از طرح سئوال - بدون توجه به نظر مرحوم طباطبائی در مورد امام و نقد آن توسط شما - به ذکر چند نکته از مطلب شما می پردازم:

1- پیامبری وقتی معنی پیدا می کند که انسانها «صاحب استعداد رهبری باشند (هر انسانی امام خلق می شود بدین معنی که استعدادها، از جمله استعداد اندیشه راهنما ساختن و یا پذیرفتن را با خود دارد. استعداد رهبری دارد و به یمن اندیشه راهنما، فعالیت خود را سامان می دهد و در همه حال، جهت یاب و هدف سنج و آینده ساز است» و اگر چنین است به نظر شما نیاز به ائمه دوازدهگانه از چه رو؟

2- در مورد ابراهیم و نقد اندیشه طباطبائی یاد آور می شوید که «پس امامت او دست آورد او (گذراندن موفقیت آمیز امتحانها) است. آیا خداوند بر انسانها ممنوع کرده است امتحانهای سخت را بگذرانند تا لایق امام شدن بگردند؟ نه. » یعنی اینکه ممنوع نکرده است و انسانها با« گذراندن موفقیت آمیز امتحانها »، امام می گردند و یا می توانند بگردند. باز چه نیازی به امامان دوازدهگانه پیدا می شود؟

3- «قرآن تصریح می کند که خداوند هدایت کننده است و این هدایت را به مؤمن و کافر داده است، هر کس خود خویشتن را هدایت می کند»

و نیز با توجه به اینکه «بیرون بردن رهبری از انسان و انتقال آن به «امام» امر محال است» باز سئوال مطرح است که رهبری و یا به عبارتی دیگر، رهبر یعنی امام و اگر چنین است باز چه نیاز به امامان دوازدهگانه وجود دارد؟

4- و باز با «قرار دادن رهبری یکی بر انسانها، به دلیل اینکه امامت او نسبت به استعداد رهبری انسانها، خارجی و عارضی است، حق نیست و از خداوند صادر نمی شود. حتی اگر انسانها را نوعی بدانیم که ارسطو قائل است» و در همین رابطه می فرمائید که «هر گاه رهبری شونده دانش و بصیرت و... را نداشته باشد، یا باید به زور او را به راه آورد و یا می باید، همچون حیوان، او را آموخته کرد. غیر از این که نا ممکن است، ناقض قول خدا است: اگر خداوند می خواست، همه به امر خداوند هدایت می شدند». با توجه به این دو نکته که اولا، به انسان این «دانش و بصیرت» داده شده است و انسانها با چنین هدایت خداوندی و داشتن چنین استعدادی چه نیازی به امامان دوازده گانه شیعه باقی می ماند و آیا این امامت آنها غیر ضرور نیست؟

5- در مورد امام کیست هم نوشته اید: «امام کسی است که به یمن شرکت در ابتلاء ها، از آزمایش عمل به حق پیروز آمده و زندگی را عمل به حقوق کرده است و همواره بر وی هستی هوشمند، یعنی خدا باز و بازتر شده است و از این رهگذر نماد حق و کرامت (و الگو) گشته و چراغی شده است که هم راه و هم جهت را به راه روان نشان می دهد». بنا بر نظر شما این برای همه انساها است و یا همه انسانها دارا هستند و یا می توانند با شرکت در ابتلا آن را بدست آورند. باز سئوال مطرح است که در این صورت نیز چه نیازی به امامان دوازدهگانه می ماند؟

درهمین قسمت امام کیست؟ آمده: بر اساس قرآن مجموعه ای از صفات را بر می شمرید و سپس می آورید که قران اصل«تغییر کن تا تغییر دهی» را پیشنهاد می کند. «تغییر دهنده و تغییر کننده یکی و آن انسان است که وقتی فرد است، تغییر می کند تا، به مثابه الگو تغییر دهد. و به صفت جمعی، این گروه انسانها هستند وقتی تصمیم می گیرند تغییر کنند تا تغییر دهند، قرآن این اصل را پیشنهاد می کند». اگر قرآن این اصل را پیشنهاد می کند و این اصلی تغییر ناپذیر است که هست. وقتی « تغییر دهنده و تغییر کننده یکی و آن انسان» و وقتی فرد« تغییر می کند تا، به مثابه الگو تغییر دهد » و نیز« به صفت جمعی این گروه انسانها هستند وقتی تصمیم می گیرند تغییر کنند تا تغییر دهند». پس باز دیگر چه نیازی به امامان دوازدهگانه شیعه باقی می ماند؟

6- و در پایان: «امامت از پیامبری بالاتر و پائین تر نیست. همراه است» با توجه به این نکته یعنی پیامبر هم امام است. بنابر این در اینصورت نیازی به امامان دیگر از چه رواست؟ علاوه بر اینکه امر خداوند در قرآن جمع است «و كل شى احصيناه فى امام مبين» (یس/12 ) و از اینرو قرآن نیز امام است: «.... وَ مِن قَبلِه كِتابُ موسى اماماً وَ رَحمَهًَ....» هود/ 17 و در اختیار ما است. بر این اساس آیا حق به جانب اهل تسنن نیست که می گویند کتاب خدا ما را بس است؟ افزون بر اینکه امام علی در نهج البلاغه در نخستین خطبه و خطبه 83 به وضوح از نیاز به ارسال رسل و پیمبر سخن به میان آورده ولی در مورد، امام که از جانب خداوند برگزیده شده باشند و یا پیامبر آنها را منصوب کرده باشد، ساکت است و باز بنا به تعمیم امامت که امامت روشی دارد تجربی که برای همه قابل تجربه است باز دیگر چه نیاز به 12 امام و تازه بنا بر تعریف شما و تعمیم امامت و تکثیر افضل چرا باید آن را منحصر به 12 کرد؟ و اگر بگوئیم مردم نیار به الگو و نمونه دارند و امامان 12گانه برای بشریت الگو هستند، در اینصورت چرا نشود همان تکثیر افضلها و یا کسانی که به تعریف شما در تجربه امام شده اند، الگو نباشند؟ و ائمه دوازده گانه باشند؟ این تمایز و تفاوت بین مخلوقات خداوند از چه رو؟ خلاصه کنم: تمام سئوالها در این رابطه به یک سئوال بر می گردد که در قرآن آمده:« وَ نَزَّلْنَا عَلَيْك الْكِتَب تِبْيَناً لِّكلّ‏ِ شي‏ءٍ » و« مَّا فَرَّطنَا في الْكِتَبِ مِن شي‏ءٍ» و « وَ لا رَطبٍ وَ لا يَابِسٍ إِلا في كِتَبٍ مُّبِينٍ » آیا در قرآن خبر از آمدن 12 امام داده شده و آگر نه آیا خداوند مشکل داشت که در قرآن بیان کند که بعد از پیامبر 12 امام برای راهنمائی مردم می آیند؟ اینکه مردم به خاندان نبوت و امامان به عنوان خاندانی که مرکز علم ودانش، تقوی و پرهیزگاری بوده و در راه دین فداکاریها کرده اند باید احترام گذارندو سپاسگزارآنها باشند و حقشان را بشناسند یک حرف است و اینکه 12 امام منصوب از طرف خد اوند و یا پیامبر برای مردم هستند، حرف دیگری است.

یا حق و خدا نگهدارتان باد. م.م.ج

# 1 - غفلت از الگوی امامت، انسانها را گرفتار جبر جبار می کند:

**نخست یک چند از امرهای واقع مستمر را بازشناسی کنیم:**

**1.1. جامعه های مسلمان، سنی و شیعه و فرقه هاشان الگو را یکسره از یاد برده اند. راست بخواهی، با رحلت پیامبر، نزاع بر سر قدرت (اختیار بر جامعه مسلمانان)، بتدریج، انسان و جامعه الگوی حقمداری را از یادها برد.**

**الگوی حقمداری را عقل قدرتمدار نمی تواند بشناسد. حتی اگر بداند چنین الگوئی وجود دارد، نه می تواند آن را بشناسد و نه می تواند با آن رابطه برقرار کند. زیرا در رابطه با قدرت، تنها اطاعت محل پیدا می کند. شناسائی الگوی حقمداری کار انسان مستقل و آزاد است. رابطه این انسان با الگو، رابطه مطاع و مطیع نیست. رابطه ایست که به انسان امکان می دهد امام بگردد و راه رشد را در پیش بگیرد. می توان تصور کرد حال و روز جامعه جهانی امروز را هرگاه انسانها اهمیت الگو را در می یافتند و خود را خلیفه خداوند برروی زمین می شمردند و خداوند را الگوی یگانه می دانستند و نه روش آدم و حوا (ع) – همانندی جوئی از راه خوردن میوه ممنوعه قدرتمداری – که روش انسان حقوقمند را در پیش می گرفتند و برآن می شدند رشد را، در حد انسانی که هستند، تحصیل صفات ثبوتیه خداوند و منزه شدن از صفات سلبیه او بگردانند.**

**انسانها از آن راه نرفتند. در رابطه قوا با یکدیگر شدند و وضعیتی را بوجود آوردند که اینک جامعه جهانی و محیط زیست در آن است. از جمله، نزاع شیعه با سنی نه بر سر اصل امامت که بر سر کسی شد که باید از او اطاعت کرد. این نزاع تا امروز ادامه دارد و تا زمانی که مسلمانها به اهمیت الگو پی نبرند، ادامه می یابد. تا آن زمان که به اهمیت اصلهای راهنمای عقل برای این که مستقل و آزاد بگردد پی نبرند، جریان آزاد اندیشه ها برقرار نمی شوند و عقلهای قدرتمدار توجیه گری را رها نمی کنند و به خلاق شدن که کار طبیعی عقل است باز نمی گردند.**

**1.2. در قرآن اثری از دولت و حکومت نیست. یک آیه نیز به دولت وحکومت دینی اختصاص نیافته است. پیامبر خود نیز دولت تشکیل نداد. جامعه ای با نظام شورائی تشکیل داد که همگان در شورای امام شرکت داشتند. از تأسیس هائی که بدون آنها دولت واقعیت پیدا نمی کند، یکی نیز نساخت. هرگاه دولت تشکیل می داد، اسلام بیان قدرت می شد. او می دانست که بیان قدرت نیاز به خدا و پیامبر ندارد. نه تنها قدرت فرآورده رابطه قوا است و این رابطه نیاز به رابطه انسان با خداوند ندارد، بلکه نیاز به قطع رابطه انسان و جامعه انسانها با خداوند دارد. بدین قرار، تصور ولایت مطلقه، یا فرعونیت، بمعنای «قدرت مطلق بر »، انکار خداوند نیز هست.**

**در عوض، قرآن به همه اصول راهنما و ارکان جامعه ای با نظام شورائی پرداخته است. اما با رحلت پیامبر (ص)، آن جامعه بمثابه الگو فراموش شد و اندک شمار کوششها برای بازسازی آن، نیز عقیم گشتند.**

**1.3. برای آنکه انقلاب روی دهد، یعنی جامعه ای مستقل و آزاد و ارزیاب با نظامی اجتماعی باز و تحول پذیر و با نظام شورائی تحقق پیدا کند، وجود این عوامل ضرور هستند:**

**• اندیشه راهنما که بیان استقلال و آزادی و حقوقمندی و کرامت انسان و اداره جامعه بنابر اصول راهنما، از جمله توحید و امامت و عدالت، باشد.**

**• تبدیل انسان فعل پذیر و معتقد به تغییر ناپذیر بودن ساختهای طبیعت و جامعه، به انسانی که به یمن بیان استقلال و آزادی، تغییر می کند و خود و ساختهای طبیعت و جامعه را تغییر پذیر می یابد و ناتوانی انسان ترسان از تغییر و فعل پذیر را با توانائی انسان فعال و تغییر دهنده (امام) جانشین می کند: اصل تغییر کن تا تغییر دهی.**

**در جامعه های مسلمان، این رهنمود سخت کارساز قرآن نیز به دست فراموشی سپرده شد.**

**• فضای بازی که اندیشه راهنما و انسانهای تغییر دهنده پدید می آورند. از جمله از رهگذر بر قرار کردن رابطه های دوستی و جانشین تضاد اجتماعی کردن توحید اجتماعی. در نتیجه،**

**• ارزش شدن زندگی و در کارآمدن وجدانهای تاریخی و همگانی و علمی و اخلاقی: وجدان تاریخی یادآور می شود که ادامه حیات در گرو ایستادن بر حق و رشته ای پدید آمدن از الگوهای ایستادگی برحق در جریان تاریخ است. بدین قرار، هرگاه ایستادگی برحق مداوم بگردد، حیات یک جامعه نیز مداوم می شود. ایستادگی بر حق، تنها یک نوع نیست، نوعی از آن، ایستادگی بر حق، پیشاروی جباران است. داشته وجدان تاریخی، استمرار ایستادگی برحق را خاطر نشان می کند. وجدانی علمی حق از ناحق تمیز می دهد و آنگاه، دست بکار پیشنهاد کردن روش می گردد. وجدان همگانی جنبش برای حقوق را بمثابه ارزش و هدفی که باید تحقق یابد، می پذیرد.هرگاه روش برگزیده، برای مثال، جنبش همگانی باشد، وجدان اخلاقی، رأی به جنبش همگانی برای تغییر از قدرتمداری به حقمداری می دهد.**

**• پدید آمدن نیروی محرکه تغییر در جامعه: هر اندازه این نیروها بزرگ تر باشند، تغییر ممکن تر و قطعی تر می شود. بدین قرار، پرشمار شدن انسانهای فعال و تغییر دهنده ای که خودانگیختگی (استقلال و آزادی) را جانشین «به دستور زندگی کردن» می کنند، نیروی محرکه ایست که نیروهای محرکه دیگر را در تغییر بکار می گیرد. بنا بر قاعده، هر اندازه میزان خودانگیختگی در جامعه بیشتر، میزان رشد آن جامعه بیشتر و توان جامعه برای تغییر کردن و تغییر دادن افزون تر می گردد.**

**• امام شدن مستضعفان (زنان و جوانان در جامعه های آن روز و امروز و بسا فرداها) به تعبیر قرآن و اولی ها شدن آخری ها به تعبیر انجیل، عامل مهم در تغییر از قدرتمداری به حق مداری است.**

**• وجود پیدا کردن نیروهای محرکه دیگر. از جمله، افزایش جمعیت و رشد دانش و فن و پیدایش سرمایه و ... سبب می شود که دانانمایان فریبکار در خدمت جباران، نادانانی شناخته شوند که هستند. جباران «مشروعیت» های خود، از جمله مشروعیت ناشی از دانشمداری و دانش گستری را از دست بدهند. در حقیقت، سطح معلومات آنها اگر نه از سطح معلومات جامعه، دست کم از سطح معلومات نیروی محرکه تغییر نازل تر می گردد. این عامل همراه با عوامل دیگر، حکمرانی جباران را بر جامعه ناممکن می گرداند. در این وقت است که جباران با تمام توان درپی تخریب نیروهای محرکه می شوند. برای این کار، به قدرت خارجی نیز روی می آورند. اما اگر نیروی محرکه تغییر (امام) مانع از تخریب خود و دیگر نیروهای محرکه شود، انقلاب ممکن می شود و روی می دهد: ساختهای جامعه تغییر می کنند و انقلاب تحقق پیدا می کند.**

**• وضعیت چنان بگردد که زمان و مکان و میدان رویاروئی را دیگر نه جباران که حقوقمداران قیام کننده تعیین کنند. یک رشته تجربه ها برای تغییر از راه عمل در محدوده حاکمیت جباران، نیروی محرکه تدارک کننده تغییر و بسا جمهور مردم را متقاعد کرده باشند که حق با قدرت فصل مشترک ندارد. پس حقمدار، برای ایجاد تغییر، نمی تواند به محدوده حاکمیت زور مدار در آید و بگذارد زمان و مکان هر حرکتی را نیز جباران معین کند. چرا که با زندانی کردن خود در محدوده حاکمیت جباران، هم در آغاز، شکست خورده است. در واقع، چون انسان ها هستند که باید تغییر کنند، پس میدان رویاروئی، جامعه می شود. و چون جباران نمی توانند به میان مردم آیند، افول دولتشان قطعی و زود رس می گردد.**

**❊ پیدایش عوامل بالا همراه می شود با عوامل زیر:**

**• بیانهای قدرت رایج در جامعه بی اعتبار می شوند. از جمله بخاطر سست شدن رابطه های اجتماعی و ناتوانی ساختهای جامعه از بکار گرفتن نیروهای محرکه و ناسازگاری روزافزونشان با بکار افتادن نیروهای محرکه و رشد انسان.**

**• ناتوان شدن گروه بندی اجتماعی حاکم از تشخیص و تعیین هدفی که مطلوب جامعه بگردد وبه این گروه بندی نیز امکان بدهد موقعیت مسلط خویش را توجیه کند و نگهدارد. از امرهای واقع مستمر یکی این امر است که گروه بندی دارای موقعیت مسلط هدفی را تعیین و تبلیغ می کند که برای ادامه حیات جامعه همگان باید به خدمت آن هدف در آیند. اما چون زور وسیله قدرتمندی و نه رسیدن به هدف تعیین شده است، وارونه هدف که قدرتی بزرگ تر و ویران گر تر است، واقعیت پیدا می کند. جامعه تجربه دیده، نسبت به حاکمان بی اعتماد می شود و دیگر به خدمت هدفی که آنها تعیین کنند، در نمی آید. آن زمان می رسد که این گروه بندی، خود نیز، از یافتن هدف جدید ناتوان نیز می شود ( برای مثال، رژیم شاه بعد از شکست انقلاب سفید و رژیم روسیه «شوروی» و اقمارش و رژیمهای عرب که یا ساقط شده اند و یا در معرض سقوط قرار گرفته اند). از آن پس، هدفش یکی و آن، حفظ موقعیت مسلط خود می گردد. از این رو، به ضرورت، با جامعه در تضاد می شود. تغییر رابطه این گروه بندی با جامعه، همراه می شود با سست شدن رابطه ها در درون آن و ناتوان شدنش از حفظ موقعیت خویش.**

**• قدرت با فساد همزاد و این دو با فقر همزاد هستند. هرگاه زور در رابطه فرد با فرد و گروه با گروه و جامعه با جامعه، نقش اصلی را پیداکند، فساد در انواع شکلها فراگیر می شود. زور و فساد فراگیر فقر را نیز همگانی می کند. هرگاه وجدان بر فساد و فقر و همزاد بودنشان با قدرت حاصل نشود، جامعه روی به انحلال می نهد. اما هرگاه وجدان حاصل شود، جامعه آمادگی برای پذیرفتن اندیشه راهنمای جدید و پیامبر و الگو را پیدا می کند.**

**• قدرت خارجی حاضر در مرزها و توانا به مداخله، یا نباید باشد و یا وارد دوران انقباض و انحطاط شده باشد. سوره روم ما را از وجود این امر واقع (ورود دو ابر قدرت آن زمان، ایران و روم به دوران انحطاط و انحلال)، در دوران پیدایش جامعه الگو در مدینه، آگاه می کند. در دوران ما، انقلاب ایران زمانی روی داد که دو ابر قدرت وارد این مرحله شده بودند و از مداخله مؤثر، در ایران، ناتوان بودند. جنبش های موفق دیگری که تاریخ جامعه ها به خود دیده اند، مبرهن می کنند که این امر، یک امر واقع مستمر است.**

**• ترس از تغییر و از دست رفتن موقعیت مسلط، گروه بندی حاکم را ناگزیر از افزودن بر خشونت و تشدید سرکوب کرده باشد. در این صورت، مهاجرت برانگیخته می شود. مهاجرت همواره عامل انقلاب است بدین خاطر که، در مهاجرت، تغییر دهندگان فرصت می یابند اندیشه راهنما و فضای باز و نیروی محرکه تغییر را پدید آورد.**

**این عوامل را قرآن یک به یک می شناساند. کتاب شرح یک انقلاب و ایجاد یک جامعه الگو است. تاریخ انقلاب ها نیز این عوامل را می شناسانند. اما عقل قدرتمدار نمی تواند استقلال و آزادی و حقوق و کرامتمندی انسان را دریابد چه رسد به این که هدف و روش بگرداند. در نتیجه نه از قرآن می آموزد و نه از تاریخ.**

**1.4. تقابل با جباران، هم از آغاز، تقابل حق با قدرت، بنا بر این، رویاروئی دو روش، یکی خشونت زدائی و دیگری خشونت هستند: انقلابی که فرآورده عوامل بالا باشد، همواره خشونت زدائی است. این نه از راه اتفاق است که پیامبر به یک جنگ تعرضی نیز دست نزد، بدان خاطر چنین نکرد که قربانی اول زور درکار آوردن، هدف رسالت او یعنی تولد انسان نو، امام، می گشت. در جامعه ای با نظام شورائی، زور محل پیدا نمی کند. میزان عدل حق را از ناحق جدا می کند و وجدان اخلاقی مراقبت می کند ناحق رواج نگیرد و زور در کار نیاید.**

**و از آنجا که قدرت اعتیاد می آورد و بازگشت به اعتیاد بس آسان است، بیان استقلال و آزادی، باید، هم در بر بگیرد روشهای خشونت زدائی را و هم در بر بگیرد مبارزه با کیش شخصیت و ضد فرهنگ و تقابل میان حق با قدرت و خشونت با خشونت زدائی و اخلاق حقمدار با ضد اخلاق قدرتمدار نیز یک امر مستمر تاریخی است. هر زمان فساد و فقر و خشونت حیات جامعه ای را به خطر اندازد، انقلاب ضرورت پیدا می کند و با رویاروئی مردم حق جو با این سه همزاد آغاز می گیرد.**

**1.5. امور واقع مستمر بالا، گزارش می کنند در وجود آمدن الگوئی را که تبلور عوامل مساعد انقلاب و نماد استقلال و آزادی و حقوق و کرامتمندی است. همراه با الگو، آرمان (= هدف انقلاب) پدید می آید: انسانی که باید شد و جامعه ای که باید ساخت. الگو هم تبلور این انسان است و هم به انتظار آن نمی نشیند که قدرت از کف جباران بدر رود و در دست او قرار گیرد. زیرا می داند که قدرت در کف کسی قرار نمی گیرد بلکه هرکسی را آلت می کند و قدرت غافل کننده انسان از استقلال و آزادی و حقوق و کرامتمندی خویش است: خانواده را جامعه امام می گرداند و با هرکس که به بیان استقلال و آزادی می گرود، جامعه ای با نظام شورائی تشکیل می دهد. بدین روش است که انسان و جامعه آرمانی تحقق پیدا می کند. از این رو،**

**2 - امام و الگو:**

**پرسش خود می گوید چه اندازه جامعه شیعی خصوصا و جامعه مسلمانان عموما از الگو و اهمیت آن غافلند. غفلت مردم مسلمان از استقلال و آزادی و دیگر حقوق و کرامت که ذاتی حیات انسانند، سبب رها کردن راه رشد، بنا بر این، بی نقش شدن الگو در جامعه های مسلمان گشته است. در جامعه های دارای اقتصاد مسلط نیز، بهمان نسبت که قدرت خدائی جسته است و می جوید، الگوهای حقمداری به دست فراموشی سپرده می شوند. در حقیقت،**

**2.1. هر موجود زنده ای چون به دنیا می آید، با قوه رهبری به دنیا می آید. با این وجود، در ادامه دادن به زندگی و یافتن راه و روش آن، نیازمند الگو است. نبود امامی که به مثابه آموزگار و الگو، روش زندگی را به او بیاموزد، نوزاد را از ادامه دادن به زندگی ناتوان می کند. می دانیم که، در جامعه های قدرتمدار، الگوهای قدرتمداری نوزادها را از خود بیگانه می سازند. به سخن دیگر، آنها را بندگان قدرت می گردانند. از این رو، بوده اند فیلسوفانی (روسو) که چاره را در سپردن آموزش و پرورش نوزادان به طبیعت دانسته اند. اما وجود پیامبر امی، بیانگر این واقعیت است که پیامبر و امام و «اسوه حسنه» کسی می تواند شد که به ضد فرهنگ قدرت، آلودگی نیافته باشد. بارآمدن به یمن وجود الگوهای ترجمان بیان استقلال و آزادی و فرهنگ استقلال و آزادی، به انسانی که او بود امکان داد پیامبر و امام و الگو بگردد.**

**تجربه پیامبر چنین می آموزد: هرگاه در جامعه ای ضد فرهنگ قدرت غلبه داشت و الگوهای حقمداری وجود نداشتند، «امی » رها از ضد فرهنگ قدرت و نرفته به بیراهه قدرتمداری، به استقلال و آزادی و حقوق ذاتی خویش عارف می گردد و الگو می شود. الگو می شود و، در جامعه، دگرگون ساز می گردد: از قدرتمداری به حقمداری.**

**2.2. الگوی قدرتمداری، الگوی حقمداری نیست. اولی بلحاظ قدرتی الگو می شود که خارج از او است (ثروت و مقام) و دومی بخاطر حقوقی الگو می شود که، در هر انسان، ذاتی حیات او است. از این رو، در جامعه هائی که قدرت هدف و روش می شود، الگو کمتر بخاطر صفات و کارهایش، بیشتر بخاطر موقعیتی که بدست می آورد الگو می شود. از این رو است که، در این جامعه ها، برای مثال، سیاستمداران الگوهای حقمداری نیستند. بشرط کارأئی فساد اخلاقی آنها تحمل نیز می شود. کارفرمایان و هنرمندان و... نیز الگوهای حقمداری نیستند.**

**بدین قرار، علامتی از مهمترین علامتهای انحطاط جامعه ها، کمبود و بدتر از آن نبود الگوهای حقمداری است. خود شاهدیم که در جامعه های امروز، الگوی حقمداری شدن چه اندازه سخت است. نه تنها نیاز به ترک اعتیاد به قدرتمداری و یا ترک اعتیاد به اطاعت از قدرتمدارها دارد، بلکه نیاز به تمرین استقلال و آزادی و حقوقمندی و در همان حال، از پا در نیامدن زیر حمله های ویرانگر زورمدارها دارد. زورمدارها می دانند که با پیدایش هر الگو، زنگ تغییر به صدا در می آید. پس نخست او را سانسور می کنند و سپس از او، یکی چون خود و بسا بسیار بدتر از خود می سازند و به جامعه معرفی می کنند. این امر یک امر واقع مستمر است. امر واقع مستمر تنها خراب کردن الگوئی که ساخته می شود، نیست، خراب کردن الگوهائی نیز هست که در گذشته ساخته شده اند و هر بار که زمینه تحول درجامعه پدید می آید، بمثابه الگو در صحنه حاضر می شوند و در جهت دادن به تغییر نقش پیدا می کنند.**

**آنها که الگوهای حقمداری را خراب می کنند، آگاه یا ناخود آگاه، دو کار بس ویرانگر می کنند: به قدرت که از خود هستی ندارد و فرآورده روابط قوا میان انسانها هست، نه تنها وجود که خدائی می بخشند. و حق را که از خود هستی دارد، نیست می کنند. برای مثال، حسین (ع) الگوی ایستادگی بر حق در طول تاریخ است ( از جمله در قرن بیستم گاندی در ساتیاگراها و مصدق در نهضت ملی کردن نفت او را الگوی خود کردند). تخریب او بمثابه الگوی حقمداری، یعنی این که حق الگو ندارد. در کربلا، نه تمام حق با تمام زور و زورمداری که قدرت طلبی با قدرتمداری رویاروشدند. به سخن دیگر، این قدرت است که واقعیت دارد و نه حق. مردمی که می پذیرند قدرت وجود واقعی دارد و حق وجود مجازی، قدرت پرست می شوند. نظام اجتماعی قدرتمدار می جویند و ویرانگری پیشه می کنند.**

**2.3. وقتی تغییر جز نشستن قدرتمداری بر جای قدرتمدار حاکم نیست، جامعه از لحاظ کمتر و یا بیشتر زیانمند بودن قدرت جانشین، تغییر را ارزیابی می کند. روش همواره منطق صوری است. یعنی هم تغییر و هم ارزیابی تغییر، در مدار بسته، انجام می گیرد. چنانکه در پاسخ به این پرسش که کیست آن کس که بتواند جانشین شاه بشود؟ آقای خمینی گفت: شاه برود ابن زیاد بیاید. چنین تغییری در مدار بسته بد و بدتر روی می دهد و به جانشین بد، به ضرورت بدتر می شود. چرا که عقل قدرتمدار با روش کردن منطق صوری، یک مدار بسته ایجاد می کند. در آن، شاه بدتر و ابن زیاد، بد می شوند و جانشین بدتر شدن بد، مطلوب می نماید. بدین قرار، در مدار بسته، الگوها یا بد و یا بدتر هستند. بدیهی است که عقل قدرتمدار نمی داند که، میان این دو، انتخاب وجود ندارد. زیرا در مدار بسته قدرتمداری، یک سمت وجود دارد و آن از بد به بدتر و از بدتر به بدترین است.**

**اما تغییر وقتی از قدرتمداری به استقلال و آزادی و حقوق و کرامتمندی است، همه اعضای جامعه در آن شرکت می کنند و نیازمند الگوی حقمداری می گردند. رشد نیز وقتی رشد انسان است باز نیازمند شرکت همگان در رشد می شود و همچنان همگان نیازمند الگو می شوند. چنانکه دانش آموزان نیازمند الگوهائی هستند که دانشمندانند. چرا که قدرتمداری آسان انسانها را از راست راه رشد مداوم بازمی دارد و هدف دانش را یافتن قدرت می کند. برای مثال، برای اکثریت بزرگی که آموختن برای یافتن موقعیتی در سلسله مراتب قدرت است، دانشمندان الگو نمی شوند. بسا این امر که دانشمندان ثروت نمی اندوزند و زندگی متواضعانه ای دارند، الگوهائی می شوند که می باید از چون آنها گشتن، پرهیز کرد. بدین قرار، نوع الگوها و فراوانی هریک از آنها در یک جامعه، گویای بیشتر یا کمتر برخوردار بودن اعضای آن جامعه از حقوق ذاتی و شرکتشان در رشد از راه بکار انداختن مجموع استعدادهای خویش است. این امر نیز از امور مستمر است.**

**2.4. امام و الگوی قدرتمداری نمی تواند امام و الگوی حقمداری بگردد ( امامت به ظالمان نمی رسد حقیقتی است که قرآن در سوره بقره آیه124 آن را تصدیق و خاطر نشان انسان می کند ). بااین وجود، بسیار شده است که قدرتمداری نقاب حقمداری بر چهره می زند و یا استعداد بازگشت به اعتیاد به قدرتمداری در او بسیار زیاد است و الگو و امام یک جنبش می گردد. این امر بطور مستمر در جامعه هائی روی داده است که وجدان تاریخی آنها، ضعیف است. ضعیف است چرا که الگوهای حقمداری که در طول تاریخ، با قیام به حق، ادامه حیات جامعه را میسر کرده اند را یا از یاد برده است و یا تخریب شده اند. در نتیجه، اصل ایستادگی بر سر حق، بخصوص از راه عمل به حق و دفاع از حق دیگری، وجود ندارد تا وجدان اخلاقی همگان را بدان فراخواند.**

**بدین قرار، در جامعه هائی که الگوهای قیام به حق، به دست فراموشی سپرده می شوند و یا تخریب می گردند، خلاء را کسانی پر می کنند که نقاب حقمداری برچهره می زنند و یا جانبدار حقوق انسان و جامعه می شوند اما بمحض پیدا شدن فرصت، به اعتیاد خویش به قدرتمداری باز می گردند. بیهوده نیست که در دوران پهلوی و اینک، در دوران ولایت فقیه، الگوها را تخریب می کنند. مثلث زور پرست همه روز به این تخریب مشغول است:**

**• الگوهای حقمداری دوران اسلامی را، دین سالاران و دین ستیزان تخریب می کنند. از راه کیش شخصیت و موجودهای استثنائی گرداندن آنها توسط دین سالاران و تخریب شخصیت آنها از سوی دین ستیزان. نتیجه اینست که در جامعه اسلامی امروز، الگوی دینی که بیان استقلال و آزادی باشد، وجود ندارد. اما دین ستیزان، تخریب را با توسل به «تاریخ» یعنی جعلهایی که گذشتگان اینان کرده اند، انجام می دهند.**

**• الگوهای ملی، یعنی کسانی که بر حق استقلال و آزادی انسان و جامعه ملی ایستاده اند را اگر نتوانند کارآ در گذشته و ناکارآ در حال حاضر بباوراند و به دست فراموشی سپرد، تخریب می کنند تا نسل جوان که کارش تغییر دادن نظام اجتماعی با هدف باز و تحول پذیر کردن آنست، بی الگو بگردد و نتواند بر سر حقوق خویش به استقامت برخیزد. قدرتمداران نیک می دانند وقتی تغییر دهندگان الگو و آرمان نداشته باشند، در مدار بسته ای زندانی می شوند که صحنه نزاع بر سر قدرت است. در این نزاع، بازنده جانبداران تغییر هستند چراکه، سرانجام، بنده قدرت برجا می مانند. عمل در محدوده رژیم ولایت فقیه، بعد از تقلب بزرگ در انتخابات ریاست جمهوری سال 88، جنبش مردم را به تحلیل نبرد؟**

**هرگاه الگوها صف پیوسته ای را از گذشته های دور تا زمانی تشکیل داده باشند که باردار تغییر است، هیچ قدرتمداری نمی تواند خود را حقمدار جا بزند. این امر که قرآن، صف پیوسته ای از پیامبران و آنها که نقش الگو و امام را در جامعه ها بازی کرده اند را مکرر به یاد انسان ها می آورد، واقعیت و حقیقتی را به ما باز می شناساند که ازلحاظ نیاز ادامه حیات جامعه در استقلال و آزادی و رشد، تعیین کننده است. در حقیقت، الگوهای پیوسته در ادامه حیات جمعی است که نقش تعیین کننده دارند. و نیز، فراوانی الگوهای استقلال و آزادی و حقوق و کرامت مندی و الگوهای دانش و فن و... در رشد مداوم جامعه است که نقش تعیین کننده ایفا می کنند. بدیهی است قرآن، 12 نفر بعنوان 12 امام را با نام و نشان معرفی نکرده است. قرآن امامت را شناسانده است. ابراهیم و کسانی که با او بوده اند را امام خوانده است. بی آنکه از آن کسان نام برد. هرچند این امر که یک خانواده، نسل بعد از نسل، امام بپرورد، ارزش بدون خدشه ایست، اماکسی امامت را به ارث نمی برد. امام شدن کاری بس سخت و نیازمند ورود به ابتلی ها و موفق بیرون آمدن از آنها است. کسی که سرانجام امام می شود، الگو می گردد و نه صاحب اختیار مطلق بر مردمان.**

**2.5. از آنجا که از ویژگی های حق یکی همه مکانی و همه زمانی بودن آنست، الگوهای حقمداری، وقتی سخن از حقوق ذاتی بمیان است، صفت همه زمانی و همه مکانی می جویند و برای جامعه جهانی الگو می شوند. دانستیم که امام، بنا بر این، الگوی حق گشتن، نیاز به ترک اعتیاد به قدرت دارد. همراه با این ترک عادت، ممارست باید کرد تا نماد حق گشت و از راه فعال کردن همآهنگ استعدادها و فضل ها، جامعیت بدست آورد. در جامعه هایی که رابطه ها بیانگر قدرتمداری و برای «تحصیل قدرت» می شوند، الگوی حقمداری شدن، کاری بغایت مشکل می شود. به قول هوگو، در دنیائی که خوب ها بسیار کمیاب هستند، آنها که خوبند، بزرگ تر از بزرگ هستند. حق اینست که بزرگ تر از بزرگ آنها هستند که الگوهای حقمداری، الگوهای همه مکانی و همه زمانی، می شوند.**

**از این رو است که، در قرآن، می خوانیم خداوند از پیامبر صفات قدرتمداری را سلب می کند و او و جامعه مسلمانان را امت نیک کردار و الگو می خواهد و بوقت سخن گفتن از امام، از الگو است که سخن بمیان می آورد. اسوه ای که قرآن می شناساند، همه زمانی و همه مکانی است:**

**2.6. پیامبر که امام و الگو نیز هست، در ساختن جامعه الگو، منتخب است:**

**• در آیه 18 سوره فتح، به پیامبر یادآور می شود که جامعه جدید او را برگزیده است و خداوند به این انتخاب راضی است. و اما حق تصمیم با اعضای جامعه الگو است: «امرهم شوری بینهم» (شوری، آیه 38 ). بنا بر این،**

**• رابطه پیامبر با جامعه الگو، رابطه ایست که حقوق برقرار می کنند. پیامبر رهبر و پدر و وکیل و نصیر و... نیست. (در کتاب اصول راهنمای اسلامی، دو فصل اول و دوم، فهرست کامل آیه ها در باره سلب صفاتی را می یابید که داشتن هریک از آنها، پیامبر و چه رسد به غیر او را قدرتمدار می گرداند.)**

**• در آیه 21 سوره احزاب، پیامبر (ص) را «اسوه حسنه» می خواند.**

**• در آیه های 4 و 6 سوره ممتحنه، ابراهیم (پیامبری که امامت جسته بود، بقره آیه 124) و کسانی که با او بوده اند را «اسوه حسنه» می خواند.**

**• در آیه 17 سوره هود و آیه 12 سوره احقاف، کتاب موسی را امام و رحمت می خواند و می دانیم که قرآن روش است، روش «اسوه حسنه» و امام گشتن. و**

**• در آیه 74 سوره فرقان، امام پرهیزگاران گشتن را ارزش می کند و نیایش باورمندان می شمارد.**

**• در آیه 73 سوره انبیاء، امت امام را امتی می داند که انسانها را به امر خداوند، هدایت می کند.**

**• در آیه های بسیار به الگو صفت شهید (هم در این جهان و هم در آن جهان می دهد) می دهد و او را همه زمانی و همه مکانی و مستمر در جریان تاریخ می شمارد:**

**- در آیه 143 سوره بقره، جامعه مسلمانان دوران پیامبر را «امت وسط» و شهداء بر مردم جهان می خواند.**

**- در آیه 135 سوره نساء و آیه 8 سوره مائده، از مؤمنان می خواهد «قوامین لله» و شهداء بر قسط باشند.**

**- در آیه 117 سوره مائده، شهید صفت خداوند است و بنا بر آیه های 89 سوره نحل، در رستاخیز، پیامبر شهید است و بنابر آیه 143 سوره بقره، پیامبر در این جهان بر «امت وسط» شهید است.**

**• در آیه 5 سوره قصص، مقرر می دارد که مستضعفان امامان و وارثان روی زمین می شوند: جامعه ای از الگوهای حقمداری، آرمانی دست یافتنی است. بدین الگو، سمت دادن به تحول جامعه ها در جهت جامعه آرمانی میسر می گردد. یادآور می شود که سامانه هائی که به این و آن جامعه پیشنهاد شده اند و یا می شوند، به ضرورت، هدفمند هستند. هدف جامعه آرمانی و رهبری در جامعه آرمانی است. اینک که ایدئولوژی ها ناکام گشته اند، در مقام انتقاد آنها، از دلایل ناکامی، یکی و در شمار مهمترین ها، اینست که هدایت کننده جامعه ها در جهت جامعه آرمانی، قدرت است. در حقیقت، آن سامانه ای حقوقمدار و توانا به تحول بر وفق الگو است که شرکت انسانها را، از راه حقوق مدار و امام شدن، در تحقق بخشیدن به الگو، میسر گرداند.**

**یادآور می شوم که هر خلائی را قدرت پر می کند، پس نبود الگوی حقمداری را الگوی قدرتمداری پر می کند و دم از ولایت مطلقه می زند، هرگاه مسلمانان از سنی و شیعه (با فراوان فرقه ها که این دو مذهب، در طول تاریخ پیدا کرده اند) خویشتن را از رابطه با قدرت رها کنند و رابطه با خداوند را برقرار کنند، یعنی خویشتن را مستقل و آزاد و حقوق و کرامتمند بیابند، از تضاد به توحید گذار می کنند: بر سر این امر که امامان مأمور بر صاحب اختیار مردم گشتن نبوده اند، بلکه انسانهائی بوده اند که زحمت الگو شدن را به خود داده اند و، به این صفت، امام هدایت کننده به حقمداری گشته اند، توافق می کنند. به این امر توجه می کنند که یک خانواده، در جریان تاریخ، نسل بعد از نسل، الگوی قدرتمداری بپرورد. چرا که قدرت از ویران شدن و ویران کردن پدید می آید و خانواده قدرتمدار را می میراند. در عوض، یک خانواده می تواند، در طول تاریخ، الگوی حقمداری بپرورد. اینگونه الگوها هستند که، امروز و فردا نیز بمثابه الگو بکار انسانها در باز یافتن خویش بمثابه حقوقمدار می آیند.**

**بدین قرار، هرگاه مسلمانان این روش را برگزینند، بر سر حقوق انسان و کرامت او توافق می کنند. بر سر ولایت جمهور مردم در هر جامعه توافق می کنند. بر سر الگوئی که مردم سالاری شورائی است، توافق می کنند. برسر حق صلح توافق می کنند. برسر حق اختلاف، بنا بر این، جریان آزاد اندیشه ها و اطلاعات توافق می کنند. بر سر... توافق می کنند. سرانجام، اسلام را بمثابه بیان استقلال و آزادی باز می یابند. در نتیجه، در صیر بسوی جامعه الگو، نیازمند الگوهای حقمداری می شوند و در میابند، وجود الگو، نسل بعد از نسل، نه موضوعی مایه اختلاف و نزاع، که دست آورد بزرگ بیان استقلال و آزادی و سامانه پیشنهادی برای تشکیل جامعه آرمانی، جامعه امام است. در می یابند که از این پس نیز، صیر در جهت جامعه آرمانی، بردوام نیازمند امام و الگو است.**

**و اگر ایرانیان،با دین و بی دین، منتظر تغییر رژیم نمانند و بر روش الگوهای حقمداری بگردند، در خانواده همسران الگوهای حقمداری برای یکدیگر و برای فرزندان بشوند و دوستان و نزدیکان الگوهای حقمداری برای یکدیگر بگردند و بر اساس الگوئی که مردم سالاری شورائی است، جامعه های کوچک الگو را بسازند، بسیار زود، انسانهای فعل پذیر و بی تفاوت به انسانهای فعال و دگرگون ساز بدل می شوند و کوشندگان برای گذار از جامعه قدرتمدار به جامعه حقمدار، پر شمار می گردند و این گذار را ممکن می کنند.**

**\*\*\*\*\***

# شماره 794 از 10 تا 23 بهمن 1390

**پاسخ به پرسشهای ایرانیان از**

**ابوالحسن بنی صدر**

# انتخابات و آینده؟

# ❊ سه پرسش و سه پاسخ:

1 - در صحبتهایتان از پیشنهاد دوستی آقای اوباما بعنوان دست آهنی در پوشش دستکش مخملی یاد کرده اید، یعنی واکنش آقای خامنه ای که همین تعبیر را بکار برد و از ایجاد رابطه امتناع کرد را تایید میکنید؟

2 - اگر رای دادن و ندادن فرد در سرنوشت شخصی او موثر باشد، مثلا استخدام وی منوط به وجود مهر رای در شناسنامه وی باشد، آیا باز هم باید طبق موازنه عدمی رفتارکرد؟

3 - در کتاب خیانت به امید ذکر کرده اید که در سال 60 ارتش امکان کودتا نداشت، اگر این امکان فراهم بود منطقا باید از آن استفاده میکردید، اما آیا این امر با موازنه عدمی سازگاری دارد و میتوان برای آزادی (هدف) از کودتا (وسیله) استفاده کرد؟

ارادتمند شما: یک جوان ایرانی

**• پاسخ به پرسش اول: این امر که آقای اوباما سفیر فرستاده است نزد اروپائیان تا به آنها توضیح بدهد هدف او پوشاندن مشت آهنین با دستمال مخملی است و این واقعیت که از "گروگانگیری" بدین سو، سیاست امریکا و غرب تحریک به قصد برانگیختن رژیم ولایت فقیه به ابراز واکنش مطلوبش بوده است، و این واقعیت که در تمامی موارد، واکنش شدن رژیم برای ایران سخت زیانمند بوده است، سه امر واقعی هستند که یافتن پاسخ در خور را می طلبند:**

**1 – عمل کردن به قصد برانگیختن طرفی که با او رابطه قوا بر قرار است، امر تازه ای نیست. این امر که طرف قدرتمند و سلطه جو این کار را می کند، باز امر تازه ای نیست. تحریک از سوی طرف ضعیف به قصد برانگیختن طرف قوی نیز کم اتفاق نمی افتد. اما در تمامی موارد، کنش و واکنش، قوی را قوی تر و ضعیف را ضعیف تر می کند. چنانکه بسیار شده است که رژیم ولایت فقیه دست به تحریک زده است اما از واکنش غرب، مردم ایران زیان طاقت شکن دیده اند. چنانکه بردن شاه به امریکا عمل، و گروگانگیری عکس العمل شد. اما پس از خروج شاه از امریکا، این بار، ادامه گروگانگیری، عمل و تحریم اقتصادی و برانگیختن عراق به حمله به ایران عکس العمل شدند. حاصل آن سرکشیدن جام زهر توسط آقای خمینی و نفله شدن یک نسل و وارد شدن 1000 میلیارد دلار خسارت به ایران و، افزون بر همه، بازسازی استبداد خون ریز تر و تحمیل آن به کشور شدند.**

**2 – پس از جنگ نیز، ایران در حلقه آتش است. این بار، بحران اتمی را ایران برانگیخت، واکنشها تا امروز، وضعیتی را ببار آورده اند که مردم ایران در آنند: اقتصاد توان باخته و تحریم اقتصادی و تهدید شدن به جنگ و ولایت مطلقه مافیاهای نظامی – مالی و نا بسامانی ها و آسیبهای اجتماعی و فسادها که انبوه می شوند و... و خشونتی که ابعاد سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی زندگی جامعه ایرانی را فراگرفته است. وضعیت امروز ، فرآورده وضعیت دوران شاه و وضعیتی است که با خیز برداشتن ملاتاریا برای تصرف دولت (همزمان با دم زدن از ولایت فقیه و گروگانگیری)، بوجود آمده و تا امروز ادامه یافته و جهنمی گشته است که سوزان و سوزان تر می شود. بنا بر این واقعیت، با هر واکنشی، رژیم خود و ایران را زندانی مدار بسته کنش و واکنش میان قدرتهای سلطه جو و خود و مردم ایران کرده است. مردمی زیانها را تحمل می کند که فعل پذیرانه، خود را به تقدیر قدرت ویرانگر سپرده اند.**

**بدین قرار، روش صحیح، واکنش نشدن و وارد نگشتن در مدار بسته کنش و واکنش است. عمل آقای خامنه ای غلط است. او نیاز نداشت بداند سیاست واقعی آقای اوباما چیست. او نیاز داشت خود را از بندگی قدرت رها کند و واکنش نگردد. او نتوانست چنین کند، نتوانست آقای اوباما را ناگزیر کند خود واکنش قول خود شود. چرا که این کار از مدعی ولایت مطلقه بر یک ملت بر نمی آید. ایران یک رشته دعاوی دارد که حق هستند. دست کم از کودتای 28 مرداد 1332، امریکا به حقوق ملی ایران تجاوز می کند. یک دولت حقوقمدار و نماد استقلال و آزادی و حقوق ملی، فهرستی از تجاوزها تهیه و میزان زیان وارد به ایران را برآورد و احقاق حقوق و جبران زیان را مطالبه می کرد. چنین دولتی افکار عمومی جهان و بسا امریکا را با خود داشت. پس حکومت امریکا بود که واکنش قول رئیس خود می شد و ناگزیر از تن دادن به احقاق حقوق مردم ایران و جبران زیانها می گشت.**

**• پاسخ به پرسش دوم: رأی دادن عمل به یک حق است. عمل به حق حاکمیتی که هر شهروند دارد. ایرانیانی که برغم سه انقلاب، همچنان شهروند نگشته اند، نخست می باید حق شهروندی خود را بازیابند. پس باوجود نداشتن حق، پای صندوق رأی رفتن و رأی دادن، رأی دادن به صغیر و مهجور بودن خویش است. می پرسید در ازای از دست دادن این حق و شخصیت و منزلت و کرامت خویش، اگر مهر در شناسنامه برای استخدام شدن و وارد دانشگاه گشتن و... بدست آید، باز نباید رأی داد؟ از شما که پرسش کننده هستید می پرسم: آیا حق کار یکی از حقوق انسان نیست؟ آیا کسانی که با وجود داشتن این حق، – چشم پوشی از حق شهروندی، چشم پوشی از همه حقوق خود بمثابه انسان و از حقوق ملی است - پای صندوق می روند، و در ازای به خدمت متجاوز درآمدن (استخدام) و یا برخوردار شدن از حقی (تحصیل در دانشگاه)، رأی می دهند، هستی ملی را در ازای بهای بس ناچیزی نمی فروشند؟ راه بهتر این نیست که بیکاران جنبش کنند و حق خود را بخواهند، که جوانان جنبش کنند و حق خود را بخواهند که زنان بر تحقیر شدن عصیان کنند و به جنبش درآیند و حقوق خویش را بخواهند، که معلمان برخیزند و از حق خود که آموزش حقوقمندی است و حق دانش آموزان دفاع کنند، که کارکنان دولت بر دون منزلتی خود از رهگذر نوکری استبداد، بشورند و حق شهروندی خویش و امکان خدمتگزاری به مردم و رشد جامعه ملی را بخواهند، که افراد نیروهای مسلح که بیشتر تحقیرها بر آنها روا می رود زیرا تا حّد آلت سرکوب ناچیز شده اند، از فرمان جبار باز ایستند، که روحانیان بر ضد ستمی برخیزند که بر اسلام روا می رود، که جمهور مردم انحطاط وجدان اخلاقی خود را برنتابند و برآن شوند که حقوق انسان و حقوق ملی خویش را بازیابند؟**

**بخاطر مهر بر شناسنامه خوردن و یا هر «سود» متصور دیگر، پای صندوق رأی رفتن، صد بار از گدائی خفت بارتر است. چرا که در ازای دادن رای، نه تنها رأی دهنده حقوق خود و حقوق ملی را انکار می کند، بلکه به ادامه یافتن استبداد خیانت و جنایت و فساد گستر است که رأی می دهد.**

**• پاسخ پرسش سوم: گفته ام ارتش امکان آن را نداشت که دست به کودتا بزند. اما این را نیز افزوده ام که اگر این امکان را هم می داشت، با آن موافقت نمی کردم. افزون بر این، اظهار حقیقت را نمی توان کاشف قصدی کرد که گویا «منطقاً » گوینده حق، «می باید» می داشته است. از جمله به این دلیل که او بر اصل موازنه عدمی، با کودتای نظامی موافق نبوده است. تمامی ماجرا را نیز نوشته و انتشار داده است: نظامیان پیشنهاد کردند و بنی صدر مخالفت کرد و گفت:**

**1 – ارتش با قشون متجاوز خارجی روبرو است و ارتش باید از وطن خود دفاع کند.**

**2 – کودتا، قدرت استبدادی را با قدرت استبدادی جانشین کردن است و انقلاب برای استقرار جمهوری بود به ترتیبی که هر انسان ایرانی و جامعه ایرانی، استقلال و آزادی بجویند.**

**3 – ضد کودتا، به ترتیبی که ارتش پرتقال انجام داد، متصور است اما نه در موقعیت جنگ و نه در موقعیت آن روز ایران و نه به قیمت تحمیل جنگ داخلی به مردم ایران و قطعی کردن خطر شکست در جنگ و خسران بزرگ دیدن ایران.**

**4 – از این رو، بنی صدر به پیشنهاد کنندگان گفت: برای این که فردا نگویند ارتش می توانست کودتا کند و مانع از استقرار «فاشیسم مذهبی» بگردد، نخست توانائی انجام کودتا را بررسی کنیم. حاصل بررسی این شد که این توانائی وجود ندارد. پس بنی صدر از آنها خواست که یکسره به کار دفاع از کشور مشغول بمانند. او برای افسران ارتش توضیح داد چرا با کودتا مخالف است و چرا مردم ایران خود می باید به مقابله با کودتای ملاتاریا برخیزند. او گفت: برداشتن آخرین پایه استبداد تاریخی ایران، بسا طولانی می شود. اما از آنجا که برداشتن این پایه به استقرار ولایت جمهور مردم، میسر می شود، با انتخاب نخستین رئیس جمهوری و ورود ملاتاریا به مرحله کودتا، تقابل این واپسین پایه با مردم ایران، آغاز گرفته است. پایان این تقابل، استقرار ولایت جمهور مردم و برخوردار شدن ایرانیان از استقلال و آزادی و منزلت شهروندی و یافتن جامعه ای باز و تحول پذیر است.**

# ❊ پنج پرسش و پنج پاسخ:

جناب بنی صدر پس از درود و سلام، لازم می دانم از تلاش و پایداری شما در انتقال باورها و اصول به نسل من سپاسگزاری کنم، شاید بدون این پایداری، بسیاری از رخدادها و حقایق گذشته بر ما پوشیده می ماند و دستگاههای تبلیغاتی آنچه را که لازم می دانستند به جای حق و حقیقت در تاریخ ثبت می کردند و نسل من نیز همان را سینه به سینه نقل می کردیم... پرسش هایی است که لازم می دانم در این برهه از زمان و در چارچوبی مشخص از شخص شما و اندیشه های شما طرح کنم تا چراغی باشد برای من و نسل من تا امروز و فردا روشن تر و استوار تر گام برداریم: این پرسش ها را با فرض بر اینکه امروز نظام جمهوری اسلامی از میان برداشته شده و شما امروز رئیس جمهور این سرزمین هستید پاسخ دهید:

یکم: طرح و برنامه ی شما برای اداره کشور و مردم در زمینه های زیر چیست؟:

- قانون اساسی،

- انتخابات،

- سپاه و ارتش،

- حوزه علمیه و دانشگاه ها،

- ایرانیان خارج از کشور،

- صنعت نفت و گردشگری،

- اقتصاد،

- هنر،

- صدا و سیما و نشریات،

- احزاب و شوراها،

- بهداشت و درمان،

- محیط زیست،

**• پاسخ پرسش اول: چون رژیم ولایت مطلقه فقیه از میان برخیزد، دولت جانشین تکیه گاهی نخواهد داشت جز ولایت جمهور مردم. آنها که مردم ایران را از تحول می ترساندند، می گفتند از میان رفتن رژیم، ایران را در معرض تجزیه و انقراض قرار می دهد. زیرا دولت پایگاه می خواهد و از دست رفتن پایگاهی که روحانیت است، دولت را بی پایگاه می کند و چون دولت مرکزی بی پایگاه شد، خطر تجزیه کشور قطعی می شود. اما مشاهده می کنیم که رژیم ولایت فقیه تحول کرده است. حاصل آن، خلع ید از روحانیت شده است و می شود. بنا بر این، آن ترس مایه ای جز وهم نداشته است.**

**اما برای این که جامعه ملی بتواند پایه استوار دولت حقوقمدار بگردد، می باید هر عضو آن، شهروند شود، یعنی برخورداری از استقلال و آزادی و حقوق انسان، بنا بر این، حق مشارکت مستقیم و نیز از راه شرکت در انتخاب رئیس جمهوری و نمایندگان و نمایندگان خود در دیگر ارگانها را پیدا کند. جمهوری بمعنای مسئولیت تمامی اعضای جامعه در برابر یک عضو خود و مسئولیت هر عضو در برابر تمامی جامعه، این سان پدید می آید. بنا براین،**

**1 – اصول قانون اساسی در بر می گیرند حقوق ملی و حقوق انسان را، با تأکید بر استقلال و آزادی انسان و جامعه ملی، بخصوص در معنای برخورداری هر ایرانی از حق تصمیم (استقلال) و حق گزینش نوع تصمیم (آزادی). قوای چهار گانه، بنوبه خود، بر وفق همین حقوق. و نیز اصولی سازمان می یابند که در هر قوه، حاکم بر عملکرد آن قوه می شوند. به ترتیبی که هر چهار قوه، همواره بر وفق ولایت جمهور مردم عمل کنند و در همان حال، از استقلال نسبی خود برخوردار باشند. و از آنجا که دولت استبدادی می تواند باز سازی شود، در تهیه قانون اساسی به برچیدن ستون پایه های 18 گانه چنین دولتی که شناسائی شده اند، می باید تمامی توجه به عمل آید. یعنی اصولی گنجانده شوند که برچیدن این ستون پایه ها را ممکن و بازسازی آنها را ناممکن گردانند.**

**اصول قانون اساسی که به اقتصاد اختصاص می یابند، غیر از این که بر میزان عدالت اجتماعی می باید تبیین شوند، می باید راه را بر اقتصاد تولید محور بگشایند و بر اقتصاد مصرف محور ببندند. بودجه دولت می باید برداشت از تولید داخلی باشد و کسر نداشته باشد.**

**و تمامی اصول قانون اساسی می باید از شفافیت کامل برخوردار و حتی المقدور بی نیاز از تفسیر باشند.**

**2 – احزاب و شوری ها و انتخابات: بدیهی است که انتخابات می باید آزاد باشند. اما امر مهمتر رابطه انتخاب کننده با انتخاب شونده است. در دموکراسی های کنونی، در عمل، انتخاب کننده حق حاکمیت خود را به انتخاب شونده، تفویض می کند. این امر، ناقض استقلال و آزادی و حق حاکمیت انتخاب کننده است. رفع تناقض به این است که تصمیم را انتخاب کننده بگیرد و اجرا را انتخاب شونده برعهده بگیرد. از این رو، نامزدها می باید برنامه ای را به جامعه پیشنهاد کنند و مردم میان برنامه ها انتخاب بعمل آورند. اکثریتی که برنامه آن به تصویب مردم رسیده است، مأمور اجرای آن می شود. از آنجا که ناگزیر است برنامه مصوب را اجرا کند، می باید از قابل اجرا بودن آن اطمینان داشته باشد و مردم کشور از قابل اجرا بودنش آگاه و مطمئن شده باشند. این اصل در دموکراسی های کنونی غرب رعایت نمی شود و حاصل آن بحران کنونی و بی اعتبار شدن سیاستمدارها و سازمانهای سیاسی است. علت نیز اینست که پیشنهاد کنندگان برنامه ها، به رأی دهندگان، به چشم مشتری نگاه می کنند و خود را وقتی موفق می دانند که جنس خود را به مشتریهای بیشتری فروخته باشند.**

**در باب رهبری و احزاب در مردم سالاری، کتابی نوشته ام که بخش سوم از مطالعه پیرامون دموکراسی شورائی است. پاسخ این پرسش، در چندین شماره انقلاب اسلامی، آمده است. باوجود این یادآور می شوم که هرگاه سازمانهای سیاسی وسیله های رسیدن به قدرت و حفظ آن نباشند، بلکه سازمانهائی باشند که در جامعه، برای رشد دادن فرهنگ آزادی و پیشنهاد برنامه ها به جامعه و برگزار کننده بحث های آزاد به قصد وسعت بخشیدن به دو جریان آزاد، اندیشه ها و راه حل ها و اطلاع ها، ما یک جامعه باز و تحول پذیر می جوئیم. تا رسیدن به چنین الگوئی، حزب ها و سازمانهای سیاسی می باید در تمامی فعالیتهای خود شفاف باشند. استقلال آنها از دولت و استقلال دولت از آنها یک ضرورت است. همچنان که استقلال و آزادی آنها در فعالیت سیاسی و اجتماعی و فرهنگی، حق سلب ناکردنی آنها است. اما آیا باید چنان کرد که جامعه تنها از طریق حزبها تصمیم و نوع تصمیم را برگزینند؟ خطر دیکتاتوری های تک حزبی به کنار، در جامعه های غرب نیز، انحصار گرفتن تصمیم و انتخاب نوع آن، از طریق دو حزب رقیب، هم بخشهای مهمی از جامعه را از حقوق خویش، از جمله استقلال و آزادی، محروم می کند و هم جامعه را از استعدادها محروم می سازد. از آن سو، وجود احزاب بسیار، تحصیل اکثریت و ثبات حکومت و اجرای برنامه مصوب مردم را مشکل می سازد. راه حل اینست در همان حال که از انحصار ممانعت به عمل می آید، فرهنگ جبهه و کار جبهوی، همگانی بگردد. فرهنگ استقلال و آزادی، به حزب ها و سازمانهای سیاسی، نقشی را می دهد که می باید داشته باشند. باوجود این فرهنگ، حزب های بزرگ می توانند تشکیل شوند و در همان حال، جامعه اجازه ندهد تنها مجاری فعالیت سیاسی بگردند. قانون اساسی و قوانین عادی نیز می باید انحصار را ناممکن گردانند.**

**3 – ایران نیازمند یک نیروی مسلحی است که توانائی دفاع از کشور را داشته باشد. هرگاه کشور در مرزهای خود از امنیت برخوردار باشد، در درون، می تواند نیروهای محرکه را در رشد بکار اندازد. تجربه ما، بخصوص بهنگام تجاوز عراق به ایران، به ما آموخت که با توجه به رشد علمی و فنی، بنا بر این، نو به نو شدن، استراتژی ها و تاکتیک های نظامی و اسلحه،**

**الف – ایران می باید نه دو نیروی مسلح که یک نیروی مسلح داشته باشد و**

**ب – در این نیروی مسلح، تکیه بر آموزش انسان باشد و**

**ج – در داخل کشور ستون فقرات دولت نشود و در سرکوب گری نقش نجوید. بنا بر این،**

**د – این نیروی مسلح سازماندهی دموکراتیک داشته باشد. طرحی که در ریاست جمهوری من برای ارتش تهیه و تصویب شد و با کودتا، بلا اجرا گشت، می تواند به روز شود. از ادغام دو نیرو، یک نیرو پدید آید که چون نقش ستون فقرات را پیدا نمی کند و بسان یک دانشگاه، اداره می شود و افراد دائم تحت تعلیم وتدریب هستند، کیفیت حداکثر و کمیت در حد مطلوب را پیدا می کند.**

**4 - دانشگاه ها کارشان تولید علم و فن و نه مصرف این دو است. در ایران، از آغاز، دانشگاه برای آن ایجاد شد که برای دولت و کارفرمائی ها، «نیروی کار» تربیت کند. انسان در خدمت مدرسه و دانشگاه بود و هست و نه مدرسه و دانشگاه در خدمت انسان. بنابراین، این رابطه است که می باید تغییر کند. دانشگاه باید محل پرورش استعدادهای مستقل و آزاد بگردد. بنابراین، دانشگاه می باید استقلال و نیز آزادی در تعلیم و تعلم دانش و فن پیدا کند. از آنجا که استعدادی از استعدادهای انسان ساختن یا پذیرفتن اندیشه راهنما است و در جامعه های امروز، ایدئولوژی غالب، مانع از آنست که اندیشه راهنما موضوع آموزش و پرورش گردد، وجود دانشکده اندیشه های راهنما که در آن، جریان آزاد اندیشه ها و نقد علمی اندیشه های راهنما، بطور کامل برقرار باشد. این دانشکده می تواند در برخوردار کردن جامعه از بیان استقلال و آزادی بمثابه اندیشه راهنما، مفید باشد.**

**اما حوزه های دینی با دو مشکل روبرو هستند: مشکل اول آن که با دین بمثابه بیان استقلال و آزادی، سر و کار ندارند و با اسلام بمثابه بیان قدرت سر و کار دارند و مشکل دوم این که کار حوزه ها تربیت «رهبران» برای جامعه است. حوزه ها گرفتار نخبه گرائی افراطی هستند. چون راه حل ها را بر اصل موازنه عدمی، بنا بر این، استقلال و آزادی، باید پیشنهاد کرد، حوزه ها می باید از استقلال و آزادی برخوردار گردند. هرگاه بتوانند محل بحث های آزاد بر سر اندیشه های راهنما و نقد اسلام، بگردند، به یمن این انقلاب، این بار، کارشان، تربیت الگوهای انسانهای مستقل و آزاد و حقوقمند و ترویج بحث آزاد در سطح جامعه و هشدار به مردم در غافل نشدن از حقوق و کرامت خویش و حساس کردن وجدان اخلاقی جامعه و باز نگاه داشتن افق معنویت بر روی انسان و جامعه، می گردد. در هر حال، هم دین و هم حوزه های دینی، می باید از دولت مستقل باشند و دولت نیز نباید دین را وسیله کار کند. بی طرفی دولت نیز اقتضا دارد که از هر صفت دینی و ایدئولوژیک رها باشد.**

**5 – ایرانیان خارج از کشور، شهروندان ایران بشمارند. اما یکدست نیستند: شماری از آنها زندگی در جامعه دیگری را انتخاب کرده اند. برخی دارای دو تابعیت شده اند و عده ای بر تابعیت ایران مانده اند. از دیدگاه دیگری، کسانی در خدمت مبارزه برای استقلال و آزادی ایرانیان هستند**

**و جمعی به خدمت قدرت خارجی، بر ضد وطن خویش، در آمده اند. از دیدگاه سومی، کسانی انسانهای مستقل و آزاد و حقوقمند هستند و یا شده اند و گروهی زور پرستی را رها نکرده اند. بعنوان انسان، یک ارزیابی و رفتار قابل پیشنهاد است و بعنوان کشور، ارزیابی و رفتار دیگری می باید پیشنهاد کرد. چون پرسش از موضع کشورداری است، ارزیابی از این موضع می تواند عبارت باشد از:**

**الف – تمامی ایرانیان مقیم خارج آزادند که ایرانی بمانند و یا نمانند. آنها که ایرانی می مانند از حقوق شهروندی برخورد هستند و در هرکجای جهان زندگی کنند، جمهوری مدافع حقوق و کرامت آنها باید باشد.**

**ب – تابعیت دوگانه پذیرفته است.**

**ج – آنها که به کشور خیانت کرده و به خدمت قدرت خارجی برضد وطن خویش درآمده و نیز آنها که مرتکب جنایت و جرمی شده اند، بعنوان انسان از حقوق انسان برخوردارند و بعنوان مجرم، حق دارند از محاکمه در دادگاه مستقل و عادلانه برخوردار باشند. چنانکه جامعه حق دارد از دستگاه قضائی تعقیب آنها را انتظار داشته باشد. همچنان که جامعه حق دارد عفو عمومی را تصویب کند. هر چند جرم خیانت به وطن را سنگین ترین جرمها می دانم و در خور عفو نمی دانم.**

**د – پیشنهاد من در باره ایرانیانی که در ایرانند و در خدمت استبداد هستند و مرتکب جنایت و یا خیانت و فسادهای مالی و غیر آن شده اند و یا به خارج از کشور گریخته اند، عفو به شرط جبران است.**

**ه – زورپرستان خواه در داخل باشند و چه در خارج، در همان حال که می باید از ترور اخلاقی و دیگر اشکال خشونت بازداشته شوند، می باید با گسترش دامنه استقلال و آزادی انسان و جامعه، خشونت را بی محل کرد و به اینان نیز امکان داد خود را بمثابه انسانهای مستقل و آزاد بازیابند. روشی که پیشنهاد می شود، جریان آزاد اندیشه ها و اطلاعات و بی تفاوت نماندن در برابر دروغ و تزویر و دیگر روشهای زورگوئی زبانی است.**

**6 - صدا و سیما و روزنامه ها و دیگر وسائل ارتباط جمعی، نیز، در کتاب استبداد فراگیر، موضوع بحث شده اند. پرسش کننده و خوانندگان می توانند در باره هدفهای نشریه انقلاب اسلامی به سایت این نشریه رجوع کنند. این هدفها را همه وسائل ارتباط جمعی می باید داشته باشند. در این جا، توجه پرسش کننده و همگان را به این مهم جلب می کنم که هر استبدادی و بیش از همه، استبداد فراگیر، کار را ازجمله با برقرار کردن سانسور و به انحصار خود درآوردن تبلیغات آغاز می کند. در دموکراسی های غرب، استبداد سرمایه داری نیز دارد این وسائل را به تصرف خود در می آورد. بحران اقتصادی کنونی به ما امکان می دهد نقش این وسائل را در جلوگیری از اطلاع همگان از عوامل اصلی بحران، دریابیم. از این رو، وسائل ارتباط جمعی می باید به قدرت وابسته نباشند و وسائلی باشند برای سامان بخشیدن به جریان آزاد اندیشه ها و دانش ها و فن ها و اطلاعات. در کتاب دوم که به اصول راهنما و ضوابط دموکراسی شورائی اختاص دارد، راه کارهائی پیشنهاد می شوند برای این که**

**الف – این وسائل سانسور نشوند و**

**ب – نقش اصلی خود را با نقش تبلیغاتچی سرمایه سالاری و دیگر سالاریها جانشین نکنند.**

**7 – صنعت نفت و گاز و صنعت و کشاورزی و سیاستهای مالی و پولی و خدمات (ازجمله گردش گری): بخش نفت و گاز و بخشهای دیگر اقتصاد ایران، غیر از این که تجربه بهار انقلاب را در ستون پایه های قدرت استبدادی نوشته ام و در کتاب استبداد فراگیر بازآورده ام و این کتاب به زودی در دسترس هموطنان قرار می گیرد، در هریک از بخش های صنعت و کشاورزی و بودجه دولت و نظام بانکی و سیاست های مالی و پولی و رابطه حجم پول با اقتصاد کشور، در طول 30 سالی که از کودتا می گذرد، بطور مرتب، وضعیت را سنجیده و راه حلها پیشنهاد شده اند. پس در این جا، به چند تدبیر اصلی بسنده می کنم:**

**الف – صنعت نفت می باید در اقتصاد تولید محور ادغام شود و بازسازی این اقتصاد می باید با سرعت تمام انجام بگیرد به ترتیبی که در اولین فرصت، صدور نفت و گاز پایان پذیرد و از این دو، بمثابه ماده اولیه بس پر ارزش، در اقتصاد ملی، نسل بعد از نسل، استفاده شود. احیای ذخایر نفت کشور و ایجاد صنعت نفت بر این اساس، قدم اساسی و اول است.**

**ب – تصدی منابع نفت و گاز کشور در شمال و جنوب و شرق و غرب آن، به ترتیبی که همسایه ها به حق ملی ایرانیان تجاوز نکنند و آن مقدار تجاوز که کرده اند، مسترد کنند، کاری است که دولت ملی می باید بدان تقدم ببخشد.**

**ج – بودجه دولت و اقتصاد کشور می باید از وابستگی به فروش نفت و گاز و قرضه های خارجی و نیز قرضه از بانک مرکزی، رها شوند. در حقیقت، اقتصاد تولید محور کارش افزودن بر نیروهای محرکه ایست که در اختیار نسل بعدی می گذارد و نه پیش خور کردن و از پیش متعین کردن آینده. یادآور می شوم که مطالعه دو واقعیت، یکی پیش خور کردن و دیگری از پیش متعین کردن آینده را در سالهای اول 1970، به زبانهای فرانسوی و فارسی، انتشار داده ام. آن زمان، هم لیبرالها و هم مارکسیستها، دم از اقتصاد وفور می زدند و هشدار را نشنیدند. اینکه بحران اقتصادی در جهان، در حقیقت، بحران حاصل از پیشخور کردن و از پیش متعین کردن آینده است. با توجه به این امر که رژیم ولایت فقیه پیشخور کردن و از پیش متعین کردن را بسیار بیشتر از آن کرده است که اقتصاد دوران شاه ببار می آورد، تولید محور کردن اقتصاد ایران را می باید با پرداختن به این دو امر آغاز کرد.**

**د – میزان در سنجش تدابیر اقتصادی و بکار بردن آن، عدالت اجتماعی، بنا بر این، رشد همآهنگ تمامی کشور است.**

**8– محیط زیست و بهداشت و درمان: یادآور می شوم که بخشی از برنامه پیشنهادی به مردم ایران در انتخابات ریاست جمهوری، «ایران سبز» بود. پیش از حمله به ایران، در خوزستان، مقدمات اجرای این برنامه نیز فراهم شد. در جریان جنگ که بنا بر استفاده از آب، بعنوان سلاح شد، این کار با لحاظ کردن نقش آن در توسعه زمین های کشاورزی و ایجاد شبکه ها آبیاری، انجام گرفت. در این قلمرو، از لحاظ فرهنگی، نیاز است به آموزش جامعه که حقوق طبیعت، بخشی از حقوق انسان بشمار است و عمران طبیعت بهبود بخشیدن به کیفیت زندگی است. جلوگیری از پائین رفتن سطح آبهای زیر زمینی و نیز مهار آبهای کشور با لحاظ کردن محیط زیست و نیز توسعه جنگلها، کاردیگری است که می باید کرد. اما این در قلمرو آلوده کننده ها، بخصوص انرژی و فضولات صنعتی و شیوه زندگی ایرانیان است که می باید دست به انقلاب بمعنای بی نقش کردن خشونت و تخریب در زندگی است، که می باید تدابیر سنجید و بکار برد: اقتصاد تولید محور می باید اقتصادی باشد با توان رشد پایدار با حداقل تخریب. تولید انرژیهای پاک می باید در اولویت قرار گیرند. مصرف انبوه می باید جای خود را به انطباق مصرف با نیاز انسان در جریان رشد بسپارد. سرمایه گذاریها می باید در سطح کشور به ترتیبی پخش شوند که از تراکم جمعیت درشهرهای بزرگ جلوگیری گردد و این شهرها، به تدریج کوچک شوند. بدیهی است کشور به یک سیاست جمعیتی به ترتیبی که جمعیت کشور را در حد مطلوب نگاه دارد، نیاز دارد.**

**بدین قرار، با سالم شدن محیط زیست، بهداشت، بمثابه پیشگیری از بیمار شدن، میسر می شود و می توان، در بهداشت و درمان، تکیه را بر پیشگیری گذاشت. و**

**الف – بهداشت معنوی و روانی انسان همراه است با بهداشت تن او. اما بهداشت اولی، از طریق بسط استقلال و آزادی و برخورداری از حقوق و افزودن بر کرامت و کاستن از تبعیض ها و نابرابری ها و شفاف کردن زندگی عمومی و غنای روز افزون وجدان همگانی و وجدان اخلاقی، در یک کلام، رشد فرهنگ استقلال و آزادی، حاصل می شود. هرگاه دین بیان آزادی بگردد و بیان های آزادی، اندیشه های راهنما بشوند و این انقلاب بزرگ همراه شود با وجود امکان کار و تحصیل درآمد، برای همه و توزیع عادلانه درآمدها و بزرگ شدن و بکار افتادن نیروهای محرکه، اعضای جامعه از بهداشت معنوی و روانی کاملی برخوردار می شوند. بدیهی است هنوز، هنر، بمثابه گشاینده افق های جدید بر روی انسان، بیشترین نقش را در بهداشت معنوی جامعه پیدا می کند. بیشتر به یمن فرهنگ آزادی و هنر در این معنی است که اعضای جامعه از اعتیاد به مواد مخدر و آسیبها و نابسامانی های اجتماعی مصون می مانند. در حقیقت، هرگاه انسان خود را فعال و مسئول نیابد و در بند انفعال و بی تفاوتی بماند، پرورشگاه انواع اعتیادها و نیز آمادگی ابتلا به انواع بیماریها را پیدا می کند.**

**همزمان، مهم تلقی کردن ورزش و ایجاد تأسیسات ورزشی در شهرها و روستاها همراه با ترویج هنر و ایجاد امکانات برای این که انسانها استعداد هنری خویش را بکار اندازند و رشد دهند، در تن و روان آنها، فضای خالی که زور پر کند و با تخریب تن و روان، انسان را آماده ابتلای به بیماری ها کند، برجا نمی ماند. این تدابیر، هزینه درمان را بسیار کاهش می دهد و این امکان را پدید می آورد که همگان از بیمه ها، از جمله بیمه درمانی برخوردار شوند. تجربه انگلستان و نیز تجربه فرانسه، دو تجربه ای هستند که نقائص اینگونه بیمه ها را آشکار کرده اند: چون در قلمرو محیط زیست و بهداشت معنوی و روانی کارهای بایسته انجام نمی گیرند و محیط طبیعی و محیط اجتماعی زیست، روز به روز آلوده تر می شوند، درمان نارسا است. در انگلستان سطح تأسیسات درمانی پائین است و در فرانسه، این سطح به آن اندازه پائین نیست اما گرفتار کمبودها و کسری ها است. درس گرفتن از این دو تجربه به اینست که به بهداشت بیشترین بها داده شود و در همان حال، بهداری در رشد کامل باشد و همواره از امکانهای لازم برای درمان بیماریها برخوردار بگردد.**

**9 – هرگاه انواع فرآورده های ویرانگر روان و تن انسانها، از جمله کالا شدن انسان و عرضه تن و روان را، ضد هنر بنامیم و هرآنچه را که تولید می شود و بکار می رود برای تخدیر و فعل پذیر کردن انسانها و آسودن خیال قدرتمدارها بخاطر بی توان شدن جامعه، هنر نخوانیم و هنر را گشودن افقهای جدید، افقهائی بشماریم که جامعه از وجودشان آگاه نیست و بر فرض آگاهی، درآمدن به آن را ناممکن می داند، فرآورده های هنری حیات بخش ترین فرآورده هائی می شوند که جامعه به آنها نیاز حیاتی دارد. این نیاز بقدری شدید است که جامعه می باید امکان لازم را فراهم آورد برای آنکه تمامی اعضایش استعداد هنری خود را فعال کنند و این استعداد را همراه با استعدادهای دیگر، بخصوص استعداد ابتکار و ابداع و خلق بکار اندازند.**

**عقل های آزاد می دانند که فرآورده های «هنری» که خمیرمایه آنها را خشونت تشکیل می دهد و یا زور عنصر اصلی آنها است، به ضرورت، باسانسور، همراه است. زور زدائی از فرآورده های هنری، اما کاری نیست که دولت می باید تصدی کند، بلکه کاری است که استعدادهای هنری اعضای جامعه می باید تصدی کنند. در دموکراسی ها نیز سانسور فرآورده های هنری وجود دارند، اما در آن جامعه ها، کار به دست استبداد فراگیر سرمایه داری است و این استبداد هنر را نیز به خدمت هدف خویش که تحصیل حداکثر سود از راه مصرف انبوه (= تخریب انبوه) و فعل پذیر و بلکه شئی کردن انسان (= نیروی کار)، به خدمت گرفته است. از این رو، تصدی فرآورده های هنری می باید با جامعه مدنی برخوردار از فرهنگ استقلال و آزادی و نظام اجتماعی باز و تحول پذیر باشد.**

**• پرسش دوم و پاسخ آن:**

زمینه هایی که اقشار مختلف مردم می بایست دست به تغییر باور ذهنی بزنند چیست؟

- نوجوانان – جوانان - طلاب - فرهنگیان - هنرمندان – کارگران - صاحبان مشاغل - کهن سالان

**پاسخ پرسش دوم: به این پرسش در پاسخ به پرسش اول پرداخته ام. در کارهای دیگر نیز با تفصیل تمام به این پرسش پاسخ گفته ام. در این جا، روش های همگانی را خاطر نشان می کنم:**

**1 - زیست طولانی در استبداد سیاسی و دینی (دین تکلیف مدار غافل کننده انسان از حقوق ذاتی و منفعل کننده او) و بطور عمومی تر، غلبه ضد فرهنگ قدرت بر فرهنگ استقلال و آزادی، از جمله عوارضی که ببار می آورد، بارآمدن اعضای جامعه به شیوه ایست که هر کس برای خود نسبت به دیگران، ولایت مطلقه قائل است. عمومی ترین روش بکار بردن این ولایت، یکی تکلیف معین کردن برای دیگری است و دیگری، قاضی دیگران شدن و غیابی حکم محکومیت برای آنها صادر کردن است. در سالهای پیش از انقلاب فرانسه و در جریان انقلاب، آزاداندیشان به ابتلای همگان به ولایت مطلقه و رواج این دو شیوه رفتار، آگاه شدند و دانستند اگر کوشش همه جانبه ای بکار نرود، دموکراسی استقرار پیدا نمی کند. این رفتار، فرآورده خود ناتوان انگاری و تقصیر آن را به گردن دیگری انداختن است. جامعه قدرت خارجی را مقصر می کند و هر عضو جامعه، عضو دیگر و یا اعضای دیگر را مقصر وضعیت خویش می گرداند. قاضی یکدیگر شدن و تقصیر را بگردن دیگری انداختن، یکدیگر را ایجاب می کنند و فرآورده یکدیگر هستند.**

**در ایران نیز ابتلاء به ولایت مطلقه و این دو شیوه رفتاری بعلاوه تجربه را در نیمه رها کردن و کار را تا زمانی که کار از کار گذشت، به تأخیر انداختن، شیوع دارد. مداوای آن، به پیشنهاد روشهای رهائی از کیش شخصیت است. کتاب کیش شخصیت می تواند بسیار مفید باشد. افزون برآن، توجه دادن اعضای جامعه به روشهای عقل قدرتمدار و نیز در دسترس آنها گذاشتن روشهای عقل آزاد، بسیار مفید می افتد. کتاب عقل آزاد می تواند به این کار آید. همراه با این دو کار،**

**2 – یک دلیل این ابتلاء، بها ندادن به اهمیت اصل و اندیشه راهنما در زندگی روز مره است. توضیح این که تعلیم و تربیت سنتی و نو انسانها را با اصل و فکر راهنمائی بار می آورند که او قدرت را مدار زندگی کند. اصل راهنمای او، بی آنکه خود بداند، ثنویت تک محوری می شود و فکر راهنمای او، مجموعه ای از اوامر و نواهی و «ارزشها» و «ضد ارزشها»ی قدرت فرموده می گردد. از این رو است که بازیافت دین بمثابه بیان استقلال و آزادی و شناساندن دین از خود بیگانه در بیان قدرت و از خود بیگانگی دینی و یا قدرت زدگی انسان، اهمیت به تمام دارد. برای آنکه عقلها ثنویت تک محوری را بمثابه اصل راهنما با موازنه عدمی و بیان قدرت را با بیان آزادی بمثابه اندیشه راهنما، جانشین کنند، دو کتاب موازنه ها و بیان آزادی می توانند بکار آیند.**

**هرگاه نزاع کنونی میان بیان قدرت دینی و بیان های قدرت غیر دینی که عقیم و ویرانگر است و ره بجائی نمی برد، جای به جریان آزاد اندیشه ها بسپرد و بیان استقلال و آزادی محور بحث ها بگردد، ایران خاستگاه اندیشه راهنمائی می شود که جهان امروز در انتظار آنست.**

**3 – بدین قرار، بحث های آزاد، در سطح قشرهای سنی و علمی و فرهنگی جامعه، بهترین روش بسط دادن جریان آزاد اندیشه ها و باورها و نقد آنها و وجدان همگانی بر موازنه عدمی بمثابه اصل راهنما و بیان استقلال و آزادی بمثابه اندیشه راهنما است.**

**4 – هرجامعه برای تحول، نیاز به الگوی حقمداری دارد. پس الگوهای عقل های آزاد و بکار برنده بیان آزادی بمثابه اندیشه راهنما، سخت بکار جامعه امروز ایران و هر جامعه دیگری می آید. بیهوده نیست که الگوها بطور کامل سانسور می شوند. در این باره، در سرمقاله های شماره های 791 و 792 انقلاب اسلامی، در پاسخ به پرسشها، به الگو و اهمیت آن، به تفصیل پرداخته ام. الگوئی که بکار می آید، الگوئی است که نماد تغییر ک تا تغییر دهی است. در حقیقت، تا زمانی که انسانها ندانند اگر تغییر نکنند صاحب سرنوشت خود نمی شوند و آن را تغییر نمی دهند، کوشش های دیگر آب در هاون کوبیدن می شود. از این رو،**

**5 – ازآنجا که نقش اجتماعی جوان بمثابه نیروی محرکه تغییر، باز و تحول پذیر کردن جامعه است، مقدم برهر کار، می باید جوان را از موقعیت اجتماعی خویش آگاه کرد. پس از آن، بر او است که دریابد تا از قدرتمدار به انسان مستقل و آزاد تحول نکند، از ویرانگر به سازنده، تغییر نمی کند و زمامدار رشد خویش نمی گردد. تغییر جز تغییر رابطه انسان با قدرت به رابطه انسان با استقلال و آزادی نیست. بدین تغییر است که رژیم استبدادی چون برف آب می شود و نیروهای محرکه که در تخریب بکار می روند، آزاد می گردند و جامعه انسانهای مستقل و آزاد می تواند آنها را در رشد خویش بکار برد.**

**6 - بیرون آمدن از انفعال و خود خوار انگاری و بدل شدن به انسانهای فعال و برخوردار از کرامت، نیاز دارد به بکار بردن روش تجربی: به هریک از قشرها، اصل و اندیشه راهنما و نیز خشونت زدائی می باید اولاً شفاف ارائه شوند و ثانیاً به روشی پیشنهاد شوند که آنهابتوانند بکار برند و صحت پیشنهاد را به محک تجربه آشنا کنند.**

**7 – داشته های خود را مایه نگون بختی انگاشتن (اگر نفت را نداشتیم این بدبختی ها را هم نداشتیم و...)، نوع دیگری از گریز از برابر وقاعیت است. گریز ازخویشتن را در آئینه واقعیتها نگریستن و فرار از جستجوی توانائی های خویشتن است. بیان استقلال و آزادی نه تنها انسانها را از توانائی هایشان آگاه می کند، بلکه راه و روش بکار گرفتن و افزودن بر آنها و نیز گذار از ضعف به قوت را به آنها می آموزد.**

**8 – باید برای هریک از قشرها به زبان تجربه روشن کرد که هر مدار بسته ای، مدار قدرت است و انسانهائی که در آن زندانی می شوند، برده قدرت می گردند و خود مأمور ویران کردن حیات خویش می شوند. در عوض، مدار استقلال و آزادی، مدار باز است. برای مثال، مدار بسته بد و بدتر ، مداری است که در آن، یک راه یک طرفه وجود دارد و راه بازگشت نیز وجود ندارد و آن گذار مستمر از بد به بدتر و از بدتر به بدترین است. این مدار را تنها قدرت ایجاد می کند. گزینش بد و بدتر را نیز قدرت انجام می دهد و نه زندانی این مدار. همین طور است مدار بسته حق و مصلحت. در این مدار، انسان مدام می باید از حق خود بنام مصلحت چشم بپوشد. زیرا خود را در برابر قدرت ناتوان می بیند. اما مدار بسته مادر، مدار انسان (خود ناتوان انگار) و قدرت است. در این مدار، انسان می پندارد چون از پس قدرت بر نمی آید، بهترین روش تسلیم شدن است. غافل از این که تسلیم، راه بزرگ و متمرکز شدن قدرت را هموار می کند. تنها مقاومت است که سبب منحل شدن قدرت و بازشدن مدار بسته می شود. چرا که وقتی انسان به استقامت می ایستد، اولاً نیروی خود را که در حالت تسلیم در اختیار قدرتمدارها می گذاشت، از آن خود می کند. قدرتی که از این نیرو محروم می شود، ضعیف می گردد و ثانیاً، قدرت چون نمی تواند نیرو بگیرد و بزرگ شود، گرفتار خود تخریبی می شود و ویران می گردد.**

**بدین قرار، هرگاه جمهور مردم بدانند که رویه تسلیم در پیش گرفته به این عذر که بهای مقابله با قدرت حاکم سنگین است، در واقع، آنها را ناگزیر می کند سنگین ترین بها را بپردازند و می پردازند، تغییر می جویند و به جنبش در می آیند.**

**کارهای دیگر، از جمله در بررسی موانع سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی جنبش همگانی برای بازیافت حق شهروندی، حاکمیت و بکار بردن آن از راه شرکت در اداره مردم سالار جامعه خویش، پیش از این، مطالعه و حاصل مطالعه در اختیار ایرانیان قرار داده شده اند. تفصیل این روشها و روشهای دیگر را خوانندگان در کتابهای ذکر شده و کار دیگر، خواهند یافت.**

**• پرسش سوم و پاسخ آن:**

مهمترین فعالیت های شما، مسولیت در سه ماه اول چه خواهد بود؟

**پاسخ این پرسش نیز در پاسخها به دو پرسش نخستین داده شده است. باوجود این، باز گرداندن امید و شادی و اعتماد به دلهای به یکایک ایرانیان و رهاکردن جامعه از خشونت مرگ و ویرانی آور و رهاکردن کشور از بحران های داخلی و خارجی، در جمع، پرداختن به صلح و آشتی ملی قدم اول است. برداشتن واپسین مانع و رساندن تجربه انقلاب به نتیجه خویش، یعنی بنای دولت حقوقمدار متکی به ولایت جمهور مردم، قدم دوم و در نتیجه بازگرداندن استقلال و آزادی به هر شهروند ایرانی و به جامعه ایرانی، یعنی تحقق جمهوریت، و رسیدگی به حساب اقتصاد کشور، برای سر درآوردن از داشته ها و نداشته ها، به قصد نقد راه حل های سنجیده به واقعیتهای موجود و تصحیح و پیشنهاد آنها به جامعه قدم سوم است. ستون پایه های قدرت شناسائی شده اند و تدابیر نیز هم در بهار انقلاب ایران بکار رفته اند و هم از آن پس کامل شده اند، آگاه کردن جامعه از این ستون پایه و تدابیر لازم برای جانشین کردن آنها با ستون پایه های حقوق، قدم چهارم است. اما دولت حقوق مدار و جامعه برخوردار از حقوق، نیازمند قانون اساسی هستند. هم در جریان انقلاب، پیش نویس قانون اساسی تهیه شده است و هم آن پیش نویس نقد شده است و هم گروه های جانبدار مردم سالاری، قانون های اساسی پیشنهاد کرده اند و هم، مهمتر از همه، اصول در برگیرنده حقوق و نیز اصول تنظیم کننده قوای چهارگانه، مطالعه شده اند. کار تهیه قانون اساسی، بر قدمهای پیشین مقدم است. اما می تواند همراه آنها انجام گیرد. در آغاز، گروهی توانا به تدوین قانون اساسی که ترجمان بیان استقلال و آزادی باشد، تشکیل خواهد شد و، در آن، گرایشهای مختلف اما جانبدار مردم سالاری و حقوق انسان، شرکت خواهند کرد.**

**• پرسش چهارم و پاسخ آن:**

روابط شما با کشورهای منطقه، اسرائیل، اروپا و آمریکا، روسیه و چین چگونه خواهد بود؟

**پاسخ به پرسش چهارم: اصل موازنه عدمی در سیاست خارجی نیز راهنمای دولت حقوقمدار با کشورهای خارجی خواهد شد. به سخن دیگر، تنظیم کننده روابط خارجی ایران، حقوق ملی و حقوق انسان خواهند شد. بدیهی است، ایران بمثابه عضو جامعه بین المللی، برای همه اعضای دیگر، این حقوق را برسمیت می شناسد و هربار این حقوق از سوی قدرتی تهدید شوند، در کنار صاحب حقوق قرار می گیرد. در بهار انقلاب، سیاست جهانی بمعنای استقرار یک مدیریت مردم سالار جهان توانا به مهار ماوراء ملی ها و بکار انداختن عادلانه نیروهای محرکه در سطح جهان، بقصد رشد همآهنگ جهانیان و سالم سازی محیط زیست را پیشنهاد کرده ام. دولت حقوقمدار این پیشنهاد را پی خواهد گرفت. تمیز فرهنگ از ضد فرهنگ زور در همه جا و برقرار کردن ارتباط فرهنگها از طریق جامعه های مدنی – تجربه ای که خود در آن شرکت کرده ام و بسی کارسازش یافته ام - ، کار دیگری است که آن را نه دولت که جامعه مدنی ایرانیان تصدی خواهد کرد.**

**• پرسش پنجم و پاسخ آن:**

برای هم آهنگی با اپوزیسیون خارج از کشور چه طرحی دارید؟

**پاسخ پرسش پنجم: پاسخ این پرسش در طرح مجامع اسلامی ایرانیان و در چند نوشته، از جمله نوشته من، در انقلاب اسلامی شماره 793، به تفصیل داده شده است. دانستنی است که بلافاصله بعد از انتشار این طرح**

**و مقاله ها در باره جبهه، سایت انقلاب اسلامی هک شد. یعنی مثلث زورپرست سانسورچی، از جبهه ای بر اصول استقلال و آزادی، وحشت دارد. این طرح، نه تنها برای «اپوزیسیون» خارج از کشور که برای بدیل مردم سالار، با شرکت همه ایرانیان دموکرات در داخل و خارج کشور، طرح پیشنهاد شده است.**

**•پرسش ششم:**

و در نهایت با بازماندگان رژیم جمهوری اسلامی چه خواهید کرد؟

پایدار و پیروز باشید

ایمان فلاح

استرالیا آذر ماه **1390**

**پاسخ پرسش ششم: درپاسخ به پرسش اول، پاسخ داده ام. در این جا خاطر نشان می کنم که آنها که پاکند در دموکراسی میدان عمل بس فراخی می یابند. چرا که هیچ استعدادی، بی کار نمی ماند و آنها که بزهکارند، هم بدین خاطر که ایرانیان می باید از مدار بسته خشونت بدر آیند و هم بر میزان اصول راهنمای قضاوت عادلانه، عفو می شوند بشرط جبران. بدیهی است عفو را مردم ایران می کنند. پیشنهاد از من است.**

**و مقاله ها در باره جبهه، سایت انقلاب اسلامی هک شد. یعنی مثلث زورپرست سانسورچی، از جبهه ای بر اصول استقلال و آزادی، وحشت دارد. این طرح، نه تنها برای «اپوزیسیون» خارج از کشور که برای بدیل مردم سالار، با شرکت همه ایرانیان دموکرات در داخل و خارج کشور، طرح پیشنهاد شده است.**

**•پرسش ششم:**

و در نهایت با بازماندگان رژیم جمهوری اسلامی چه خواهید کرد؟

پایدار و پیروز باشید

ایمان فلاح

استرالیا آذر ماه **1390**

**پاسخ پرسش ششم: درپاسخ به پرسش اول، پاسخ داده ام. در این جا خاطر نشان می کنم که آنها که پاکند در دموکراسی میدان عمل بس فراخی می یابند. چرا که هیچ استعدادی، بی کار نمی ماند و آنها که بزهکارند، هم بدین خاطر که ایرانیان می باید از مدار بسته خشونت بدر آیند و هم بر میزان اصول راهنمای قضاوت عادلانه، عفو می شوند بشرط جبران. بدیهی است عفو را مردم ایران می کنند. پیشنهاد از من است.**

**\*\*\*\*\***

**\*\*\*\*\***

# شماره 796 8 تا 21 اسفند 1390

**پاسخ به پرسشهای ایرانیان از**

**ابوالحسن بنی صدر**

# راهبردها و کاربردها

تفاوت دو نسل در تعریف آزادی و استقلال

جناب آقای بنی صدر مصاحبه حاضر را میخواهم با اشاره به اختلاف روحیات قسمتی از نسل جوان امروز ایران و نه تمام آنها با شما آغاز کنم. من و عده ای از آنهایی که میشناسم عادت کرده ایم به زندگی کولی وار. اینکه به نوازنده های کنار خیابان گوش بدهیم. اینکه شعر را فوری بنویسیم. اینکه فیلم را زیرزمینی بسازیم. اینکه درخوانش متون ادبی خود یاد سوگ سودابه هم باشیم. با خودمان فکر کنیم که چه شد که رستم دستان نیرنگ زد به سهراب جوان و بازی را هم برد و هم باخت. در عقاید سیاسی مان بیرحمانه پدرکشی میکنیم. اگر چپیم چپ های قدیم برای ما اعتبار ندارند و اگر راستیم راست های قدیم به همان اندازه بی اعتبارند. این حرف ها به مثابه انتقاد از هم نسلان خودم نیست بلکه بنده خود به این گونه تفکر علاقه مند و گاهی حتی به آن مفتخرم. این حرف ها از سر توضیح است که بدانید با که حرف میزنید. آقای بنی صدر شما با آدم هایی حرف میزنید که به همه چیز مشکوکند. مشکوکیم به هر کسی که بگوید مساله امروز ملت ما مساله آزادی است و مصداق های آن را بیان نکند. برایش معلوم نباشد آزادی در حوزه اندیشه چه محدودیت هایی را دارد. آیا حاضر است که در مدارس ایران معلم ها از مارکی دوساد و نوع تفکر او به بدن حرف بزنند. آیا برای او هم جنس گرایان ایرانی که گاه و بی گاه اعدام میشوند مساله روز است؟ میخواهم این شک ها بر طرف شود. میخواهم بدانم در مملکت من کدام راه آزادی را تبلیغ میکنید. اینکه از هر دینی سر چهار راه ها بایستند و تبلیغ کنند یا چون فرانسه همه باید دربسته دینشان را فریاد بزنند. میخواهم بدانم ابوالحسن بنی صدر حرفی دارد برای من که تازه باشد؟ جناب بنی صدر در اینکه قسمت زیادی از هم نسلان من میدانند مفهوم آزادی و استقلال و حکومت مردمی چیست شکی ندارم.

افلاطون تا هابرماس را خوانده اند هم شکی ندارم. در اینکه نه به بنیان سلطنت دلخوشند و نه به حکومت ملاها هم شکی ندارم. ما در دو نقطه دچار کمبودیم. یکی اینکه باید بدانیم در میدان عمل اصلی یعنی خیابان در برابر نیروی ضد شورش باید چه کرد و میخواهم از شما هم بپرسم و مجموعه سئوالاتم را از همین جا آغاز میکنم و دیگر اینکه چه تفاوت ماهوی میان اندیشه آزادی شما و ما وجود دارد و دلیل فاصله عمیق قسمتی از نسل من و شما چیست ؟

آقای بنی صدر!

1- میتوان گفت که از سال1990فکر بازگشت به انقلاب های بدون خشونت در اذهان مخالفین سیاسی حکومت های خودکامه طنین دوباره ای انداخته است. شاید بشود گفت از منظر تاکتیک های مبارزه بدون خشونت و معطوف به نتیجه در مدتی معقول اولین کشور پیروز صربستان سال 2000 و 2001 باشد. عده ای جوان متاثر از مبارزات سندیکایی در لهستان و همگام با آموزش هایی از پارتیزان های یوگوسلاوی سابق توانستند میلوسویچ را که در وحشی گری و کشتار مانندی در اروپای شرقی آن سال ها نداشت به زمین بزنند. مدل و الگوی مبارزاتی آنها تشکیل شبکه های خیابانی و مردمی از طریق ایجاد همدلی و اتحاد میان مردم و کشاندن تمام مردم در یک روز خاص و مناسب به خیابان و توانایی نگهداری جمعیت به طور مداوم در خیابان تا حصول به پیروزی بود. این الگو در اوکراین و گرجستان و اخیرا در مصر به پیروزی رسید. در بلاروس و ایران و الجزایر از حرکت باز ماند. سئوال نگارنده بیشتر معطوف به چگونگی عملکرد این عده برای به انجام رساندن یک فراخوان عمومی و متعاقب آن نگهداری عموم مردم در میان خیابان است. صرف نظر از امید و خواست تغییر تمام عیار برای مبارزه بدون خشونت و پایداری نیاز به تاکتیک هایی هم هست. که به نظر میرسد در میان ایرانیان وجود نداشته است. طبق مستندات موجود و گزارش های فراوان و بیان آشکار فعالین سیاسی مصری، جوان هایی که نقش هماهنگ کننده و حتی سخنگو را در تحولات مصر ایفا کردند، مدتی توسط انقلابیون سابق صربستان مانند جوانان اتپور و ایوان ماروویچ آموزش دیده بودند. به نظر شما تاکتیک های خیابانی مناسب با شرایط ایران چیست و دیگر اینکه این خلا آموزش را چطور میتوان از میان برداشت؟

**❊ پاسخ به پرسش اول:**

**1 – توجه شما را به این واقعیت جلب می کنم که انقلاب با شرکت جمهور مردم را مردم ایران آغاز کردند. آن زمان، وسائل ارتباط جمعی موجود در این زمان نبودند. باوجود این، جمهور مردم به حرکت درآمدند و گل را بر گلوله پیروز کردند. چرا آن جنبش پیروز شد و جنبش سال 88 ناتمام ماند؟ آیا دلیل آن اینست که تاکتیکهای خیابانی مناسب را اتخاذ نکردند؟**

**1.1. به یقین نه. زیرا تاکتیک یا کاربرد فرآورده استراتژی یا راهبرد است. بدون راهبرد، کاربرد به تصور نیز نمی آید. چنانکه هرگاه هدف تغییر یک رژیم باشد، نمی توان همان روش را بکار برد که بکاراصلاح یک رژیم می آید و به عکس. جنبش سال 88 نمی توانست پیروز شود زیرا هدف حقوق یک ملت، از جمله حق حاکمیت و تغییر منزلت ایرانی از «مطیع امر و نهی ولی امر» به شهروند حقوقمند، نبود. هدف ناممکنی بود که به مردم ممکن باورانده شده بود: اصلاح رژیم ولایت فقیه در جهت محدود کردن «رهبر» همان ناممکنی است که همچنان ممکن باورانده می شود. تنها سرکوب نبود که مردم را متقاعد کرد که رژیم ولایت مطلقه فقیه چنین اصلاحی را نمی پذیرد. بلکه نظام ولایت فقیه خود نیز ناممکن بودن چنین اصلاحی را تجربه کرد. نه تنها با گرفتن و محاکمه کردن بخشی از مدیران رژیم و انحلال حزب ها و خانه نشین کردن ها، بلکه، مقابله آقای احمدی نژاد با آقای خامنه ای، آنهم نه بر سر محدود کردن «رهبر» که بر سر محدود کردن «رئیس جمهوری». این نزاع، یکبار دیگر، این واقعیت را شفاف، در برابر چشمهای عقول همگان قرارداد که اصلاح ممکن در یک سامانه بسته بامحوری که قدرت در آن متمرکز و بزرگ می شود، اصلاحی است که، بدان، بتوان مانع های تمرکز و بزرگ شدن قدرت در این محور را از سرراه برداشت.**

**1.2. بدین قرار، هرگاه بنا بر، درس گرفتن از تجربه انقلاب ایران و درس گرفتن از جنبشهای مصر و تونس و پیشنهاد راه بردها و کاربردها باشد، نخست می باید هدفی را پیشنهاد کرد: چون اصلاح رژیم در جهت مخالف تمرکز و بزرگ شدن قدرت در محور آن، محال است، به ضرورت هدف دیگری را می باید پیشنهاد کرد: تغییر رژیم از راه بازیافتن استقلال و آزادی و حقوق ملی و حقوق انسان. چنین هدفی خود روش خویش نیز هست. توضیح این که حق هم هدف و هم روش است. چنانکه آزادی خود روش خویش است. با زورمداری نمی توان استقلال و آزادی جست. با اندیشه و عمل مستقل و آزاد است که آدمی مستقل و آزاد می شود. بنا بر این،:**

**• راه برد - کاربرد اول اینست که داوطلبان ایفای نقش نیروی محرکه، رابطه با قدرت را با رابطه با استقلال و آزادی جانشین کنند. نخست خود را از این دروغ بیاسایند که گویا قدرت قابل توزیع است. قدرت فرآورده رابطه قوا است، بنا براین، قابل توزیع نیست. چون چنین است، پس معنای انحلال ولایت مطلقه فقیه این نیست که هر ایرانی خود را صاحب ولایت مطلقه بپندارد و گمان برد که استقلال و آزادی قدرت (= زور) است که اینک می پندارد از آن او گشته است. یک دلیل از دلایل بازسازی استبداد، بعد از هر جنبش پیروز، همین همگانی شدن خود شاه یا رهبر قدرتمدار انگاری و تنظیم رابطه با یکدیگر بر پایه آمر و مأمور گشتن است.**

**چون نوشته اید که پاسخها به پرسشهای شما، بسا بکار بخشی از جوانان ایران می آید که تعریفی از استقلال و آزادی در ذهن دارند، پس بجاست که نخست تعریفی از تعریفهای استقلال و آزادی را که ملموس تر و تجربه کردنی تر است، باز نویسم:**

**خالی شدن از زور که تنها محدود کننده در هستی متعین است، عقل آدمی را از حدها و مرزها رها می کند. به دیگر سخن، وقتی انسان استقلال دارد که در مقام تصمیم، از هر محدود کننده ای رها باشد. یعنی در تصمیم گیری او، قدرت ( = زور) حضور نداشته باشد. باز وقتی انسان آزاد است که در گزینش نوع تصمیم او، قدرت ( = زور) غایب باشد. بدین سان، کسی که می پندارد وقتی مستقل و آزاد است که قدرت داشته باشد و هرکار خواست بکند، یعنی فرق توانائی را از قدرت ( = زور) ندانست، او نه استقلال دارد و نه آزاد است. از این رو، هر انسانی می باید مراقب محدود کننده ها، از جمله محدود کننده های زیر باشد:**

**• چون هدف استقلال و آزادی – دست کم در همین تعریف – می شود، پس راهبرد - کاربرد دوم، استقلال جستن از سه محدود کننده مهم است: اول، رژیم و دوم قدرت خارجی و سوم زور پرستهای وابسته به قدرهای خارجی و یا رژیم. چنین استقلالی، پهنای آزادی انسان و جامعه ملی را بی کران می کند.**

**• راهبرد - کاربرد سوم و مهم تر، اندیشه های راهنما است. زیرا دارندگان اندیشه های راهنما گمان می برند طرز فکر و مرام و باور برای اینست که آدمی خود را در ضدیت با دیگری تعریف کند. ویژگی بیان استقلال و آزادی اینست که تضاد را اصل راهنمای پندار و گفتار و کردار آدمی نمی کند. دارنده چنین اندیشه راهنمائی خود را ضد زورپرستان تعریف نمی کند. بلکه راست راه رشد را در پیش می گیرد و فراخوان مداوم همگان است به این راه.**

**و برای این که اندیشه های راهنما انسانها را در حصارهای بلند زندانی و آنها را ضد یکدیگر نسازند، مبارزه با سانسورها ضرور و برقرار کردن جریان آزاد اندیشه ها، از آن هم ضرورتر است. در این جا، به جوانان این مهم را خاطر نشان می کنم که برای این که آدمی عزت خویش را از راه ضدیت با این یا آن دین یا مرام، از دست ندهد، اندیشه راهنمای او می باید بیان استقلال و آزادی باشد. چراکه از ویژگی های بیان های قدرت اینست که دارنده خود را ناگزیر می کند خود را در ضدیت با طرز فکر دیگری، تعریف کند. پس هرگاه جوانان اندیشه های راهنمائی را در سر دارند که میان آنها مرز پدید می آورند و آگاه یا ناخودآگاه، وادارشان می کنند خود را در ضدیت با طرز فکر دیگری تعریف کنند، تردید نباید داشته باشند که اندیشه های راهنمای آنها این و آن بیان قدرت هستند. آیا باید طرز فکرهای خود را رها کنند و به بیان استقلال و آزادی بگروند که، برای مثال، من پیشنهاد می کنم؟ روش مستقیم وجود دارد و آن نقد اندیشه راهنمای خویش است. هرکس می باید بداند که هر بیان قدرتی، به ضرورت، تناقض ها در بردارد. پس، به نقد، می توان تناقض ها را رفع کرد و بیان استقلال و آزادی را بازجست. هرگاه، همگان با باورهای خود چنین کنند، بیان های استقلال و آزادی، مرزها را از میان انسانها برخواهند داشت و به یمن جریان آزاد اندیشه ها، به یکدیگر نقد می شوند و با یکدیگر، توحید می جویند.**

**• راهبرد -کاربرد چهارم گذشته است: ماندن در گذشته، ویران شدن است. چشم پوشیدن از گذشته محال است. دست کم بدین خاطر که بخش بزرگی از هویت انسان را تشکیل می دهد. این قول که پرداختن به گذشته را به تاریخ دانان بگذاریم نیز دروغ آشکاری است. چرا که هیچ انسانی نمی تواند بدون گذشته، فعالیت حال و آینده خود را سازمان و سامان بدهد. پس هرکس می باید بداند فرآورده کدام گذشته است. نادیده گرفتن گذشته نیز خود فریبی است. از جمله، به این دلیل که همان گذشته حال و آینده می شود. برای مثال، انقلاب مشروطیت را کودتای رضاخانی، تجربه ای نیمه تمام گرداند. نادیده گرفتن این گذشته سبب شد که همان عوامل، در کودتای 28 مرداد 32 شرکت کنند و نهضت ملی ایران را عقیم گردانند. و باز، نادیده گرفتن گذشته، سبب شد که همان عوامل، این بار در ویرانگری بزرگ تری شرکت کنند: گروگان گیری و برانگیختن رژیم صدام بر حمله به ایران و کودتای ملاتاریا در خرداد 60 و ادامه جنگ و...**

**پس جوان می باید بهوش باشد و در دام گذشته نیفتد و نماند. بر او است که بداند گذشته را می باید نقد کرد. نقد گذشته وقتی اندیشه راهنما بیان استقلال و آزادی است، سبب می شود که**

**الف – گذشته بسان سرمایه بکار ساختن و حال و آینده بیاید و**

**ب – گذشته بازسازی نشود، یعنی استبداد تاریخی ایران، یکبار برای همیشه، جای به جمهوری، بمثابه ولایت جمهور مردم بسپارد. بدین قرار، عناصری که در ساختن استبداد شرکت داشته اند، وقتی می توانند در جنبش شرکت کنند که نقد و، به نقد، شفاف شوند و هیچگاه موقعیتی که به آنها امکان دهد یکبار دیگر در بازسازی استبداد شرکت کنند، داده نشود.**

**• راهبرد - کاربرد پنجم، آزاد شدن از محدود کننده ایست که صورت است. بطور مرتب در باره منطق صوری که روش فریب است، می نویسم و می گویم. در حقیقت، هیچ فریبنده تر از صورت نیست. از علامتهای بارز قدرتمداری عقل، یکی به صورت بسنده کردن و از محتوی غافل شدن است. عقلی که به صورت محدود می شود، از قدرت فرمان می برد و از استقلال و آزادی خویش غافل می ماند. مردمی که صورت و ظاهر را می بینند و محتوی را نه می بینند و نه می خواهند ببینند، آسان فریب قدرتمدارها را می خورند و اگر هم به خود بیایند، وقتی است که دیگر کار از کار گذشته است. از انقلاب بدین سو، در مقاطع تعیین کننده ای، صورتها جامعه ما را از محتواهاغافل کرده اند: گروگانگیری که ضد استقلال بود بدین خاطر که به قدرت خارجی در سیاست داخلی ما نقش روز مره می داد، عمل به اصل استقلال جلوه داده شد. سنجیدن شخص به حق، جای خود را به سنجیدن حق به شخص که آقای خمینی بود داد و درک از شخصیت او نیز در تصوری از صورت و ظاهر او فروکاسته شد. جنگ نعمت گشت و ولایت فقیه اسلام شد و... و «رأی من کو؟» شعار شد و امروز، می شنویم و می خوانیم که «داوری را به صندوق های رأی باید واگذاشت». حال آنکه رأی دادن، بنا بر این، صندوق رأی وسیله هستند. خود را که به وسیله محدود کنی، به این صورت، از محتوی که حق حاکمیت است، غافل گشته ای. در حقیقت، از وسیله نباید شروع کرد، از حق باید آغاز کرد. هرگاه استقرار ولایت جمهور مردم، بنا بر این، شهروند صاحب حق رهبری در جمهوری گشتن هر ایرانی، استقرار بجوید، صندوق رأی برابر استقلال و آزادی هر ایرانی و حق او بر ولایت بر خود و بر کشور خویش، سازمان می یابد. غافل شدن از این محتوی، بسا همان بلا را بر سر ایران می آورد که در نخستین همه پرسی و سپس تهیه قانون اساسی آورد و اینک دارد بر سر تونس و مصر می آورد. جوان نباید هرگز از یاد ببرد که در منطق قدرت، الف - تصمیم گیرنده قدرت و وسیله انسانها و هدف افزودن بر قدرت است.**

**ب - و در منطق استقلال و آزادی، تصمیم گیرنده انسان مستقل و آزاد و حقوقمند و وسیله بنیاد ها (از جمله انتخابات) و هدف رشد در استقلال و آزادی و بر میزان عدالت اجتماعی است.**

**پس، هرگاه انسان حقوقمند و تصمیم گیرنده نباشد، به ضرورت، قدرت تصمیم گیرنده می شود و صندوق رأی وسیله ای می گردد که از آن، نام نامزد دلخواه قدرت بیرون می آید.**

**• ششمین راه برد -کاربرد اخلاق و معنویت است. اخلاقی ترجمان استقلال و آزادی و دیگر حقوق انسان و حقوق جامعه ملی و حقوق جامعه جهانی و حقوق طبیعت و جانداران و معنویتی، بمثابه افق باز و بی کران که آدمی بدان درآید و تا این همانی با هستی هوشمند و خلاق، سیر و صیر کند. فقدان چنین اخلاقی، درجا، آدمی را گرفتار ضد اخلاق زور و زورمداری می کند. مدار پندار و گفتار و کردار او را می بندد و زور گفتن و زور شنیدن را روش روزمره او می گرداند. بدین سان، انسان برخوردار از اخلاق حقمداری و معنویت، خلاق و فرهنگ ساز می شود و انسان فاقد این اخلاق و معنویت، ویران گر اخلاق و سازنده ضد اخلاق و تولید کننده نابسامانی ها و آسیبهای اجتماعی می گردد. جوان امروز، هرگاه بخواهد استقلال و آزادی خویش را بازیابد و فرهنگ ساز بگردد، بیش از هر زمان و هر نسل دیگری، نیازمند اخلاق و معنویت است. به یمن این اخلاق و معنویت است که تن به تدنی تحمل حاکمیت بندگان زور برخود، نمی دهد و می تواند جامعه مستقل و آزاد و رشد یاب را باز سازد و ایران را سر زمین آبادانی و دادگری بگرداند.**

**• راهبرد – کاربرد هفتم، بدیل است. از درسها که انقلاب ایران و جنبشهای تونس و مصر می آموزند، بخصوص، بود و نبود بیان استقلال و آزادی و بود و نبود بدیل هستند که، آشکارا در دیدگاه عقول درس آموز قرار می گیرند. هرگاه بدیل بیرون از مردم شکل بگیرد و یا در درون مردم شکل بگیرد اما نماد هدف که جانشین کردن ولایت فقیه با ولایت جمهور مردم است، نباشد، بیشتر از محدود کننده، فلج کننده می گردد. همانطور که بدیل درون رژیم عامل شکست جنبش شد، بدیل وابسته به قدرت خارجی نیز، عامل ترس جامعه از جنبش و تن دادن به فعل پذیری و بی تفاوتی می گردد. و هرگاه، دست نشاندگان جمعی را بوجود بیاورند و توجیه گر حمله نظامی به ایران شوند، یا حتی قصدشان از این کار، بدست آوردن مشروعیتی باشد که دست نشاندگی از آنها ستانده است، جمع آنها نمونه ای بهتر از نمونه های عراق و افغانستان و لیبی نمی شود. از این رو، در همان حال که جوانان می باید فعالانه در پدید آوردن بدیل ترجمان استقلال و آزادی و برداشتن واپسین مانع از سر راه استقرار جمهوری، شرکت می کنند، می باید نسبت به سرسپردگی به بیگانه بیشترین حساسیت را نیز ، پیدا کنند.**

**• هشتمین راهبرد - کاربرد، اصل راهنما است. از آنجا که اندیشه راهنما بر وفق یک اصل راهنما ساخته می شود و از آنجا که اندیشه راهنما وقتی کاربرد لحظه به لحظه پیدا می کند که در یک اصل بازگو می شود، اصل راهنما هم راهبرد و هم کاربرد می شود: ثنویت اصلی است که، بر آن، بیانهای گوناگون قدرت ساخته شده اند و ساخته می شوند. در عوض، موازنه عدمی است که بیان استقلال و آزادی، بر آن، ساخته می شود و در همان حال، این بیان در این اصل بازگو می شود و انسان مستقل و آزاد، این اصل را – که رها کننده آدمی از هر محدود کننده ایست – در اندیشیدن و سخن گفتن و عمل کردن، بکار می برد.**

**بدان هدف (استقلال و آزادی و حقوقمندی ها) و بدین راه برد-کاربردها، جوانان می توانند خلاقیت خویش را بازیابند و کاربردهای تدارک کننده یک جنبش همگانی را ابداع کنند. هرگاه بخواهند تجربه خود را با آنها در میان گذارم، کاربردهای زیر را پیشنهاد می کنم:**

**- تشکیل هسته های کوچک از استعدادهائی که بی زحمت بتوانند با یکدیگر همکاری کنند. تمرین راهبرد -کاربردهای بالا، تشکیل این هسته ها را آسان می کند. اعضای هر هسته نخست راهبرد – کاربردهای بالا را تمرین می کنند و پس از آنکه عقلهای مستقل و آزاد آنها خلاق گشت، بمثابه نیروی محرکه تغییر، هریک در محیط مناسب خود، فعال می شوند. از آنجا که دستگاه سرکوب رژیم فعال است و زورمدار، در هسته هائی که بر اصل موازنه عدمی از انسانهای آزاد و مستقل تشکیل می شوند، نمی تواند نفوذ کند. این هسته ها، در مرحله اول، نیاز به ارتباط با یکدیگر ندارند. رعایت هدف (استقلال و آزادی و حقوقمندی ها) و راهبردها - کاربردها، آنها را، در همان حال که همسو می کند، از گزند دستگاههای جاسوسی رژیم نیز در امان نگاه می دارد.**

**- این سخن که جوانان ایران دانایانند، برفرض صحت، بسی شادی بخش است. اما بدون پیدا شدن وجدان همگانی، جنبش همگانی ممکن نمی شود. پس می باید، «رادیو بازار» بکار افتد. شما از آموزشها که جوانان مصری در صربستان دیده اند، سخن به میان آورده اید. هرگاه وسیله ارتباطی جمعی جدید را بتوان از سانسور رژیم رهاند، کارساز می شود. پس کار اول اینست که فن شناسان ایرانی به این مهم که آزاد کردن فرستنده های تلویزیونی و رادیوئی و انترنتی از سانسور رژیم است، بپردازند و مشکل را حل کنند. هستند فن شناسانی که به این کار مشغولند. اما تا کار آنها به نتیجه قطعی بیانجامد، نمی توان دست روی دست گذاشت. هرجامعه ای، فنون گریز از سانسور ها را می شناسد. در دوران پیش از انقلاب، تحقیقی را انجام دادم در باره انواع سانسورها. این تحقیق انتشار پیدا کرد و امکان داد که راه های گریز از سانسورها جسته آیند. همان کار را می باید از سرگرفت. روش «دهان به گوش» یا «رادیو بازار»، در دوران شاه و نیز در دورانی که ملاتاریا کودتای خزنده خود را به انجام می رساند، بس کار ساز شد. به ترتیبی که زورمداران با آنکه تمامی وسائل ارتباط جمعی را به انحصار خود درآورده بودند، شکست خوردند.**

**در این جا، کاربرد بسیار مهمی را می باید خاطر نشان کنم: رادیو بازار کاربرد پیدا نمی کند مگر با عاقل و بالغ و حقوقمند شمردن یکایک ایرانیان و، در سطح جامعه، دوجریان آزاد اطلاعات و جریان آزاد اندیشه ها را برقرار کردن. تجربه جنبش سال 88 از دو نظر، می باید درس بیاموزد:**

**الف - از این نظر که دو جریان اطلاعات و اندیشه ها را نباید محدود به حدی (برای مثال، دانشجویان) و یا مکانی (برای مثال، شمال شهر) کرد. حتی نمی باید نظامیان و اداریان و روستائیان را مستثنی کرد. مردم را نادان و دنباله رو تصور کردن، محدود کردن دو جریان آزاد اطلاعات و اندیشه ها و مانع شدن از غنی شدن وجدان همگانی و در نتیجه ناممکن گشتن جنبش همگانی و ادامه آن تا پیروزی است.**

**ب – از این نظر که نیروی محرکه تغییر، به ماهی می ماند و نیازمند آبی است که مردم هستند. هرگاه جامعه آمادگی شرکت در جنبش همگانی را نداشته باشد، نیروهای محرکه بی حفاظ و سرکوب می شود. بهوش باید بود و خود را قیم مردم نکرد و جانشین آنها نگرداند و عمل از راه مردم و با شرکت مردم را می باید روش کار کرد.**

**در جنبش مردم از تقلب بزرگ در انتخابات 22 خرداد 88 بدین سو، این نقص وجود داشت که همگان از محل و زمان اجتماع ها آگاه نمی شدند. علت بسنده کردن به وسیله اینترنتی و تلفن دستی و غافل شدن از رادیو بازار و نیز برقرار نشدن دو جریان آزاد اطلاعات سطح جامعه ملی و غفلت از این واقعیت بود که زمان و مکان می باید در اختیار جنبش کنندگان باشد و همه محلها، خاستگاه جنبش و محل های بروز آن بگردند.**

**- همگانی شدن جنبش در گرو اینست که حقوقی هدف بگردند که همگان، بنابر فطرت خویش، از آن برخوردارند و باید برخوردار شوند. در نتیجه، از حقوق ملی و حقوق یکایک شرکت کنندگان در جنبش، بدون تبعیض باید دفاع گردد. مرزهای «عقیدتی» و «تمایل سیاسی» و دسته ای نباید سبب دفاع تبعض آمیز از قربانیان سرکوب رژیم بگردد. این راهبرد (حقوق انسان ذاتی او و مقدم بر طرز فکر و عمل او است) و کاربرد (دفاع عام از قربانیان سرکوب)، تجربه بس موفقی در دوران شاه و نیز در این دوران است. هرگاه این روش همگانی بگردد، دو اطمینان خاطر تعیین کننده را ببار می آورد: اطمینان خاطر از دفاع شدن، در صورت گرفتار گشتن و اطمینان خاطر از شناخته شدن حق اختلاف و کثرت آراء و عقاید، پس از پیروزی و بهنگام تأسیس دولت حقوقمدار.**

**- از آن خود کردن زمین و زمان کاربرد مهم دیگری است: در هرجا که جامعه ای تشکیل است، خواه در شهر و چه در روستا، زمین و زمان می باید از آن جنبش کنندگان باشد. انقلاب ایران پیروز شد و هر جنبش همگانی پیروز می شود وقتی در سراسر کشور و خانه ها و کوچه ها و خیابانها، محل جنبش می شوند و زمان هر حرکت را جنبش کنندگان تعیین می کنند.**

**کاربردهای دیگر و تعیین این و آن محل و این و آن زمان را، جنبش کنندگان می باید ابداع کنند.**

2- بنا بر آمارهای موجود تقریبا یک هشتم ایرانیان از فضای مجازی و اینترنت استفاده میکنند ولی بسیاری از آنها در تحولات حساس نگاهشان به تلویزیون های خبری صدای امریکا و بی بی سی معطوف میشود. در نهایت در میانه اعتراضات خیابانی چطور میشود از این رسانه های جمعی کمال استفاده را برد و چطور میشود بیشترین ضربه را به مبارزات مردمی زد؟ نقش شما در این میان چیست؟ یکی از توصیه های اشتباهی که مرتب در صدای امریکا و بی بی سی در روز های پر التهاب جنبش سبز به طور مستمر بیان میشد، پخش شدن مردم و عدم تمرکز در یک مکان در برابر پلیس ضد شورش بود که با نگاهی گذرا به تحولات انقلابی جهان در20 سال اخیر متوجه خطای فاحش توصیه کننده ها میشویم. از نظر انقلابیون صربستان پخش شدن مردم ضربه پذیری آنها را بیشتر میکند. فرصت ابراز خشونت بیشتری به حاکمیت میدهد و اتفاق بعدی عدم امکان بازیابی یک مکان برای ادامه تجمع است. منظور بنده از سئوال این است که چطور میشود جلوی این راهنمایی های غلط و گاها تعمدی را گرفت و چه مواردی را باید جایگزین آن کرد؟

**❊ پاسخ پرسش دوم:**

**پرسش دوم شما خود دو پرسش عمده را شامل است. از آنجا که در پاسخ به پرسش اول شما، راهبردها – کاربردها را توضیح داده ام، در پاسخ به این دو پرسش، این طور پاسخ می دهم که**

**2/1. این اطلاع که یک هشتم مردم ایران از اینترنت استفاده می کنند و، با وجود این، چشم و گوششان به بی بی سی و صدای امریکا است، بنا بر این که صحیح باشد، گویای آنست که، در خود ایران، دو جریان آزاد اندیشه ها و اطلاعات، برقرار نیستند. بدون اینکه این دو جریان برقرار شوند، فرستنده هائی که از بیرون ایران بسوی ایران برنامه پخش می کنند، نمی توانند در پدید آوردن جنبش همگانی نقش پیدا کنند. بر فرض پیدایش جنبش، فرستنده ها توانا به تضمین تداوم آن تا پیروزی نمی شوند. مگر این که بطور کامل با هدف (استقلال و آزادی و حقوقمندی) و راه بردها – کاربردها انطباق بجویند. نه بیانگر تمایل قدرت خارجی (امریکا و انگلیس ) که، بی طرف، بگردند و دو جریان آزاد اندیشه ها و اطلاعات را برقرار کنند. در جریان جنبش این کار را نکردند زیرا هر دو، خود زبان حال «اصلاح طلبان» شدند. ناممکن (اصلاح پذیری رژیم) را ممکن و ممکن (تغییر پذیری رژیم) را ناممکن تبلیغ کردند. از این رو، از عوامل ناکام گشتن جنبش گشتند. هم اکنون، باز به خطا، به آلترناتیو سازی، مشغولند. بدیهی است، آلترناتیو که می توانند بسازند وابسته، بنا بر این، ضد جنبش همگانیاز کار درخواهد آمد.**

**هرگاه بخواهیم واقعیت را همان سان که هست ببینیم، می باید، امکانات موجود را به ترتیبی بکار بریم که در سطح جامعه ملی، دو جریان آزاد اطلاعات و اندیشه ها برقرار شوند:**

**- بنا بر قاعده تجربه شده، حق بر زور غالب می شود. پس برحق است که باید ایستاد. تقابل حق با قدرت می باید تا ممکن است شفاف باشد. هرگاه برحق بایستیم و جز حق نگوئیم و نکنیم، دستگاه های تبلیغاتی که خلاف حق را تبلیغ می کنند، بی اعتبار می شوند و تبلیغاتشان به سود آنها می شود که بر حق ایستاده اند. کاری که جمع ما می کند، همین است. حاصل آن اینست که اندیشه استقلال و آزادی، حاکم گشته است. ناممکن (اصلاحات در رژیم) را ممکن دیدن و ممکن (برداشتن واپسین پایه قدرت) را ناممکن پنداشتن، اعتبار پیشین را ندارد. در ذهن جامعه، به خصوص جوانان، دارد جای ممکن و ناممکن تغییر می کند. هر اندازه زمان این تغییر کوتاه تر باشد، تحول قطعی زودرس تر می گردد.**

**از آنجا که امکان تبلیغ حق اندک و امکان تبلیغ ناحق بسیار زیاد است، این از راه استمرار در بیان حق و ارزیابی رویدادها با محک حق و نیز راست گرداندن دروغ از راه رفع تناقض های آن است که می توان، حق را آورد و ناحق را برد.**

**- یکی از کارهای روزمره ما، نقد ضد اطلاعات است که فرستنده های غرب به زبان فارسی و یا مطبوعات و فرستنده های کشورهای غرب، به زبان های خود انتشار می دهند. این کار هم از اعتبار سازندگان ضد اطلاعات کاسته است و می کاهد و هم کار ساختن و انتشار ضد اطلاعات را مشکل می سازد.**

**- یک روش زورپرستان، راست را دروغ کردن و از قول راستگو انتشار دادن است. از این روش، هر سه رأس مثلث زورپرست، به افراط استفاده می کنند. در بی اثر کردن این شیوه تبلیغ زورپرستان، می باید از مبادله ناسزا با آنها اجتناب کرد. در عوض، هربار، دروغ سازی آنها را می باید آشکار کرد. به یمن این پایداری در مبارزه با دروغ – که ویرانگرترین نوع سانسور است – است که تبلیغات دروغ و نیز زورپرستان بی اعتبار می شوند. این کار نیز، یکی دیگر از کارهای جمع ما است.**

**- زورپرستان هر زمان که سندی دال بر خیانت و یا جنایت و یا فساد آنها انتشار می یابد، رگبار ناسزا را بر روی من می گشایند. در برابر این روش، این بر انتشار حقایق در باره زورپرستان است که باید اصرار ورزید.**

**- تبیین استقلال و آزادی و حقوق ملی و حقوق انسان و رشد و عدالت اجتماعی، تا وقتی کاربردشان در زندگی روزمره مردم، بر مردم، معلوم نگردد، اثر بایسته را برجا نمی گذارد. کار دیگر از کار جمع ما، پر کردن این خلاء در قلمروهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی است. این کار، این روش را آموخته است که تبیین باید چنان اندیشیده و نوشته شود که خود سانسور شکن باشد و بتواند دیوارهای سانسور را بشکافد و انتشار پیدا کند. بدیهی است که این روش، در دراز مدت، اثر می بخشد. اگر این ایام از استقلال و آزادی و حقوق انسان و حقوق ملی، سخن بمیان است، از رهگذر یک کار نیم قرنی است و هنوز زمان می باید تا که اصول و حقوق در وجدان همگانی، با تعریف های روشن، محک ارزیابی بگردند.**

**بدین قرار، کمبود امکان ها – که جمع ما بسیار بر آنها افزوده اند – ما را برآن داشتند که «پیوسته رویم » اما نه آهسته، بلکه، در حد امکان، به آهنگ رفتن خویش، شتاب بخشیم.**

**2.2. در پاسخ به پرسش اول توضیح دادم که چرا باید زمان و مکان در اختیار جنبش کنندگان باشد. هرگاه در جنبش قشرهای مختلف شرکت کرده باشند، بسط دادن جنبش، در سطح شهر، قوای سرکوب را زود از پا در می آورد. هرگاه در همه شهرها جنبش انجام بگیرد، توان قوای سرکوب بازهم کمتر می شود. حتی اگر بخشی از جامعه در جنبش شرکت کنند، باز می باید اختیار زمان و مکان از آن جنبش کنندگان باشد. هرگاه جنبش تداوم بیابد، رژیم سرکوبگر را از پا در می آورد. این درس را تجربه انقلاب ایران میدهد. در آن انقلاب، تا زمانی که جنبش های شهرها بهم بپیودند، هر از چندی در شهری جنبش روی می داد. بنابراین، اگر دو فرستنده انگلیسی و امریکائی پخش شدن تظاهر کنندگان را توصیه کرده باشند، نمی توان روش پیشنهادی را عامل تشدید سرکوب و توقف جنبش شمرد. زیرا**

**الف - اگر مردم راهبرد را در اختیار داشتن زمان و مکان بدانند، کاربرد را آنها هستند که می باید در محل ابتکار کنند. هر شکل از جنبش، کاربرد خاص خود را می خواهد. برای مثال، شبها بر بامهای خانه ها شعار دادن، هرگاه در سطح تمام شهر باشد، اثری بس عظیم دارد و مقابله قوای سرکوب با آن بسیار مشکل می شود. و یا اگر کاربرد بیزار کردن قوای سرکوب از سرکوبگری باشد، جمعیت بسیار بزرگ و گل به دست، کارسازتر است. و اگر قصد خسته و فرسوده و مأیوس کردن قوای سرکوب باشد، انواع کاربردها آزموده شده اند. یک چند از این کاربردها پیش از پیدایش وسائل ارتباط جمعی امروزی، تجربه شده اند. اما کاربردهای جدید از اصل ترتیب دادن تظاهرات اعتراضی، زیر نظر جهانیان پیروی می کنند. نوع موفقی از آن را مصریها در میدان تحریر تجربه کردند. الا این که چنین کاربردی نیازمند عزم استوار و آمادگی رویاروئی با خشونت شدید رژیم حاکم است. در ایران، کاربرد جمع شدن و در پی حمله قوای سرکوب متفرق شدن و در محل دیگری از نوع جمع شدن، تجربه شده است. کاربردها رابطه مستقیم دارند با اندازه سازمان یافتگی و میزان آمادگی جامعه برای حمایت از جنبش. باری، مداوم کردن جنبش و متناسب با آن، تدبیر کردن شکل آن ضرور می شود و، در همه حال، وقتی جنبش بیشترین کارآئی را بدست می آورد که بتواند بطور خودجوش به خود سازمان بدهد و چون موجود زنده، ادامه حیات خویش را تضمین کند.**

**در نوبت دیگر به پرسشهای دیگر شما پاسخ خواهم نوشت.**

**\*\*\*\*\***

# شماره797 22 اسفند1390 تا 6 فروردین1391

**پاسخ به پرسشهای ایرانیان از**

**ابوالحسن بنی صدر**

# رابطه نظر با عمل

**در نوشته پیشین، به دو پرسش هموطن گرامی خود پاسخ نوشتم. اینک به پرسشهای دیگر او پاسخ می نویسم:**

**❊ پرسش سوم و پاسخ آن:**

3- دنیا به صورت یک نظام هماهنگ جهانی در حال حرکت است. میتوان در این نظام هماهنگ با حفظ استقلال و آزادی حرکت کرد. میتوان رسیدن به قدرت را ارجح بر همه چیز قرار داد و میتوان از دنیا کناره گرفت و به اثر بخشی حداقلی راضی بود. اگر این نظام هماهنگ را مجموعه ای از 1- گروه های سیاسی تشکیل دهنده دولت ها و منافعشان، 2- مردم کشور ها، 3- نهاد های بین المللی و 4- مطبوعات و رسانه های جمعی در نظر بگیریم، تعامل یک اکتیویست سیاسی خارج از ایران در شرایطی که جنبش مردمی در ایران در خیابان ها ساری و جاری باشد و با حاکمیت در تضاد آشکار باشد، با هر یک از زیر مجموعه های یاد شده چگونه باید باشد و چه تاثیرات آنی را میتواند بر مبارزات داخلی در اوج مانند روز های 25 خرداد تا عاشورا بگذارد؟

**•پاسخ: چنین نظام همآهنگ در حرکتی وجود خارجی ندارد. جهان در روابط قوا است. در این روابط، مجموعه هائی در موقعیت مسلط قرار دارند و مجموعه هائی در موقعیت زیر سلطه. زیر سلطه ها اکثریت بسیار بزرگی را تشکیل می دهند و هرگاه به خود بمثابه انسان حقوقمند و کرامتمند و توانا، وجدان بجویند و خویشتن را از روابط سلطه گر – زیر سلطه، رها کنند، این امکان بوجود می آید که جهان، بر اصل موازنه عدمی، نظام همآهنگی بجوید و در راست راه رشد بر میزان عدالت اجتماعی به حرکت درآید.**

**جهانی که، در آن، میزان تخریب از میزان تولید فزونی جسته است و جباری که ویرانگری است از هم اکنون، بر حال و آینده دارد مسلط می شود، کجا همآهنگ است و کجا حرکتی همسو دارد؟ این جهان یا به یمن انقلاب، زندگی را باز می یابد و یا استقلال و آزادی باخته، خویشتن را به جبر مرگ می سپارد.**

**در مجموعه های در رابطه مسلط – زیر سلطه، گروه بندی های صاحب امتیاز و اکثریت بزرگ بسیار کم و یا بی امتیاز وجود دارند. «نهادهای بین المللی»، در اسم، بین المللی و در رسم، تحت سلطه گروه بندی های حاکم هستند. وسائل ارتباط جمعی نیز، در خدمت سرمایه داری لیبرال است. جهانی شدن تاحدودی مرزها میان گروه بندی های صاحب امتیاز و سرمایه داری را از میان برداشته است. در برابر، تا بخواهی برای زیر سلطه ها مرز و بند پدید آورده است. به وضعیت کشور خود بنگریم و ببینیم مرز و بندها را که از گروگانگیری بدین سو، برای اکثریت بزرگ جامعه ما پدید آورده اند. در غرب، سرمایه داری از راه «بدهی ها» است که قید و بندها را بر دست و پای کم امتیازها و بی امتیاز ها می نهد. به امریکا و انگلیس، به یونان و پرتقال، به ایتالیا و اسپانیا، به ...، بنگریم. با چشمان عقل درس آموز بنگریم و ببینیم که پرسش واقعی اینست: در چنین جهانی چه می توان و باید کرد؟**

**1 – برداشتن قید و بندها، نیاز دارد به بازشناختن دو حق بنیادی انسان، استقلال و آزادی. برهر انسان است که برای رها شدن از سلطه جباران و جبر تحمیلی آنان، در خود، انقلاب کند. یعنی استقلال و آزادی و همزمان حقوق و کرامت خویش را باز جوید. بر هر جامعه است که خویشتن را از روابط مسلط – زیر سلطه رها کند. هرگاه جامعه ای بتواند بر اصل موازنه عدمی، با بقیت جهان ارتباط برقرار کند، ساختمان کنونی جهان، از بنیاد تغییر خواهد کرد. چرا که اکثریت افزون بر 90 درصد جهانیان، الگوی بازیابی استقلال و آزادی و حقوقمندی و کرامت را پیش رو می یابند و به جنبش بر می خیزند. حتی 10 درصد دارای موقعیت مسلط نیز فرصت می یابند خویشتن را از بند سلطه گری رها کنند و انسانیت خویش را بازیابند.**

**2 – بدین سان، در درون و برون مرزها، هدف یکی و جنبش نیز یکی است. در این جا، می باید واقعیتی را به یادها بیاوریم و آن این که معیار دانش است و نه بیرون یا درون ایران بودن. در درون کشور بودن و از وضعیت جامعه خود بی خبر بودن مساوی نیست با بیرون از ایران بودن و دانا به وضعیت ایران گشتن. بسا کار ایرانی بیرون از وطن و آگاه بر وضعیت وطن سنگین تر نیز هست. زیرا او می باید دیوارهای ستبر سانسور را بشکند و مردم کشور را از وضعیتی آگاه کند که در آنند و از توانائی هایی آگاه کند که دارند تا که ناممکن را ممکن نبینند و ممکن را ناممکن نپندارند.**

**3 – از آنجا که تصمیم را هر انسان، در استقلال و آزادی باید بگیرد، تکلیف معین کردن برای او و بطریق اولی، برای مردم، خطا است. آنها که در داخل کشور هستند و آنها که در خارج از ایرانند، از استقلال و آزادی و حقوق انسان و از استقلال و آزادی و حقوق ملی می باید سخن بگویند و وجدان همگانی را نسبت این حقوق پدید آورند. چون هر حقی روش خویش نیز هست، پس در مقام ارائه روش، نیز، می باید تکرار کرد که تکلیف بیرون از حق، حکم زور است. از آنجا که حقوق را انسان دارد، پس عمل به حقوق نیز کار او است. آنچه در خور یادآوری است، حقوق و این حقیقت و واقعیت است که هر حقی خود روش خویش است و تکلیف بیرون از حق، حکم زور است و هرکس به آن تن دهد، از استقلال و آزادی، بنا بر این، از همه حقوق خود و حقوق جامعه و طبیعت، غافل گشته است.**

**بدین قرار، تکلیفی که عمل به حق نباشد را جز قدرتمدار تعیین نمی کند. و جز انسانهای مستقل و آزاد انسانهای غافل را از حقوقی که دارند و این واقعیت آگاه نمی کنند که روش هر حقی، عمل به آن حق است. انسان آزاده و مسئول، خود را به جبر محل اقامت، نمی سپارد. او می داند که هر جا باشد، باید «حق ناطق» باشد.**

**4 – امر مهم دیگر، تمیز ممکن از ناممکن است. توضیح این که هرگاه جامعه ای نداند کار ممکن کدام و کار ناممکن کدام است، اگر هم جنبش کند، شکست می خورد. برای مثال، در ایران، اصلاح نظام ولایت مطلقه فقیه، در جهت مخالف محور نظام که ولایت مطلقه فقیه است، ناممکن است. در عوض، از آنجا که هر انسانی، بنا بر این که از دو حق استقلال و آزادی برخوردار است، بر ولایت بر جامعه و کشور خود حق دارد، پس جانشین ولایت فقیه کردن ولایت جمهور مردم، ممکن است. باز برای مثال، یونانیان را مجبور کرده اند تدابیری را به اجرا بگذارند و به آنها می گویند جز این ممکن نیست. اما در محدوده روابط کنونی، این تدابیر قید و بندهایی بر دست و پای اکثریت بسیار بزرگ جامعه هستند. هرگاه جامعه تغییر نظام کنونی را ممکن نداند، به دست خود، این قید و بندها را بر دست و پای او می نهند. اما هرگاه تغییر رابطه ها، از جمله رابطه انسان با اقتصاد و بنیاد سرمایه داری را ممکن بداند، تغییر می کند و الگوی تغییر برای جامعه اروپائی می گردد.**

**5 – استقلال و آزادی بمثابه هدف و روش و ممکن دانستن استقرار ولایت جمهور مردم، نیازمند بدیل است. پس ایرانیان هم آنها که در داخل کشور هستند و هم آنها که در خارج از ایرانند، می باید به ایجاد بدیلی نماد استقلال و آزادی و الگو، تقدم ببخشند و بجد، بدان بپردازند. آنها که در خارج از کشور هستند، می باید مراقب باشند بدیل وابسته به قدرت خارجی شکل نگیرد و آنها که در داخل کشور هستند، می باید مانع از آن شوند که بدیل وابسته به رژیم ولایت مطلقه و تابع آن، مانع از جنبشی نگردد که هدفش بیرون رفتن از روابط مسلط – زیر سلطه است.**

**6 – رفتار با جنبشهای همگانی، یکسان نیستند. هر زمان جنبش همگانی تر و افکار عمومی جهان از آن آگاه تر و نسبت به آن حساس تر و فعالتر باشند، جنبش بدون دخالت قدرتهای خارجی و حتی باوجود حمایت آشکار و نهانشان از رژیم، پیروز می شود. اما اگر جامعه های دیگر وجدان روشنی نسبت به یک جنبش و هدف آن پیدا نکند و دولتها و دستگاههای تبلیغاتی در اختیار گروه بندی های حاکم، ابتکار عمل را از آن خود کنند، جنبش سرنوشتی را پیدا می کند که در لیبی پیدا کرد و بسا در سوریه پیدا خواهد کرد. پس ایرانیان مقیم خارج از کشور، در هر کشوری هستند، می باید با مردم آن کشور، ارتباط برقرار کنند و سعی کنند نسبت به جنبش مردم خود، وجدانی همگانی شفاف پدید آورند. این وجدان مانع از آن می شود که دولتها سعی در مهار جنبش کنند.**

**7 – با توجه به نقش منفی فرستنده های تلویزیونی و رادیوئی و انترنتی، برقرار کردن دو جریان اندیشه ها و اطلاعات – و نه ضد اطلاعات – کاری است که ایرانیان خارج از کشور می توانند تصدی کنند. کوششی که در برقراری این دو جریان بعمل آمده، سبب شده است که بسیاری از ضد اطلاعات خنثی شوند و تا این هنگام سیا و دیگر سازمانهای جاسوسی نتوانند جاسوسان را به خدمت بگیرند در بدیل سازی و برقرار کردن جریان ضد اطلاعات و ضد اندیشه.**

**8 – ارتباط با سازمانهای مدافع حقوق انسان که استقلال دارند، کار ضرور دیگری است که ایرانیان مقیم خارج از کشور می باید برقرار کنند. الا اینکه دفاع از قربانیان تجاوز رژیم به حقوق انسان می باید، عام باشد. یعنی بدون استثناء و تبعیض و یکسان، می باید، از هر قربانی، چه در ایران و خواه خارج از ایران، دفاع شود.**

**9 – ایجاد وسائل ارتباط جمعی مستقل برای عبور از دیوارهای سانسور و برقرار کردن رابطه با جمهور مردم. و از رهگذر برقرار کردن دو جریان آزاد اطلاعات و اندیشه ها، ناگزیر کردن فرستنده های کشورهای خارجی، به رعایت استقلال و آزادی و حقوق ملی مردم ایران و تحریم آنها در صورت قرار گرفتن در خدمت قدرتهای خارجی برضد استقلال و آزادی و حقوق مردم ایران.**

**10 – و از آنجا که جنبش بدون اندیشه راهنمای شفاف و بیان استقلال و آزادی، به هدف نمی رسد، جریان آزاد اندیشه ها می باید ایرانیان را از یک عقب ماندگی بس حرکت گیر رها کند و آن، خود را به ضد دینی و مرامی و شخصی و گروهی تعریف کردن است. رها شدن از تبلیغ یک دین یا مرام بمعنای دیگری را برآن داشتن که دین یا مرام خود را رها کند و دین یا مرام تبلیغ کننده را بپذیرد، کاری بیهوده و بسا زیانبار است. باردیگر، یادآور می شوم که بایسته اینست که از هرکس بخواهیم بر دین و مرام خود بماند، الا این که نقد اندیشه راهنمای خود را ضرور بشمارد. محک را نیز استقلال و آزادی و حقوق انسان و حقوق جامعه خود و جامعه های دیگر و حقوق طبیعت بشناسند. چون جمهوری بر پایه اشتراک بر اصول استقلال و آزادی و حقوق انسان و حقوق ملی و حقوق دیگران و جانداران و طبیعت، پدید می آید و استقرار می جوید، ما از عقب ماندگی قرون رها می شویم و در افق بازی قدم می نهیم که در آن، سدها که ضدیت ها بودند، از میان برخاسته اند و بیان های استقلال و آزادی، در جریانی آزاد، به یکدیگر نقد شده اند و با یکدیگر توحید جسته اند.**

**این 3 سوال، مقدمه ای برای بیان تاکتیک هاست و نه اهداف و از دل جواب های آقای بنی صدر اگر لازم باشد سئوال های دیگری هم خواهد آمد تا نوع عملکرد یک اکتیویست و تاکتیک مناسب شناسایی شود.**

**❊ پرسش چهارم و پاسخ آن:**

سوالاتی منباب تعامل فعالین سیاسی داخلی و خارجی ایران:

1- هیچ دشمنی ابدی نیست. در تاریخ علوم سیاسی در غرب و شرق، همیشه معنای دوستی دوباره وجود دارد. این دوستی به معنای رابطه ای پایدار نیست بلکه به معنای همراهی برای رسیدن به یک هدف مشترک است. اصلاح طلبان ایران نقش زیادی در کودتای خرداد 60 و متعاقب آن تغییر زندگی سیاسی شما و مردم ایران داشتند. منتها وقتی خود به گرداب زمان شما گرفتار **آ**مدند از تاریخ **آ**موخته و با اینکه خطرات زیادی را در ایران و در زندان متحمل بوده اند از گذشته خود ابراز پشیمانی کردند مانند نامه ای که آقای تاجزاده نوشت و از مردم عذر خواهی کرد. دیگر اینکه عده ای از آنها مانند عمادالدین باقی هرگز دغدغه قدرت و بودن یا نبودن شما را نداشته اند. بدیهی ست آنها هم چون شما تغییر از داخل و بدون مداخله خارجی را می خواهند. اصولگرایانی چون نوریزاد هم از گذشته خود توبه کرده اند و همین راه را می جویند. خودتان خوب می دانید که بیان کلمه براندازی در ایران چه تبعاتی دارد. حال که مشترک بودن هدف شما و عده ای از اصلاح طلبان بهتر است بگوییم سابق روشن است، علت عدم اتحاد چیست و تحرکات شما برای برقراری اتحاد میان گروههای سیاسی داخل که زمینه ساز اتحاد مردمی است چیست؟

از دل همین سئوال سعی میکنیم بفهمیم چطور میشود میان داخل و خارج پلی آشکار زد؟

**• پاسخ: راستی اینست که آدمی استعداد انس و دوستی دارد اما استعداد دشمنی ندارد. دشمنی عارضه و ناشی از رابطه قوای خصومت آمیز است. دوست داشتن و دوست داشته شدن نیز حقی از حقوق معنونی انسان است. پس انسانی که استقلال و آزادی را هدف و روش می کند و عقل او مراقب استقلال و آزادی خویش است، دلی خالی از دشمنی و فرآورده های آن (کینه و...) دارد: هم استعداد دوست داشتن و هم حق دوست داشتن برانگیزنده آدمی به جستجوی دوست و یار است.**

**و نیز، راست است که دشمنی ابدی نیست. چون عارضه است می باید کوشید که در اولین فرصت، رفع گردد. با این وجود، هرگاه موازنه عدمی اصل راهنمای کسی بگردد، او در دوست شدن سختگیر می شود. زیرا می داند دیگر هیچگاه نباید در بریدن پیوند دوستی پیش قدم شود. به یمن موازنه عدمی، انسان همواره از معنویت کران ناپیدا برخوردار و این برخورداری را از راه عمل به حقوق ذاتی خود، از جمله حقوق معنوی، بسط می دهد. او، در آغاز، سختگیر می شود زیرا می باید مطمئن شود که نامزد دوستی، انسان عارف و عامل به حقوق خویش، بنابر این، مسئول است. با این حال، پیش می آید که آدمی در شناسائی خطا می کند و وقتی به خطا پی می برد که پیوند دوستی استوار گشته است. در این حال، او نباید در بریدن پیشقدم شود. اقتضای موازنه عدمی، بمثابه اصل راهنما، ایستادگی بر حق است. به یمن این ایستادگی، کسی که در خور دوستی نبوده است، یکی از دو کار را می کند: بریدن و رفتن و یا انتقاد از خود و حقمدار گشتن.**

**و امر بس مهمی که از آن غفلت می شود، اینست که دوستی بی غش، وقتی ممکن است که پای قدرت بمیان نیاید. انسانهای مستقل و آزاد، بایکدیگر دوست می شوند و دوستیشان پایدار می گردد. اما بمحض این که پای قدرت به میان می آید و دو دوست و یا یکی از آنها، از استقلال و آزادی خویش غافل می شوند، یا می شود و بر آن می شود یا می شوند که قدرتمداری شیوه کند یا کنند، رشته دوستی می گسلد و بسا دشمنی عارض می شود و شدت می گیرد.**

**بدین توضیح، پرسش کننده گرامی از راه و روش من و دوستانم آگاه می شود و در می یابد که او همواره در پی یافتن استعدادها و دوست شدن با آنها بوده است و هست. اما وقتی این دوستی بیانگر مسئولیت شناسی، در قبال وطن و مردم و همه انسانها است، به ضرورت، هدف می باید ولایت جمهور مردم، جمهوری بر اصول استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی باشد. کار بایسته اینست که آدمی بر این حق استوار بایستد و همگان را به این هدف و روش بخواند. تردید نکنید که جمع ما جز این نکرده است و نمی کند. آنها که شهامت انتقاد از خود را می یابند و به کوشش برای تغییر کردن بر می خیزند، متحدان ما هستند اگر آنها خود این اتحاد را نخواهند. ما از موضع متحد و همسو با آنها عمل می کنیم. حتی آنها که انتقاد از خود نمی کنند، ما همه قول و فعلشان را به یک چوب نمی رانیم. پندار و گفتار و کردار نیک را، نیک می خوانیم، ولو از آن یک زور پرست باشند.**

**اینک که طرح برای ایجاد جبهه منتشر شده است، می باید فعالیتها برای گسترش جبهه، بیشتر شوند. در درون و بیرون از کشور، کوششها در جهت همسو گرداندن موضعگیری ها و فعالیتها، در قلمروهائی به نتیجه رسیده اند. تحریم انتخابات موفق ترین همسوئی ها از کودتای خرداد 60 بدین سو است. جریان اندیشه ها و اطلاعات آزاد تر برقرار گشته است. حالت قهر، جای خود را به حالت آشتی سپرده است. سایت ها به روی یکدیگر باز شده اند. نتیجه حاصل، برغم سمپاشی های مثلث زور پرست، امید بخش و دلگرم کننده اند: این همسوئی ها و**

**تحریم، گویای این واقعیت هستند که تجزیه در رژیم خانه کرده است و توحید در سرای گرایشهای مختلف خواستار دموکراسی بر اصول استقلال و آزادی.**

**فراخواندن مثلث زور پرست که کارخانه های دروغ و ناسزا سازی آنها شبانه روز درکار است به ترک زور مداری و رها کردن قدرت بمثابه هدف فعالیت، نیز بخشی از این کوشش بزرگ است. هدف اینست که به صحنه سیاسی ایران، جامعه شهروندان و انسانهای مستقل و آزاد و حقوقمند، درآیند.**

**❊ پرسشهای دیگر و پاسخهای آنها:**

**سئوالات تئوریک:**

- جناب آقای بنی صدر میخواهم بدانم شناخت شما از طرز فکر نسل جوان ایرانی چقدر است؟ شما مرتب از دولت لائیک و جمهوری مردم صحبت میکنید. میخواهم دقیقا و با ذکر جزئیات بدانم در دولتی که شما آرزوی ان را دارید، حد لائیسیته و آزادی کدام است؟

1- آیا وضعیت سانسور در دولت مورد نظر شما اجازه چاپ ژوستین مارکی دوساد یا کتاب های دولامتری را می دهد؟

2- میخواهم بدانم آیا قانون منعی برای همجنسگرایی و یا ترویج آن ایجاد می کند؟

3- آیا مساله چند همسری و پرداخت مهریه باقی می مانند؟

4- آیا روزی را متصور هستید که صنعتی به نام پورنوگرافی از مجلات تا سینما در ایران مشغول به کار شود؟

5- آیا آمادگی آن را دارید قانون اعدام را به طور کامل ملغی کنید؟

6- در دولت لائیک شما هر دینی اجازه تبلیغ آزادانه دارد یا اینکه چون فرانسه هیچ دینی اجازه تبلیغ آزادانه ندارد؟

7- در دولت لائیک شما وضعیت زبان رسمی مردم چیست؟ زبان کردی و آذری و گیلکی و عربی در کنار فارسی چه جایگاهی خواهند داشت؟

از میان جواب این سوالات میتوان به نکات جدید تئوریک رسید.

با تشکر فراوان از آقای بنی صدر، اگر بتوانیم این مصاحبه را به اتمام برسانیم در قدم های بعدی به سراغ برنامه های اقتصادی و نحوه کنش دولت آینده ایران در سیاست خارجی هم خواهیم پرداخت که در مجموع شاید بتواند به صورت جزوه ای برای تبلیغ اندیشه متکی بر استقلال و آزادی با رعایت نقد پذیری منعکس شود. نگارنده اصلا به دنبال سوالاتی من باب مسائل گذشته نیست و نگاهش رو به آینده است و نقشی که میتواند داشته باشد.

موفق و پیروزباشید.

**❊ پاسخ ها:**

**1 - مارکی آلفونس فرانسوا دوساد که سادیسم از نام او گرفته شده است، سکس ستا بود. هرگاه خشونت در روابط جنسی را روا بدانیم، به زورمداری بازگشته ایم. او به گمان خویش، می خواست سکس را از عشق و معنویت نیز رها کند. اما رابطه جنبش بریده از معنویت و عشق، سخت ویرانگر می شود. و دولامتری نیز یک پزشک ماتریالیست، بنا بر این مخالف دین و اخلاق بر مبنای دین بود. اما آیا کتابهائی از نوع کتابهای این دو، قابل انتشار هستند؟ هرگاه بنا بر الغای سانسورها، همراه با برقراری جریان آزاد اندیشه ها باشد، پاسخ آری است. چرا که اینگونه کارها امتیاز «ممنوع است» را از دست می دهند و به یمن جریان آزاد اندیشه ها و دانش ها نقد می شوند و بسا به جامعه جوان در قراردادن سکس در محل طبیعش، کمک می رسانند.**

**2 – یکبار دیگر خاطر نشان می کنم درآمیختن سکس با خشونت، بخشی از مجموعه روشهائی است که برای تخلیه کردن جوان از نیروی دگرگون ساز، بکار می روند. همجنس گرائی هرگاه – بنا بر ادعا- طبیعی و نه یک عارضه باشد، نیاز به ترویج ندارد. سکس در حد طبیعت، نیاز به ترویج ندارد. این «دیکتاتوری سکس» (به قول فوکو) است که نیازمند تبلیغ و ترویج است و می دانیم که استبداد فراگیری سرمایه داری تابخواهی آن را ترویج می کند.**

**رابطه جنسی در حدی که طبیعت مقرر می کند، یک حق است و قانون آن را ممنوع نمی کند. با این وجود ، قوانین موضوعه و نیز عرف و عادت، برای رابطه جنسی مقررات وضع می کنند. بسیاری از این ممنوعیت ها رابطه جنسی طبیعی را مشکل و التذاذ جنسی را ناقص و پی آمدهای بسیار، در اشکال آسیبهای اجتماعی، پدید می آورند. جوانان و میانسالان و نیز پیران می باید خود را از بند ممنوعیت ها رها سازند. قوانین وضعی نیز می باید در انطباق کامل با حقوق ذاتی انسان، تغییر کنند.**

**3 – چند همسری یک امر مستمر تاریخی است و در همه جامعه ها وجود دارد. شکل چند همسری از جامعه ای به جامعه دیگر فرق می کند. چنانکه در غرب، بنا بر تک همسری است اما، در همان حال، همسران رفیقه یا رفیق پیدا می کنند. در کتاب زن و زناشوئی توضیح داده ام چگونه و چرا، قرآن تک همسری را رهنمود داده است. می توان به تک همسری جنبه قانونی بخشید. اما نباید پنداشت که به صرف وضع قانون، چند همسری (قانونی و «آزاد») از میان می رود. نیاز به بسط فرهنگ استقلال و آزادی دارد. نیاز به آن دارد که دختر و پسر، بر وفق فضلهایی که دارند و برای ساختن یک زندگی، زناشوئی کنند. نیاز به آن دارد که سکس مدار زندگی فردی و اجتماعی نگردد، نیاز به آن دارد که ممنوعیت های جنسی، التذاذ جنسی را ناقض نگرداند. نیاز به آن دارد که عدالت اجتماعی، توزیع برابر امکانها را میسر کند، نیاز به آن دارد که قدرت تنظیم کننده روابط اجتماعی، بنا بر این، ازدواج در بالا رفتن از سلسله مراتب اجتماعی نقش نداشته باشد، نیاز به آن دارد که سکس تنطیم کننده رابطه ها و ایجاد و سلب کننده موقعیت ها نباشد، نیاز به آن دارد که هنر از بند قدرت رها شود و نقش خویش را در گشودن فضاهای جدید بر روی انسان، باز یابد. نیاز به آن دارد که... نیاز به آن دارد که دو همسر، الگوی زیست در رشد بر اصول استقلال و آزادی بگردند و به یمن وفای به عهد، زمان به زمان، اعتمادشان به یکدیگر بیشتر شود.**

**4 – پُرنوگرافی از دو کلمه یونانی اخذ شده است. در یونان قدیم، تصویر کردن فاحشه معنی می داد. باز از امرهای مستمر است که در همه جامعه ها، بوده است و هست. در غرب امروز، یک «صنعت» است. فرآورده اسطوره شدن سکس و ترجمان انحطاط انسان، بخصوص زن است. دارندگان دانش های اجتماعی خاطر نشان می کنند که مبنای پُرنوگرافی، شئی جنسی انگاری زن است. پرنوگرافی مخدری از مخدرها است که انسان را از فرآیند شئی شدنی که درآنست، غافل نگه می دارد. حتی در دوران «مکانیک» نیز، ناچیز کردن رابطه جنسی در یک رابطه مکانیکی، در رشته های مختلف علمی (روان پزشکی و روانکاوی و...) موضوع کار بود. و اینک، غرب در عصر «کوانتیک» است. در این عصر، ماده دیگر جرمی محض نیست، فضا و روح دارد. اینک سخن از «لاشئی» به میان است. انسان امروز، از نو، در حال بیرون آمدن از غفلت خویش و بازیافتن معنویت بی کران است.**

**آیا موافقم استبداد فراگیر سرمایه داری بر انسان سلطه قطعی بجوید و انسان های ایرانی و غیر ایرانی را در شئی و وسیله ناچیز کند؟ قطعا نه!. پس با تمامی روشهائی که سرمایه داری بکار می برد که بر حال و آینده مسلط شود و انسانها را شئی های «فرآورده های» خود بگرداند، از جمله، با پرنوگرافی، مخالفم. نسل امروز ایران، مسئولیتی عظیم بر دوش دارد، بر او نیست که به مخدرهائی بیاندیشد که از رهگذر روابط مسلط – زیر سلطه که عرصه ترکتازی سرمایه داری است، فراوان تولید می شوند و در همه جامعه، برای بی رمق گرداندن نسل جوان بکار می روند.**

**5 – از قرار پرسش کننده از کوششهایم در دوران انقلاب، در ایجاد وجدان همگانی نسبت به حق و ارزشی که حیات است و چرا جامعه ای که بخواهد رشد کند، نیاز به خشونت زدائی، بنا بر این، روا ندیدن مجازات اعدام دارد و نیز کتاب قضاوت و حقوق انسان در قرآن، بی اطلاع است و نیز از کار دیگر من و نیز کار دخترم، دکتر فیروزه بنی صدر، در مخالفت با اعدام، هیچ آگاهی نیافته است. بدیهی است موافق الغای کامل مجازات اعدام هستم.**

**6 – هر دین و مرام و اندیشه ای، بنا بر اینکه جریان آزاد اندیشه ها باید برقرار شوند و بنا بر این که ضد شدن واپس گرائی است و بنا بر این که خشونت زدائی ایجاب می کند که دین ها و مرام ها و اندیشه ها بر روی یکدیگر باز شوند و به یمن نقد، بیان استقلال و آزادی بگردند، تبلیغ هر دین و مرامی و فکری می باید آزاد باشد.**

**7 – زبان عنصری از عناصر هویت ملی است. اما تنها عنصر نیست. یک جامعه نیاز به زبان مشترک دارد. موافقم که زبان فارسی زبان مشترک ایرانیان باشد و همواره نیز بوده است. اما این بدان معنی نیست که زبان های دیگر – و نه لهجه ها – در کنار زبان فارسی نباید رسمیت بجویند.**

**اینک که پاسخها به پرسشها به پایان رسیدند، خاطر نشان کردن امور زیر را بموقع می یابم:**

**1 – پرسشها در باره سکس را نمی توان پرسشهای نسل امروز ایران دانست. نسلی که شرکت در تحریم انتخابات را همگانی می کند و از موقعیت خطیر ایران غافل نیست، نسلی که می داند جباران حاکم بر کشور فرصتها را صرف ویرانی ایران می کنند، نسلی که دارد در می یابد وقتی شهروند بشمار نیست و استقلال و آزادی ندارد و حاکم بر سرنوشت خویش نیست، رشد نمی کند، سهل است، کار و نان نیز نمی یابد و نسل گدایان رایانه خوار می گردد و می ماند، نسلی که همه روز می بیند بر تحریم های اقتصادی افزوده می شوند و نفیر جنگ گوشش را کر می کند، نسلی که فضای معنویت را بر روی خود بسته می بیند و در می یابد که بدون خلق فرهنگ استقلال و آزادی، خفه می شود، نسلی که ... کجا ممکن است بگذارد از استبداد مافیاهای فساد گستر نیاسوده، گرفتار استبداد بس ویرانگر سکس بگردد؟ این پرسشها پرسشهای اندک شماری از جوانان است که می انگارند در غرب، سکس حرف آخر را می زند و لائیسیته برای آن برقرار گشته است که سکس را «آزاد» کند.**

**2 – پرسشها، «پسرانه» هستند. پرسشهای پسرانی هستند که، بی قرار آمیزش جنسی، زن را شئی جنسی می انگارند. اما کجا ممکن است ملتی استقلال و آزادی بجوید اگر طرز فکر ویرانگیر خویش را، در باره زن، رها نکند؟ کجا ممکن است ایرانیان در استقلال و آزادی رشد کنند هرگاه زنان استقلال و آزادی نجویند و رشد نکنند؟ کجا ممکن است ایرانیان، بیش از پیش، تحت استبداد سرمایه داری و ضد فرهنگ قدرت، نیروهای محرکه را در ویران کردن اساس زندگی خود بکار نبرند، اگر راه رشدی در پیش نگیرند که، بدان، جوانان از رهگذر حقوقمندی، منزلت و کرامت نجویند و رابطه جنسی نقش خویش را در ایجاد سلسله مراتب اجتماعی و حفظ آن از دست ندهد و حالت طبیعی خود را بازنیابد؟**

**3 – و لائیسیته دیکتاتوری سکس و بستن بی کران معنویت بر روی انسان و زندانی کردنش درمدار بسته مادی ↔ مادی نیست. آزاد کردن باورها از بند قدرتی است که دولت است. با وجود این، پاسخها به پرسشها، پاسخهائی نیستند که در لائیسیته معمول می توان داد. این پاسخها را وقتی می توان به اینگونه پرسشها داد که اندیشه راهنما، نه بیان قدرت که بیان استقلال و آزادی باشد. به سخن دیگر، دین یا مرام از بند هر قدرتی رها باشد.**

**امیدم اینست که نسل امروز دست آورد تحریم انتخابات را قدر می شناسد و درکار ابهام زدائی می شود تا که وجدان همگانی شفافی بر حق حاکمیت ملت و نیز هر ایرانی پدید آید. هر ایرانی بداند حق حاکمیت داشته او است و رأی دادن وسیله عمل به این حق، یکی از وسیله های عمل به این حق، است. هرگاه نسبت به «ولایت جمهور مردم»، وجدان همگانی پدید آید، تغییر آسان می گردد. جنبش تحریم که از وجدان همگانی فرمان برد، مسلم کرد مردم سراسر کشور، از هر قوم، خود را ایرانی و جزئی جدائی ناپذیر از یک ملت تاریخمند می دانند. بنا بر این، گذار به دموکراسی نه تنها خطر ندارد که خطرهای موجود را از پیش پای ملت ایران بر می دارد.**

**\*\*\*\*\***

# شماره799 21 فروردین تا 3 اردیبهشت 1391

**پاسخ به پرسشهای ایرانیان از**

**ابوالحسن بنی صدر**

# منشور اقتصاد تولید محور

**در ایام نوروز، این پرسش با من در میان گذاشته می شد: آقای خامنه ای سال جدید را سال «تولید ملی و حمایت از کار و سرمایه ایرانی» خوانده است. آیا سرانجام او پذیرفته است ایران نیاز به اقتصاد تولید محور دارد؟ پرسش کنندگان می خواستند بیشتر به اقتصاد ایران بپردازم و به این پرسش و پرسشهای دیگر در باره اقتصاد کشور پاسخ گویم. از این رو، در سال جدید، نخستین پاسخ را پاسخ به این پرسش می کنم و منشور اقتصاد تولید محور را پیشنهاد می نمایم:**

# ❊ «تولید ملی» و نیروهای محرکه که در آن می باید نقش بجویند:

**تولید ملی و رشد آن هرگاه بخواهد محور سیاستگزاری اقتصادی بگردد، نیازمند تغییرهای ساختاری بدان قصد است که نظام اجتماعی – اقتصادی باز بگردد. چنان که بتواند تمامی نیروهای محرکه را، در خود، فعال کند. توضیح این که:**

**1 – کارگر، یک نیروی محرکه در شمار نیروهای محرکه دیگر نیست. زیرا کارگر، انسان است و انسان تولید کننده نیروهای محرکه دیگر نیز هست. پس هرگاه قرار بر حمایت از کار باشد، این انسان است که در نظام اجتماعی – اقتصادی باز، می باید بتواند تمامی استعدادهای خویش را بکار اندازد و نیروهای محرکه دیگر را نیز ایجاد کند. از این رو، نیاز است به**

**1.1 – برخورداری هر ایرانی از حقوق ذاتی خود و انطباق حقوق موضوعه (قانون کار و قوانین و مقررات حاکم بر آموزش و پرورش و نیز قوانین حاکم بر عرصه های سیاست و روابط اجتماعی و فرهنگی) با حقوق ذاتی انسان و حقوق ملی**

**یا حقوقی که تمامی ایرانیان، بدون تبعیض باید از آن برخوردار باشند. از آن جمله است حق حاکمیت که می باید به جمهور مردم تعلق پیدا کند.**

**1/2 -رفع تبعیض ها از هر نوع و بیشترین سرمایه گذاری در آموزش و پرورش و بازکردن بازهم بیشتر فضا در هر چهار بعد سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی تا که جوانان از استقلال و آزادی خویش برخوردار و کار درخور استعداد و دانش و مهارت خویش را بیابند. یک قلم، سالانه 150 هزار درس خوانده، ایران را ترک نگویند. در نتیجه،**

**1/3- همراه شدن حقوقمندی با امنیت ها (سیاسی و قضائی و اقتصادی و اجتماعی و نیز عقیدتی)، به ترتیبی که هر انسان منزلت پیدا کند. هر فعالیت اقتصادی منزلت پیدا کند. یعنی صاحب حق از حمایت ها و تضمین های قانونی و واقعی برخوردار شود تا که حمایت از کار و سرمایه، واقعیت پیدا کند. به سخن روشن، دولت ولایت مطلقه فقیه می باید جای خود را به دولت حقوقمدار و مبعوث مردم و خدمتگزار مردم بسپارد.**

**2 – سرمایه، نیروی محرکه دومی است که خود فرآورده کار انسان و طبیعت است. اما بهترین حمایت از کار و سرمایه، به حداکثر رساندن باروری و بازده کار و سرمایه است. برای این که کار و سرمایه بیشترین باروری و بازده را پیدا کنند، می باید:**

**2/1- دانش و فن در سازماندهی بنیادهای جامعه، بیشترین نقش را پیدا کنند. بدین ترتیب که نخست دولت می باید تجدید سازمان یابد چنان که هزینه های قدرتمداری حذف شوند. دستگاه اداری برای ایفای نقش راهبردی خویش در رشد اقتصادی، تجدید سازمان گردد و سازماندهی دمکراتیک بیابد. تا هم هزینه های اداری دولت کاهش و سرمایه آزاد شود و هم بخش بزرگ کارکنان که کار مفیدی انجام نمی دهند و دولت استبدادی، در مقام خنثی کردن نیروی محرکه، آنها رابه استخدام خود در آورده است، بانک استعدادها را بوجود بیاورند. یعنی دانش و فن آنها بطور مستمر، به روز گردند و در کارفرمائی های جدید، بکار گرفته شوند.**

**بنیادهای اقتصادی نیز نیازمند تجدید سازمان هستند، هم بخاطر افزایش توانائی آنها در بکار گرفتن بهینه سرمایه و ترکیب آن با دیگر عوامل تولید و هم برای یافتن توانائی به روز کردن دانش و فنی که در تولید بکار می برد و هم بخاطر مشارکت کارکنان در مدیریت آن.**

**تجدید بنیادهای سیاسی بسا مهمتر است. چراکه می باید روابط شخصی قدرت، بمثابه عامل بازدارنده رشد اقتصادی، جای خود را به رابطه کار با کار بسپارد. به سخن دیگر، تارعنکبوتهای روابط شخصی قدرت از میان برخیزند و فعالیتهای سیاسی سازگار با استقلال و آزادی جامعه و اعضای آن، بایکدیگر، رابطه بجویند. لذا،**

**2.2 – فرصتهای رانت خواری می باید از میان بروند. با تغییر ساختها و تغییر بنیادها، امکان رانت خواری سخت کاهش می یابد. بااین وجود، این تغییر محور اقتصاد از مصرف به تولید است که این فرصتها را باید یکسره از میان ببرد. به ترتیب زیر:**

**• بودجه دولت می باید حاصل برداشت از تولید داخلی باشد. بنا بر این:**

**الف – تولید نفت و گاز می باید از نیاز اقتصاد ملی به سرمایه و ماده اولیه و کارمایه تبعیت کند. و**

**ب - درآمد حاصل ازآن مقدار نفت و گاز که صادر می شوند، می باید به حساب سرمایه سپرده شوند و در سرمایه گذاری در تولید بکار گرفته شوند.**

**• اقتصاد تولید محور، اقتصادی است که، در آن، بودجه و سیاست مالی و نیز سیاست اعتباری و اعتبارات بانکی و ساخت صادرات و واردات را، نیاز تولید ملی در جریان رشد معین کند. بدین سان، تولید محور کردن اقتصاد نیازمند چنین تغییر بنیادی است. و**

**• میزان پول در جریان را هم تولید معین می کند. به ترتیبی که قدرت خریدی که پول ایجاد می کند، قابل جذب توسط تولید داخلی باشد. ثبات ارزش پول، برای آنکه منبع درآمدی جز تولید یا خدمت نماند، ضرور است. بنا بر این، هم بودجه نباید جز برداشت از تولید ملی باشد و هم نباید کسر داشته باشد یعنی خودکامه، پول ایجاد و به اقتصاد ملی تحمیل کند.**

**همین چند تدبیر، دگردیسی دولت را از دولت استبدادی متکی به اقتصاد مصرف محور به دولت حقوقمند متکی به اقتصاد تولید محور ببار می آورند و بنوبه خود، نیازمند تغییر رابطه دولت با ملت است:**

**دولت می باید تابع ملت بگردد.**

**2/3- اما تولید ملی و رشد آن نیازمند بازار است و این بازار را نیز تولید ملی، در جریان رشد خود، توسعه می دهد. بنا بر این، علاوه بر این که درآمد را تولید می باید ایجاد کند، عدالت اجتماعی بمثابه میزان، ضرور است برای این که درآمدها تا ممکن است، برابر توزیع شوند به ترتیبی که بازار داخلی، بمنزله محل جذب شدن تولید داخلی، بزرگ شود.**

**هر اقتصاد ملی، نیازمند بازارهای خارجی نیز هست. اما رابطه با بازارهای خارجی را نیز می باید تولید ملی تنظیم کند. به ترتیبی که مبادله ها، در آنچه به نیروهای محرکه مربوط می شوند، به ترتیبی انجام بگیرند که تولید ملی تمامی نیروهای محرکه مورد نیاز را در اختیار بگیرد.**

**هرگاه میزان عدالت درکار آید و رابطه با بازار داخلی و بازارهای خارجی را تولید ملی تنظیم کند، تولید داخلی، به یمن به حد مطلوب رساندن مرغوبیت و به حداکثر رساندن باروری و بازده، خود به حمایت از خویش توانا می شود. تنها دولت می باید مانع از آن شود که اقتصاد دیگری، روشهائی را که اقتصادهای مسلط بکار می برند، بر ضد اقتصاد ملی، بکار نبرد. برای بی اثر کردن اینگونه روشها، علاوه بر تنظیم سیاست بازرگانی داخلی و خارجی، برای حمایت از اقتصاد ملی، تدبیر اساسی زیر نیز ضرور است:**

**2/4- افزون بر بازاری که در آن، تولید کنندگان با مصرف کنندگان روبرو می شوند، بخش های اقتصادی و هریک از بخشهای اقتصاد در درون خود، باید بایکدیگر، داد و ستد کنند. این داد و ستدها هستند که اقتصادی ملی را به یک مجموعه زنده و رشد یاب، بدل می کنند. چنانکه نفت و گاز به مثابه ماده اولیه، بی شمار مشتقات پیدا می کنند که هریک در صنعتی بکار می افتد. این صنعتها مجموعه ای را بوجود می آوردند. این مجموعه، بنوبه خود، با مجموعه های دیگر، بخشهای صنعتی و کشاورزی و خدمات، داد و ستد می کند. بدین ترتیب، ضایعات تولید، به صفر میل می کنند. به سخن دیگر، هم از مواد اولیه (نیروی محرکه ای دیگر) و هم از سرمایه و هم از کار و هم دانش و فن و هم از مدیریت و هم از دیگر نیروهای محرکه، هیچ تلف نمی گردد.**

**با این همه، با شتابی که رشد دانش و فن پیدا کرده است، حمایت از تولید ملی نیاز دارد به موفقیت در مسابقه در دانش و فن:**

**3 – دانش و فن، نیروی محرکه سومی است که نقش اول را در افزایش باروری و بازده کار و سرمایه دارند. اما رساندن خود به سطح دانش و فن اقتصادهای مسلط و یافتن توانائی شرکت در مسابقه، نیازمند اتخاذ و اجرای تدابیر زیر است:**

**3/1- هرگاه بنا بر این نباشد که، در تولید، رساندن سود به حداکثر عامل مسلط در سرمایه گذاریها و نیز در شغل یابی، بنا بر این، در گزینش رشته تحصیل، باشد، هرگاه دستگاه آموزش و پرورش کارش تربیت «نیروی انسانی» برای دیوان سالاری و کارفرمائی هائی نباشد که بر محور قدرت سیاسی و اقتصادی شکل و محتوی جسته اند، به سخن دیگر، هرگاه مقصود از تولید، نخست تولید انسان خلاق باشد و سپس تولید فرآورده ها و خدمات برای برآوردن نیازهای اساسی انسان در جریان رشد، این استعدادها، از جمله استعداد خلاقه انسان هستند که جهت یاب آموزش و پرورش می گردند. چون در این تولید، دانش و فن بکار می آید و نه گواهی نامه پایان تحصیل، استعدادهای انسانها و عمل کرد نیروهای محرکه، جهت یابهای گزینش های علمی و فنی می گردند. به ترتیبی که هر تولید، دانش و فن مورد نیازخود را می یابد.**

**3/2- بدین سان آموزش و پرورش می باید رابطه با قدرت را به هرشکل درآید، قطع کند و با استقلال و آزادی و حقوقمندی انسان و نیز آبادانی محیط زیست رابطه برقرار کند. یعنی، سلامت تن و استقلال و آزادی عقل انسان، بیشترین بودجه را می باید به خود اختصاص دهند. به سخن دیگر، آموزش و پرورش و بهداشت و بهداری در خدمت سلامت تن و عقل و نیز عمران و آبادی طبیعت و سلامت محیط زیست می باید بودجه درخور را به خود اختصاص دهند. و**

**4 – استقلال و آزادی عقل اعضای جامعه، نیازمند نیروی محرکه دیگری است که بدون آن، انسان نه نیروی محرکه کارآمدی می شود و نه می تواند درحد مطلوب نیروهای محرکه را پدید آورد. این نیروی محرکه، اندیشه راهنما است. هرگاه اندیشه راهنما بیان قدرت باشد، به میزانی که به قدرت (= زور) نقش می دهد، ضد رشد و تولید می شود. اقتصادهای مصرف محور و اقتصادهائی که در آنها، تولید و مصرف فرآورده ها و خدمات ویرانگر افزایش می یابند، خاص جامعه هائی هستند که در آنها، اندیشه های راهنما بیان های قدرت هستند. مدارهای اندیشه و عمل انسانها مدارهای بسته قدرتمداری هستند. مشاهده تحول اندیشه های راهنما در ترکیه و در کشورهای آسیای دور و چین و در روسیه و کشورهای اروپای شرقی، توضیح می دهند چرائی تولید محور شدن اقتصادها و رشد این اقتصادها را.**

**در ایران، ولایت مطلقه فقیه، گرچه فرآورده فلسفه یونانی و سخت قدرت محور است، اما هرگاه در جامعه، طرزفکرهای دینی و غیر آن، قدرت محور نبودند، نه چنین ولایت مطلقه ای پدید می آمد و نه جامعه ای به فروش ثروت ملی و به یارانه گرفتن، معتاد می شد. نه اقتصاد مصرف محور پیدا می کرد ونه زمان به زمان، نیروهای محرکه از ایران بیرون می رفتند و ایرانیان و محیط زیست آنها و منابع ثروت طبیعیشان، فقیر تر می شدند.**

**بدین قرار، تولید محور کردن اقتصاد ایران بیش از پیش، نیازمند اندیشه راهنمائی است که به انسان ایرانی امکان دهد خویشتن را بمثابه مجموعه ای از استعدادها، بنا بر این، خلاق باز یابد. او را اندیشه راهنمائی بایسته است که استقلال و آزادی و خودانگیختگی را به عقل های ایرانیان بازگرداند. به سخن بهتر، آنها را از استقلال و آزادی و خودانگیختگی که دارند، آگاه کند و آگاه نگاه دارد. این امکان را به آنها بدهد که نظام اجتماعی – اقتصادی خویش را باز و تحول پذیر کنند. تا که**

**4/1- به یمن بیان استقلال و آزادی، دولت نقشهای خود را در مهار جامعه و تنگ گرداندن فضای اندیشه و عمل اعضای جامعه، از دست بدهد. تا هم سرمایه های عظیمی رها شوند که می توانند در تولید بکار افتند و هم فضای اندیشه و عمل اعضای جامعه باز شود و هم جو خشونت در جامعه سبک بگردد. و**

**4/2- بیان های قدرت، بدین خاطر که بنا را بر روابط قوا و تضادها در جامعه می گذارند، خشونت گسترند. اقتصاد تولید محور در خدمت انسان، نیازمند بیان استقلال و آزادی است تا که جامعه را از قواعد خشونت زدائی آگاه کند و به دولت امکان بدهد، بر میزان عدالت اجتماعی، اشتراکات و توحید اجتماعی را بسط دهد. با این وجود، بسط توحید اجتماعی بیشتر در قلمرو صلاحیت جامعه مدنی قرار می گیرد. در حقیقت، مبنا قراردادن توحید در فعالیتهای اقتصادی و غیر آنها، نیازمند آن تعریف از عدالت اجتماعی است که**

**الف – توزیع برابر امکانها را برای اعضای جامعه فراهم آورد. این امر، نیازمند آنست که رانت خواری و دیگری انواع دزدیهای اقتصادی (در اقتصاد توحیدی 44 نوع آن را فهرست کرده ام) از میان برداشته شوند. و**

**ب – توزیع برابر درآمدها را در جامعه، میسر گرداند. و**

**ج – رابطه حق با حق را جانشین رابطه قدرت (= زور) با قدرت( = زور) میان فرد با فرد و گروه با گروه کند. بنا بر این،**

**د – کاربرد زور را به صفر میل دهد. یعنی در همه رابطه ها، موازنه عدمی را اصل راهنما کند.**

**ه – در رابطه جامعه با جامعه های دیگر، موازنه عدمی را اصل راهنما کند. بنا بر این،**

**و – اخلاق استقلال و آزادی و حقمداری را در سطح جامعه بسط دهد و یک وجدان اخلاقی توانا به آگاه نگاه داشتن انسانها از توانائی ها، بنابر این از استقلال و آزادی و حقوق ذاتی خویش، پدید آورد. و**

**ز – مسابقه در دانش و دادگری و تقوا را همگانی بگرداند. چنانکه هر انسانی فضای باز مادی ↔ معنوی بجوید.**

**ح – فرهنگ استقلال و آزادی را رشد دهد و جامعه را از بند خرافه ها و دیگر فرآورده های قدرت مداری (ضد فرهنگ زور) بازرهد. این فرهنگ هم فرآورده مشارکت همگان در اداره جامعه می شود و هم این مشارکت را بسط می دهد.**

**ط – رابطه انسان به بنیادهای جامعه را به ترتیبی تغییر دهد که انسان محل کنونی خود را که آلت و وسیله این بنیادها است، به بنیادها بدهد و خود جانشین آنها در رهبری بگردد: رهبری کننده و تعیین کننده هدف انسان و وسیله بنیادها بگردند. برای مثال، در هر کارفرمائی، رهبری کننده و تعیین کننده هدف کارکنان و وسیله کارفرمائی بگردد. در نتیجه اینهمه، تخریب نیروهای محرکه به صفر میل کند. و**

**ی – مشخصه اقتصاد تولید محور در خدمت انسان، یکی اینست که تولید بر مصرف مازاد پیدا کند و پیشخور کردن از میان برخیزد. پیشخور کردن ویژگی اقتصادهای کنونی، بنا گرفته بر مصرف انبوه است. و اغلب فرآورده ها و خدمات ویرانگر هستند که بطور انبوه مصرف می شوند. این پیشخور کردن طبیعت را بی چیز و محیط زیست را آلوده و نسلهای آینده را فقیر می گرداند. حال آنکه اقتصاد تولید محور می باید بر امکانات و توانائی های نسلهای آینده بیفزاید.**

**اما پیشخور کردن با از پیش متعین کردن آینده همراه است. نتیجه اینست که نسل فردا کمتر از نسل امروز از استقلال و آزادی برخوردار و بیشتر گرفتار جبرها می گردد.**

**نظام اجتماعی، به یمن تغییرهای بالا، باز و تحول پذیر بگردد. درحقیقت، هرنظام اجتماعی را که بخواهیم باز و تحول پذیر کنیم، می باید از نقش قدرت در تنظیم رابطه ها بکاهیم. هرگاه بر میزان عدالت، تدابیر بالا را بکار بریم، نظام اجتماعی کاملا˝ باز و تحول پذیر را بدست آورده ایم. باوجود این، برای آنکه اعضای یک جامعه بتوانند تدابیر بالا را بکاربرند و دوباره به اعتیاد به تولید و مصرف قدرت بازنگردند، به سخن دیگر، بیان استقلال و آزادی را در بیان قدرت از خود بیگانه نسازند، ضرور است که:**

**4/3- درک های نسبی از حق، بیان های استقلال و آزادی**

**متعدد پدید می آورند. این بیانها با یکدیگر اشتراک دارند. و از آنجا که اندیشه راهنمائی که بیان استقلال و آزادی باشد، خود را نیازمند جریان آزاد اندیشه ها می داند، آزادی جریان اندیشه ها، هم سبب خلاق تر شدن انسانها و غنی ترگشتن فرهنگ استقلال و آزادی و هم عامل بیشتر شدن اشتراکها می شود و توحید را راهبر فعالیتهای تولیدی می گرداند. از این رو، تولید محور شدن اقتصاد و رشد تولید ملی رابطه مستقیم پیدا می کند با آزادی جریان اندیشه ها و**

**4.4- بیشتر از همه، تولید محور شدن یک اقتصاد، نیازمند آزادی جریان اطلاعات است. در اقتصادهای سرمایه داری نیز، بنا بر نظریه راهنما (لیبرالیسم) و، بنا بر قانون، جریان آزاد اطلاعات می باید برقرار باشد. در عمل، به میزانی که جریان اطلاعات آزاد است، اقتصاد تولید محور و در رشد است. بحران اقتصادی که غرب را فراگرفت، اقتصادهای بحران زده و مصون از بحران را، از جمله، بلحاظ آزادی جریان اطلاعات، از یکدیگر بازشناساند. برای مثال، اقتصاد یونان از جریان آزاد اطلاعات محروم بود. دولت حتی به اتحادیه اروپا، اطلاعات و آمار نادرست می داد و حاصل آن، اقتصاد ورشکسته یونان است که گرفتار قرضه ای بسیار سنگین و قیمومت اروپا و صندوق بین المللی پول گشته است. قشرهای زحمتکش نه از چند و چون فعالیت کارفرمائی هائی اطلاع داشته اند که در آنها کار می کنند و نه از قرضه ستانی های دولت و مؤسسات پولی و مالی و صنعتی آگاهی می یافته اند. اما بهای سنگین ریاضت اقتصادی را آنان می پردازند.**

**در جامعه ای چون جامعه ایران، هرگاه بنا بر این شود که اقتصاد به خدمت انسان درآید و تولید محور بگردد و رابطه های اقتصادی از راه شرکت در تولید برقرار شوند، نیاز به بیشترین آزادی جریان اطلاعات است. به ترتیبی که همه مردم از فعالیتهای مالی دولت و نیز مؤسسات مالی و پولی و بازرگانی داخلی و خارجی و نیز میزان شدن عدالت (تدابیر بالا) و البته اطلاعات سیاسی و علمی و فنی و اطلاعات پیرامون نیروهای محرکه و سمت یابی فعالیتهای آنها، روزمره، آگاهی پیدا کنند.**

**4/5- بیان استقلال و آزادی چون اندیشه راهنمای انسانها می گردد، از جمله، رابطه کار با تولید را نیز طبیعی می گرداند. در حال حاضر، رابطه کار با تولید، طبیعی نیست. زیر مالک کار و تولید، هر دو ، سرمایه بمثابه قدرت است. مالکیت نیروهای محرکه در سطح جهان نیز به این قدرت تعلق دارد. حفظ نظامهای اجتماعی بر محور قدرت و نیز حفظ نظام جهانی باز بر محور قدرت، ایجاب می کند که بخش بزرگی از نیروهای محرکه ویران گردند. پس، برای این که نیروهای محرکه ویران نگردند و در آن تولید و رشد اقتصادی بکار افتند که انسانها از هر فرآورده و خدمتی، به اندازه، در دسترس خود بیابند، می باید که مالکیت تولید از قدرت سلب شود و به کار و سعی انسان و جامعه و طبیعت که در تولید شرکت می کنند، تعلق گیرد.**

**4/6- مجموعه استعدادهای انسان، از قوه به فعل در نمی آیند هرگاه کار هر انسان، مجموعه ای از کارهایی نگردد که ترجمان مجموعه استعدادهای او باشند: در حال حاضر، بی کار و باکار داریم و باکار کسی است که در تولید کالا و یا خدمت شرکت می کند. حال آنکه یک اقتصاد وقتی تولید محور می شود و همگان باکار می شوند که هر انسان به تعداد استعدادها، کار انجام دهد: کار رهبری (شرکت در مدیریت جامعه بمثابه شهروند و در بنیادهای جامعه) و کار در سطح اندیشه راهنما (شرکت در جریان آزاد اندیشه ها) و کار آموزش دائمی و کار ابتکار و ابداع و خلق و کار تولید فرآورده یا خدمت و کار هنری (گشودن افق های جدید بر روی اندیشه و عمل ) و کار فرهنگی (غنا بخشیدن به فرهنگ استقلال و آزادی) وکار...**

**بدین سان، چون بیان استقلال و آزادی اندیشه راهنما می شود و جامعه باز و تحول پذیر می گردد، انسان جامع نیز واقعیت پیدا می کند. پس، این جامعه است که می تواند از بند کمبود و ندرت برهد و برای هر نیاز انسانی، فرآورده و خدمت رافع نیاز را در اختیار بنهد.**

**بدیهی است که چون بیان استقلال و آزادی راهبر انسان در اندیشه و عمل می گردد، زمان و مکان نیز، بمثابه نیروی محرکه، در اقتصاد تولید محور، نقش خویش را باز می یابند:**

**5 – آنها که با اقتصاد سروکار دارند، با قطبهای رشد و محل یابی فعالیتهای اقتصادی، روز مره، سر و کار دارند و می دانند که ماوراء ملی ها شبکه ای زمینی - فضایی و نیز در مقیاس زمان (برنامه گذاری کوتاه و میان و دراز مدت و تعیین تکلیف نیروهای محرکه حتی در آینده های هرچه دورتر) بوجود آورده اند. جهانی شدن واقعی جز این شبکه نیست. اما آنچه بیرون این شبکه قرار می گیرد، بیابان «اجتماعی» و یا طبیعی می گردد.**

**در ایران که اقتصاد مصرف محور است، شبکه بخش بزرگی از طبیعت ایران را بیابان گردانده است (پیشرفت بیابان از راه فرو بلعیدن زمین های بارور). محل های سکنی را نیز، از راه توزیع سخت نابرابر قدرت خرید و نیز شبکه راه ها، به مناطق برخوردار از توان مصرف و مناطق محروم از توان مصرف، بدل کرده است. حتی در مناطق دارای توان مصرف نیز، بیابانهای اجتماعی (بخشهای محل سکنای محرومان) بزرگ گشته اند. و بلحاظ، مصرف محور بودن اقتصاد و نبود امنیت و منزلت و فقدان میزان عدالت اجتماعی، زمان هر فعالیت اقتصادی، «هم اکنون» و محرک آن، سود حداکثر و خالی از خطر گشته است. بدین قرار، هرگاه بنا بر اقتصاد تولید محور باشد، زمان و مکان فعل پذیر را با زمان و مکان فعال، به ترتیب زیر، می باید جانشین کرد:**

**5/1- شناسائی استعدادهای طبیعی و انسانی هر محل و توزیع فعالیتهای اقتصادی به ترتیبی که تمامی استعدادهای انسانی و طبیعی و منابع موجود در سراسر ایران، فعال شوند. یعنی**

**الف – رهاکردن گزاره قدرت فرموده ای که اینست: ایران قابلیت رشد کشاورزی را ندارد. جانشین کردن آن با گزاره ای که ترجمان استقلال و آزادی است: ایران در فرآورده های کشاورزی که اهمیت «راه بردی» دارند، می باید استقلال بجوید. بنا براین، بخشی از سرمایه ها که حاصل حذف هزینه های قدرتمداری هستند، به بیابان زدائی و گسترش زمینهای قابل کشت و مراتع و جنگلها اختصاص داده می شوند.**

**ب – برخوردار کردن مناطق کشور از دو خدمت (آموزش و پرورش و بهداشت و بهداری) و نیز ایجاد مجموعه های صنعتی – کشاورزی – خدمات، در تمامی مناطق کشور، توزیع بهینه جمعیت را در سطح کشور، میسر می کند.**

**ج – جلوگیری از پائین رفتن سطح آبها و در معرض شوری و فرسایش قرارگرفتن زمین های قابل کشت.**

**د – در بسیاری از مناطق کشور، آب وجود دارد، اما این آب را می باید از دو جبر رها کرد: جبر قدرت (آب از انحصار صاحبان قدرت باید بدر آید و جریان آن نباید به فرمان قدرت باشد ) و جبر طبیعی (شوری یکی از این جبرها است اما شبکه بندی جریان آب به ترتیبی که زمین ها سیراب شوند، جبر دیگری است. وجود بیش از اندازه اش در فصلی و نبودش در فصل دیگر، جبر سومی است). برای مثال، در مورد خوزستان، پیش از حمله عراق به ایران، نقشه قدیمی ترین شبکه آبیاری را که آب را به سراسر خوزستان (که از سر سبزی و باروری منطقه سواد خوانده می شد)، می رساند، به دست آمد. مقدمات باز سازی این شبکه و نیز نمک زدائی از آبها و شیوه درخور محیط زیست برخورداری خوزستان در چهار فصل از آب، در حال تدارک بود که قشون صدام به ایران تجاوز کرد. آگاهی از آن شبکه و مقدماتی که تدارک می شدند، به ما امکان دادند از آب، چون سلاح برضد قوای متجاوز سود جوئیم.**

**ه – امروز که دانسته اند رشد پایدار در گرو تغییر تلقی از زمان فعالیت اقتصادی است، معرفت بر این امر که در فعالیت کشاورزی، کوتاه مدت تلقی کردن زمان این فعالیت و غافل شدن از این واقعیت که کوتاه و میان مدت و دراز مدت، در بستر زمان بسیار دراز، برابر عمر نسلها، قابل تصور و اندازی گیری است، ضرور است که ایرانیان زمان بخش کشاورزی را دائمی بشمارند. به سخن دیگر، محاسبه سود و زیان سرمایه گذاری در این بخش را نمی توان بر پایه بازده یک ساله (کوتاه مدت) و سه ساله (میان مدت) و پنج و حتی ده ساله (دراز مدت) بعمل آورد. در بستر زمان دائمی است که می باید زمان های سه گانه، کوتاه و میان و درازمدت را تعیین کرد.**

**اما چون حداکثر سود در کوتاه مدت محرک سرمایه گذاری در این بخش شده است، در بخشهائی از کشور، زمین ها گرفتار شوری یا فرسایش گشته و رها شده اند. روستاهای بسیاری رها شده اند زیرا در کوتاه مدت، درآمد لازم را عاید روستائیان نمی کرده اند. از این رو،**

**و با توجه به این امر که رشد پایدار ایجاب می کند که در همه بخشهای اقتصاد تولید محور، زمان دائمی فرض شود و در بستر زمان دائمی، زمان های سه گانه سیاست گذاری ها تعیین گردند و نیز، باتوجه به این امر که در رشد پایدار، هر مکانی باید دارای قابلیت رشد و نیروی محرکه به حساب آید، نیاز به آنست که رابطه انسان با اقتصاد دگرگون گردد: انسان رهبری کننده و بنیاد اقتصادی وسیله و هدف فعالیت اقتصادی نه رساندن سود به حداکثر که برآوردن نیازهای انسان در جریان رشد، رشد بر میزان عدالت اجتماعی بگردد.**

**6 – کارمایه یا نیرو نیز در شمار نیروهای محرکه است. هم اکنون در بسیاری از نقاط جهان، آب نیز نیروی محرکه تعیین کننده ای گشته است. اما در آنچه به کارمایه مربوط می شود:**

**6/1- کارمایه ای که تولید و بکار گرفته می شود، نمی باید برای محیط زیست زیانمند باشد. بستر زمان در سرمایه گذاری در نیرو نیز ، باید زمان دائمی باشد و زمانهای سه گانه در بستر این زمان اندازه گیری شوند. و**

**6/2- باید بنا بر این گذاشته شود که در هر مکانی، نیرو برای تولید شدن وجود دارد. برای مثال، ایران ما، پر آفتاب است. افزون بر وجود کویر، در دیگر نقاط کشور نیز می توان از آفتاب نیرو گرفت. از بادها می توان نیرو گرفت. از آب می توان نیرو گرفت و از دمای زمین می توان نیرو گرفت. پس می باید نیاز کشور به نیرو را در جریان رشد پایدار، برآورد کرد و میزان نیروی سالمی را که می توان تولید کرد، اندازه گرفت و سرمایه لازم را برای تولید آن تدارک کرد.**

**درخور یادآوری است که کشورهای عضو اتحادیه اروپا پذیرفته اند که سهم نیروی قابل تجدید را تا 20 درصد کل نیروئی که مصرف می شود، افزایش دهند. آلمان قرار بر برچیدن نیروگاه های اتمی دارد و صحبت از استفاده از صحرای افریقا برای تولید نیرو برای آلمان و کشورهای دیگر است. ژاپن دارد نیروگاه های اتمی خود را بر می چیند.**

**7 – و مواد اولیه نیز در شمار نیروهای محرکه هستند. در اقتصادها، زمینه های کار که این مواد ایجاد می کنند، به زیان کشورهای فروشنده این مواد، در محاسبه ارزش آنها، منظور نمی شوند. حال آنکه،**

**7/1- کشورهایی که ماده اولیه را صادر می کند، با صدور آن، زمینه کار را از بین می برند و بی کار بوجود می آورند. در عوض، در کشور وارد کننده زمینه کار و کار ایجاد می کنند. بسته به مشتقات آن ماده و شمار فعالیتهای اقتصادی که ایجاد می کند، زمینه های کار پدید می آیند. پس در ارزش گذاری هر ماده، می باید زمینه یا زمینه های کاری که ایجاد می کند، لحاظ شود. هرگاه ما ایرانیان، مواد اولیه ای را که صادر می کنیم، بدین سان ارزش گذاری کنیم، به اهمیت یک اقتصاد تولید محور آن سان که باید توجه پیدا می کنیم: یک اقتصاد تولید محور وقتی یک مجموعه زنده و رشد یاب است که بتواند مواد اولیه را با دیگر نیروهای محرکه، تألیف کند و در تولید بکار برد. زمان به زمان، بر مشتقات و کاربردهای آن بیفزاید. و**

**7/2- توان بازیافت ماده اولیه را پس از مصرف، ایجاد کند. هرگاه بتواند مدار تولید ← مصرف ← تولید را ایجاد کند، به مواد اولیه قابل بازیافت، صفت دائمی را بخشیده است.**

**7/3- مبادله مواد اولیه با کشورهای دیگر نیز می باید بر اساس محاسبه زمینه های کاری که با صدور یک ماده از دست می رود و با ورود یک ماده اولیه دیگر بدست می آید، به عمل آید. اگر در ازای صدور ماده اولیه، درآمد حاصل می شود، میزان آن می باید با احتساب زمینه کاری تعیین شود که از دست می رود و زمینه کاری که با بکار انداختن در آمد، می توان ایجاد کرد. برای مثال، ایران نفت و گاز صادر می کند، زمینه های کار بسیاری را از دست می دهد. اگر با درآمد آن، از سوئی پول ایجاد کند و از سوی دیگر، کالا وارد کند، نه تنها زمینه کاری پدید نمی آورد، بلکه با پولی که ایجاد می کند، تورم پدید می آورد و تورم ضامن واردات و افزایش آن می شود و واردات جانشین تولید داخلی می گردد و زمینه های کار موجود را نیز از میان می برد و ملتی بیکار و یارانه خوار ببار می آورد.**

**نیروهای محرکه منحصر به این هفت نیروی محرکه نیستند. هرگاه این نیروهای محرکه، بر وفق تدبیرهای پیشنهادی، بکار افتند، نیروهای محرکه دیگر نیز با آنها تألیف و در اقتصاد تولید محور فعال می شوند. انقلاب یکی از آن نیروهای محرکه است:**

# ❊ انقلاب نیروی محرکه رشد:

**انقلاب نیز در شمار نیروهای محرکه و مهمترین آنها است: انقلاب علمی و فنی و انقلاب صنعتی و انقلاب کارمایه ای (انرژتیک) و... تنها انقلابهائی نیستند که، در اقتصاد، بمثابه نیروی محرکه از آنها، سخن بمیان است. انقلاب فکری ناشی از تغییر بنیادی اندیشه راهنما و انقلاب که تغییر نظامی اجتماعی در بعدهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی را ببار می آورند، بلحاظ آنکه انسانهای شرکت کننده در خود را تغییر می دهند و این انسانها توانائی تغییر دادن را می یابند، مهمترین نیروی محرکه بشمارند.**

**برای درک اهمیت انقلاب بمثابه نیروی محرکه، جامعه ای با نظام بسته را تصور کنیم که بسته است بدین خاطر که نیروهای محرکه ناچیزی بیش تولید نمی کند و این نیروها را به ترتیبی مصرف و خنثی می کند که نظام تغییر نکند. اینک در این نظام اجتماعی بسته، اندیشه راهنمای جدیدی، بمثابه نیروی محرکه، وارد و بدان، در اعضای جامعه، انقلابی پدید می آید که سبب می شود از فعل پذیر به فعال تغییر کنند. اینان دست به انقلاب می زنند تا نظام اجتماعی را باز کنند. بدین دو انقلاب، انسان، نیروی محرکه نیروی محرکه ساز، نیروهای محرکه را پدید می آورد و در تولید بکار می برد. از این رهگذر، نظام اجتماعی را باز و بازتر می کند. توانائی این نظام برای بکار گرفتن نیروهای محرکه بیشتر می شود.**

**انقلاب ایران، انقلابی از این نوع بود و هست. شگفتا! پاره ای از آنها که در آن شرکت کرده اند، با مشاهده ولایت مطلقه فقیه و ویرانگریهایش، اظهار پشیمانی می کنند. و هستند کسانی که می گویند در آن شرکت نداشته اند! اما اگر آنها زحمت مطالعه جامعه های دیگر را به خود بدهند که، در آنها، انقلاب روی داده است، مشاهده خواهند کرد که انقلاب، به ضرورت، با خشونت همراه نیست و در کشورهائی که با خشونت فراگیر نیز همراه بوده است، انسان کارپذیر را به انسان فعال بدل و وارد صحنه تاریخ کرده است.**

**8- منشور اقتصاد تولید محور، پیش از انقلاب ایران، تدوین شده بود. در بهار انقلاب، به اجرای آن نیز آغاز کردیم. اما آن اقتصاد با جمهوری شهروندان سازگار بود و با بازسازی استبداد، خوانائی نداشت. از این رو، از هدفهای اول کودتا، یکی بازسازی اقتصاد مصرف محور شد. تجربه بهار انقلاب این درس را می آموزد که انقلاب تجربه ایست که اگر در نیمه رها نکنیم، نیروی محرکه ای را پدید آورده ایم که به نیروهای محرکه دیگر، در رشد انسان و رشد اقتصاد تولید محور در خدمت انسان، نقش می دهد:**

**8/1- بیان قدرت که اسم اسلام برخود نهاده است، در ایران پیش از انقلاب نیز وجود داشت. به یمن انقلاب، این بیان به محک تجربه آزموده شد. دو رفتار با این بیان می توان کرد:**

**•یا ضدیت با آن و طرد آن. آنها که اندیشه های راهنمایشان بیانهای قدرت رقیب است و یا فکر می کنند ضدیت با اسلام، قدرت را از آن آنها می کند و یا در خدمت قدرتهای سلطه گر هستند، این روش را در پیش گرفته اند. این ضدیت را بخاطر ضدیت با انقلاب ایران نیز می کنند. هرگاه جمهور مردم با اینان در ضدیت همراه شوند، ضد انقلاب خویش شده و آن را بی اثر کرده و به دوران کارپذیری و واپس رفتن بازگشته اند. چرا که تغییر کردن نیاز به جانشین کردن بیان قدرت با بیان آزادی دارد و نه تسلیم ضد انقلاب گشتن.**

**•و یا تناقض زدائی از این بیان قدرت و بازیافت آن بمثابه بیان استقلال و آزادی است. این کار که انقلاب در اسلام بمثابه بیان قدرت است، افزون بر این که به روحانیان فرصت می دهد از جبر فلسفه قدرت و منطق صوری برهند و تغییر کنند و تغییر دهند، به آنها که اندیشه و عملشان در بند این و آن بیان قدرت است، نیز، فرصت می دهد با نقد اندیشه راهنمای خود، بیان استقلال و آزادی پدید آورند و جمهور ایرانیان تغییر کنند و تغییر دهند. هم در ایران و هم درجهان.**

**8/2- بدون کمترین تردید، انقلاب ایران با نظریه استبداد فراگیری که ولایت مطلقه فقیه است، روی نداد. نسلی که در انقلاب شرکت کرد و دیگر نیروهای محرکه نمی توانستند با بیان ولایت مطلقه فقیه برضد ولایت مطلقه شاه، انقلاب کنند. نیاز به اسلام بمثابه بیان استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی داشت. اما آیا بازسازی استبداد و بکارگرفتن بیان قدرتی که ولایت مطلقه فقیه است، انقلاب و اثر آن را می شوید و می برد؟ نه، بنا بر تجربه انقلابها، انقلاب و اندیشه راهنمای آن، ضد فرهنگ قدرت و بیانهای قدرت ناسازگار با رشد جامعه و بکارگرفتن نیروهای محرکه در این رشد هستند که به تدریج شسته می شوند. اغلب، بعد از پیروزی، آنها که برآن می شوند استبداد را باز سازی کنند، اسم اندیشه راهنما را نگاه می دارند و بیان قدرتی را جانشین محتوای آن می کنند. این جانشینی دوام نمی آورد و سرانجام توسط بیان استقلال و آزادی که راهنمای انقلاب بوده است، شسته می شود. از این رو است که رژیم ولایت فقیه از آن بدیل وحشت دارد که بیان استقلال و آزادی، اندیشه راهنمای او است.**

**امر مهم دیگری که اطلاع از آن به نسل امروز امکان می دهد جنبش همگانی را روش کند، اینست که اندیشه راهنمای انقلاب یک هشدار دائمی است به نسل انقلاب و نسل بعد از انقلاب که ترجمان تألیف موفق نیروهای محرکه، آن بیانی است که راهنمای انقلاب بوده است. بیان دیگری نمی تواند جانشین آن شود. زیرا هر بیان سازگار با نظام اجتماعی باز و استقلال و آزادی و حقوقمندی انسان، مشابه بیانی است که هم گویای مناسب ترین ترکیب نیروهای محرکه بوده است و هم این ترکیب را موفق ساخته است. بدین قرار، کار بایسته نقد مداوم بیان های قدرت برای بازیافتن بیان های استقلال و آزادی و نیز بیان استقلال و آزادی بقصد به روز کردن کارآئی آنست.**

**8/3- گذار از «هویت» جوئی از راه ضدیت با این و آن مرام به نقد مرام خود و بسط مشترکات اندیشه های راهنما، به اقتصاد تولید محور امکان رشد شتاب گیر را می دهد. چرا که تضادهای اجتماعی عامل تخریب بخش بزرگی از نیروهای محرکه را قابل رفع و توحید اجتماعی را عامل شرکت همگان در ایجاد اقتصاد تولید محور رشد پذیر می کند. چنانکه در بهار انقلاب، آمادگی نسل شرکت کننده در انقلاب، برای شرکت در بنای اقتصاد تولید محور کامل بود. مانع ها گرایشهای سیاسی بودند که از ضدیت با یکدیگر هویت اخذ می کردند و بازوان نسل جوانی را در زور ورزی بکار گرفتند که از رهگذر انقلاب، وارد صحنه شده بود. این مانع، مانع های خارجی (گروگانگیری و جنگ و سازشهای پنهانی و...) را ببار آورد.**

**بدین قرار، انقلاب که از راه جنبش همگانی به انجام رسید با تضادهای خصومت آمیز بعد از انقلاب، ناسازگار و بلکه در تضاد بود و هست. ادامه دادن به انقلاب، گذار از دشمنی به دوستی، این بار، از راه اشتراک در استقلال و آزادی و رشد برمیزان عدالت اجتماعی و خشونت زدائی است. به دوستی و خشونت زدائی است که انقلاب نیروی محرکه تغییر انسان و انسان تغییر دهنده نظام اجتماعی خویش و ساختن الگو برای جهان می شود و به صفت الگو، نیروی محرکه تغییر در جهان می گردد.**

**\*\*\*\*\***

# شماره 800 4 تا 17 اردیبهشت 1391

**پاسخ به پرسشهای ایرانیان از**

**ابوالحسن بنی صدر**

# وفای به عهد

*آقای محمد از ایران، یک رشته پرسشها کرده است که، در این نوبت، به یک چند از آنها، پاسخ می دهم. پیش از آن، خاطر نشان می کنم که محکی بس دقیق وجود دارد و آن «وفای به عهد» است. دین یا مرامی که روش عهد شناسی و وفای به عهد نباشد و نقض عهد را توجیه کند، قول زور و بیان قدرت است. مشکل انسانها، بخصوص استبداد زده ها، عهد ناشناسی، بنا بر این، قدرت باوری و دین و مرام را وسیله توجیه وفا نکردن به عهد و تن دان به حکم زور گرداندن است:*

• **پرسش اول:**

**1 –** آیا در زمان خروجتان از ایران با افکارعمومی آشنا بودیدکه بعدها چه خواهند گفت؟ آیا خرد جمعی از خروجتان آنهم با آقای رجوی دفاع کرد و میکند؟ من نمی دانم ولی همینقدر بگویم که اگر حاکمان میلیونها خرج کنند نمی توانند آقایان بازرگان و خاتمی را در دل مردم بد نام کنند و قطعا آنها همیشه در دلها جا دارند. اما متاسفانه و علیرغم میل باطنی اینجانب، این موضوع در مورد شما صدق نمی کند. چرا؟ چرا بسیاری از شما متنفرند؟ آیا نه این است که مومن نباید خود را در معرض اتهام قرار دهد؟به نظر خودتان ناخواسته با احساسات مردم بازی نکردید؟

❊پاسخ به پرسش اول:

نخست به یاد شما می آورم که زمانی که صحبت از لغو «نظارت استصوابی» شد، مدافعان این «نظارت»، استدلال کردند که هرگاه نظارت استصوابی لغو شود، مجلس از طرفداران بنی صدر پر می شود. این امر که مثلث زور پرست همه روز به بنی صدر ناسزا می گویند و او را سانسور می کنند و دروغ می سازند و به او نسبت می دهند،

**لاجرم دلیلی دارد و بطور قطع دلیل آن این نیست که او چون آنان است. اینست که بر خلاف آنان، بر حق ایستاده است:**

**1- از زمانی که بازسازی استبداد در دستور کار قرار گرفت، دست کم از سال دوم انقلاب بدین سو، امری که همه روزه روی می دهد و عیان است، اینست که مثلث زور پرست بر ضد بنی صدر تبلیغ می کنند. در ایران، یک کس است که یکسره سانسور می شود و نام بردن از او در وسائل ارتباط جمعی، مجازات دارد مگر اینکه بقصد ناسزا گفتن به او و جعل کردن دروغی و نسبت دادن به او باشد. در بیرون ایران نیز، هر سه رأس مثلث زور پرست، کارشان جعل دروغ و جدا کردن جمله ای از متنی و زشت کردن زیبائی و دروغ کردن راستی و نسبت دادن آن به بنی صدر هستند. از یاد نبرید که این اول بار است که پیشروان در راه استقلال و آزادی، همزمان، با هر سه رأس مثلث زورپرست رویارو هستند و در ازای دروغها و ناسزاها و بهتان های زورپرستان، آنها را به ترک زورپرستی و بازیافتن استقلال و آزادی خویش می خوانند.**

**2 – مردم از آنچه من در آن ایام اطلاع داشتم اطلاع نداشتند. آنها از سازشهای پنهانی ملاتاریا با امریکا و انگلستان و اسرائیل و... (اکتبر سورپرایز و ایران گیت ) اطلاع نداشتند. برغم هشدار 22 خرداد 60 ، به مردم ایران، این مردم از پیوند ارگانیک ریگانیسم و تاچریسم و خمینیسم آگاه نبودند و نمی دانستند که قرار است در سود انگلستان و امریکا و اسرائیل (واقعیتی که دیرتر، وزیر دفاع انگلستان، آلن کلارک و سفیر وقت انگلستان در عراق بر زبان آوردند)، آقای خمینی و دستیاران او جنگ را به مدت 8 سال ادامه دهند، فرصت رشد از میان ببرند و یک نسل ایرانی را نفله کنند و بخشی از ایران ویران بگردد. پس داوری آنها در آن روز و بعد از آن، از روی آگاهی نبوده است. آنکس که بر حقایق آگاه شد یا می شود و آدمی را به حق می شناسد، تصدیق می کند که تن ندادن به خطر و تن دادن به تقدیر قدرت، کاری آسان بود و زندگی را بر منتخب مردم ایران نیز آسان تر می کرد. اما تن دادن به زندگی در ترور، برای دفاع از استقلال ایران و استقلال و آزادی ایرانیان، کاری بود و هست که منتخب مردم ایران نمی باید از آن تن می زد.**

**3 - مردم ایران می باید فرهنگ استقلال و آزادی را خلق کنند تا بتوانند شخص را به حق بسنجند. وگرنه، به قول شما، شخص را به محک «احساسات» ناپایدار خود می سنجند. منتخب یک ملت می باید نماد توانائی های آن ملت باشد و بر او نبود و نیست که به بازسازی استبداد و زیست در حاکمیت جبار تن دهد. ایرانیان برای برخاستن و ایستادن در برابر جبار به الگو نیاز دارند. زیست در استبداد و مماشات با آن، نه کار یک منتخب و دوستان و همکاران او است. او برای اجرای برنامه ای انتخاب شده بود که، با اجرای آن، رشد در استقلال و آزادی و بر میزان عدالت اجتماعی تحقق می یافت.**

**4 – چون بر حق ایستادی، اهل حق با تو موافق می شوند و اهل قدرت از تو متنفر می گردند. هرگاه پندار و گفتار و کردار آدمی چنان باشد که همگان را خوش بیاید و کسی از او متنفر نشود، بی تردید، او وسط باز است و دیر یا زود، جانب جبار را می گیرد. به یاد شما می آورم که تبلیغات دستگاه اموی، علی (ع) را اول کافر و ... باوراند و مردم شام در قنوت نماز به او ناسزا می گفتند برای تقرب به خداوند! اما امروز، نزد مسلمانان، او و پیامبر (ص) تنها دو شخصیت مقبول و محبوب جمهور مسلمانان هستند.**

**5 - درنتیجه، آدمی همواره می باید پندار و گفتار و کردار خود را به محک حق بسنجد. چراکه، چون حق ذاتی حیات است و ناحق عارض بر حیات، حق ماندنی و ناحق رفتنی است. چنانکه استقلال و آزادی انسان ماندنی و قدرت و قدرتمداری رفتنی هستند. چون چنین است، زمان بسود ایستاده برحق گواهی می دهد. آن زمان که دو جریان آزاد اندیشه ها و اطلاع ها و داده ها برقرار می شوند، ایستاده برحق، الگوئی ماندگار می گردد. بنا براین،**

**6 – ایران تا بوده در استبداد زیسته است. تجربه ها برای بیرون بردن ایران از استبداد و جانشین ضد فرهنگ قدرت کردن فرهنگ استقلال و آزادی، نیمه کاره رها شده اند. این بار، جمع ما بنا ندارد تجربه را رها کند. بعد از سه دهه استقامت، اینک مطمئن شده ایم که ایران از ظلمات استبداد به روشنائی استقلال و آزادی می آید و می ماند و رشد می کند. جامعه باز و مردم حقوق و کرامتمند و منزلت جسته، اینست آن آرمان دست یافتنی که جمع ما را به وجد می آورد و همچنان بر هیجان کار ما می افزاید.**

**• پرسش دوم:**

2 – آیا سخنان شما و بیانیه هاتان ما را به سمت اصلاح نظام دعوت میکند یا دشمنی با او؟ آیانمی شود این سیستم را اصلاح کرد؟ اگر پیامبر بود و یا ائمه بودند چه می کردند؟ میگفتند بیاییم حکومت را ناکار کنیم یا می فرمودند: همه باهم بیاییم خودمان را اصلاح کنیم. در واقع آیا نمی گفتند که بود این حاکمیت از مردم و این جامعه است. تا آنها اصلاح نشوند حاکمان هم اصلاح نمی شوند؟

**❊ پاسخ به پرسش دوم:**

**2– به این پرسش نیز چند نوبت پاسخ نوشته ام. باوجود این، نکاتی در آنست که پرداختن به آنها می تواند مفید باشد:**

**2/1- سخنان و نوشته های من شما را به دشمنی نمی خوانند، «برضد» نمی خوانند برای هدفی می خوانند. هر نظامی که بر محور قدرت پدید می آید و عنصر فعالش عامل و آلت قدرت است و عناصر فعل پذیرش، مطیع امر جبار، مدار بسته ای دارد که، در آن، تنها در جهت فعال مایشائی عنصر فعال و فعل پذیرتر شدن مطیع های امر جبار قابل اصلاح است. ادعای اصلاح چنین نظامی در جهت کاستن از فعال مایشائی عنصر فعال وکاستن از فعل پذیری عناصر مطیع، ادعائی ناممکن و دروغ است. آیا هنوز تجربه به شما و همه ایرانیان نشان نداده است که اصلاحات در چهارچوب نظام حاکم در جهت کاستن از فعال مایشائی ولی فقیه و افزودن بر اندازه اختیار کارکنان رژیم و برخورداری مردم از حقوق خویش، میسر نگشت اما در افزودن بر فعال مایشائی ولی فقیه و فعل پذیری همگان، ممکن گشت؟ پس گفته ها و نوشته های من شما را به تغییر نظام می خواند. به ایجاد نظام باز و تحول پذیری می خواند که، در آن، جمهور مردم، بر میزان حقوق، بر یکدیگر ولایت دارند. یعنی بایکدیگر نه رابطه قوا که رابطه حق با حق برقرار می کنند و همگان، در جریان رشد، فعال هستند و جمهوری شهروندان را تشکیل می دهند. برای این کار،**

**2.2 – پیامبر (ص) ما را به اصل «تغییر کن تا تغییر دهی» فرا خوانده است. بهوش باشید که بنا بر رهنمود قرآن، فرا خواندن طاغوت به ترک فرعونیت ( سوره طه آیه های 14 و 43 و النازعات آیه 17 و...) و به مبارزه برخاستن با طاغوت**

**( بقره آیه 256 و نساء، آیه 60 ) نیز بخشی از «تغییر کن تا تغییر دهی» است. بسیارند کسانی که فعل پذیری و تسلیم شدن به حکم جبار را توجیه می کنند به ضرورت اصلاح خویش و یا «مبارزه فرهنگی». حال اینکه زورزدائی از پندار و گفتار و کردار، بنا بر این که انسان در جامعه زندگی می کند، جدائی ناپذیر است از مبارزه با ضد فرهنگ قدرت و نیز جدائی ناپذیر است از مبارزه با دولت جباران. چنان که پیامبر اسلام نیز چنین می کرد. در حقیقت، از زمانی که عقل آدمی استقلال و آزادی خود را باز می یابد و پندار و گفتار و کردارش از زور خالی می شوند، زورپرستان با او رویارو می گردند. بر او است که از زورپرستان اثر نپذیرد و عقل مستقل و آزاد خویش را به کار طبیعی خود که ابتکار و ابداع و خلق است، واگذارد. الگو بگردد و انسانها را به استقلال و آزادی و حقوق ذاتی خویش بخواند. رابطه قدرتی که در کله ها، بر مسند خدائی نشسته است را با دولت جباران، خاطر نشان کند و فراخوانی بگردد به رهائی از جبر قدرت، خواه در شکل دولت جباران و هم در شکلها که بت قدرت می یابد و هر دربند تقدیر قدرتی، شکلی از آن را می پرستد.**

**2/3- مبارزه با دولت جبار، از راه پیشنهاد بیان استقلال و آزادی بمثابه اندیشه راهنما به مردم و الگوی این اندیشه راهنما گشتن و مردم را به تغییر خواندن و پذیرش این فراخوان از سوی مردم، به ثمر نمی رسد، هرگاه مردم برای خلع ید از جبار نیز برنخیزند. اگر فرمود برو بطرف فرعون، بدین خاطر بود و هست که تغییر کردن و تغییر دادن در گرو رها شدن از جبر جبار است. چراکه دولت جبار تنها فرآورده قدرت باوری و روابط قدرت در سطح جامعه و میان جامعه و جامعه های دیگر نیست، بلکه بنابر تمرکز طلبی و برخود افزائی روز افزون قدرت، دولت جباران، بزرگ ترین ویرانگر نیروهای محرکه می شود و جامعه را بی توان می کند. از میان برداشتن چنین قدرت ویرانگری، وقتی حاصل تغییر کردن انسانها و توان تغییر دادن آنها می شود، انقلابی است که، بدان، جامعه ای با نظام اجتماعی باز و اعضائی مستقل و آزاد و رشد یاب، تحقق پیدا می کند.**

**2/4- حق و ناحق را نمی توان در هم آمیخت و اگر چنین کنیم، اصالت قدرت (= زور) را پذیرفته ایم و ناحق را بر حق غالب گردانده ایم. باورهای جبرگرایانه ای از نوع مصلحت و حقیقت و تقدم مصلحت بر حقیقت و ترجیح بد بر بدتر و خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو و مشت با درفش نمی جنگد و یک دست صدا ندارد و دولت جباران را رها کن و به اصلاح خود بپرداز و تقدم با مبارزه فرهنگی یا سیاسی است و تقدم استقلال بر آزادی و یا آزادی بر استقلال و... ، ترجمان طرز فکرهائی هستند که به قدرت اصالت می دهند. صاحبان این طرز فکرها گمان می برند که می توان میان قدرت و حق، وسط را گرفت. غافل از این که نسبت حق به قدرت (= زور) نسبت تضاد است و این دو وسطی ندارند که بتوان آن را گرفت. در حقیقت، وقتی حق است قدرت (= زور) نیست و چون قدرت را پدید آوردی از حق غافل گشته ای. پس وسطی وجود ندارد که بتوان آن جا را اقامتگاه خویش کرد و با زور، از راه تسلیم شدن، کنار آمد و در همان حال، به حق عمل کرد.**

**• پرسش سوم:**

3 – خرد جمعی"میتواند اطمینان بخش و قابل اتکا و معیارسنجش افراد قرار گیرد. البته تا جایی که بنده به آن رسیده ام. چرا هیچیک از گروهها و اشخاص میانه رو(لااقل در ظاهر هم که شده) از شما جانبداری نکرده اند؟ بنظرتان همه بخاطر زوری که بالای سرشان است سکوت کرده اند؟ آقای منتظری(ره)هم گویا با شما مخالف بوده اند. من فقط به قوه خرد خودم شما را تایید کرده ام و این عین ثواب است ولی بنظرم کافی نیست.

**❊پاسخ پرسش سوم:**

**3- خرد جمعی در استقلال و آزادی و بر فرض برقراری دو جریان آزاد اندیشه ها و اطلاعات، در زمانی که وجدانهای تاریخی و همگانی و علمی جامعه غنی هستند و وجدان اخلاقی جامعه با معیار حقوق، می سنجد و داوری می کند، آرائی صادر می کند که به حق نزدیک تر هستند. حق ویژگی های خود را دارد و معیار شما می باید سنجیدن هر پندار و گفتار و کرداری به این ویژگی ها باشد.**

**با این وجود، از آنجا که ادامه حیات هر ملتی به میزان معرفت آن ملت به حقوق خود و حقوق هر انسان و طبیعت و جانداران و عمل به این حقوق بستگی دارد، خرد جمعی، حتی در شرائط سانسور، می تواندحق را از ناحق تمیز دهد.**

**3/1- میانه رو، بنا بر این که معیار سنجش شما حق باشد و یا کنار آمدن با قدرت، دو معنای متضاد پیدا می کند:**

**• راه حق مستقیم و بیراهه قدرت (= زور) ناراست و پر پیچ و خم است. تنها راهی که مستقیم است راه حق است و این راه، دو بیراهه در دو سوی چپ و راست خود دارد. هر دو بیراهه قدرتمداری هستند. کسی که بر راست راه حق است، «امت وسط» بدین معنی است که نه زور مدار راست و نه زورمدار چپ است. پس آنها که بر صراط مستقیم حق هستند، نه بر آن و نه بر این افراط هستند.**

**• اما در علم سیاست بمعنای علم بر راه و روش دست یافتن به قدرت و بکاربردن قدرت و حفظ آن، میانه رو تعریف دارد و او کسی نیست که راست راه حق را در پیش می گیرد و در آن می شود، بلکه کسی است که نه افراطی راست (از نوع استبدادهای فراگیر راست چون نازیسم و فاشیسم و فرانکیسم و...) و نه افراطی چپ (از نوع استالینیسم و...) است. بلکه کسی است که بیان قدرتی را در سر دارد که فوکو آن را «بیان قدرت دموکراتیک» نام می نهد. بدین قرار، در اینجا، سه نوع تنظیم رابطه عمومی نه با حق که با قدرت وجود دارند: افراطی راست و افراطی چپ و میانه رو. تازه، هریک از اینها نیز گرایشهایی دارند. چنانکه میانه روها نیز بنوبه خود، وسط و راست و چپ دارند.**

**• قرآن از نوع دیگری از آدمها سخن گفته است: منافقان. یعنی کسانی که در ظاهر اهل حق می نمایند و در باطن، بندگان قدرت هستند.**

**وسط ها، هم وقتی مراد کسانی هستند که در رابطه با قدرت، جای خود را وسط توصیف می کنند و هم نفاق پیشگان، در رویاروئی نهائی، همواره جانب قدرت و قدرتمدارها را می گیرند.**

**3/2- اما آنها که بر صراط مستقیم حق هستند، ویژگی هایی دارند. از ویژگی هایشان یکی اینست که برای خود ولایت مطلق قائل نمی شوند و بر مسند قضاوت نمی نشینند و حکم غیابی در باره کسی صادر نمی کنند. آنها که خود را قاضی دیگران می کنند و در ذهن خویش برای آنها حکم محکومیت صادر می کنند و حق فرجام خواهی نیز برای محکوم قائل نمی شوند، زورپرست هستند و چون در روشهای عقل قدرتمدار – با آنکه هر روز بارها آنها را بکار می برند – خویش تأمل نمی کنند، متوجه نمی شوند که این عقل، جبراً، با تخریب شروع می کند و اندر نمی یابد که با تخریب خود شروع می کند.**

**حال برای این که ببینیم فرق بیان استقلال و آزادی با بیان قدرت در چیست و چگونه می توان بیان قدرت را به بیان استقلال و آزادی برگرداند، تمرینی را انجام می دهیم:**

**• تنها وقتی انسان بر راست راه حق است، زور بی محل می شود. علت نیز اینست که رابطه ای که نیاز به بدل کردن نیرو به زور و بکار بردن آن باشد، بوجود نمی آید. بدین قرار،**

**الف - هر بیان قدرتی این یا آن نوع تنظیم رابطه با قدرت است و در هر بیان قدرتی، زور کاربرد دارد.**

**ب – هرگاه به حق عمل شود، خلاء بوجود نمی آید و با غفلت از حق، خلاء بوجود می آید و این خلاء را قدرت (=زور) پر می کند.**

**• وقتی انسان بر راست راه حق است، پندار و گفتار و کردار او، خالی از تناقض و تضاد می شود. به سخن دیگر، پندار و گفتار و کردار او خالی از تناقض و او نه با حقوق ذاتی خود و نه با حقوق ذاتی دیگران، تضاد پیدا نمی کند. ممکن است گوینده ای بگوید: اما با قدرت تضاد پیدا می شود. به او یادآور می شوم که چون بر حق عمل کنیم، قدرت وجود پیدا نمی کند تا عمل به حق آدمی را در تضاد با قدرت قرار دهد. قدرت فرآورده یک رابطه، رابطه قوا، میان دو کس و یا دو گروه است. این رابطه را نیز، انسانها با غفلت از حقوق ذاتی خویش برقرار می کنند.**

**• بدین قرار، راست افراطی و میانه رو و چپ افراطی، وقتی رابطه انسان با قدرت تنظیم می شود، با این تناقض ها و تضادها روبرو می شوند: با حقوق انسان در تضاد می شوند. پس هم با یکدیگر و هم با خود، در تضاد می شوند. قول و فعل آنها نیز متناقض می شود. زیرا وقتی حق نمی گویند و به حق عمل نمی کنند، راست نمی گویند و دروغ به ضرورت تناقض آمیز است. اما تضاد با خود و تضاد با دیگری، با معرفت بر حقوق و عمل به حقوق (قرارگرفتن در راست راه حق) از میان بر می خیزد. و قول و فعل متناقض نیز**

**الف - با خالی کردن آنها از زور، بنا براین،**

**ب – منطبق کردنشان با حق، بی تناقض می گردد. بدین سان، انسان راست راه حق را باز می یابد، استقلال و آزادی خویش را باز می یابد زیرا قدرتی که استقلال او در گرفتن تصمیم و آزادی او را در گزیدن نوع تصمیم، نقض و یا محدود کرده بود، از میان برخاسته است. بیانی که بدین سان بازیافته**

**می شود و راهنمای اندیشه و عمل انسان می گردد، بیان استقلال و آزادی است.**

**وقتی انسان از حقوق ذاتی خود غافل می شود و گرفتار جبر قدرت می گردد، به ضرورت، به قدرت اصالت می دهد و اگر هم به حقی قائل باشد، آن را تابع قدرت می شناسد. از این رو، هر سه گروه تضاد قدرت با حق را بسود قدرت «حل» می کنند. غافل از این که حق هستی دارد و قدرت هستی ندارد مگر وقتی دو کس بایکدیگر رابطه ای برقرار می کنند که ترجمان حقوق آنها نیست و نیرو را در تخریب یکدیگر بکار می برند. پس قدرت جز نیروی تغییر جهت یافته نیست. هرگاه نیرو را به حال طبیعی بازگردانیم، قدرت از میان بر می خیزد. از این جاست که هر حکمی که میان دو کس رابطه قوا برقرار کند، گویای غفلت از حق و اکراهی است حاصل تغییر جهت دادن به نیرو. این حکم ناقض حق و متناقض کننده نیرو با خود (زور همان نیرو و بلحاظ ویرانگری ناقض نیرو است که در حیات کاربرد دارد)، بنا براین، نه تنها از اسلام نیست که ضد آنست. بدین قرار، هرگونه ولایتی که اعمال قدرت یکی بر دیگری معنی دهد، حکم زور است و از اسلام نیست. معنی در دین اکراه نیست، همین است.**

**• اما منافق با تضاد دیگری نیز روبرو است: تضاد ظاهر با باطن. رفع این تضاد به اینست که ظاهر و باطن او عارف و عامل به حق بگردد. هرگاه او چنین کند، از بند این تضاد و تضاد و تناقض های دیگری که در رابطه با دیگران، بدانها گرفتار می شود، رها می گردد. بدین رهائی، او استقلال و آزادی و حقوق و کرامتمندی خویش را باز می یابد.**

**3/3- در آنچه به آقای منتظری مرحوم، مربوط می شود، یک دوره او مخالف من بود از جمله به این خاطر که مخالف ولایت فقیه بودم. اطلاعات نادرستی که به او می دادند نیز مؤثر بودند. با این وجود، وقتی رژیم به حقوق انسانی و کرامت او تعرض کرد، از حقوق و کرامت او، با تمام توان، دفاع کردم. در سالهای پایانی حیات او، رابطه برقرار شد و با واسطه، مکاتبه نیز شد. او نخستین مرجع شیعه شد که در باب حقوق انسان جزوه ای انتشار داد. برحق ایستاد و ولایت مطلقه فقیه را از مصادیق شرک شمرد.**

**• پرسش چهارم:**

4 - ایراداتی که به جامعه و حاکمیت ایران دارید این تصویر را مینمایاندکه این سیستم یک سیستم سرطانی است. پس چرا سی واندی سال دوام دارد؟ سیستم سرطانی باید زود از هم بپاشد. چرا نپاشیده؟چرا فدایی"آقا" بسیار داریم؟ شما گفته اید آقای خامنه ای در اقلیت است. درست. اما نه پنج درصد. شاید برای تبلیغ میگوئید. ولی برای من این آمار جای تامل دارد. مردمی هم که من دیدم فقط نگران گرانیها هستند و بس. پس فقط قشر روشنفکر و اندیشمند سخنان شما را در می یابند. باور کنید مردم از انقلاب 57 زده شده اند و دیگر مایل نیستند انقلاب کنند.

**❊ پاسخ پرسش چهارم:**

**4 – سرطان وقتی موجود زنده را از پا در می آورد که نیروی حیاتیش را به پایان می برد. پس تا وقتی رمقی برای مردم باقی است، سرطان می ماند و سرتاسر پیکر جامعه را نیز فرا می گیرد. برای جامعه یکی از دو کار می ماند: حق حیات خویش را به یاد آوردن و زندگی را عمل به حقوق خویش کردن و تغییر کردن و تغییر دادن. به دیگر سخن، رها کردن خود از سرطان ولایت مطلقه جبار. و یا فعل پذیرانه تسلیم تقدیر بی شفقت قدرت ماندن و دم فرو بسته بکام مرگ رفتن. جامعه ایران جوان است و به یمن انقلاب ایران، ایرانیان تغییر کرده اند و حقوق ذاتی خویش را به یاد می آورند و بر می خیزند. علامتها می گویند که عزم بر ادامه حیات ملی در ایرانیان استوار است. دو علامت از علامتها مشاهده کردنی تر هستند: یکی این که این رژیم هیچگاه نتوانسته است به اکثریت بدل شود. و دیگری این که هنوز سه دهه از عمرش نگذشته، همه روز، بر زبان ایرانیان این جمله جاری است: چه وقت از شر این رژیم می آسائیم؟ این رژیم چه وقت می رود؟ این پرسش آنقدر همگانی است که سران و مبلغان رژیم نیز فکر و ذکرشان «انقلاب مخملی» به قصد تغییر رژیم است. آیا شما نمی شنوید که، هربار، آقای خامنه ای، سخن خود را با دشمن آغاز و با دشمن به پایان می برد**

**4/1- «فدائی آقا» نداریم. شیفته قدرت و فدائی نماد قدرت داریم. در رژیم های استبدادی، بخصوص در آنها که به استبداد فراگیر متمایل هستند، نماد قدرت فدائیان دارد. اگر تأمل کنید، در شگفت می شوید که همه آنها فدائی داشته اند. هیتلر فدائی بسیار داشت. استالین نیز فدائی بسیار داشت و صدام نیز «فدائی » داشت و... و قذافی و اسد و خامنه ای هم «فدائی» داشته اند و دارند. سازمانهائی که بر محور قدرت ایجاد می شوند، نیازمند «فدائی» هستند وگرنه برجا نمی مانند. چنانکه القاعده نیز «فدائی» بسیار دارد. کسانی را دارد که آماده عملیات انتحاری هستند. وجود این فدائی ها، جز بر شدت جباریت اینگونه رژیم ها گواهی نمی دهند. چرا که در جامعه های باز که ولایت با جمهور مردم است، نماد قدرتی وجود ندارد تا نیاز به «فدائی» داشته باشد. از راه درس عبرت گرفتن یادآور می شوم که علی (ع) فدائی نداشت و معاویه «فدائی» داشت. او بود که خطاب به ایرانیان گفت: شاهان را شاه پرستان سودی نمی رسانند. و بر شما است که وجود «فدائیان آقا» را دلیل قوت کیش شخصیت و پرستش نماد قدرت، بنا بر این، ضعف فکری و اخلاقی جامعه و ضعف رژیم بشمارید که نماد زور است و وجود «فدائی آقا» دلیل زورمداری آقای خامنه ای و رژیم ولایت مطلقه فقیه است.**

**4/2 – در نخستین انتخابات ریاست جمهوری، در 5 بهمن 1358، نامزد حزب جمهوری اسلامی، حدود 4 درصد رأی داشت. در انتخابات فرمایشی مجلس، در 12 اسفند 1390، کسانی که به هر دو فهرست متعلق به «اصول گرایان» رأی داده اند، 4 درصد دارندگان حق رأی هستند. آرائی که برای منتخب اول تهران، آقای حداد عادل خوانده اند، 1.1 میلیون رأی است که کمتر از 14 درصد دارندگان حق رأی در تهران است. از تهران، تنها 5 تن در دور اول رأی داشته اند. بقیه کمتر از 25 درصد رأی دهندگان رأی داشته اند. آرای آنها را که نسبت به دارندگان حق رأی در تهران بسنجیم، حدود 5 درصد می شود. می دانم که در شهرهای متوسط و کوچک و مناطق روستائی شمار بیشتری رأی داده اند. اما وقتی با وجود تمامی امکاناتی که رژیم در اختیار دارد و از آنها (از جمله تهدید به قطع یارانه ) استفاده می کند، تحریم وسیع انتخابات نمی تواند از وجدان ملی فرمان نبرده باشد.**

**و نیز بدانید در مبارزه با استبداد ضد دین و ایران، جز برحق نباید ایستاد و جز حق نباید گفت. تبلیغ دروغ ضد تبلیغ و به زیان آنها است که بر حق می ایستند. پس محض تبلیغ، خلاف حقیقت نمی گویم. به برآورد من، وقتی ایران استقلال و آزادی خویش را بازیافت و ایرانیان در استقلال و آزادی رأی دادند، مشاهده خواهد شد که زور پرستی (مثلث زور پرست) در جامعه ایرانی پایگاه 5 درصدی نیز ندارد.**

**4/3– وقتی شما می نویسید مردم تنها نگران گرانی هستند، توصیفی از جامعه بدست می دهید که سخت هشدار دهنده است. توضیح اینکه استبداد وقتی ویرانگری بر ویرانگری می افزاید و جو خشونت را هرچه سنگین تر می کند، جز خوردن آنهم بقدر «بخور و نمیر»، ذهن ها را به خود مشغول نمی کند. وقتی کار جامعه ای به جائی رسید که ابعاد زندگی اعضایش در حداقل زندگی خلاصه شد و گرانی او را با خطر از دست دادن همان حداقل روبرو کرد، آنهم باوجود فروش ثروت ملی کشور، رژیم پیش از آنکه تصور شود، ویرانگر گشته است و دارد کار جامعه را به جائی می رساند که اعضای آن، زندگی خویش را در زندگی گیاهی ناچیز کنند.**

**با این وجود، بنا بر پاسخ دوم، مردم ایران نیز مسئول وضعیتی که درآنند، هستند. مردمی که ندانند حقوق ذاتی دارند و این حقوق مجموعه ای را تشکیل می دهند و غفلت از حقی غفلت از بقیه حقوق نیز هست، وقتی ندانند کسی که از دو حق استقلال و آزادی محروم است، حق کار و نان را نیز از دست می دهد، سرنوشتی را پیدا می کنند که مردم ایران پیدا کرده اند. مردمی که فکر می کنند نان واجب است اما استقلال و آزادی را اگر هم نداشتی زندگیت لنگ نمی شود، چگونه ممکن است وضعیتی را نیابند که اینک مردم ایران یافته اند؟**

**دانستنی است که استبدادهائی نیز وجود داشته اند و دارند که جامعه را به مصرف خو می دادند و می دهند. جامعه های تحت این استبدادها، با غفلت از حقوق ذاتی خویش، در نمی یابند که محروم شدن از استقلال و آزادی، محروم شدن از اقتصاد تولید محور است. زمانی به خود می آیند و بر می خیزند که بسیار دیر است. وضعیت های لیبی و سوریه و عراق و ایران و ...، حاصل اقتصاد مصرف محور و غفلت از استقلال و آزادی و دیگر حقوق ذاتی هستند.**

**• پرسش پنجم که نظر پرسش کننده است:**

به هررو، من احساس میکنم اگرروحانیت وکارگزاران درهمان بدو انقلاب به سیره و روش پیامبرکه دائم هم از آن دم میزنند جلو میرفتند و واقعا دغدغه دین داشتند و بازیگری در کار نبود و"من من کردنها"حذف می شد و همه گروهها را به مشارکت دعوت میکردند، حتی آقای رجوی و گروهشان و قتل و خونریزی صورت نمی گرفت و به همه عفو عمومی میدادند، عاقبت اینگونه نمیشد. بسیار متاسفم از حرفهای بدون عمل.

**❊ توضیح در باره نظر پرسش کننده:**

**نظر صحیح امروز شما هم بهنگامی که آقای خمینی در نوفل لوشاتو (فرانسه) بود و هم بهنگام بازگشت به تهران، مرتب به او پیشنهاد شد. اما حتی تعهدهایی که در برابر جهانیان بر عهده گرفته بود، نیز نقض شدند:**

**1 – در نوفل لوشاتو، او متعهد شد که ولایت با جمهور مردم است و میزان رأی مردم است و هر عاقلی می داند که تصدی امور مردم با خود آنها است. پیش نویس قانون اساسی نیز بر پایه ولایت جمهور مردم تدوین شد. اما او و دستیارانش عهد بشکستند و ولایت مطلقه فقیه را برقرار کردند.**

**2 – او متعهد شد، نه خود او و نه روحانیان دیگر در دولت نخواهند بود. اما دولت را تصرف و استبداد را مرگبارتر و ویرانگرتر برقرار کردند.**

**3 – او متعهد شد که آزادی عقیده برقرار شود و همه طرز فکرها حق تبلیغ فکر خود را بیابند. اما امروز، مراجع نیز آزادی فتوا دادن را ندارند.**

**4 – او متعهد شد که زنان در پوشش خود آزادند و با مردان در حقوق برابر هستند. اما امروز، وضعیت زنان کشور چنان است که بانویی چون نسرین ستوده به جرم دفاع از حقوق زنان به 11 سال زندان محکوم می شود و ...**

**5 – او به استقلال و آزادی متعهد شد و گروگانگیری را که نقض آشکار استقلال ایران بود، انقلاب دوم خواند. آن را دست آویز بازسازی استبداد کرد و جنگ 8 ساله را ببار آورد. در همان حال، دستیارانش، سازشهای پنهانی اکتبر سورپرایز و ایران گیت را بعمل آوردند و هم اکنون، قدرت خارجی محور سیاست داخلی و خارجی رژیم است.**

**6 – او به رعایت حقوق انسان متعهد شد و در اعدام کردن از جباران تاریخ گوی سبقت ربود. به دستور او، در سه شب، حدود 4000 تن را اعدام کردند.**

**7 – او متعهد شد که انقلاب کسانی را بر سر کار آورد که اقتصاد کشور را در راه رشد اندازند. اما چون دید داریم اسباب اقتصاد تولید محور را تدارک می کنیم و کار دارد پیشرفت می کند، گفت: اقتصاد مال خر است. بنی صدر می خواهد ایران را سوئیس و فرانسه کند و مردم برای اسلام انقلاب کرده اند!**

**8 – او متعهد شد تبعیض ها را از میان بردارد و وجود تبعیض ها در جامعه را فرآورده استبداد شاه دانست. اما خود تبعیض را اساس گرداند. روحانیان قشر ویژه شدند. و دیگران، به چهار گروه مکتبی و ضد مکتبی و نیمه مکتبی و بی تفاوت تقسیم گشتند و مقرر کرد که اقلیت 5 درصدی (حزب اللهی و مکتبی) بر اکثریت 95 درصدی حکومت کند.**

**9 – او متعهد شد که افراد نیروهای مسلح در زندگی مردم مداخله نداشته باشند. هرچند «نهادهای انقلاب» را حکومت موقت ساخت، اما این او و دستیاران او بودند که این «نهاد» ها را در سرکوب مردم بکار گرفتند و امروز، دولت و اقتصاد کشور در قبضه سپاه پاسداران است.**

**10 – او متعهد شد که احزاب و سازمانهای سیاسی آزادند و هم او بود که احزاب را تعطیل کرد. حتی حزبها و سازمانهائی را نیز که به طرفداری و با حمایت او ساخته بودند (حزب جمهوری اسلامی و سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی)، منحل کرد.**

**11- او متعهد شد که انسان ایرانی منزلت و کرامت خود را باز می یابد. اما کار را بجائی رساند که مشاور رئیس جمهوری را به جاسوسی او گماشت و از او خواست آبروی خود را «بخاطر اسلام» از دست بدهد. بدیهی است در ضد اسلامی که وسیله استبداد کرده بود، عمل به «دین» آبرو می برد. وگرنه، دین برای آن نیست که کسی بخاطرش آبرو ببازد. دین برای اینست که آدمی حقوقمندی خود را دائم به یاد داشته باشد و روش عمل به حقوق را بداند و به یمن عمل کردن به حقوق خویش، کرامت خویش افزون کند.**

**او بدتر از این کرد: برخلاف نص قرآن، ایرانیان را به جاسوسی یکدیگر گماشت. در آغاز، ساواک شاه منحل شد اما واواک را جانشین ساواک کرد و امروز، چندین دستگاه تفتیش عقیده و سانسور و سرکوب و جنایت وجود دارند.**

**12 – او به فساد زدائی متعهد شد. اما امروز، ایران در شمار فاسدترین کشورهای جهان است. فساد را نیز دستگاه او و دستیاران «روحانی» او آغاز کردند و کار را به جائی رساندند که امروز دولت و منابع ثروت کشور در دست مافیاهای نظامی – مالی رانت خوار است.**

**13 - او متعهد شد که ایران جامعه سالمی خواهد یافت. در آغاز، از جمله، مبارزه با مواد مخدر نیز فرصتی به آقای خلخالی داد که عطش اعدام کردن خود را فرو نشاند. و امروز، ایران 15 درصد مواد مخدر را مصرف می کند و در جهان مقام اول را دارد. در فحشاء، تهران مقام دوم را دارد و...**

**14 – او می گفت رژیم شاه استعدادها را از کشور فراری می دهد و متعهد شد که با پیروزی انقلاب، استعدادها به کشور بازگردند و کشور را بسازند. در آغاز، شماری به وطن بازگشتند اما به زودی، «مکتبی» های بی سواد که بی قرار تصدی مقامها بودند، دستیار ملاتاریا در تاراندن استعدادها شدند و آقای خمینی گفت: می روند به جهنم! و امروز، سالانه، 150 هزار استعداد از ایران مهاجرت می کنند. صندوق بین المللی پول این مهاجرت را معادل خروج سالانه 50 میلیارد دلار از کشور برآورد می کند. اما چه کسی نمی داند که چنین نیروی محرکه ای را نمی توان کالا گرداند و ارزش آن را به دلار برآورد کرد.**

**15 – او، در برابر جهانیان، به اسلام بمثابه بیان استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی، متعهد شد و ضد اسلام زور را جانشین آن کرد.**

**و...**

**عفو عمومی به او پیشنهاد شد و از او خواسته شد که همان روش انسان متعالی را بکار برد که پیامبر (ص) بهنگام ورود به مکه بکار برد. و او، ضد آن روش را بکار برد و امروز، ایران سرزمین خشونت گریها است. و نیز، از او خواسته شد به تعهد خود عمل کند و بگذارد همه سازمانهای سیاسی، در آزادی، خویشتن را به جامعه بشناسانند. به او پیشنهاد شد که همگان را به بحث آزاد بخواند تا که رابطه ها میان گروه های سیاسی، سیاسی بگردد و خشونت محل پیدا نکند. موافقت کرد و از همه خواست با بنی صدر به بحث آزاد بپردازند. اما چون دید اینگونه بحثها هم مردم را در صحنه نگاه می دارند و هم سبب ارتقای ایرانیان به مقام شهروندی می گردند و سازمانهای سیاسی را در برابر مردم مسئول می کنند و محلی برای آمریت قدرتمدارانه یک فرد باقی نمی گذارند. اما، نه تنها بحث آزاد ممنوع شد، بلکه از مردم خواسته شد «تحلیل نکنند و اطلاعت کنند»!**

**با اینهمه، مردم ایران مبّرا از مسئولیت نیستند. توضیح این که اندیشه راهنمای آنها این ضد اسلام نبود. چراکه اگر اندیشه راهنمای آنها این ضد اسلام بود، اولا˝ دلیلی برای برخاستن برضد استبداد پهلوی نمی ماند و ثانیا˝ ممکن نبود یک ملت با فرهنگ، با «دین ولایت فقیه» ضد حقوق و کرامت انسان و جامعه ملی، نمی توانستند به چنان جنبش بی مانندی برخیزند که، در آن، گل بر گلوله پیروز شد. بر مردم ایران بود که شخص را به حق بسنجد و عهد شکنی آقای خمینی و دستیاران او را برنتابند و برخیزند. بر آنها بود که «سی و پنج میلیون بگویند بله من می گویم نه» را بی پاسخ نگذارند. برآنها بود و هست که خود را تحقیر نکنند و نپذیرند که اسلام، همین ضد اسلام بوده و اندیشه راهنمای آنها در انقلاب، همین ضد اسلام بوده است. برآنها بود و هست که اجازه ندهند که از سوئی ملاتاریا و از سوی دیگر ضد انقلاب مطرود این ضد اسلام را اسلام بخوانند و اسلام استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی را که اندیشه راهنما در انقلاب بود، از خاطره ها پاک کنند و بیزاری از اسلام را بر ذهن ها حک کنند. چراکه، بدین کار، تنها حق را ناحق نکرده اند، خود را سخت تحقیر کرده اند و تحقیر شده سرنوشتی جز زیست در استبداد ندارد.**

**\*\*\*\*\***

# شماره 801 18 تا 31 اردیبهشت 1391

**پاسخ به پرسشهای ایرانیان از**

**ابوالحسن بنی صدر**

# تاریخ دروغ و تاریخ راست؟

**پرسش اول ازخانم ویدا، و پرسشهای بعدی، یکچند از پرسشهای آقای محمد هستند:**

**• سئوال از آقای بنی صدر**

این روزها اخبار متعددی از بیماری خامنه ای و شایعاتی پیرامون مرگ قریب الوقوع وی شنیده می شود. نشریه انقلاب اسلامی نیز به طور مرتب به انعکاس مسموعات در این زمینه می پردازد. حال به فرض صحت این موضوع و مرگ زودرس خامنه ای، این مرگ تا چه اندازه می تواند بر جنبش ایرانیان تاثیرگذار باشد. آیا باید مرگ او را به فال نیک گرفت و سست شدن پایه های حکومت را به انتظار نشست؟

**❊ پاسخ به پرسش:**

**1 – مرگ هیچ کس، حتی جبار، آرزو کردنی نیست. بر انسانهای آزاده نیست که به انتظار مرگ کسی، حتی یک جبار نشینند و گردش حال و احوال خود را نه از خود که از مرگ جبار، بخواهند. زیرا هر ملتی که بخواهد تغییر کند، یعنی رابطه با قدرت را با رابطه با استقلال و آزادی خود جانشین کند، دوکار را باهم باید انجام دهد: رها کردن خویش از ضد فرهنگ زور و مبارزه با جبار و جباریت و استبداد بنام دین.**

**2 – باوجود این، بیماری آقای خامنه ای از این نظر اهمیت دارد که به شناسائی وضعیت آن سان که هست، کمک می کند. چنانکه بیماری شاه سابق، می توانست شناخت وضعیت را در ماههای پایانی رژیم او، دقیق تر کند. وقتی قدرت در یک شخص متمرکز می شود، بیماری او نمی تواند اختلال پدید نیاورد.**

**لاجرم دلیلی دارد و بطور قطع دلیل آن این نیست که او چون آنان است. اینست که بر خلاف آنان، بر حق ایستاده است:**

**1- از زمانی که بازسازی استبداد در دستور کار قرار گرفت، دست کم از سال دوم انقلاب بدین سو، امری که همه روزه روی می دهد و عیان است، اینست که مثلث زور پرست بر ضد بنی صدر تبلیغ می کنند. در ایران، یک کس است که یکسره سانسور می شود و نام بردن از او در وسائل ارتباط جمعی، مجازات دارد مگر اینکه بقصد ناسزا گفتن به او و جعل کردن دروغی و نسبت دادن به او باشد. در بیرون ایران نیز، هر سه رأس مثلث زور پرست، کارشان جعل دروغ و جدا کردن جمله ای از متنی و زشت کردن زیبائی و دروغ کردن راستی و نسبت دادن آن به بنی صدر هستند. از یاد نبرید که این اول بار است که پیشروان در راه استقلال و آزادی، همزمان، با هر سه رأس مثلث زورپرست رویارو هستند و در ازای دروغها و ناسزاها و بهتان های زورپرستان، آنها را به ترک زورپرستی و بازیافتن استقلال و آزادی خویش می خوانند.**

**2 – مردم از آنچه من در آن ایام اطلاع داشتم اطلاع نداشتند. آنها از سازشهای پنهانی ملاتاریا با امریکا و انگلستان و اسرائیل و... (اکتبر سورپرایز و ایران گیت ) اطلاع نداشتند. برغم هشدار 22 خرداد 60 ، به مردم ایران، این مردم از پیوند ارگانیک ریگانیسم و تاچریسم و خمینیسم آگاه نبودند و نمی دانستند که قرار است در سود انگلستان و امریکا و اسرائیل (واقعیتی که دیرتر، وزیر دفاع انگلستان، آلن کلارک و سفیر وقت انگلستان در عراق بر زبان آوردند)، آقای خمینی و دستیاران او جنگ را به مدت 8 سال ادامه دهند، فرصت رشد از میان ببرند و یک نسل ایرانی را نفله کنند و بخشی از ایران ویران بگردد. پس داوری آنها در آن روز و بعد از آن، از روی آگاهی نبوده است. آنکس که بر حقایق آگاه شد یا می شود و آدمی را به حق می شناسد، تصدیق می کند که تن ندادن به خطر و تن دادن به تقدیر قدرت، کاری آسان بود و زندگی را بر منتخب مردم ایران نیز آسان تر می کرد. اما تن دادن به زندگی در ترور، برای دفاع از استقلال ایران و استقلال و آزادی ایرانیان، کاری بود و هست که منتخب مردم ایران نمی باید از آن تن می زد.**

**3 - مردم ایران می باید فرهنگ استقلال و آزادی را خلق کنند تا بتوانند شخص را به حق بسنجند. وگرنه، به قول شما، شخص را به محک «احساسات» ناپایدار خود می سنجند. منتخب یک ملت می باید نماد توانائی های آن ملت باشد و بر او نبود و نیست که به بازسازی استبداد و زیست در حاکمیت جبار تن دهد. ایرانیان برای برخاستن و ایستادن در برابر جبار به الگو نیاز دارند. زیست در استبداد و مماشات با آن، نه کار یک منتخب و دوستان و همکاران او است. او برای اجرای برنامه ای انتخاب شده بود که، با اجرای آن، رشد در استقلال و آزادی و بر میزان عدالت اجتماعی تحقق می یافت.**

**4 – چون بر حق ایستادی، اهل حق با تو موافق می شوند و اهل قدرت از تو متنفر می گردند. هرگاه پندار و گفتار و کردار آدمی چنان باشد که همگان را خوش بیاید و کسی از او متنفر نشود، بی تردید، او وسط باز است و دیر یا زود، جانب جبار را می گیرد. به یاد شما می آورم که تبلیغات دستگاه اموی، علی (ع) را اول کافر و ... باوراند و مردم شام در قنوت نماز به او ناسزا می گفتند برای تقرب به خداوند! اما امروز، نزد مسلمانان، او و پیامبر (ص) تنها دو شخصیت مقبول و محبوب جمهور مسلمانان هستند.**

**5 - درنتیجه، آدمی همواره می باید پندار و گفتار و کردار خود را به محک حق بسنجد. چراکه، چون حق ذاتی حیات است و ناحق عارض بر حیات، حق ماندنی و ناحق رفتنی است. چنانکه استقلال و آزادی انسان ماندنی و قدرت و قدرتمداری رفتنی هستند. چون چنین است، زمان بسود ایستاده برحق گواهی می دهد. آن زمان که دو جریان آزاد اندیشه ها و اطلاع ها و داده ها برقرار می شوند، ایستاده برحق، الگوئی ماندگار می گردد. بنا براین،**

**6 – ایران تا بوده در استبداد زیسته است. تجربه ها برای بیرون بردن ایران از استبداد و جانشین ضد فرهنگ قدرت کردن فرهنگ استقلال و آزادی، نیمه کاره رها شده اند. این بار، جمع ما بنا ندارد تجربه را رها کند. بعد از سه دهه استقامت، اینک مطمئن شده ایم که ایران از ظلمات استبداد به روشنائی استقلال و آزادی می آید و می ماند و رشد می کند. جامعه باز و مردم حقوق و کرامتمند و منزلت جسته، اینست آن آرمان دست یافتنی که جمع ما را به وجد می آورد و همچنان بر هیجان کار ما می افزاید.**

**• پرسش دوم:**

2 – آیا سخنان شما و بیانیه هاتان ما را به سمت اصلاح نظام دعوت میکند یا دشمنی با او؟ آیانمی شود این سیستم را اصلاح کرد؟ اگر پیامبر بود و یا ائمه بودند چه می کردند؟ میگفتند بیاییم حکومت را ناکار کنیم یا می فرمودند: همه باهم بیاییم خودمان را اصلاح کنیم. در واقع آیا نمی گفتند که بود این حاکمیت از مردم و این جامعه است. تا آنها اصلاح نشوند حاکمان هم اصلاح نمی شوند؟

**❊ پاسخ به پرسش دوم:**

**2– به این پرسش نیز چند نوبت پاسخ نوشته ام. باوجود این، نکاتی در آنست که پرداختن به آنها می تواند مفید باشد:**

**2/1- سخنان و نوشته های من شما را به دشمنی نمی خوانند، «برضد» نمی خوانند برای هدفی می خوانند. هر نظامی که بر محور قدرت پدید می آید و عنصر فعالش عامل و آلت قدرت است و عناصر فعل پذیرش، مطیع امر جبار، مدار بسته ای دارد که، در آن، تنها در جهت فعال مایشائی عنصر فعال و فعل پذیرتر شدن مطیع های امر جبار قابل اصلاح است. ادعای اصلاح چنین نظامی در جهت کاستن از فعال مایشائی عنصر فعال وکاستن از فعل پذیری عناصر مطیع، ادعائی ناممکن و دروغ است. آیا هنوز تجربه به شما و همه ایرانیان نشان نداده است که اصلاحات در چهارچوب نظام حاکم در جهت کاستن از فعال مایشائی ولی فقیه و افزودن بر اندازه اختیار کارکنان رژیم و برخورداری مردم از حقوق خویش، میسر نگشت اما در افزودن بر فعال مایشائی ولی فقیه و فعل پذیری همگان، ممکن گشت؟ پس گفته ها و نوشته های من شما را به تغییر نظام می خواند. به ایجاد نظام باز و تحول پذیری می خواند که، در آن، جمهور مردم، بر میزان حقوق، بر یکدیگر ولایت دارند. یعنی بایکدیگر نه رابطه قوا که رابطه حق با حق برقرار می کنند و همگان، در جریان رشد، فعال هستند و جمهوری شهروندان را تشکیل می دهند. برای این کار،**

**2.2 – پیامبر (ص) ما را به اصل «تغییر کن تا تغییر دهی» فرا خوانده است. بهوش باشید که بنا بر رهنمود قرآن، فرا خواندن طاغوت به ترک فرعونیت ( سوره طه آیه های 14 و 43 و النازعات آیه 17 و...) و به مبارزه برخاستن با طاغوت**

**( بقره آیه 256 و نساء، آیه 60 ) نیز بخشی از «تغییر کن تا تغییر دهی» است. بسیارند کسانی که فعل پذیری و تسلیم شدن به حکم جبار را توجیه می کنند به ضرورت اصلاح خویش و یا «مبارزه فرهنگی». حال اینکه زورزدائی از پندار و گفتار و کردار، بنا بر این که انسان در جامعه زندگی می کند، جدائی ناپذیر است از مبارزه با ضد فرهنگ قدرت و نیز جدائی ناپذیر است از مبارزه با دولت جباران. چنان که پیامبر اسلام نیز چنین می کرد. در حقیقت، از زمانی که عقل آدمی استقلال و آزادی خود را باز می یابد و پندار و گفتار و کردارش از زور خالی می شوند، زورپرستان با او رویارو می گردند. بر او است که از زورپرستان اثر نپذیرد و عقل مستقل و آزاد خویش را به کار طبیعی خود که ابتکار و ابداع و خلق است، واگذارد. الگو بگردد و انسانها را به استقلال و آزادی و حقوق ذاتی خویش بخواند. رابطه قدرتی که در کله ها، بر مسند خدائی نشسته است را با دولت جباران، خاطر نشان کند و فراخوانی بگردد به رهائی از جبر قدرت، خواه در شکل دولت جباران و هم در شکلها که بت قدرت می یابد و هر دربند تقدیر قدرتی، شکلی از آن را می پرستد.**

**2/3- مبارزه با دولت جبار، از راه پیشنهاد بیان استقلال و آزادی بمثابه اندیشه راهنما به مردم و الگوی این اندیشه راهنما گشتن و مردم را به تغییر خواندن و پذیرش این فراخوان از سوی مردم، به ثمر نمی رسد، هرگاه مردم برای خلع ید از جبار نیز برنخیزند. اگر فرمود برو بطرف فرعون، بدین خاطر بود و هست که تغییر کردن و تغییر دادن در گرو رها شدن از جبر جبار است. چراکه دولت جبار تنها فرآورده قدرت باوری و روابط قدرت در سطح جامعه و میان جامعه و جامعه های دیگر نیست، بلکه بنابر تمرکز طلبی و برخود افزائی روز افزون قدرت، دولت جباران، بزرگ ترین ویرانگر نیروهای محرکه می شود و جامعه را بی توان می کند. از میان برداشتن چنین قدرت ویرانگری، وقتی حاصل تغییر کردن انسانها و توان تغییر دادن آنها می شود، انقلابی است که، بدان، جامعه ای با نظام اجتماعی باز و اعضائی مستقل و آزاد و رشد یاب، تحقق پیدا می کند.**

**2/4- حق و ناحق را نمی توان در هم آمیخت و اگر چنین کنیم، اصالت قدرت (= زور) را پذیرفته ایم و ناحق را بر حق غالب گردانده ایم. باورهای جبرگرایانه ای از نوع مصلحت و حقیقت و تقدم مصلحت بر حقیقت و ترجیح بد بر بدتر و خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو و مشت با درفش نمی جنگد و یک دست صدا ندارد و دولت جباران را رها کن و به اصلاح خود بپرداز و تقدم با مبارزه فرهنگی یا سیاسی است و تقدم استقلال بر آزادی و یا آزادی بر استقلال و... ، ترجمان طرز فکرهائی هستند که به قدرت اصالت می دهند. صاحبان این طرز فکرها گمان می برند که می توان میان قدرت و حق، وسط را گرفت. غافل از این که نسبت حق به قدرت (= زور) نسبت تضاد است و این دو وسطی ندارند که بتوان آن را گرفت. در حقیقت، وقتی حق است قدرت (= زور) نیست و چون قدرت را پدید آوردی از حق غافل گشته ای. پس وسطی وجود ندارد که بتوان آن جا را اقامتگاه خویش کرد و با زور، از راه تسلیم شدن، کنار آمد و در همان حال، به حق عمل کرد.**

**• پرسش سوم:**

3 – خرد جمعی"میتواند اطمینان بخش و قابل اتکا و معیارسنجش افراد قرار گیرد. البته تا جایی که بنده به آن رسیده ام. چرا هیچیک از گروهها و اشخاص میانه رو(لااقل در ظاهر هم که شده) از شما جانبداری نکرده اند؟ بنظرتان همه بخاطر زوری که بالای سرشان است سکوت کرده اند؟ آقای منتظری(ره)هم گویا با شما مخالف بوده اند. من فقط به قوه خرد خودم شما را تایید کرده ام و این عین ثواب است ولی بنظرم کافی نیست.

**❊پاسخ پرسش سوم:**

**3- خرد جمعی در استقلال و آزادی و بر فرض برقراری دو جریان آزاد اندیشه ها و اطلاعات، در زمانی که وجدانهای تاریخی و همگانی و علمی جامعه غنی هستند و وجدان اخلاقی جامعه با معیار حقوق، می سنجد و داوری می کند، آرائی صادر می کند که به حق نزدیک تر هستند. حق ویژگی های خود را دارد و معیار شما می باید سنجیدن هر پندار و گفتار و کرداری به این ویژگی ها باشد.**

**با این وجود، از آنجا که ادامه حیات هر ملتی به میزان معرفت آن ملت به حقوق خود و حقوق هر انسان و طبیعت و جانداران و عمل به این حقوق بستگی دارد، خرد جمعی، حتی در شرائط سانسور، می تواندحق را از ناحق تمیز دهد.**

**3/1- میانه رو، بنا بر این که معیار سنجش شما حق باشد و یا کنار آمدن با قدرت، دو معنای متضاد پیدا می کند:**

**• راه حق مستقیم و بیراهه قدرت (= زور) ناراست و پر پیچ و خم است. تنها راهی که مستقیم است راه حق است و این راه، دو بیراهه در دو سوی چپ و راست خود دارد. هر دو بیراهه قدرتمداری هستند. کسی که بر راست راه حق است، «امت وسط» بدین معنی است که نه زور مدار راست و نه زورمدار چپ است. پس آنها که بر صراط مستقیم حق هستند، نه بر آن و نه بر این افراط هستند.**

**• اما در علم سیاست بمعنای علم بر راه و روش دست یافتن به قدرت و بکاربردن قدرت و حفظ آن، میانه رو تعریف دارد و او کسی نیست که راست راه حق را در پیش می گیرد و در آن می شود، بلکه کسی است که نه افراطی راست (از نوع استبدادهای فراگیر راست چون نازیسم و فاشیسم و فرانکیسم و...) و نه افراطی چپ (از نوع استالینیسم و...) است. بلکه کسی است که بیان قدرتی را در سر دارد که فوکو آن را «بیان قدرت دموکراتیک» نام می نهد. بدین قرار، در اینجا، سه نوع تنظیم رابطه عمومی نه با حق که با قدرت وجود دارند: افراطی راست و افراطی چپ و میانه رو. تازه، هریک از اینها نیز گرایشهایی دارند. چنانکه میانه روها نیز بنوبه خود، وسط و راست و چپ دارند.**

**• قرآن از نوع دیگری از آدمها سخن گفته است: منافقان. یعنی کسانی که در ظاهر اهل حق می نمایند و در باطن، بندگان قدرت هستند.**

**وسط ها، هم وقتی مراد کسانی هستند که در رابطه با قدرت، جای خود را وسط توصیف می کنند و هم نفاق پیشگان، در رویاروئی نهائی، همواره جانب قدرت و قدرتمدارها را می گیرند.**

**3/2- اما آنها که بر صراط مستقیم حق هستند، ویژگی هایی دارند. از ویژگی هایشان یکی اینست که برای خود ولایت مطلق قائل نمی شوند و بر مسند قضاوت نمی نشینند و حکم غیابی در باره کسی صادر نمی کنند. آنها که خود را قاضی دیگران می کنند و در ذهن خویش برای آنها حکم محکومیت صادر می کنند و حق فرجام خواهی نیز برای محکوم قائل نمی شوند، زورپرست هستند و چون در روشهای عقل قدرتمدار – با آنکه هر روز بارها آنها را بکار می برند – خویش تأمل نمی کنند، متوجه نمی شوند که این عقل، جبراً، با تخریب شروع می کند و اندر نمی یابد که با تخریب خود شروع می کند.**

**حال برای این که ببینیم فرق بیان استقلال و آزادی با بیان قدرت در چیست و چگونه می توان بیان قدرت را به بیان استقلال و آزادی برگرداند، تمرینی را انجام می دهیم:**

**• تنها وقتی انسان بر راست راه حق است، زور بی محل می شود. علت نیز اینست که رابطه ای که نیاز به بدل کردن نیرو به زور و بکار بردن آن باشد، بوجود نمی آید. بدین قرار،**

**الف - هر بیان قدرتی این یا آن نوع تنظیم رابطه با قدرت است و در هر بیان قدرتی، زور کاربرد دارد.**

**ب – هرگاه به حق عمل شود، خلاء بوجود نمی آید و با غفلت از حق، خلاء بوجود می آید و این خلاء را قدرت (=زور) پر می کند.**

**• وقتی انسان بر راست راه حق است، پندار و گفتار و کردار او، خالی از تناقض و تضاد می شود. به سخن دیگر، پندار و گفتار و کردار او خالی از تناقض و او نه با حقوق ذاتی خود و نه با حقوق ذاتی دیگران، تضاد پیدا نمی کند. ممکن است گوینده ای بگوید: اما با قدرت تضاد پیدا می شود. به او یادآور می شوم که چون بر حق عمل کنیم، قدرت وجود پیدا نمی کند تا عمل به حق آدمی را در تضاد با قدرت قرار دهد. قدرت فرآورده یک رابطه، رابطه قوا، میان دو کس و یا دو گروه است. این رابطه را نیز، انسانها با غفلت از حقوق ذاتی خویش برقرار می کنند.**

**• بدین قرار، راست افراطی و میانه رو و چپ افراطی، وقتی رابطه انسان با قدرت تنظیم می شود، با این تناقض ها و تضادها روبرو می شوند: با حقوق انسان در تضاد می شوند. پس هم با یکدیگر و هم با خود، در تضاد می شوند. قول و فعل آنها نیز متناقض می شود. زیرا وقتی حق نمی گویند و به حق عمل نمی کنند، راست نمی گویند و دروغ به ضرورت تناقض آمیز است. اما تضاد با خود و تضاد با دیگری، با معرفت بر حقوق و عمل به حقوق (قرارگرفتن در راست راه حق) از میان بر می خیزد. و قول و فعل متناقض نیز**

**الف - با خالی کردن آنها از زور، بنا براین،**

**ب – منطبق کردنشان با حق، بی تناقض می گردد. بدین سان، انسان راست راه حق را باز می یابد، استقلال و آزادی خویش را باز می یابد زیرا قدرتی که استقلال او در گرفتن تصمیم و آزادی او را در گزیدن نوع تصمیم، نقض و یا محدود کرده بود، از میان برخاسته است. بیانی که بدین سان بازیافته**

**می شود و راهنمای اندیشه و عمل انسان می گردد، بیان استقلال و آزادی است.**

**وقتی انسان از حقوق ذاتی خود غافل می شود و گرفتار جبر قدرت می گردد، به ضرورت، به قدرت اصالت می دهد و اگر هم به حقی قائل باشد، آن را تابع قدرت می شناسد. از این رو، هر سه گروه تضاد قدرت با حق را بسود قدرت «حل» می کنند. غافل از این که حق هستی دارد و قدرت هستی ندارد مگر وقتی دو کس بایکدیگر رابطه ای برقرار می کنند که ترجمان حقوق آنها نیست و نیرو را در تخریب یکدیگر بکار می برند. پس قدرت جز نیروی تغییر جهت یافته نیست. هرگاه نیرو را به حال طبیعی بازگردانیم، قدرت از میان بر می خیزد. از این جاست که هر حکمی که میان دو کس رابطه قوا برقرار کند، گویای غفلت از حق و اکراهی است حاصل تغییر جهت دادن به نیرو. این حکم ناقض حق و متناقض کننده نیرو با خود (زور همان نیرو و بلحاظ ویرانگری ناقض نیرو است که در حیات کاربرد دارد)، بنا براین، نه تنها از اسلام نیست که ضد آنست. بدین قرار، هرگونه ولایتی که اعمال قدرت یکی بر دیگری معنی دهد، حکم زور است و از اسلام نیست. معنی در دین اکراه نیست، همین است.**

**• اما منافق با تضاد دیگری نیز روبرو است: تضاد ظاهر با باطن. رفع این تضاد به اینست که ظاهر و باطن او عارف و عامل به حق بگردد. هرگاه او چنین کند، از بند این تضاد و تضاد و تناقض های دیگری که در رابطه با دیگران، بدانها گرفتار می شود، رها می گردد. بدین رهائی، او استقلال و آزادی و حقوق و کرامتمندی خویش را باز می یابد.**

**3/3- در آنچه به آقای منتظری مرحوم، مربوط می شود، یک دوره او مخالف من بود از جمله به این خاطر که مخالف ولایت فقیه بودم. اطلاعات نادرستی که به او می دادند نیز مؤثر بودند. با این وجود، وقتی رژیم به حقوق انسانی و کرامت او تعرض کرد، از حقوق و کرامت او، با تمام توان، دفاع کردم. در سالهای پایانی حیات او، رابطه برقرار شد و با واسطه، مکاتبه نیز شد. او نخستین مرجع شیعه شد که در باب حقوق انسان جزوه ای انتشار داد. برحق ایستاد و ولایت مطلقه فقیه را از مصادیق شرک شمرد.**

**• پرسش چهارم:**

4 - ایراداتی که به جامعه و حاکمیت ایران دارید این تصویر را مینمایاندکه این سیستم یک سیستم سرطانی است. پس چرا سی واندی سال دوام دارد؟ سیستم سرطانی باید زود از هم بپاشد. چرا نپاشیده؟چرا فدایی"آقا" بسیار داریم؟ شما گفته اید آقای خامنه ای در اقلیت است. درست. اما نه پنج درصد. شاید برای تبلیغ میگوئید. ولی برای من این آمار جای تامل دارد. مردمی هم که من دیدم فقط نگران گرانیها هستند و بس. پس فقط قشر روشنفکر و اندیشمند سخنان شما را در می یابند. باور کنید مردم از انقلاب 57 زده شده اند و دیگر مایل نیستند انقلاب کنند.

**❊ پاسخ پرسش چهارم:**

**4 – سرطان وقتی موجود زنده را از پا در می آورد که نیروی حیاتیش را به پایان می برد. پس تا وقتی رمقی برای مردم باقی است، سرطان می ماند و سرتاسر پیکر جامعه را نیز فرا می گیرد. برای جامعه یکی از دو کار می ماند: حق حیات خویش را به یاد آوردن و زندگی را عمل به حقوق خویش کردن و تغییر کردن و تغییر دادن. به دیگر سخن، رها کردن خود از سرطان ولایت مطلقه جبار. و یا فعل پذیرانه تسلیم تقدیر بی شفقت قدرت ماندن و دم فرو بسته بکام مرگ رفتن. جامعه ایران جوان است و به یمن انقلاب ایران، ایرانیان تغییر کرده اند و حقوق ذاتی خویش را به یاد می آورند و بر می خیزند. علامتها می گویند که عزم بر ادامه حیات ملی در ایرانیان استوار است. دو علامت از علامتها مشاهده کردنی تر هستند: یکی این که این رژیم هیچگاه نتوانسته است به اکثریت بدل شود. و دیگری این که هنوز سه دهه از عمرش نگذشته، همه روز، بر زبان ایرانیان این جمله جاری است: چه وقت از شر این رژیم می آسائیم؟ این رژیم چه وقت می رود؟ این پرسش آنقدر همگانی است که سران و مبلغان رژیم نیز فکر و ذکرشان «انقلاب مخملی» به قصد تغییر رژیم است. آیا شما نمی شنوید که، هربار، آقای خامنه ای، سخن خود را با دشمن آغاز و با دشمن به پایان می برد**

**4/1- «فدائی آقا» نداریم. شیفته قدرت و فدائی نماد قدرت داریم. در رژیم های استبدادی، بخصوص در آنها که به استبداد فراگیر متمایل هستند، نماد قدرت فدائیان دارد. اگر تأمل کنید، در شگفت می شوید که همه آنها فدائی داشته اند. هیتلر فدائی بسیار داشت. استالین نیز فدائی بسیار داشت و صدام نیز «فدائی » داشت و... و قذافی و اسد و خامنه ای هم «فدائی» داشته اند و دارند. سازمانهائی که بر محور قدرت ایجاد می شوند، نیازمند «فدائی» هستند وگرنه برجا نمی مانند. چنانکه القاعده نیز «فدائی» بسیار دارد. کسانی را دارد که آماده عملیات انتحاری هستند. وجود این فدائی ها، جز بر شدت جباریت اینگونه رژیم ها گواهی نمی دهند. چرا که در جامعه های باز که ولایت با جمهور مردم است، نماد قدرتی وجود ندارد تا نیاز به «فدائی» داشته باشد. از راه درس عبرت گرفتن یادآور می شوم که علی (ع) فدائی نداشت و معاویه «فدائی» داشت. او بود که خطاب به ایرانیان گفت: شاهان را شاه پرستان سودی نمی رسانند. و بر شما است که وجود «فدائیان آقا» را دلیل قوت کیش شخصیت و پرستش نماد قدرت، بنا بر این، ضعف فکری و اخلاقی جامعه و ضعف رژیم بشمارید که نماد زور است و وجود «فدائی آقا» دلیل زورمداری آقای خامنه ای و رژیم ولایت مطلقه فقیه است.**

**4/2 – در نخستین انتخابات ریاست جمهوری، در 5 بهمن 1358، نامزد حزب جمهوری اسلامی، حدود 4 درصد رأی داشت. در انتخابات فرمایشی مجلس، در 12 اسفند 1390، کسانی که به هر دو فهرست متعلق به «اصول گرایان» رأی داده اند، 4 درصد دارندگان حق رأی هستند. آرائی که برای منتخب اول تهران، آقای حداد عادل خوانده اند، 1.1 میلیون رأی است که کمتر از 14 درصد دارندگان حق رأی در تهران است. از تهران، تنها 5 تن در دور اول رأی داشته اند. بقیه کمتر از 25 درصد رأی دهندگان رأی داشته اند. آرای آنها را که نسبت به دارندگان حق رأی در تهران بسنجیم، حدود 5 درصد می شود. می دانم که در شهرهای متوسط و کوچک و مناطق روستائی شمار بیشتری رأی داده اند. اما وقتی با وجود تمامی امکاناتی که رژیم در اختیار دارد و از آنها (از جمله تهدید به قطع یارانه ) استفاده می کند، تحریم وسیع انتخابات نمی تواند از وجدان ملی فرمان نبرده باشد.**

**و نیز بدانید در مبارزه با استبداد ضد دین و ایران، جز برحق نباید ایستاد و جز حق نباید گفت. تبلیغ دروغ ضد تبلیغ و به زیان آنها است که بر حق می ایستند. پس محض تبلیغ، خلاف حقیقت نمی گویم. به برآورد من، وقتی ایران استقلال و آزادی خویش را بازیافت و ایرانیان در استقلال و آزادی رأی دادند، مشاهده خواهد شد که زور پرستی (مثلث زور پرست) در جامعه ایرانی پایگاه 5 درصدی نیز ندارد.**

**4/3– وقتی شما می نویسید مردم تنها نگران گرانی هستند، توصیفی از جامعه بدست می دهید که سخت هشدار دهنده است. توضیح اینکه استبداد وقتی ویرانگری بر ویرانگری می افزاید و جو خشونت را هرچه سنگین تر می کند، جز خوردن آنهم بقدر «بخور و نمیر»، ذهن ها را به خود مشغول نمی کند. وقتی کار جامعه ای به جائی رسید که ابعاد زندگی اعضایش در حداقل زندگی خلاصه شد و گرانی او را با خطر از دست دادن همان حداقل روبرو کرد، آنهم باوجود فروش ثروت ملی کشور، رژیم پیش از آنکه تصور شود، ویرانگر گشته است و دارد کار جامعه را به جائی می رساند که اعضای آن، زندگی خویش را در زندگی گیاهی ناچیز کنند.**

**با این وجود، بنا بر پاسخ دوم، مردم ایران نیز مسئول وضعیتی که درآنند، هستند. مردمی که ندانند حقوق ذاتی دارند و این حقوق مجموعه ای را تشکیل می دهند و غفلت از حقی غفلت از بقیه حقوق نیز هست، وقتی ندانند کسی که از دو حق استقلال و آزادی محروم است، حق کار و نان را نیز از دست می دهد، سرنوشتی را پیدا می کنند که مردم ایران پیدا کرده اند. مردمی که فکر می کنند نان واجب است اما استقلال و آزادی را اگر هم نداشتی زندگیت لنگ نمی شود، چگونه ممکن است وضعیتی را نیابند که اینک مردم ایران یافته اند؟**

**دانستنی است که استبدادهائی نیز وجود داشته اند و دارند که جامعه را به مصرف خو می دادند و می دهند. جامعه های تحت این استبدادها، با غفلت از حقوق ذاتی خویش، در نمی یابند که محروم شدن از استقلال و آزادی، محروم شدن از اقتصاد تولید محور است. زمانی به خود می آیند و بر می خیزند که بسیار دیر است. وضعیت های لیبی و سوریه و عراق و ایران و ...، حاصل اقتصاد مصرف محور و غفلت از استقلال و آزادی و دیگر حقوق ذاتی هستند.**

**• پرسش پنجم که نظر پرسش کننده است:**

به هررو، من احساس میکنم اگرروحانیت وکارگزاران درهمان بدو انقلاب به سیره و روش پیامبرکه دائم هم از آن دم میزنند جلو میرفتند و واقعا دغدغه دین داشتند و بازیگری در کار نبود و"من من کردنها"حذف می شد و همه گروهها را به مشارکت دعوت میکردند، حتی آقای رجوی و گروهشان و قتل و خونریزی صورت نمی گرفت و به همه عفو عمومی میدادند، عاقبت اینگونه نمیشد. بسیار متاسفم از حرفهای بدون عمل.

**❊ توضیح در باره نظر پرسش کننده:**

**نظر صحیح امروز شما هم بهنگامی که آقای خمینی در نوفل لوشاتو (فرانسه) بود و هم بهنگام بازگشت به تهران، مرتب به او پیشنهاد شد. اما حتی تعهدهایی که در برابر جهانیان بر عهده گرفته بود، نیز نقض شدند:**

**1 – در نوفل لوشاتو، او متعهد شد که ولایت با جمهور مردم است و میزان رأی مردم است و هر عاقلی می داند که تصدی امور مردم با خود آنها است. پیش نویس قانون اساسی نیز بر پایه ولایت جمهور مردم تدوین شد. اما او و دستیارانش عهد بشکستند و ولایت مطلقه فقیه را برقرار کردند.**

**2 – او متعهد شد، نه خود او و نه روحانیان دیگر در دولت نخواهند بود. اما دولت را تصرف و استبداد را مرگبارتر و ویرانگرتر برقرار کردند.**

**3 – او متعهد شد که آزادی عقیده برقرار شود و همه طرز فکرها حق تبلیغ فکر خود را بیابند. اما امروز، مراجع نیز آزادی فتوا دادن را ندارند.**

**4 – او متعهد شد که زنان در پوشش خود آزادند و با مردان در حقوق برابر هستند. اما امروز، وضعیت زنان کشور چنان است که بانویی چون نسرین ستوده به جرم دفاع از حقوق زنان به 11 سال زندان محکوم می شود و ...**

**5 – او به استقلال و آزادی متعهد شد و گروگانگیری را که نقض آشکار استقلال ایران بود، انقلاب دوم خواند. آن را دست آویز بازسازی استبداد کرد و جنگ 8 ساله را ببار آورد. در همان حال، دستیارانش، سازشهای پنهانی اکتبر سورپرایز و ایران گیت را بعمل آوردند و هم اکنون، قدرت خارجی محور سیاست داخلی و خارجی رژیم است.**

**6 – او به رعایت حقوق انسان متعهد شد و در اعدام کردن از جباران تاریخ گوی سبقت ربود. به دستور او، در سه شب، حدود 4000 تن را اعدام کردند.**

**7 – او متعهد شد که انقلاب کسانی را بر سر کار آورد که اقتصاد کشور را در راه رشد اندازند. اما چون دید داریم اسباب اقتصاد تولید محور را تدارک می کنیم و کار دارد پیشرفت می کند، گفت: اقتصاد مال خر است. بنی صدر می خواهد ایران را سوئیس و فرانسه کند و مردم برای اسلام انقلاب کرده اند!**

**8 – او متعهد شد تبعیض ها را از میان بردارد و وجود تبعیض ها در جامعه را فرآورده استبداد شاه دانست. اما خود تبعیض را اساس گرداند. روحانیان قشر ویژه شدند. و دیگران، به چهار گروه مکتبی و ضد مکتبی و نیمه مکتبی و بی تفاوت تقسیم گشتند و مقرر کرد که اقلیت 5 درصدی (حزب اللهی و مکتبی) بر اکثریت 95 درصدی حکومت کند.**

**9 – او متعهد شد که افراد نیروهای مسلح در زندگی مردم مداخله نداشته باشند. هرچند «نهادهای انقلاب» را حکومت موقت ساخت، اما این او و دستیاران او بودند که این «نهاد» ها را در سرکوب مردم بکار گرفتند و امروز، دولت و اقتصاد کشور در قبضه سپاه پاسداران است.**

**10 – او متعهد شد که احزاب و سازمانهای سیاسی آزادند و هم او بود که احزاب را تعطیل کرد. حتی حزبها و سازمانهائی را نیز که به طرفداری و با حمایت او ساخته بودند (حزب جمهوری اسلامی و سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی)، منحل کرد.**

**11- او متعهد شد که انسان ایرانی منزلت و کرامت خود را باز می یابد. اما کار را بجائی رساند که مشاور رئیس جمهوری را به جاسوسی او گماشت و از او خواست آبروی خود را «بخاطر اسلام» از دست بدهد. بدیهی است در ضد اسلامی که وسیله استبداد کرده بود، عمل به «دین» آبرو می برد. وگرنه، دین برای آن نیست که کسی بخاطرش آبرو ببازد. دین برای اینست که آدمی حقوقمندی خود را دائم به یاد داشته باشد و روش عمل به حقوق را بداند و به یمن عمل کردن به حقوق خویش، کرامت خویش افزون کند.**

**او بدتر از این کرد: برخلاف نص قرآن، ایرانیان را به جاسوسی یکدیگر گماشت. در آغاز، ساواک شاه منحل شد اما واواک را جانشین ساواک کرد و امروز، چندین دستگاه تفتیش عقیده و سانسور و سرکوب و جنایت وجود دارند.**

**12 – او به فساد زدائی متعهد شد. اما امروز، ایران در شمار فاسدترین کشورهای جهان است. فساد را نیز دستگاه او و دستیاران «روحانی» او آغاز کردند و کار را به جائی رساندند که امروز دولت و منابع ثروت کشور در دست مافیاهای نظامی – مالی رانت خوار است.**

**13 - او متعهد شد که ایران جامعه سالمی خواهد یافت. در آغاز، از جمله، مبارزه با مواد مخدر نیز فرصتی به آقای خلخالی داد که عطش اعدام کردن خود را فرو نشاند. و امروز، ایران 15 درصد مواد مخدر را مصرف می کند و در جهان مقام اول را دارد. در فحشاء، تهران مقام دوم را دارد و...**

**14 – او می گفت رژیم شاه استعدادها را از کشور فراری می دهد و متعهد شد که با پیروزی انقلاب، استعدادها به کشور بازگردند و کشور را بسازند. در آغاز، شماری به وطن بازگشتند اما به زودی، «مکتبی» های بی سواد که بی قرار تصدی مقامها بودند، دستیار ملاتاریا در تاراندن استعدادها شدند و آقای خمینی گفت: می روند به جهنم! و امروز، سالانه، 150 هزار استعداد از ایران مهاجرت می کنند. صندوق بین المللی پول این مهاجرت را معادل خروج سالانه 50 میلیارد دلار از کشور برآورد می کند. اما چه کسی نمی داند که چنین نیروی محرکه ای را نمی توان کالا گرداند و ارزش آن را به دلار برآورد کرد.**

**15 – او، در برابر جهانیان، به اسلام بمثابه بیان استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی، متعهد شد و ضد اسلام زور را جانشین آن کرد.**

**و...**

**عفو عمومی به او پیشنهاد شد و از او خواسته شد که همان روش انسان متعالی را بکار برد که پیامبر (ص) بهنگام ورود به مکه بکار برد. و او، ضد آن روش را بکار برد و امروز، ایران سرزمین خشونت گریها است. و نیز، از او خواسته شد به تعهد خود عمل کند و بگذارد همه سازمانهای سیاسی، در آزادی، خویشتن را به جامعه بشناسانند. به او پیشنهاد شد که همگان را به بحث آزاد بخواند تا که رابطه ها میان گروه های سیاسی، سیاسی بگردد و خشونت محل پیدا نکند. موافقت کرد و از همه خواست با بنی صدر به بحث آزاد بپردازند. اما چون دید اینگونه بحثها هم مردم را در صحنه نگاه می دارند و هم سبب ارتقای ایرانیان به مقام شهروندی می گردند و سازمانهای سیاسی را در برابر مردم مسئول می کنند و محلی برای آمریت قدرتمدارانه یک فرد باقی نمی گذارند. اما، نه تنها بحث آزاد ممنوع شد، بلکه از مردم خواسته شد «تحلیل نکنند و اطلاعت کنند»!**

**با اینهمه، مردم ایران مبّرا از مسئولیت نیستند. توضیح این که اندیشه راهنمای آنها این ضد اسلام نبود. چراکه اگر اندیشه راهنمای آنها این ضد اسلام بود، اولا˝ دلیلی برای برخاستن برضد استبداد پهلوی نمی ماند و ثانیا˝ ممکن نبود یک ملت با فرهنگ، با «دین ولایت فقیه» ضد حقوق و کرامت انسان و جامعه ملی، نمی توانستند به چنان جنبش بی مانندی برخیزند که، در آن، گل بر گلوله پیروز شد. بر مردم ایران بود که شخص را به حق بسنجد و عهد شکنی آقای خمینی و دستیاران او را برنتابند و برخیزند. بر آنها بود که «سی و پنج میلیون بگویند بله من می گویم نه» را بی پاسخ نگذارند. برآنها بود و هست که خود را تحقیر نکنند و نپذیرند که اسلام، همین ضد اسلام بوده و اندیشه راهنمای آنها در انقلاب، همین ضد اسلام بوده است. برآنها بود و هست که اجازه ندهند که از سوئی ملاتاریا و از سوی دیگر ضد انقلاب مطرود این ضد اسلام را اسلام بخوانند و اسلام استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی را که اندیشه راهنما در انقلاب بود، از خاطره ها پاک کنند و بیزاری از اسلام را بر ذهن ها حک کنند. چراکه، بدین کار، تنها حق را ناحق نکرده اند، خود را سخت تحقیر کرده اند و تحقیر شده سرنوشتی جز زیست در استبداد ندارد.**

**\*\*\*\*\***

# شماره 802 1 تا 14 خرداد 1391

**پاسخ به پرسشهای ایرانیان از**

**ابوالحسن بنی صدر**

# سنت، دین، دولت و ایرانیت

**پرسشها از دانشجویانی است که در ایران، برنامه سیمای سپیده استقلال و آزادی را دیده اند:**

**• پرسش اول در باره «حکومت اسلامی»:**

دختری دانشجویم و یک سئوال دارم: آیا حضرت محمد در مدینه حکومت اسلامی براه انداختند و از طرف خدا مامور تشکیل حکومت شدند؟نظر شما آقای بنی صدر در باره اینکه مسلمانها در آینده کشور را اداره کنند ولی آخوندها نه چیست؟ چون که مردم مسلمانند و باورشان را هم به این راحتی عوض نمی کنند. چه کنیم که در عین اینکه کشور ایران کشور مسلمان می ماند، آخوندها مثل حالا حاکمیت را قبضه نکنند؟

**❊ پاسخ به پرسش اول: مردم سالاری شورائی یا جمهوری شهروندان:**

**1 – نخست بدانیم که دولت غیر از حکومت است. دولت مجموعه قوا و یا ارکانی است که وقتی بر پایه حقوق ملی و حقوق انسان و بر اصل حاکمیت جمهور مردم شکل می گیرد، فاقد مرام می شود. مرام دولت همان اصول راهنمای حاکمیت ملت و حقوق ملی و حقوق انسان و جانداران و طبیعت است. در عوض، جامعه در توحیدی که بدان حیات یافته و به حیات تاریخ بخشیده است، دربرگیرنده گرایشهای فکری گوناگون و نیز هویت های نسبی است. حکومت از اکثریت این گرایشها نمایندگی می کند و به ضرورت، صاحب مرام است.**

**از این رو، دولت می باید از هر دین و مرامی خالی باشد. از جمله، به دو دلیل، جدائی دین و مرام از دولت ضرور است:**

**- هرگاه دین بیان استقلال و آزادی باشد نمی تواند با قدرت جمع شود. جمع دو ضد، جز با بیگانه شدن بیان استقلال و آزادی در بیان قدرت، شدنی نیست. اما بیگانه شدن بیان استقلال و آزادی در بیان قدرت، فاسد شدن آنست. چنانکه در ایران امروز می بینیم و شاهدیم که جامعه های دیگر، دولتهای دینی و مرامی را آزموده اند و فاسد شدن دین و ایدئولوژی ها را تجربه کرده اند. بدیهی است سازمان سیاسی بدون مرام نمی شود. پس ممکن است یک یا چند سازمان سیاسی، این و آن برداشت از دین را مرام خود کنند. با این وجود، چون جامعه به دین بمثابه بیان استقلال و آزادی انسان و جمع انسانها نیاز دارد، رشد در استقلال و آزادی ایجاب می کند که دین حتی مرام سازمانی که می خواهد حکومت کند نیز نشود. یک سازمان سیاسی می تواند بیان استقلال و آزادی را اندیشه راهنمای خود کند. اما اگر می خواهد اکثریت بدست آورد و حکومت کند، بر او است که، برنامه ای ترجمان بیان استقلال و آزادی تهیه کند و به جامعه پیشنهاد کند و همواره از وسیله حکومت کردن این بیان خودداری کند. پیش از تجربه رژیم ولایت فقیه، در کتاب «اصول راهنمای حکومت اسلامی» و نیز بهنگام هشدار نسبت به استقرار «فاشیسم مذهبی» و «استبداد روحانیان»، خطر وسیله قدرت شدن دین را خاطر نشان کردم. برای جلوگیری از استقرار چنین استبدادی، نامزد ریاست جمهوری شدم و در آن مقام، هرچه توانستم برای از میان برداشتن ستون پایه های قدرت کردم و از کودتای خرداد 60 تا امروز، کار تبیین بیان استقلال و آزادی و تشریح جمهوری شهروندان را پی گرفته ام.**

**- دولت می باید خالی از مرام باشد تا تغییر اکثریت در جامعه، مانع از آن نشود که اکثریت پسین جانشین اکثریت پیشین بگردد.**

**2 – دانشجوی گرامی گفته ها و نوشته های مبلغان مرام دولتی کردن دین را فراوان شنیده و خوانده است. این مدعیان هستند که میگویند«حکومت اهم امور و بسا مقدم بر هر امر دیگر است و ممکن نبوده است قرآن نسبت به مهمترین امر، سکوت کرده باشد.» و نیز، مدعی می شوند که پیامبر حکومت تشکیل داد. اما این مدعیان هم در اهمیت دادن به حکومت بر خطا هستند و هم تشکیل حکومت توسط پیامبر راست نیست. در این باره، پیش از این، به تفصیل توضیح نوشته ام. کوتاه آن تفصیل این که**

**2/1- در سرتاسر قرآن، یک جمله نیز در باره دولت و حکومت نیست. پیامبر نیز حکومتی تشکیل نداد. او مردم سالاری شورائی و یا جمهوری شهروندان را تشکیل داد. مسلمانان شهروند بمعنای صاحب حقوق و منزلت و حق برابر در اداره جامعه خود می شدند. شورا تصمیم می گرفت و کس یا کسانی را مأمور اجرای تصمیم خود می کرد. پیامبر نیز منتخب مردم بود. در مواردی هم که در اقلیت قرار می گرفت، تصمیم جمع را به اجرا می گذاشت.**

**2.2 – اما چرا جمله ای در باره دولت و حکومت در قرآن نیست؟ بدین خاطر که دولت و حکومت حاصل رابطه قوا در سطح جامعه ها و در درون هر جامعه است. بیان استقلال و آزادی بکار دولت و حکومت بمثابه قدرت نمی آید. بکار جانشین رابطه زور با زور کردن رابطه حق با حق، می آید. بکار برقرار کردن جمهوری شهروندان در هر جامعه و تنظیم رابطه ها، میان فرد با فرد و جمع با جمع و ملت با ملت، بر پایه حقوق، می آید. بکار افزودن بر اشتراکها و در همان حال، فراخ ترکردن فضای ابتکارها، بنابراین دست آوردهای جوراجور، می آید که به یمن دو جریان آزاد اندیشه ها و اطلاع ها، همراه می شوند و بر اشتراکات می افزایند. بدین قرار، بیان استقلال و آزادی بکار آن می آید که، در طول زمان، جمهوری شهروندان تحقق بیابد.**

**3 – اما چه باید کرد ؟ باید:**

**3/1- باید دانست که دولت یک تأسیس است و تأسیس کننده آن نیز مردمی هستند که در سرزمینی زندگی می کنند و جامعه ای را تشکیل می دهند و برای تنظیم رابطه ها در درون و با بیرون خود، آن را تأسیس کرده اند. به هر میزان که در درون و بیرون جامعه، زور بیشتر نقش پیدا کند، دولت بیشتر زورمدار و کمتر حقوق مدار می شود. آن زمان که بساط ولایت مطلقه «نخبه» را بر عوام می گستردند، دروغی ساختند که بنابر آن، نظام اجتماعی خدا فرموده است. چنانکه کلیسا نظام اجتماعی دوران فئودالیته را خدا فرموده و تغییر ناپذیر می انگاشت. چون نظام اجتماعی را تغییر ناپذیر می باوراند، ولایت مطلقه برمردم نیز، خدا فرموده می گشت. اما جامعه ها نظامهای اجتماعی را تغییر دادند و دانستند که هر نظامی و هر تأسیس و بنیادی، خواه دولت و چه روحانیت، ساخت انسان ها هستند. دانستند که دولت بهمان اندازه که قدرتمدار است، نامطلوب است. پس ساخته نامطلوب از خداوند نیست. چون از خداوند نیست، پس نه بخردانه و نه عادلانه است که خداوند به ساخته انسانها، ولایت مطلقه بر انسانها ببخشد. این شد که جامعه ها روی آوردند به تغییر اندیشه راهنما و به آزاد کردن خود از دولت و بسط جامعه مدنی و حقوقمدار کردن دولت و حاکمیت را از آن خود کردن و دولت را تحت حاکمیت خویش درآوردن. کلیسا نیز شروع کرد به منطبق کردن خویش با اصل تغییر پذیری نظام های اجتماعی و بنیادهای اجتماعی. بدین قرار، کاری که جامعه امروز ایران و بسا دیگر جامعه ها باید بکنند، اینست که دولت را ساخته خود بدانند و تا می توانند جامعه مدنی را بسط دهند یعنی از کاربرد زور بکاهند. تا که دولت کمتر قدرتمدار و بیشتر حقوق مدار بگردد. به سخن دیگر، کار اول و بایسته اینست که ساخته خود را به مهار کامل خود درآورند و این کار را از راه استقرار «ولایت جمهور مردم» بکنند.**

**3/2- ساخته های انسانها، فاقد «قداست» هستند. بدین خاطر که متعین هستند و قابل تغییر. اگر زور در آنها بکار رفته باشد، ویرانگر نیز می شوند. پس بنیادهای اجتماعی، هیچیک مقدس نیستند. مقدس انگاری هریک از آنها، غیر قابل تغییر گرداندن آنها، بنابراین تابع جبر شدن و بنده زور گشتن است. از زمانی که انسانها بدانند که بنیادها (دولت و خانواده و مدرسه و روحانیت و ...) ساخته خود آنها هستند، در می یابند که می توانند رابطه خود با بنیادها را تغییر بدهند. آن تغییری که سبب بازیافتن استقلال و آزادی و حقوق انسان می شود، تغییر رابطه بنیاد ← انسان ← قدرت به رابطه انسان ↔ بنیاد ↔ استقلال و آزادی است. اینست آن تغییری که انسان و جامعه های انسانی را از بندگی قدرت رها می کند. بشرط آنکه بنیادها که اینک اربابها هستند تغییر ساختار پیدا کنند و وسیله هائی در اختیار انسانها بگردند.**

**3.3 – اما انسان تغییر نمی کند و تغییر نمی دهد مگر با تغییر دادن اندیشه راهنمای خود، هرگاه انسان بخواهد استقلال و آزادی خود را بطور کامل بدست بیاورد، او را بیان استقلال و آزادی بمثابه اندیشه راهنما بایسته است. دانشجوی گرامی بداند که بر او است اسلام را بمثابه بیان استقلال و آزادی بازیابد و مبشر این بیان درجامعه شود. تا جامعه ای از انسانهای مستقل و آزاد و حقوقمند پدید آید.**

**هستند ایرانیانی که به اسلام باور ندارند و حتی ضد آن شده اند، هرگاه آنها نیز برآن شوند بی آنکه اندیشه راهنمای خود را از دست بدهند، آن را نقد کنند تا که ویژگی های بیان استقلال و آزادی را بیابد، استقرار ولایت جمهور مردم و جمهوری شهروندان میسر می شود. هم «آخوندها» از زورباوری و زورمداری و قیم مآبی آزاد می شوند و هم بنیادهای دیگر، از جمله دولت، تحت ولایت مردم قرار می گیرند و وسیله مردم می شوند.**

# • پرسش دوم در باره ربط اسلام و هر دین و مرام دیگری به ایرانیت:

یک سوال هم خودم دارم: در ایران خیلی حاکمیت حرف ایران اسلامی میزند و بیشترین تکیه اش بر اسلام است. تلویزیونهای لوس آنجلسی هم در دوران ساسانیان و عهد هخامنشیان مانده اند جلو هم نمی آیند. افتخار ما مال کورش و داریوش است و بس. و فحشی نیست که به اعراب و اسلام ندهند. ولی من می دانم که اغلب شاعران ما هم مسلمان بودند هم ایرانی مورد احترام همه هم هستند. و کسی مثلا به مولوی و یا فردوسی نمیتواند ایراد بگیرد که چرا مسلمان بودند. به هر حال در این ایرانی بودن یک خصوصیاتی هست و یک سننی و اخلاقی خوب و بد که ماها باید به خوب هاش افتحار کنیم همانطور که بد های آن را غربال کنیم. مثل همان قضاوت بی جا پشت سر دیگری کردن که آقای بنی صدر اشاره کردند. این سنن و اخلاقهای همه قومهای ایرانی همه ما را ولی کنار هم نگاه داشته است. ایران وطن همه ما است. امکان دارد آقای بنی صدر این خصوصیات ایرانیها و سنن و اخلاقهای خوب و بد ما ملت را بیشتر توضیح دهند؟

# ❊ پاسخ پرسش دوم پیرامون سنت و ایرانیت:

**1 – پاسخ را از سنت آغاز می کنم. پیش از این، سنت گرائی را نقد کرده ام. اینک آن نقد را کوتاه و نو می کنم: سنت گرایان منطق صوری بکار می برند و پایائی را دلیل درستی سنت می شمارند. راستی اینست که امرهای واقع پایا با امرهای واقع ناپایا، یکسان نیستند. اما هر امر واقع پایائی، به این خاطر که پایا است، مطلوب نیست. چنانکه قتل جنایت است و بمثابه امر واقع، پایا است. اما در شمار تبهکارانه ترین کارها است. بنا بر این،**

**1/1 - محتوای سنت ها هرگاه حقوق باشند، در همان حال که پایا هستند، همواره نو هستند. زیرا هر نوزادی حقوقمند به دنیا می آید. برای این که زندگی را با عمل به حقوق ذاتی خویش آغاز کند، سنت ها، پندار و گفتار و کردار ها، همه ترجمان حقوق، ضرور هستند. در جامعه هائی که رشد می کنند، سنت عمل به حق و دفاع از حق و انتقال شعور بر حقوق ذاتی و عمل به این حقوق، از سوی اعضای آن جامعه، نسل بعد از نسل، رعایت می شود. جامعه استبداد زده و از رشد مانده جامعه ایست که این سنت را ندارد. نوزاد غافل از حقوق ذاتی خود بار می آید و از آغاز زندگی تا پایان آن، کارش تنظیم رابطه با قدرت است.**

**1/2 - سنت غفلت از حقوق ذاتی و پندار و گفتار و کردار را ترجمان این و آن نوع تنظیم رابطه با قدرت کردن، همراه می شود با سنت دیگری که دین تکلیف مدار و از خود بیگانه در بیان قدرت است. در واقع، وقتی سنت تنظیم رابطه با قدرت می شود، انسان فاقد حقوق ذاتی اما دارای تکالیف می گردد. بدین سان، این رابطه با قدرت است که انسانها برای مشروعیت بخشیدن بدان، نیازمند توجیه شرعی می شوند و آن را می سازند.**

**1/3- و سنت غفلت از حقوق و سنت دین تکلیف مدار، همراه می شود با سنت سومی که ساخت دیرپای بنیادهای جامعه (دولت و روحانیت و تعلیم و تربیت و خانواده و تأسیسات اجتماعی و اقتصادی و سیاسی دیگر و تأسیسات هنری و...) است. در جامعه های دارای نظام اجتماعی قدرت محور، همه بنیادها، بر مدار قدرت، ساخت گرفته اند. انسان وسیله این بنیادها و قدرت هدف آنها است.**

**1/4- گذشته گرائی (دو نوع سلطنت مدار و دین مدار در پرسش دانشجوی گرامی آمده اند)، سنت چهارمی است که گویای دو نوع تنظیم رابطه بر قدرت است. عمل به این سنت به اینست که حال و آینده تکرار گذشته بگردد و گذشته بی کم و کاست ادامه بیابد.**

**1/5- گذشته گرائی با سنت مکان و موقع اجتماعی پایا که فرآورده رابطه با قدرت است، همراه است: سلسله مراتب اجتماعی، قشر و گروه بندی ها، مرزبندی های جنسی و قومی و ملی، چون گذشته می باید برجا بمانند. اگرهم تغییرها، تغییرهای رابطه با قدرت باشند، برغم جا به جائی ها، سلسله مراتب و مرزبندی ها برجا می مانند. تنها وقتی تغییر، تغییر رابطه با قدرت به رابطه با استقلال و آزادی و دیگر حقوق ذاتی انسان می گردد، سلسله مراتب و مرزبندی هائی که قدرت (= زور) ایجاد کرده است، از میان بر می خیزند.**

**1/6- تولید و بکار افتادن نیروهای محرکه رابط مستقیم دارد با اندازه بسته و باز بودن نظامی اجتماعی. در نظامهای اجتماعی قدرت محور، وقتی بسته اند، نیروهای محرکه به میزان بسیار کم تولید می شوند و بکار می افتند. از این رو، سنتهای ناظر به تولید و مصرف و مالکیت، بی تغییر می مانند. جامعه های دارای نظامهای اجتماعی بسته، یکی از دو سرنوشت را پیدا کرده اند: از میان رفته اند و یا به اندازه ای که بتوانند ادامه حیات بدهند، باز شده اند.**

**در حقیقت، سنتهای که جز تنظیم دیرپای رابطه با قدرت نیستند، ویرانی بر ویرانی و مرگ بر مرگ می افزایند و هرگاه انسانها تغییر نکنند و تغییر ندهند، زندگی جامعه آنها بسر می رسد. چنانکه در حال حاضر، جامعه بشری با خطر مرگ محیط زیست و از میان برخاستن زندگی جانداران روبرو است. حال اگر به تاریخی مراجعه کنیم که ما انسانها هستیم، درمی یابیم که طرزفکرهای ما را انواع بیان های قدرت تشکیل می دهند که نه آئین های زندگی، که، آئین های چگونه مردن هستند. در ایران، بیان قدرتی که دین، ولایت مطلقه فقیه است، نوعی از آئین چگونه مردن است و در غرب، مصرف انبوه کن!، چون زندگی کوتاه است و مرگ در کمین، نوعی دیگر از آئین مرگ است.**

**سنتهای بالا روشن می گویند که در ازای یک سنت که سنت آگاهی برحقوق و عمل به حق است و همواره نو، سنتهای دیگر انسانها را در بندگی قدرت نگاه می دارند. این دو نوع سنت ها ضد یکدیگر هستند. پس، جامعه ای که بخواهد راه و روش چگونه زیستن را بیاموزد و بکار برد، یعنی بیان استقلال و آزادی را اندیشه راهنما کند، ناگزیر می باید سنت شعور بر حقوق ذاتی و عمل به این حقوق را ایجاد کند و سنتهای دیگر را یکسره تغییر دهد. این امر که برغم سه انقلاب و تغییر شکل، استبداد همچنان بر ایران حاکم است، در پرتو شناسائی سنت ها به شناخت می آید: تغییر رابطه با شکلی از قدرت، به رابطه با شکل دیگری از قدرت، انسان را از بند استبداد رها نمی کند. پس ضرور است که رابطه با محتوا و شکل قدرت، از رهگذر برقرار کردن رابطه با استقلال و آزادی و حقوقمندی انسان و جامعه ملی، تغییر کند. چنین انقلابی نیازمند اندیشه راهنمائی است که نمی تواند بیان استقلال و آزادی نباشد.**

**2 – دانشجوی گرامی دو واقعیت را نیک مشاهده کرده است: تقدم «اسلامیت» بر «ایرانیت» که ملاتاریا باب کرده است و تقدم «ایرانیت» بر «اسلامیت» که پهلوی طلبها تبلیغ می کردند و می کنند. هردو راست نمی گویند. شعار دروغشان از بیان قدرتی نشأت می گیرد که از نوع استبداد در وابستگی است.**

**اما چرا دروغ می گویند؟ به این دلایل:**

**- تقدم یک اصل بر اصل دیگر، گویای ثنویت تک محوری است. چنانکه، در اولی، اسلامیت بر ایرانیت تقدم پیدا می کند و ایرانیت تابع اسلامیت می شود. از این رو است که می گویند: بود و نبود ایران مهم نیست، بود و نبود اسلام مهم است. در دومی، بود و نبود اسلام و هر مرام دیگری مهم نیست، بود و نبود ایران مهم است. اولی دروغ است به این خاطر که وقتی وطنی نیست و یا هست و انسان در آن استقلال و آزادی و حقوق ندارد و رشد نمی کند، اسلام بیانگر استقلال و آزادی و حقوق و کرامت و رشد نیست. هم به این دلیل که اگر بود، نیازنبود که بر ایرانیت تقدم بجوید و بقایش با بقای ایران، تزاحم پیدا کند. و هم به این دلیل که جامعه ای از انسانهای درمانده، دینی پیدا می کنند توجیه گر درماندگی و لاقیدی نسبت به وطن. بدین قرار، شیوه زندگی هر مردمی و موقعیت وطن او (داشتن یا نداشتن استقلال، اندازه خطرها که موجودیتش را تهدید می کنند و...)، با طرزفکرهای آن مردم ربط مستقیم پیدا می کند. بدین قرار، مقدم شمردن اسلامیت بر ایرانیت، دشمنی مسلم با اسلام بمثابه بیان استقلال و آزادی و نیز با ایران، بمثابه وطن مردمی مستقل و آزاد و رشید و سرفراز است.**

**و در دومی، ایرانیت محور فعال می شود و با دست آویز کردن آن، هر اندیشه راهنمای مزاحمی، محکوم به حذف شدن می شود. اما ایرانیتی را که بر هر دین و مرامی مقدم می شمارند، جز به زور چگونه می توانند بر کرسی قبول بنشانند؟ بیهوده نیست که در همه کشورها، افراطی های راست، جانبدار چنین تقدمی هستند زیرا قائل شدن به این تقدم، به آنها امکان می دهد زورمداری را توجیه کنند. در ایران، هم «ایرانیت بر اسلامیت مقدم است» تجربه شده است (استبداد وابسته پهلوی ) و در عمل، در برداشتن موانع سلطه اقتصاد و فرهنگ مسلط بر ایران، ناچیز شده است. هم «تقدم اسلام بر ایرانیت» تجربه شده است و می شود و باز سازی همان استبداد وابسته گشته است و هست.**

**- اما تقدم ایرانیت بر اسلامیت و هر مرام دیگری، دروغ بزرگی است چرا که ایرانیت نیازمند تعریف است و این تعریف جز از اندیشه های راهنمای انسانها بر نمی آید. بدین خاطر است که از ناسیونالیسم افراطی تا این و آن وطن دوستی، تعریف وجود دارند و هویت های ملی نیز تعریفهای بسیار پیدا می کنند. ایرانیت میان تهی، جز بکار استبدادیان وابسته به قدرتهای خارجی نمی آید. اگر مدعیان تقدم ایرانیت بر اسلامیت و هر مرام دیگری، تا این زمان، نه تعریفی از ایرانیت بدست داده اند و نه ویژگی های آن را شناسائی و تبلیغ کرده اند، دلیلی جز این ندارد که «ایرانیت مقدم است» نمی تواند میان تهی نباشد.**

**اما "اسلام مقدم بر ایرانیت" است نیز، دروغ بس بزرگی است چراکه اولا چنین اسلامی توانا به دادن تعریفی از وطن و وطن داری نمی شود. بسا مرام بی وطنی می گردد. ثانیا از استقلال و آزادی و حقوق ملی و کرامت انسان و دیگر ویژگی های ایرانیت تهی می شود. اسلام تهی از حق، جز از زور، پر نمی شود. بیهوده نیست که مرام ولایت مطلقه فقیه، در حقیقت، جز مرام زور نیست.**

**هردو مدعی، زورمداری خود و جهل خویش را از وجود بیان استقلال و آزادی آشکار می کنند. چراکه بیان استقلال و آزادی نه با ایرانیت و نه با هیچ هویت ملی و شخصی سازگار با زندگی در استقلال و آزادی، ناسازگاری نمی جوید. نیاز دارد که بر ایرانیت تقدم نجوید و با آن همراه باشد.**

**3 - اما همراهی ایرانیت و اسلامیت نیز در ایران تجربه شده است: از «نهضت تنباکو» تا انقلاب مشروطیت و از آن تا نهضت ملی کردن صنعت نفت و از آن تا انقلاب ایران، انقلابی که در آن گل بر گلوله پیروز شد، جنبشهای همگانی حاصل این همراهی بوده اند. با وجود این، همراهی کامل نبوده است. از جمله به این دلیل که اسلامیت از رهگذر از خود بیگانه شدن دین در بیان قدرت، با تمامی ویژگی های ایرانیت سازگاری نجسته است. هر نوبت، کوشش ها در بازیافتن دین بمثابه بیان استقلال و آزادی، جنبش را ممکن ساخته است اما اعتیاد به اطاعت از قدرت و برجا ماندن ستون پایه های قدرت و پذیرش همگانی نجستن دین بمثابه بیان استقلال و آزادی و حضور قدرت های خارجی در صحنه سیاست داخلی، بازسازی استبداد را میسر ساخته اند.**

**موازنه عدمی و منفی و نیز همراهی ایرانیت و اسلامیت در اندیشه های راهنمای مدرس و مصدق، وضوح بیشتری جسته اند. با این وجود، ناشناخته ماندن ویژگی های ایرانیت و غفلت از این امر واقع پایا که اندیشه های راهنما (دین ها و مرامها) که با ویژگی های ایرانیت سازگاری نجسته اند، در ایران، ماندگار نشده اند، سبب شده است که در بازیافتن دین و یا هر اندیشه راهنمای دیگری، بمثابه بیان استقلال و آزادی، کار تا آخر دنبال نشود. چنانکه در انقلاب 57، کاری که از آن تاریخ تا امروز انجام گرفته است، انجام نگرفته بود.**

**این شد که مطالعه برای بازشناسائی ویژگی های پایای ایرانیت پی گرفته شد. مطالعه به نگارش درآمد و انتشار یافت. هویت ایرانی به این ویژگی ها از غیر آن بازشناخته می شود. از راه فایده تکرار، فهرست وار، آن ویژگی ها را می آورم و خاطر نشان می کنم هر اندیشه راهنمایی که با این ویژگی ها سازگاری بجوید، همگانی می شود و ماندگار و اگر سازگاری نجوید، همگانی نمی شود و نمی ماند. اگر زمانی سازگاری یافته باشد اما بخاطر از خود بیگانه شدن در بیان قدرت، سازگاری را از دست داده باشد، رها می شود. هرگاه اندیشه راهنما بیان استقلال و آزادی باشد، با تمامی ویژگی های ایرانیت سازگاری می جوید:**

# ویژگی های ایرانیت:

**1 - وطن، جائى كه، در آن، زمان و مكان انسان بى نهايت مى‏شود، ارزش است: زمان بى نهايت مى‏شود زيرا هر نسل مى‏داند كه حاصل كارش را نسلهاى بعدى بكار مى‏برند و بر آن مى‏افزايند. پس كار او هرگز از ميان نمى‏رود و رشد صير پايان ناپذيرى است. و مكان پهناى زمين و آسمان مى‏شود زيرا انديشه وطن دارى بر اصل موازنه عدمى در ايران باليده‏است.**

**2- دوستی را روش کردن و از دشمنی پرهیز کردن، «مروت با دوستان و مدارا با آنها که از در دشمنی در می آیند»، ویژگی ارزشمندی از ویژگی های ایرانیت است. بدین خاطر، مردم دوستی، بنا بر این، تحقیر نکردن مردم ( مردم نادانند، مردم چنین و چنانند ) گویای بیگانگی از وطن داری و گم کردن خاصه اول ایرانیت نیز هست.**

**3 - رابطه ها را در ایران و با انیران، بر اصل موزانه عدمی تنظیم کردن، به سخن دیگر، زیستن در موقعیت و وضعیت نه مسلط و نه زیرسلطه، بنا بر این مستقل و آزاد، ویژگی سوم ایرانیت است. این سه ویژگی آن نوع وطن دارى است كه، بدان، انسانها از حق صلح برخوردار و با هستى اين همانى مى‏جويند:**

**4 – از آنجا که ايرانيت با سلطه گرى و با سلطه پذيرى سازگار نمى‏شود، با تقدم سازی و تقدم بازیها نیز سازگاری نمی جوید ( تقدم ایرانیت بر اندیشه راهنما و به عکس و ملت گرائى‏هائى كه ترجمان تقدم و تسلط ایران بر انیران و یا انیران بر ایران هستند و تقدم رشد بر ایرانیت و یا ایرانیت بر رشد و...)**

5 - **عهد شناسی: عهد با استقلال و ﺁزادی، همانند عهد سپردن به قدرت و قدرتمداری و قدرتمدار نیست. دومی انسان را در ﺁلت قدرت ناچیز می کند. اما عهد با استقلال و ﺁزادی انسان و استقلال و آزادی و دیگر خاصه های ایرانیت، رشد دائمی بر میزان عدالت اجتماعی را میسر می گرداند.**

**6- هويت فرهنگى مستقل بمثابه فرآورده رشد، در عین برخورداری از ویژگی های ایرانیت و باز بودن فرهنگها بروى يكديگر، بنا بر اين،**

**7 – رشدپذیری انسان: از ميان فرآورده‏هاى پندار و گفتار و كردار مستقل و آزاد، آنها كه جهانيان را همه وقت بكار مى‏آيند، همچون بیان های استقلال و آزادی و هنر و دانش و فن، از آن جهانيان هستند. پس ایران می باید محل جريان آزاد بیان ها و هنر و دانش و فن، باشد. و نيز،**

**8 - هر آنچه (همچون حقوق) ذاتى انسان ايرانى است، ذاتى هر انسانى در هر كجاى جهان و در هر زمان است. بنا بر اين، در ايران و انيران، به هيچ تبعيضى (جنسى، نژادى، قومى، ملى و...) نبايد گردن نهاد. بنا بر اين،**

**9 - از آنجا که جبار قدرت است و جبر جبار با زندگی، در ایران، مرکز دیرپای برخوردها، مطلقا سازگاری ندارد، اندیشه های راهنمای بر محور جبر، با ايرانيت سازگاری نمی جویند.**

**10 - زیست در روشنانی یا شفاف گردانی پندار و گفتار و كردار ویژگی ایرانیت است. بخصوص در آنچه به استقلال ایران و استقلال و آزادی انسان مربوط می شود، شفافیت ضرور است. چراکه تاریکی ضحاکی و یا سلطه نماد قدرت مرگبار و ویرانگر بر حیات ملی و حیات هر ایرانی است. بنا بر اين،**

**11 – آموزش و پرورش سازگار با جامعیت انسان و جامعیت جامعه ملی (آموزش بینش و دانش و فنی که بکار رشد همآهنگ استعدادها و فضلهای ایرانیان آیند) و فریضه شناختن چنین آموزش و پرورشی.**

**12 - همسوئى رشد انسان و عمران طبيعت كه محيط زيست او را تشكيل مى‏دهد. اقتضاى اين توحيد تن ندادن به تضاد بمثابه اصل راهنماست. براى مثال، از سه نظر، يكى سلطه طبيعت بر انسان و ديگرى سلطه انسان بر طبيعت و سومى مسخر انسان بودن طبيعت و بنا بر اين جدائى ناپذيرى حيات انسان و رشد او از عمران طبيعت، اينست نظرى كه ترجمان ايرانيت است.**

**13 – جدائی ناپذیری امنیت از استقلال و آزای و حقوقمندی: تجربه نيمه دوم قرنى كه به پايان رفت، هم در دوران پهلويها و هم در دوران ملاتاريا، نبايد جائى براى ترديد باقى گذاشته باشد كه زيستن در تعادل قوا از راه مسابقه تسليحاتى و صلح مسلح و جنگ، در درون مرزها، استبدادى ويرانگر را برپا نگاه مى‏دارد كه كشور را به آتش فقر و قهر مى‏سوزاند. مقايسه اين تجربه با تجربه بهار انقلاب، پيش از آنكه ملاتاريا با گروگانگيرى قدرت خارجى را محور سياست داخلى بگرداند، جاى ترديد باقى نمى‏گذارد كه ايران به يمن خراماندن موجهاى استقلال و آزادى، به يمن گستردن نور معنويت، به يمن برقرار كردن وسيع‏ترين جريان انديشه و فرهنگ، به يمن توحيد و همبستگى ملى، از رهگذر استقرار استقلال و آزاديها و تأمين مشاركت همگان در اداره بسامان كشور، در درون و برون از مرزها، امنيت مى‏يابد.**

**14 - توجه به اين واقعيت كه تنها با ناحق كردن حق، مصلحت بيگانه از حق ساخته مى‏شود، انسان ايرانى را دانا كرد كه سازنده اينگونه مصلحت‏ها، قدرت ستم گستر است. بنا بر ايرانيت، مصالح يك فرد، يك گروه، يك قوم، يك ملت، حقوق او هستند. هر مصلحت بيگانه از اين حقوق، تضييع حقوق است و حاكميت ستمگران را ببار مى‏آورد. بنا بر ايرانيت، در سرزمينى كه وطن مشترك همه آنهائى است كه زندگى مشترك ديرپا و فرهنگ مشترك را مى‏سازند، حقوق فردى و جمعى همگان مى‏بايد رعايت شوند.**

**15 – استقلال دین از دولت: آنها كه در تاريخ اوستا تحقيق كرده‏اند و دانسته‏اند كه پس از حمله اسكندر به ايران، اين اردشير، مؤسس سلسله ساسانى بود كه تنسر را مأمور گردآورى اوستا كرد. نظريه وحدت »دين و دولت «را نيز اين دو ساختند. اردشير، در وصيت نامه خود، خطاب به فرزندش شاهپور، مى‏نويسد:**

**«فرزند من بداند، كه دين و دولت پادشاهى دو خواهرند كه يكى بدون ديگرى نمى‏تواند بزيد. زيرا دين پايه دولت پادشاهى و اين دولت حافظ دين است» (ص ج سوم اوستا به زبان فرانسه).**

**اما تجربه وحدت «دين بهى» و دولت پادشاهى، موجب تباهى دين و دولت هردو شد. فردوسى از خاطر نشان كردن اين تباهى غفلت نكرد. با وجود این تجربه كه از عناصر اصلى وجدان تاريخى مردم ايران گشت، بعد از اسلام، دولت صفوى تكرار تجربه دولت ساسانى شد و همان نتيجه را ببار آورد. بانى دولت ساسانى روحانى زاده و بانى دولت صفوى صوفى زاده بودند. در دولت ملاتاريا سومين بار است كه تجربه تكرار مى‏شود و چنان آتشى به خرمن هستى دين و دولت زده‏است كه مپرس.**

**16 – روابینی اختلاف باورها: از آنجا که ویژگی های ایرانیت، مشترکات باورهای سازگار با ایرانیت هستند، بطور عمومی، توحید و اشتراک، بنفسه، گویای وجود اختلاف های دینی و قومی و هویت فرهنگی است. هیچیک بدون دیگری، واقعیت پیدا نمی کند.**

**17 - ارزشهاى سازگار با ایرانیت، ارزشهایی هستند که همه زمانى و همه مكانى و همگانى هستند: انسانها از يك گوهرند و آن تقسيم كه «عوام را همچون گوسفندان» و يا «توده‏ها را همانند مومى كه سازمان انقلابى بدان شكل مى‏دهد» ميداند و تنها نخبه‏ها را در خور درك ارزشهاى پايه مى‏شمارد، پيش از همه، فاسد کننده «نخبه‏ها» است. زيرا بدين تقسيم، فضاى انديشه او را تنگ و نياز او را به ضد ارزشى كه زور است افزون مى‏كند. در عوض، قبول "انسانها از يك گوهرند"، پذيرفتن توحيد و عمل كردن بر اين اصل است. « دروغ ایران را ویران می کند»، پندار نیک، گفتار نیک، کردار نیک، ویژگی اخلاقی ایرانی و هویت او است.**

**بدین قرار، ارزشهای اخلاقی پایه نیز می باید جهان شمول باشند. این نه از راه اتفاق است که اصول پنجگانه توحید و بعثت و امامت و عدالت و هدف داری، ترجمان موازنه عدمی، نخست در ایران، اصول راهنمای دین زردشت، بمثابه بیان استقلال و آزادی شدند.**

**18 – عدالت افزون بر این که ارزش اخلاقی است، در ابعاد سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی، نیز میزان است. از رهگذر این ویژگی است که جنبش های همگانی ایرانیان، پیش و پس از اسلام، عدالتخواه بوده اند.**

**19 – قدرت و قدرتمدار بیگانه است، (ضحاک نماد قدرت، بنا بر این، بیگانگی است) ویژگی ایرانیت است: جدائى ملت از دولت مستبد، امرى تاريخى شد و ماند. سلطنت هيچگاه مشروعيت مردمى نيافت زيرا هرگز با ارزشهاى پايه و ديگر ویژگی های ايرانيت سازگار نشد. دولت با زور برابر شد و ملت جدا و پوشيده از دولت، به زندگى خويش سامان بخشيد. همواره دولت بيگانه از ملت عامل ستم و فساد دنيا و دين شمرده شد و شمرده مى‏شود: فرهنگ ايرانيت از ضد فرهنگ دولت كه شخص شاه را، بمثابه نماد قدرت، « مصدر بيم و اميد »، می دانست جدا شد: در فرهنگ ايرانيت، زن ناموس، وطن اجتماعى، مادر است. در ضد فرهنگ دولت زورمدار، زن شئى جنسى است. و...**

**20 – جوانمردی ویژگی دیرپای ایرانیت بود و هست. ویژگی بارز آن، دفاع از ستمدیده در برابر ستمگر و آمادگی دفاع از وطن و «ناموس پرستی» است. نرمش و دوستی با صاحبان حق و آنها که زور درکار نمی آورند و ایستادگی دربرابر زورمداران، جوانمردی همین بود و هست.**

**21 - پهلوانی نیز ویژگی دیرپای ایرانیت است. ایران بانی بارز ترین ویژگی پهلوانی است. شکست ها را شکست دادن، یا توانائی از زمین برخاستن، و از نو، توانائی جستن و شاهد پیروزی را در آغوش گرفتن، ویژگی دیگر پهلوانی است. از این رو،**

**22 – در سرزمینی که مرگ دائم در کمین است، امید و شکیبائی و... ترجمان ویژگی بس ارزشمند ایرانیت می شوند که آن، توحید حیات ملی و حیات هر ایرانی و حقوق ملی و حقوق هر ایرانی است. و به یمن این توحید، چگونه زیستن، نیازمند اندیشه راهنمائی می گردد که روش زیستن در سازگاری با ویژگی های ایرانیت را به ایرانیان می آموزد.**

**روشن است که این ویژگی ها، تمامی ویژگی های ایرانیت نیستند. اما پایاترین آنها هستند و به هر ایرانی امکان می دهند، معیار سنجش پندار و گفتار و کردار خویش، اندیشه های راهنما و نیز بنیادهای جامعه خویش که ساخته های اویند بگرداند و ببیند چه اندازه با زیست در استقلال و آزادی و رشد در استقلال و آزادی و بسا بقای ایران و دوام حیات ملی، سازگار و یا ناسازگارند.**

**\*\*\*\*\***

# شماره 803 15 تا 28 خرداد 1391

**پاسخ به پرسشهای ایرانیان از**

**ابوالحسن بنی صدر**

# مشکلها که جوانان با آنها رویارویند

# جمعی از دانشجویان دانشگاه ها، در باره چهار مشکل خود پرسیده اند:

1 – دانشجویان بسیار از وضع دانشگاهها ناراضی هستند. میگویند در این دانشگاه ها، حتی درس شیمی، همه تئوری است. در دوره کارشناسی ارشد هم هیچ ارتباطی با واقعیت کاربردی این رشته در صنعت نداریم. دانشگاه وصل به صنعت نیست. ما با یک مشت تئوری، فارغ التحصیل می شویم. اما دنیای کار آدمی را که بلد نیست به خود راه نمی دهد.

فراوانند دانشجوهایی که تحصیلشان دارد تمام می شود و از این که امکان تجربه کردن آموخته ها را نداشته و کار آزموده نگشته اند، در اضطرابند زیرا می دانند کار نمی یابند.کتابهای درسی هم به روز نشده اند. شانس بیاریم یک استاد دلسوزی بیابیم که پول داشته باشد و مایل به تحقیق باشد و تحقیق کند. استادان اهل تحقیق نیستند. باز اگر شانس بیاریم و آن استاد بیاید و بگوید درکتابهای جدید خارجی چه دانسته جدید آمده است. وگرنه کتابهایی که معرفی می کنند حد اقل 10 سال از عمرشان می گذرد.

خوب حالا با این وضعیت درس و بحث دردانشگاه ها، برسر بنیه اقتصاد ما در 30/40 سال آینده چه خواهد آمد؟ در خارج دانشگاهها چکار می کنند؟ آیا دانشگاهها همانند ایران با صنعت ارتباطی ندارد؟ نشان آموزش و پرورش دانشگاهی ما آیا نیاید تغییرکند؟ در خارج، اساتید دانشگاه فرصت مطالعاتی و تحقیق چقدر دارند؟ باید با پول شخصی تحقیق کنند ویا دولت حامی آنها است؟ دانشجوهای فارغ التحصیل مثل من که کم نیستند با این وحشتشان ازدنیای کار چکارکنند؟ کار هم که نیست همه به فکر بیرون آمدن از ایرانند.

2 -دختران دانشجو هم مشکل بالا را دارند. آنها با مشکل دیگری که آداب و رسوم دست و پا گیراست نیز دست بگریبانند. سن ازدواج برای دخترها دارد میرسد به بالای 30 سال. از بس پسرها تحت فشارند که باید خرج ازدواج را بدهند و حتی خونه و ماشین و شغل پر در آمد داشته باشند. آنهم از جیب خانواده که با این گرانی اصلا امکان پذیر نیست. پسرها هم خیلی دیر می توانند ازدواج کنند. دانشجویان دختر می گویند: کاش این سنتها نبود. این سنتهای غلط از سیمان هم سخت ترند. با این سنتهای دست و پا گیر چگونه میشود مبارزه کرد اما جوری که دختر از خانواده طرد نشود؟

3 - سومین مشکل جوانها به هر محیط خانوادگی که متعلق باشد، فقیر یا پولدار، دانشجو، یا درس را ول کرده، اعتیاد است. اعتیاد بیداد می کند. حتی در دانشگاه ها، میان دانشجوها معتاد زیاد است. از دانشجوی معتاد که میپرسی چرا تو که دانشجو هستی معتاد شدی؟ پاسخ می دهد: از بس فشار زیاد است و آینده روشنی هم نداریم. خیلی ها بعلت اینکه پدر هاشان معتاد هستند، کشیده شده اند به اعتیاد. متاسفانه تفریح نیز معنایش این شده است که جمعه ها بروند بیرون شهر و یا درخانه دوستی جمع شوند. پارتی راه انداختن و مصرف قرص زیاد شده است. در شرق کشور به علت نزدیک بودن به مرز افغانستان، اعتیاد به تریاک بیداد میکند.چند تا مرکز ترک اعتیاد هم درست شده در مشهد. جدید ترینش مجموعه سنگ بست در کیلومتر 27 محور مشهد به فریمان است که به هیچ رو، کفاف اینهمه معتاد را نمیدهد.

کمتر جوانی را می توان یافت که یکی دوبار امتحان نکرده باشد. آنها که معتاد نشده اند، مدیون پدر و مادر خود هستند. از این نظر و نظرهای دیگر، نقش والدین در خانواده بسیار مهم است.

4 - بسیاری ترجیح می دهد که به دانشگاه نروند. زیرا توانائی مالی ندارند. شاگردان با استعداد فراوانند که ناگزیرند ترک نحصیل کنند و به دنبال کارهای کاذب بروند تا دست کم خرج خود را در بیاورند.

این 4 چهار مسئله اصلی جوانان ما از دختر و پسر است. شاید جوانهای تهرانی بیشتر مساله داشته باشند. اما مسائل دانشجویان و جوانان شهرستانی، در درجه اول، این چهار مسئله هستند.

به مسائل جوانان بهتر است، در تلویزیون، بیشتر پرداخته شود.

خدا یارتان باد.

**❊ پاسخها به پرسشهای چهارگانه:**

**نخست یادآور می شوم که انسان حقوقمند، بنابر این، برای زندگی کردن، در رشد و رشدکردن در استقلال و آزادی آفریده شده است. این انسان شجاعت ذاتی زندگی کردن را که از یاد نبرد، مسئله ساز نمی شود. به سخن دیگر، قدرتی که فرآورده ویرانگری خود او است را خدا نمی سازد و در بندگی قدرت، به ویرانی اساس حیات خود نمی پردازد. مسئله ها ساخته های این بندگی هستند:**

**1 – این مسئله ها می باید جوانان، خاصه جوانان دانشجو را، به این پرسش برانگیزد که مسئله ساز کیست و یا کیانند؟ محیط اجتماعی چگونه محیطی است؟ این محیط، محیط یک جامعه باز و تحول پذیر است یا محیط یک جامعه بسته و یا نیمه باز؟ دانشجویان دختر از سنتهای دست و پاگیر شکوه می کنند اما آیا از خود پرسیده اند که این سنتهای تنظیم کننده رابطه ایرانیان با قدرت چرا استمرار تاریخی جسته اند؟ مسئله ها خود به خود بوجود نمی آیند، عواملی آنها را پدید می آورند. آیا دانشجویان و دیگر جوانان از خود می پرسند: اعتیاد به اطاعت از قدرت چگونه پدید آمده و در اشکال سنتها استمرار جسته است؟ آیا به نظرشان رسیده است که رابطه اعضای یک جامعه با قدرت، نظامی اجتماعی – سیاسی بسته یا نیمه بسته و،در نتیجه، بنیادهای اجتماعی، از جمله دولت قدرت مدار پدید می آورد و در حاکمیت این بنیادها بر انسان ها، آنها را به تخریب نیروی محرکه ای که هستند و نیروهای محرکه ای که پدید می آورند، بر می انگیزد و مسائل چهارگانه بالا، یک چند از مسائلی هستند که از رهگذر ازخود بیگانگی نیروهای محرکه در قدرت (= زور) ویرانگر پدید می آیند؟**

**مسئله ها را اگر بیماریها فرض کنیم، چرا از پدید آورندگان بیماری پرسش نمی شود؟ به پرسشها بازگردیم ببینیم دانشجویان در میان گذارنده این چهار مسئله، آیا مسئله سازهائی را خود شناسائی کرده اند و یا می کنند؟**

**1.1 - در مسئله اول، ناکارآمدی دانشگاه ها بلحاظ استاد و توأم نبودن آموزش نظری با آموزش عملی، بخاطر نبود رابطه میان دانشگاه و صنایع و فقدان کار، مسئله ساز هستند. و در مسئله دوم، سنتهای دست و پاگیر بیشتر دختران جوان را در بند نگه میدارند. مشکل بودن ازدواج به داشتن و نداشتن مال نیز مربوط می شود. بدیهی است وجود سنتها از سوئی و بالا رفتن سن ازدواج از سوی دیگر، فشار بر جوانان، خاصه دختران را کاهنده تر می کنند. و در مسئله سوم، فشارهای طاقت شکن و نبود آینده و پدر معتاد عامل اعتیاد هستند. و در مسئله چهارم، فقدان درآمد و نبود کار مولد، عامل ترک تحصیل و روی آوردن به کار کاذب و یا ترک وطن و یا ادامه تحصیل تا اخذ مدرک و ترک کشور، دانسته شده اند. اما هرگاه دانشجویان نیک بنگرند، این مسئله سازها خود نیز مسئله هستند. هرگاه آنها بر آن شوند که مسئله سازها را بازجویند، بسا خود آنها را خواهند یافت:**

**1/2 - نخست توجه خواهند کرد که هیچیک از 4 مسئله و نیز عوامل پدید آورنده ای که برشمرده اند، وجود خود انگیخته ای ندارند. دقت را که بیشتر کنند، پدید آورنده بلا واسطه ای را تشخیص می دهند که مسئله ها، در پیدایش و دیرپائی خود، وابسته به آنها هستند:**

**• دانشگاه ها مدیریت مستقلی ندارند. در مدیریت، وابسته به رﮊیم ولایت مطلقه فقیه هستند. به این ترتیب که به وزارت علوم و تحقیقات و فن آوری و واواک و دستگاه «رهبر» و «بسیج»، بنا بر این، سپاه پاسداران و بودجه دولت (در مورد دانشگاه های دولتی) و شهریه های کلان و تصدی فعالیتهای بازرگانی (در مورد دانشگاه های «آزاد»)، وابسته اند.**

**از لحاظ کار نیز، در این گونه رﮊیم ها، وظیفه دانشگاه ها تربیت «کادر» برای دیوان سالاری و فن سالاری دولتی است. باتوجه به این واقعیت که 80 درصد اقتصاد کشور در اختیار دولت – سپاه است و نیز، با توجه به این واقعیت که اقتصاد ایران مصرف محور است و به واردات متکی است، دانشجویان در می یابند که مسئله ساز، استبداد وابسته و اقتصاد مصرف محور است.**

**• در پاسخ به پرسشی در باره سنت ها، توضیح داده ام (نشریه انقلاب اسلامی شماره 802) که غیر از سنت وجدان به حقوق ذاتی و عمل به این حقوق که همواره نو است،- زیرا وجدان بر این حقوق و عمل به حقوق، همواره، همزاد با نوزاد است،- همه دیگر سنتها که تنظیم کنندگان رابطه انسان با قدرت هستند، می باید از میان برخیزند. پس راه حل این نیست که روشی را بیابیم که جوان از بند آداب و رسوم و سنتها برهد بی آنکه سبب طرد او از سوی خانواده بگردد، راه حل اینست که ایرانیان دریابند که تا وقتی رابطه با قدرت را با رابطه با استقلال و آزادی ذاتی انسان، جانشین نکنند و دست و پای خویش را از بند سنتهای قدرت فرموده رها نسازند، در همان حال که غرق ثروتند، در فقر و خشونت، می مانند و رنجور و رنجورتر می شوند. جوانان چون به این جا می رسند، در می یابند که آداب و رسوم و سنتهای قدرت فرموده، در همان حال، در اندیشه راهنما بیان می شوند، این اندیشه پاسدار آنها نیز می گردد. دلیل آن اینکه وقتی بیان قدرت اندیشه راهنما است، آدمیان مسئله ها را می سازند و بر مسئله حل ناشده می افزایند. اگر دانشجویان به مسئله ها که در استبداد ولایت مطلقه فقیه، از آغاز تا امروز، پدید آمده اند، شماره کنند، از شمار مسئله و این واقعیت که مسئله ها کلاف سردرگمی را پدید آورده اند، بهت زده می شوند. این کار، آنها را، از مشکل مشکل سازی آگاه می کند که ایرانیان بدان گرفتارند: قدرتمداری فراگیر که ولایت مطلقه فقیه فرآورده آنست.**

**• اما اعتیاد به موارد مخدر متکی است به اعتیاد عمومی به زورمداری و زورباوری و اطاعت از قدرت. اعتیاد رفتار منفعلانه کسانی است که توانائی تنظیم رابطه با قدرت را ندارند. یعنی نمی توانند رابطه ای را برقرار کنند که آنها را موقعیت مطلوبی برخوردار کند. معتادان بیشتر کسانی هستند که در فضای اجتماعی بسته، توان ابراز استعدادها را در خود نمی یابند و برای خنثی کردن نیروهای محرکه در خود و فرار از خود انگیختگی خویش، به مواد مخدر روی می آورند.**

**• ترک تحصیل و ترک وطن ربط مستقیم پیدا می کند با چهار بعد واقعیت اجتماعی، بعدهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی. نه تنها به بدین خاطر که جوان را بی عمل می کنند، بلکه بیشتر بدین خاطر که مانع از ایفای نقشی هستند که جوان در هرجامعه باید داشته باشد و بازی کند: باز و تحول پذیر کردن نظام اجتماعی حق و وظیفه جوان در هرجامعه است. حال اگر نیروهای محرکه به زور بدل شده باشند و این زور در جلوگیری از باز و تحول پذیر شدن جامعه بکار رود، جوان نمی تواند کار باز و تحول پذیر کردن جامعه را تصدی کند. در رویاروئی با چنین نظامی اجتماعی مسئله سازی، او یکی از دو کار را می تواند کرد:**

**الف – جستجوی راه حل شخصی برای مشکل همگانی. ترک تحصیل و یا ادامه آن به قصد گرفتن مدرک و ترک کشور، راه حل شخصی برای یک مشکل همگانی است. صد البته مشکل را حل نمی کند.**

**ب – جستجوی راه حل جمعی برای مشکل همگانی که نیازمند تدارک اسباب از میان برداشتن مجموعه مشکلها ( انقلاب درنظام اجتماعی نیمه بسته و بنیادهای جامعه، مهمترین آنها، دولت استبدادی وابسته)، از راه از میان برداشتن ستون پایه های قدرت به یمن تغییر رابطه با قدرت به رابطه با استقلال و آزادی:**

**2 - هرگاه دانشجویان پرسش کننده در مسئله های چهارگانه تأمل کنند، عاملی را بازخواهند شناخت که در هر چهار مسئله، حضور دارد. در واقع، جوهر آنها را تشکیل می دهد و آن زور است:**

**•در مسئله اول، تنظیم کننده رابطه استاد و دانشجو، نه دانش که قدرت (= زور ) است. نه هم به این دلیل که استاد تحقیق نمی کند و دانشی که تدریس می کند به روز نیست، بنا بر این، وقت خود و دانشجو و سرمایه ای که صرف تدریس و تحصیل می شود را تباه می کند، بیشتر، به این دلیل که محدوده رابطه استاد و دانشجو، محدوده ایست که قدرت (= زور) ساخته است. توضیح این که سلسله مراتب از «رهبر» تا دانشجو، قائم به قدرت است. از این رو، استاد و دانشجو، استقلال و آزادی، بنا بر این، خود انگیختگی خویش را تباه می کنند. زندگی دانشگاهی و بسا تمامی زندگی را نه تجربه که دستور می گردانند. حاصل آن، «افت تحصیلی» است.**

**• در مسئله دوم، سنتها و آداب و رسوم مانع از برخورداری جوان از استقلال و آزادی و دیگر حقوق خویش، فرآورده های قدرت (= زور) هستند. تنها سنتی که وجدان به حقوق ذاتی و عمل به حقوق است، فراموش شده است بدانحد که دانشجویان – چه رسد به دیگر جوانان – راه حل عمومی در دسترس، که وجدان به حقوق ذاتی و زندگی را عمل به این حقوق کردن است را به یاد نیز نمی آورند. آب در کوزه و گرد جهان می گردند.**

**• و مسئله چهارم، به درون خویش درآوردن قدرت (= زور) و به تخریب خویش گماردن آنست. ترک اعتیاد به مواد مخدر، به رها کردن درون و بیرون از سلطه زور از راه قطع رابطه با قدرت و برقرار کردن رابطه با استقلال و آزادی و دیگر حقوق خویش است.**

**اما جوانان چگونه بتوانند این مسائل و مسائل دیگر را حل کنند؟:**

**❊راه کارهائی که می توان پیشنهاد کرد:**

**راه کارهای پیشنهادکردنی از دو نوعند: راه کارهائی که هر انسان و هر جمع انسانی می توانند بکار برند و راه کارهائی که جمع انسانها برای تغییر رابطه با قدرت، بنا بر این، با بنیادهای جامعه و مقدم برهمه، دولت، می باید بکار برند:**

**1 – راه کارهائی که هر انسان و هر جمع انسانی می توانند بکاربرند:**

**1.1 – شناسائی حقوق ذاتی خویش و بکار بردن این حقوق. دانشجویان پرسش کننده و دیگر خوانندگان حق دارند بگویند: همگان شاید نتوانند تمامی حقوق ذاتی خود را بشناسند تا بکاربرند. به آنها خاطر نشان می کنم که هر گاه یک انسان و یک جمع انسانی تمرین کنند که پندار و گفتار و کردار خود را از زور خالی کنند، دل و عقل و تن آنها، موافق حقوق ذاتی عمل خواهند کرد. حقوق مجموعه ای را تشکیل می دهند. از این رو، عمل واقعی به یکی از حقوق، عمل به دیگر حقوق نیز می شود. بدین خاطر است که همواره استقلال و آزادی را خاطر نشان همگان می کنم. هر انسانی و هر جمع انسانی که از معانی استقلال به یک معنی که خودانگیختگی درگرفتن تصمیم است و از معانی آزادی، به یک معنی که خودانگیختگی در گزینش نوع تصمیم است، عمل کنند، عقل خویش را مستقل و آزاد گردانده و پندار و گفتار و کردار خویش را خالی از زور کرده و به خود امکان داده اند که زندگی شان عمل به حقوق بگردد.**

**1/ 2- بدیهی است که خالی کردن پندار و گفتار و کردار از زور، در جامعه ای که فردها و گروه ها، یکدیگر را در مدار بسته رابطه قوا زندانی می کنند، نیاز به اصل و اندیشه راهنما دارد. اصل راهنما، موازنه عدمی را پیشنهاد می کنم. قابل لمس ترین تعریف از این اصل و بکاربردنی ترین تعریف، رها کردن عقل از محدود کننده (قدرت = زور) و حدها و مرزها و بازگرداندن فضای عقل تا بی نهایت است. این اصل را می توان در اصول بازهم ملموس تری بکار برد: هر پدیده ای، در وجود و زندگی**

**الف – یک مجموعه سامانه مند است.**

**ب – مجموعه ای از حقوق دارد که ذاتی وجود آنند و**

**ج – استعداد رهبری دارد که همواره با استعدادهای دیگر او همراه و همآهنگ کننده فعالیتهای آنها است.**

**د- راه مستقیم زندگی را که عمل به حقوق ذاتی است از بیراهه مرگ که بکار بردن زور است، باز می شناسد و**

**ه – هدفمند است. این اصل، وقتی ترجمان موازنه عدمی می شوند که پندار و گفتار و کردار آدمی را چنان راهبرند که از زور خالی بگردد.**

**این 5 اصل پنج ارزش پایه نیز هستند و وجدان اخلاقی در ارزیابی و نقد پندار و گفتار و کردار آدمی بکارشان می برد. بدین قرار، مجموعه ای از اصل راهنما و اصولی که ترجمان آنند و انسان بکارشان می برد، همراه با روش تجربی، که هم خود تصحیح می پذیرد و هم کار انسان را تصحیح پذیر می گرداند و هدفهایی که باز ترجمان اصول راهنما هستند، همراه با حقوق ذاتی انسان و حقوق جامعه ملی و جامعه های دیگر و جانداران و طبیعت و برخوردار از مجموعه ای از ارزشهای اخلاقی که ترجمان موازنه عدمی هستند و به یمن وجودشان، وجدان اخلاقی پندار و گفتار و کردار آدمی را ارزیابی و نقد می کند، اندیشه راهنمائی را پدید می آورند که می توان بیان استقلال و آزادیش خواند و پیشنهاد کرد. مطالعه و بکار بردن کتاب بیان استقلال و آزادی و عقل آزاد، می تواند بی فایده نباشد.**

**1/3-چون عقل استقلال و آزادی خویش را بازجست، عادت به فعل پذیری و توجیه گری را ترک می کند. برای مثال، دانشجوی – در پرسش ها، پرسش کنندگان ناخودآگاه، بنا را بر فعل پذیری دانشجو گذاشته اند: استاد فعال و دانشجو فعل پذیر است – درخور این صفت، کسیست که استعداد دانش جوئی خویش را فعال می کند. این او است که به جستجوی دانش برمی خیزد و بنوبه خود استاد را برآن می دارد که راهنمای او در این جستجو باشد. هرگاه دو طرف روش پرسش و پاسخ را جانشین گفتن استاد و شنیدن دانشجو کنند و استاد، با تدریس، استعداد دانشجو را برانگیزد و او پرسش های علمی را بیابد و با استاد در میان بگذارد، دو طرف فعال می شوند و دانشگاه محل رشد دانش می گردد.**

**1 /4- هرگاه یک فرد و یک جمع استقلال و آزادی را تمرین کنند، از سوئی الگو می شوند و از سوی دیگر، در برابر فردها و جمع های دیگری که قدرتمدار هستند، اگر تن به بازگشتن به مدار بسته رابطه با قدرت ندهند و همچنان پندار و گفتار و کردار خویش را از زور خالی نگاه دارند، اگر هم طرف قدرتمدار بر بکار بردن زور اصرار بورزد، مدار بسته بوجود نمی آید و زور زورگو بد و باز می گردد: اصل راهنما کردن موازنه عدمی همین است.**

**1/5- چون پندار و گفتار و کردار از زور خالی شدند، انسانها می توانند رابطه جدیدی میان حق و وظیفه و حقیقت و مصلحت و حق و مسئولیت، حق و سنت و آداب و رسوم و... برقرار کنند:**

**• چون روش عمل به هر حقی بکار بردن آن حق است، همان سان که روش دانشمند شدن آموختن دانش است، پس هر وظیفه و تکلیف بیرون از حق، حکم زور است و نباید به آن تن داد.**

**• مصلحت بیرون از حق، خود به فریاد می گوید حکم زور است. پس نه خود می باید مصلحت سنجید و جانشین حق کرد و نه تن به مصلحت هائی باید داد که قدرتمداران می سنجند و انسانها را به بکاربردن آنها ناگزیر می کنند و یا خود به زیان صاحبان حقوق به اجرا می گذارند.**

**• هر صاحب حقی مسئول است و مسئولیت او عمل به حقوق خویش و رعایت حقوق دیگران و جانداران و اگر ضرور شد، دفاع از حقوق آنها است. بدین قرار، دانشجو نمی تواند به این عذر که استاد اهل تحقیق نیست و حق استادی را به جا نمی آورد، از مسئولیت دانشجوئی خویش شانه خالی کند.**

**• عمل به سنتها و آداب و رسوم ناقض حقوق، عمل به حکم زور است. پس نباید به آنها عمل کرد. کارآمد ترین روشها که برخورد نیز پدید نمی آورد و به اعضای خانواده و به دیگرانی که در بند اطاعت از آداب و رسوم قدرت فرموده مانده اند، امکان می دهد، از غفلت از حقوق ذاتی خویش بدرآیند، عمل به حقوق ذاتی خویش است. بدیهی است کار با خالی کردن پندار و گفتار و کردار از زور آغاز می گیرد و در جریان رشد، عقل و تن آدمی، بطور خودانگیخته، حقوق ذاتی دیگر را بکار می برند.**

**1/6- از ویژگی های دانش یکی شفاف بودن آنست. پس تدریس دانشی که شفاف نیست، تدریس دروغ است. دانشجو می باید از استاد بخواهد دانشی را که تدریس می کند، شفاف تدریس کند. اگر او تن به این کار نداد، مسئولیت دانشجو برجا می ماند و بر او است که درپی شفاف گرداندن آن بشود. این شفاف گردانی، بهترین کارآموزی است. در غرب، نظر و عمل، تا حدودی همراه هستند. با وجود این، 60 سال آموختن و تجربه کردن را اینک در اختیار شما می گذارم و می گویم: کارآمد ترین کارآموزیها، شفاف گرداندن دانشی است که آدمی می آموزد. چراکه او را برآن می دارد نه دستور (به خاطر سپردن درسی که استاد می دهد) که تجربه را روش کند و بدین روش، دانش را شفاف و از آن خود کند.**

**1/7- در حل هرچهار مشکل و مشکلهای دیگر، روش کارآمد، جستن آن راه حلی است که صفت همگانی بیابد. برای مشکل همگانی نمی توان راه حل فردی جست. چرا که مشکل برجا می ماند و بزرگ تر و پیچیده تر نیز می شود. آنها هم که راه حل فردی می جویند (کار کاذب، رفتن از کشور، انطباق با آداب و رسوم و یا عصیان پنهانی، یعنی در صورت، به آداب و رسوم پایبندی نشان دادن و، در واقع و نهان، برآنها شوریدن و شورش آشکار و...) همواره کسانی هستند که از برابر واقعیت گریخته اند و خود را از شهامت ذاتی مقابله با مشکلها و حل آنها غافل گردانده و به جبن فرار از برابر مشکل هربار که رخ نمود، محکوم کرده اند.**

**هرگاه بنا بر این شود که برای مسئله جمعی راه حل جمعی جسته آید، راه کارهای زیر بکاربردنی می شوند:**

**2 – راه کارها برای تغییر رابطه انسان و بنیادهای جامعه و مقدم بر همه، دولت:**

**اما چرا مقدم بر همه، می باید به دولت پرداخت، نخست بدین خاطر که در ایران، دولت دربرگیرنده بنیادهای دینی و تعلیم و تربیتی و اقتصادی و سیاسی و هنری و فرهنگی است. تمامی ستون پایه های یک استبداد فراگیر را دارد و بزرگ ترین ویران کننده نیروهای محرکه جامعه است. سپس بدین لحاظ که، در ایران، این مردم هستند که به دولت وابسته اند و این دولت است که با تخریب نیروهای محرکه، در اندازه باز و تحول پذیر بودن جامعه، نقش اول را بازی می کند. بدین قرار، تغییر رابطه ملت با دولت، در واقع همان تغییر رابطه هر ایرانی با قدرت، به یمن برقرار کردن رابطه با استقلال و آزادی که ذاتی حیات او است. از این رو،**

**2/1- از ویژگی های رابطه انسان با قدرت، کاهش میزان خودانگیختگی، بنا بر این، باروری و بیشتر شدن تمایل به مصرف در جامعه است. چربیدن میل به مصرف بر میل به تولید – که در پرسش پیرامون مسائل چهارگانه خود را آشکارا نشان می دهد – سبب کاهش استقلال و آزادی اعضای جامعه ملی و جامعه ملی، خود نیز، می گردد. از آنجا که خلاء را همواره قدرت (= زور) پر می کند، شدت گرایش دولت به استبداد و نیز شدت وابستگی ملت به دولت، گویای اندازه غفلت جامعه و اعضایش از استقلال و آزادی است. از این رو، هیچ کار مهمتر از تبلیغ استقلال و آزادی بمعنای توجه دادن مردم کشور به این دو حق ذاتی انسان نیست. بدیهی است تبلیغ اندیشه راهنمائی که بیان استقلال و آزادی است، انقلاب بزرگ را که تغییر رابطه با قدرت به رابطه با استقلال و آزادی، بسیار آسان می کند. باوجود این، اگر هم نتوان بیان استقلال و آزادی را تبلیغ کرد، می توان دو حق استقلال و آزادی را که هر ایرانی و جامعه ایرانی دارند، تبلیغ کرد. بهترین کار، تمرین کردن و الگو شدن را با تبلیغ و هشدار دادن همراه کردن است.**

**2.2 – از راه فایده تکرار، تکرار می کنم که چون تغییر کردن با تغییر دادن همراه است، پس ایرانیان با تغییر خود می باید مبارزه با جبر رﮊیم جبار را همراه کنند. یکی بدون دیگری، سبب رها کردن تغییر کردن و تغییر دادن می شود. هرگاه هنر را گشودن فضای جدید بر روی انسان تعریف کنیم، تغییر رابطه با قدرت به رابطه با استقلال و آزادی، آن هنر ناب می شود که انسان می تواند لحظه به لحظه زندگی خویش را هنرمند بزید و زیباترین هنرها را بیافریند.**

**2/3- آقای محمد پرسشی کرده است که پاسخ آن، راه کاری از راه کارهای بنای جامعه ای با نظام اجتماعی باز و دولت حقوق مدار است. او پرسیده است:**

**1-در بین مردم ایران اصطلاح"قسمت"بسیاررایج است.مثلا فلانی قسمتش اینگونه بود.شما چه نظری دارید؟ آیاقبول دارید که"قسمت"هم تحریف و افیونی بیش نیست و همه چیزتحت سیطره خود انسان است؟یا امور ماورایی و"قسمت"هم نقش فعالانه دارند؟ 2-نظرتان نسبت به توکل چیست؟ آیا واقعانیروی ماورایی ازجانب خداوند ما را همراهی می کند یا همه چیز دست خودمان است؟**

**عدالت تقدم تدبیر انسان بر تقدیر است. تقدم تقدیر بر تدبیر، جبرگرائی و ناسازگار با آن ویژگی ارزشمند ایرانیت است که نفی جبر و پذیرفتن استقلال و آزادی انسان است. اگر امروز در بین مردم ایران «قسمت» و تقدیر رایج شده است، بخاطر بیگانگی از ایرانیت و اندیشه راهنما را بیان قدرتی کردن است که سالب دو حق ذاتی و غافل کننده انسانها از این دو است. این دو حق، به اراده مندی انسان تحقق می جوید. عمل به این دو حق، استقلال و آزادی. خدا باورانی که رابطه با خدا را رابطه استقلال و آزادی نسبی که انسان را هستند، با استقلال و آزادی مطلق که خداوند است، می دانند، بر میزان عدالت، هم به معنای عمل به حقوق ذاتی و هم به معنای تقدم تدبیر انسان بر تقدیر خداوند می دانند و مسئولیت خویش را در غافل نشدن از استقلال و آزادی خویش و بسط پهنای آن تا این همانی جستن با هستی هوشمند، در مقام نمایندگی از خداوند در خلق، می شمارند. و آنها که خدا باور نیستند، هرگاه اندیشه راهنمایشان بیان قدرتی بر پایه جبر است، نیز، می توانند، تقدم تدبیر بر تقدیر را با عمل به دو حق ذاتی خویش، استقلال و آزادی، تجربه و تمرین کنند.**

**صد البته، اقتضای عدالت، تقدم تدبیر ایرانیان و جامعه آنان بر تقدیر دولت جبار می گردد. مشکلهای چهارگانه، با فریاد می گوید که جوانان ایران، خویشتن را تابع تقدیر دولت جباران می دانند، رها کردن خویشتن از این جبر، حتی در ذهن و بی آنکه به عمل درآید، زمینه ذهنی جامعه را برای آن تغییر آماده می کند که، بدان، جامعه از بند اعتیاد به اطاعت از قدرت رها می شود و بر استقرار جمهوری شهروندان، بنا بر این، دولت حقوقمدار توانا می گرداند.**

**در همین جا، به پرسش دوم آقای محمد پاسخ می نویسم: توکل به خداوند، همان رابطه بر قرار کردن حق نسبی با حق مطلق، به سخن دیگر، برقرار کردن رابطه میان استقلال و آزادی خود با استقلال و آزادی مطلقی است که خداوند است. چنین توکلی به یقین تدبیر انسانی را قرین موفقیت می کند چرا که تدبیری که عقل در چنین استقلال و آزادی اتخاذ می کند، از دانش سرشار و از ظن خالی و برخوردار از ویژگی های دیگر حق است. و بنا بر قاعده، حق می آید و ناحق محکوم برفتن است.**

**2/4 -جمهوری شهروندان را در هر سطح می توان بنا گذارد. هرگاه در خانواده ها این جمهوری تشکیل بگردد، یعنی این بار، زور در رابطه ها بی محل بگردد، چنانکه پندار و گفتار و کردار اعضای خانواده از زور تهی و از حقوق ذاتی انسان پر گردند، رابطه ها میان آنها، رابطه های حق با حق می شوند. بسط واحدهای جمهوری شهروندان، دولت جبار را بی محل می کند. زیرا جامعه قلمروهای چنین دولتی را، بدون نیاز به بکار بردن خشونت، از دستش خارج می کند. آن جنبش همگانی آرمانی این جنبش است. باوجود این،**

**2/5 -از آنجا که دانشگاهها و دبیرستانها (دانش آموزان سالهای پایانی دبیرستان)، مناسب ترین جایگاه های تشکیل جمهوری شهروندان هستند و از آنجا که این بخش از جوانان، بنا بر موقعیت خویش درجامعه، نیروی محرکه تغییر هستند، بی محل کردن خشونت در سطح مؤسسات آموزشی، کار خشونت زدائی در سطح جامعه را آسان می کند. در کاری دیگر، قواعد خشونت زدائی را تشریح کرده ام. در این جا و با توجه به مشکلهای چهارگانه، زدودن زوری را که جوهر هرچهار مشکل است، پیشنهاد می کنم. توضیح این که مبارزه با عوامل اعتیاد به مواد مخدر و مبارزه با طرز فکری که زن را در شئی جنسی ناچیز می کند و یا موجود محکوم به «حفاظت» شدن می انگارد و فعال شدن دانشجویان در قلمرو دانش و همراه کردن آن با فعال شدن در قلمرو عمل به حقوق ذاتی و دفاع از حقوق ذاتی و بالاخره، ایجاد واحدهای جمهوری شهروندان با دوستان و تقویت همبستگی و حمایتهای گروهی از آنها که نیاز به حمایت در قلمروهای مختلف دارند، کار درخور نسل امروز است.**

**بهنگام بررسی جنبش همگانی، به روشهایی که می توان بکارشان برد، پرداخته ام. یکچند از روشهائی را که اینک پیشنهاد می کنم، در شمار آن روشها نیستند و می توان برآن روشها افزود. اما از آنجا که قدرت را نیز انسانها از رهگذر رابطه قوا بایکدیگر پدید می آورند و از خود وجودی ندارد، پس مشکلها را نیز انسانها می سازند. برآنها است که راه حل آنها را نیز در خود بیایند: انسان برای زندگی در استقلال و آزادی و رشد در استقلال و آزادی آفریده شده است. این انسان اگر بخواهد در ایران، یکی از محلهای رویاروئی قدرتهای جهان، بزید، می باید برخوردار از خصلت پهلوانی، یکی از والاترین ویژگی های ایرانیت و دیگر ویژگی های ایرانیت بگردد. آن عقل مستقل و آزادی و آن توانمندی را بجوید که همواره شورشی، شورش بر جبر جباران، بماند. همان انسانی بگردد که حافظ زبان حال او شد:**

**چرخ برهم زنم ار غیر مرادم چرخد**

**من نه آنم که زبونی کشم از چرخ و فلک**

**\*\*\*\*\***

# شماره 804 29 خرداد تا 11 تیر 1391

**پاسخ به پرسشهای ایرانیان از**

**ابوالحسن بنی صدر**

# آزادی بیان

**به دعوت «خانه آزادی بیان»، در تاریخ دوم ﮊوئن 2012 برابر 13 خرداد 1391، در میزگردی شرکت کردم. اداره کننده بحث دو پرسش مهم از شرکت کنندگان در میز گرد، پرسید. متنی را که آماده کرده بودم، با افزودن پاسخها به این دو پرسش از نظر خوانندگان می گذرانم. آقای فرید راستگو نیز در باره آزادی بیان پرسیده است. به پرسش او نیز پاسخ می دهم. نوشته او اینست:**

خدمت استاد ارجمند جناب آقای بنی صدر

با عرض سلام، تندرستی را برایتان آرزو دارم. جناب آقای بنی صدر، بدنبال آخرین آهنگ آقای شاهین نجفی درباره ظهور نقی، فتوای قتل او از طرف آقای مکارم شیرازی صادر شده است. او معتقد است که شاهین نجفی به امام یازدهم شیعیان توهین کرده است. در این راستا باز هم بحث داغی بین ایرانیان درباره آزادی بیان و حدود آن در گرفته است.

از نظر اینجانب آزادی بیان محدودیت ندارد. ولی ضوابط این آزادی چگونه باید باشند که نه آزادی بیان محدود گردد و نه اینکه جنبه ضد اخلاقی بخود گیرد و موجب کینه و دشمنی گردد. متاسفانه در فضای استبدادی بی اخلاقی بجای اخلاق رشد می کند و آزادی اندیشه و جریان اندیشه ها موجود نیست تا مرز بین اختلاف عقیده، دشمنی و یا دوستی مشخص شود. علاوه بر این معیارهای اخلاقی و برداشت از آزادی بیان بعنوان حق طبیعی انسانها در همه جوامع یکسان نیستند.

لیبرالها معتقدند آزادی بیان نامحدود است مگر اینکه به انسان و شخصیت و مالکیت کسی لطمه وارد کند. بنا بر این نظر، حق شکایت از آقای شاهین نجفی محفوظ است.

در اینصورت آزادی بیان قراردادی میشود و ما باید به محدود کردن آزادی بیان تن دهیم. از آنجائیکه خود معتقد به محدود کردن آزادی بیان نیستم پس ضوابط آزادی بیان چگونه باید باشند که هم آزادی بیان محدود نشود و هم به عقاید دیگران توهین نگردد چون توهین و اهانت موجب گسترش دشمنی و حقارت میشود و جنبه ضد اخلاق دارد.

با نهایت سپاس از پاسخ شما

فرید راستگو

# 1 – نظر لیبرالها و لیبرتارین ها در باره آزادی بیان:

**• لیبرالها آزادی بیان را عبارت می دانند از :**

**«خودداری از وارد کردن زور به اشخاص بخاطر جلوگیری از بیان باورهای خویش. »**

**تعریف آنها از آزادی بیان ترجمان تعریف آنها از آزادی است. بنا بر این که آزادی هرکس تا جائی است که آزادی دیگری از آنجا شروع می شود، اظهار نظر و شنیدن و یا خواندن آن، ولو شنونده و یا خواننده مخالف با آن باشد، تجاوز از سوی گوینده و یا نویسنده به شنونده و یا خواننده نیست. بنابراین، هر نظری قابل اظهار کردن است. بدین قرار، یک نظر نژاد پرستانه و یک نظر که همگان با آن مخالف باشند و یا با اخلاق همگان خوانائی نداشته باشد، اظهار کردنی هستند. برفرض که نظر نژادپرستانه جرم شمرده شود، این جرم قربانی ندارد. لیبرالها توضیح می دهند که برای مثال، انکار هلوکاست، در 14 کشور اروپائی جرم است. نوشتن و سخن گفتن درباره نژاد پرستی جرم است. اما بیگانه ستیزی و دین ستیزی و... را جرم شناختن، مانع از اظهارشان نگشته، برانگیزنده به اظهار این نظرها نیز شده و سبب سنگین تر شدن جو خشونت نیز گشته است.**

**در عوض، ناسزا گفتن به کسی و بهتان زدن به او و جعل قول و نسبت دادنش به او و... جرمی است که قربانی بوجود می آورد (تجاوز به قلمرو آزادی دیگری) است و قابل تعقیب قضائی است.**

**لیبرالها تعریف خود را دقیق می کنند: وارد آوردن زور به نویسنده و گوینده یک نظر ناقض آزادی بیان است. اما خواننده و بیننده را نیز حق است. او حق دارد نظری را بخواند و یا نخواند. بشنود و یا نشنود. از این رو، مالکیت خصوصی تنظیم کننده رابطه صاحب نظر و شنونده و یا خواننده نظر می شود. توضیح این که صاحب نظر، بدون اجازه، نمی تواند وارد ملک دیگری بشود برای این که نظر خویش را اظهار کند. بدین قرار، در محلی می توان نظری را اظهار کرد که صاحب نظر و شنونده آن می توانند در آن گرد آیند. و نیز از وسائلی می توان برای اظهار نظر استفاده کرد که قابل تملک باشند. وسائل ارتباط جمعی ناقض حق مالکیت خصوصی نیستند. زیرا نویسنده و گوینده از این وسائل استفاده می کنند و خواننده و شنونده نیز هرگاه خواستند، نشریه و یا کتاب را می خرند و می خوانند و یا از رادیو و تلویزیون آن را می شنوند. بدین قرار، در معابر عمومی و در اماکن عمومی، صاحب نظر حق ندارد نظر خویش را اظهار کند، زیرا ناقض آزادی شنونده و یا خوانندگان می شود. و...**

**• لیبرتارین ها (طرفداران آزادی مطلق) موافق آزادی کامل اظهار نظر و اطلاع هستند. از دید آنها، داوری نسبت به یکدیگر، حق هر کسی است. حیثیت و شخصیت اجتماعی وجود واقعی ندارند. آن را صاحبان موقعیتها برای حفظ موقعیتهای خود جعل کرده اند. ناسزا و بهتان و... هرچند از لحاظ اخلاقی ناپسند است، اما نباید آن را جرم قابل تعقیب شمرد. ناسزا و بهتان و... با وارد کردن ضربه به بدن کسی و صدمه وارد کردن به او، فرق می کند.**

**لیبرتارین ها بر این نظر هستند که آزادی بیان، خود تصحیح کننده خویش است. توضیح این که هم به این خاطر که مردم هرآنچه را نخواهند نمی خوانند و نمی شنوند و صاحب نظر را ناگزیر می کنند به تصحیح خویش و هم به این خاطر که برخورد عقاید و آراء سبب تمیز سره از ناسره می شود.**

**اما تهدید به قتل و یا برانگیختن مردمی به خشونت و صدور حکم قتل و... چطور؟ آیا بنا بر آزادی بیان، اظهار کردنی هستند؟ از دید لیبرالها، بنابر آزادی بیان، برانگیختن به خشونت، به این دلیل که قربانی پدید می آورد، اظهار کردنی نمی شود.**

**اما بنا بر این که لیبرتارینیسم libertarianisme را جانبداری از آزادی فرد، آزادی بمثابه «حق طبیعی» و ارزش بنیادی در تنظیم رابطه های اجتماعی و مبادله های اقتصادی و نظام سیاسی بدانیم و برآن شویم که لیبرتارین ها نظریه خویش را بر عدم تجاوز بنا می نهند و بر این نظر هستند که هیچکس نباید در بکار بردن زور برضد یک فرد و آزادی و مالکیت او تقدم بجوید، اینان نیز برانگیختن به خشونت را ناقض آزادی بیان می دانند.**

**با این وجود، هستند آنارشیستهایی که بکار بردن خشونت را برای پیش برد هدف که انحلال نظام سرمایه داری است، ضرور می بینند. و اینها نیز بدین شرط بکار بردن قهر را تجویز می کنند که به شیوه دیگری نتوان کارگران و قشرهای زحمتکش را از سلطه سرمایه داری و سرمایه داران برهاند. بدین سان، قهر یک سمت بیشتر نباید داشته باشد و آنهم است رهائی زحتکشان از سلطه استثمارگران. بشرط این که رسیدن به هدف بکار بردن قهر را ضرور گرداند.**

**اما پرودن که او را پدر آنارشیسم خوانده اند، جانبدار انقلاب غیر قهر آمیز بود. بسیاری از کمونیستهای «لیبرتر » بر این نظر شدند که قهر انقلابی را خشونت سرمایه داری و دولتی ایجاب می کند. بدین قرار، دست کم در آغاز، کمونیستهای جانبدار آزادی کامل موافق خشونت نبوده اند. آنها برانگیختن به مرگ و ویرانگری و... را روا نمی دیده اند.**

# ❊ نقد نظر لیبرالها و لیبرتارین ها:

**1 – هرگاه حق اشتراک را در اشتراک در مالکیت خصوصی ناچیز کنیم، آزادی بیان لیبرالی ناقض خود می شود. چرا که**

**1.1 – آنها که توانائی مالی آن را دارند که وسائل ارتباط جمعی را از آن خود کنند و میان صاحب نظر و خواننده و شنونده رابطه برقرار کنند، نظر و بیان آن و بسا شنیدن و خواندن آن را به انحصار خود در می آورند. راست بخواهی قدرت صاحب انحصار نظر سازی و بیان نظر می گردد و امکان خواندن و شنیدن نظر را نیز، به مقیاس وسیع، از آن خود می کند. امری که در جامعه های دارای نظام سرمایه داری لیبرال، تحقق یافته است.**

**1/2 - اما مالکیت خصوصی ترجمان رابطه قدرت در جامعه است. چنانکه مالکیت کسی بر زمین و ابزار تولید و نیروهای محرکه ترجمان رابطه قدرت میان او و کسانی است که این مالکیت را ندارند. بدین سان، مالکیت خصوصی آن حقی نیست که همگان از آن، بطور برابر، برخوردار باشند. در جهانی که « یک درصد ثروتی برابر 99 درصد دارد» چگونه می توان مالکیت خصوصی را حقی شمرد که همگان در آن اشتراک دارند؟**

**در عوض مالکیت انسان بر سعی خویش که یک حق ذاتی است، ایجاب می کند، که اسباب برخورداری همگان از این حق، از جمله وسائل اظهار نظر و خواندن و شنیدن نظر، در اختیار همگان قرار گیرند .**

**2 - اما آن دسته از لیبرتارین ها که تنها حق اختلاف را می بینند و مبنا می کنند، از این واقعیت غافلند که حق اختلاف بی آنکه با حق اشتراک همراه باشد، خلاء حق اشتراک را پدید می آورد و این خلاء را قدرت (= زور) پر می کند و جامعه را یکسره صحنه روابط قدرت می گرداند. آزادی بیان وسیله سلطه طلبی، بنا بر این، ضد خود می گردد. حتی اگر هم در آغاز، بنا بر عدم خشونت باشد، نبود اشتراکهای بایسته، اشتراک در عدم خشونت را نامیسر می کند و آزادی بیان را وسیله سلطه زبردستی طلبان می گرداند. از جمله به این دلیل که همگان را نمی توان ناگزیر کرد اصل عدم خشونت را رعایت کنند. آنها که خشونت زبانی را مخل آزادی بیان نمی دانند، غافلند که تنها زور محدود کننده آزادی است. خشونت زبانی زور است و شدت آن، ترور اخلاقی است. این ترور، تنها به شخص ترور شده زیان نمی رساند، بلکه جو ترسی را پدید می آورد که آزادی بیان را بنا بر میزان ترس، محدود می کند. افزون بر این، حق اختلاف بدون حق اشتراک، تجزیه بر تجزیه می افزاید. مرزها که تجزیه ها پدید می آورند، جریان آزاد اندیشه ها و اطلاع ها را ناممکن، بنا بر این، آزادی بیان را وسیله توجیه تولید و بکار بردن زور می گردانند. دورتر، بیشتر توضیح خواهم داد که چرا فقدان اشتراک در حقوق، نافض آزادی بیان می شود.**

**اما آنها که خشونت را به «انقلابی» و «دولتی و سرمایه داری» تقسیم می کنند، خویشتن را به منطق صوری می فریبند. زیرا زور وسیله ایست که تنها بکار تحصیل قدرت و حفظ آن می آید. همانطور که تجربه نشان داد، بکار برندگان زور، پس از خلع ید از طبقه سرمایه دار، قدرت جدید را جانشین قدرت قدیم و بناگزیر، زور را روش می کنند و آزادی بیان را نیز به خود منحصر می گردانند. به سخن دیگر، آن را به ضد خویش بدل می کنند.**

# ❊ ماده 19 اعلامیه جهانی بشر در باره آزادی بیان:

**ماده 19: «هرفرد بر آزادی عقیده و بیان حق دارد. این حق ایجاب می کند که بخاطر عقایدش و بخاطر جستجو و اندریافت و پخش خواه اندیشه ها و خواه اطلاع ها، با استفاده از هریک از وسائل بیان اندیشه و اطلاع، بدون ملاحظات مرزی، آزاد باشد. »**

**و ماده 18 همان اعلامیه، آزادی اندیشه و داشتن عقیده و دین و تغییر آن را از حقوق انسان می شناسد. هرکس حق دارد نظر و باور خویش را اظهار کند.**

**در ماده 19 حق تحصیل اندیشه و اطلاع و بطور مبهم، حق بر جریان آزاد اندیشه ها و اطلاع ها آمده اند. اما در اعلامیه جهانی حقوق بشر، حق بر اطلاع یافتن از امور کشور، نیامده است. در نتیجه بخش بزرگی از اطلاع ها که دولت و دیگر بنیادهای جامعه بخواهند در انحصار خود نگاه دارند، از دسترس جمهور مردم، خارج می ماند. لذا، شهروندان توانائی برخورداری از حقوق شهروندی را پیدا نمی کنند. آزادی نظر و باور و آزادی بیان آنها باید همراه باشد با حقوق ذاتی دیگری که برخورداری کامل از این حق را میسر می کنند. خوانندگان می توانند به کتاب «انسان، حق، قضاوت و حقوق انسان در قرآن» نوشته ابوالحسن بنی صدر، رجوع کنند. جدول مقایسه ای که دکتر دوریس شرویدر، استاد فلسفه، ترتیب داده است، کاستی های اعلامیه جهانی حقوق بشر را نمایان می کند.**

# 2- آزادی بیان ترجمان دو حق، یکی حق اشتراک و دیگری حق اختلاف:

**1 – بنا بر حق اختلاف، آزادی بیان حقی همگانی است. هم نوشتن و گفتن و هم شنیدن اندیشه های ناسازگار با یکدیگر، آزاد است. از آنجا که آزادی را جز زور محدود نمی کند، پس آزادی بیان، بنفسه، نامحدود است. بدین قرار، عمل به حق اختلاف ایجاب می کند که بیان اندیشه، از آزادی بدون حد برخوردار باشد. اما برخورداری از آزادی بی حد، یعنی خالی بودن محتوای اندیشه از زور. به سخن دیگر، برای این که آزادی بیان نامحدود باشد و بماند، حق اختلاف می باید همراه باشد با حق اشتراک:**

**2 – از آنجا که قائل شدن به تقدم و تأخر میان این و آن حق، پای قدرت (= زور) را بمیان می آورد، چراکه قائل شدن به تقدم حقی بر حقی، توجیه کننده بکار بردن قدرت است و از آنجا که حقوق یکدیگر را ایجاب می کنند و یک مجموعه هستند، پس، برخورداری از حق اختلاف، بنا براین، آزادی بیان بدون حد، وقتی میسر می شود که اشتراک وجود داشته باشد در**

**2.1-آزادی دو جریان اندیشه ها و اطلاع ها در سطح جهان (فقدان سانسورهای کشوری و یا منطقه ای و یا قاره ای). چراکه فقدان این آزادی اگر کامل باشد، هر جامعه ای را تجزیه می کند، هر جمعی را به افراد تجزیه می کند. بیهوده نیست که تجزیه طلبها همواره سانسورچی هستند و انواع سانسورها را بکار می برند. نبود این دو جریان آزادی بیان را یکسره از میان می برد و اگر این دو جریان ناقص باشند، به اندازه نقصشان، آزادی بیان را محدود می کنند. از این رو، وسائل ارتباط جمعی می باید همگانی باشند و نویسندگان و گویندگان با خوانندگان و شنوندگان، از وسیع ترین امکان برقرار کردن ارتباط برخوردار باشند. بدین قرار،**

**2.2 - برقراری دو جریان آزاد اندیشه ها و اطلاع ها، نیاز به از میان برداشتن مرزها، در درون یک جامعه و سپس میان جامعه ها دارد. هراندازه مرزها کمتر، رابطه ها بیشتر رابطه های حق با حق و دو جریان آزاد اندیشه ها و اطلاع ها گسترده تر و انتقاد در پیشگیری از محدود شدن آزادی بیان، کارآ تر می شود.**

**2.3- آزادی نقد. هم به این دلیل که نقد یک اندیشه (محتوای آن هرچه باشد) خود بیانی است برخوردار از آزادی و هم به این دلیل که ممنوع کردن نقد، زور را حاکم کردن و به حکم آن، سانسور برقرار کردن و بنا براین نقض کردن آزادی بیان است.**

**2.4 – همگانی کردن خشونت زدائی به ترتیبی که عقلها استقلال و آزادی خویش را بازجویند و رابطه ها از بار زور رها شوند و رابطه های حقوقمندها با یکدیگر گردند.**

**2.5- ما هنوز در جامعه رها از قید دولت نیستیم. پس می باید در دولتی اشتراک پیدا کنیم که خالی از مرام و حقوقمند باشد. چراکه دولت صاحب مرام (مرامش هرچه باشد) بیان های ناسازگار با مرام خود را سانسور می کند.**

**2.6- ازآنجا که غفلت از حقوق، خلاء پدید می آورد و خلاء را همواره قدرت پر می کند، غفلت از حقوق، آزادی بیان را، بنا بر اندازه غفلت، زایل و یا محدود می کند. این حقوق، حقوق ذاتی انسانند و نیز،حقوق ملی و جانداران و حقوق طبیعت هستند.**

**2.7- اشتراک در عدالت بمثابه میزان سنجش اندازه برخورداری جامعه از دو حق اشتراک و اختلاف و میزان شناسائی گستره آزادی بیان، بنا بر این، عدالت، میزانی برای شناسائی سانسورها و اندازه موفقیت آمیز بودن مبارزه با سانسور ها است. وجود گروه هائی که بنوبه خود خالی از مرام باشند و جز به مبارزه با سانسورها نیاندیشند و جز این کار نکنند و میزان عدالت را در اندازه گرفتن کاهش میزان سانسورها و افزایش گستره آزادی بیان بکاربرند، عامل برخوردار شدن آزادی بیان از گستره ای بی کران می شود.**

**بدین قرار، وقتی محتوای بیان، حقی از حقوق می شود، دو حق، یکی حق اشتراک و دیگری حق اختلاف رعایت شده اند و آزادی بیان کامل است. اما اگر محتوای بیان حق نباشد، به ضرورت، قول زور می شود و، بنفسه، ناقض آزادی بیان است. چنانکه دروغ قول زور و ناقض آزادی بیان است. در این جا پرسش مهمی محل پیدا می کند:**

**• پرسش آقای منوچهری ناظم میزگرد و نیز پرسش آقای فرید راستگو:**

آیا آزادی بیان بدون حد به ضد خود بدل نمی شود؟

**آزادی بیان وقتی محتوای بیان حقوق هستند، نامحدود می ماند. دانش و هنر و فن و اندیشه راهنما، آفریده های عقول انسانها و دست آوردهای استعدادهای آنها هستند و آزادی نامحدود بیان را پیدا می کنند. این آزادی هرگز ناقض آزادی بیان نمی شود. اما اندیشه همواره حق نیست. از این رو، پرسش مهمی محل پیدا می کند: بیانی که محتوایش حق نیست، بنا بر این، زور است، باید ممنوع گردد و یا می تواند اظهار شود؟ پاسخ به این پرسش، ایجاب می کند پرسش دوم آقای منوچهری را بیاوریم زیرا پاسخ به این پرسش در گرو پاسخ به پرسش دوم او است:**

**• پرسش دوم آقای منوچهری:**

آزادی بیان در یک نظام فرهنگی قابل بحث است و یا این آزادی فرافرهنگی است؟

**هرگاه به این مهم توجه کنیم که فرهنگ فرآورده عقل و دست خودانگیخته است، وجود فرهنگها گواهی می دهند بر وجود آزادی بیان. بدون این آزادی، فرهنگ ها بوجود نمی آمدند. پس استقلال و آزادی در اندیشیدن و بیان اندیشه، همراه با حقوق دیگر، انسان را فرهنگ ساز می کند. چون هرجا جامعه ای هست، فرهنگ نیز هست، پس آزادی بیان، جهان شمول است و فرآورده های عقلها و دستهای مستقل و آزاد، بخش مشترک فرهنگها هستند و می توان آن را فرهنگ جهانی استقلال و آزادی خواند.**

**اما در فرهنگها، بخشی نیز وجود دارد که فرآورده های تنظیم کننده رابطه انسان با قدرت، هستند. این بخش از فرهنگها، هیچگاه سانسور نمی شوند و نیازمند دفاع از آزادی بیان خود نیز نمی گردند. بیان فرآورده های عقل که محتواهاشان قدرت هستند، آزادی بیان را محدود نمی کنند هرگاه اشتراک های برشمرده برقرار باشند. چرا که به یمن نقد، هر بیانی، پوشش زور را از دست می دهد و قول حق می گردد. برای مثال، تناقضهای دروغ آشکار می شوند و با دریده شدن پوشش دروغ، حقیقت آشکار می گردد. و یا برفرض که توهین و بهتان و جعل قول و اندیشه و... درحدی باشند که ترور شخصیت کاملی را سبب گردند، به یمن جریان آزاد اندیشه ها و اطلاع ها و نقد قول زور، نه ترور شخصیت شونده که ترورکننده است که شخصیت خویش را تخریب می کند. در حقیقت، وجدان اخلاقی، با ارزشها که حقوق هستند، قول و فعل زور را مورد قضاوت قرار می دهد و بی آنکه زور بکار برد و سانسور کند، زورگو را به ترک زورگوئی می خواند و مردم را بر آن می دارد که نسبت به زورگوئی لاقید نمانند. بدین سان، اعضای جامعه توانائی جانشین کردن رابطه قوا را با رابطه حق با حق پیدا می کنند. این رابطه است که نیاز جامعه را به دولت کاهش می دهد و دولت را بیش از پیش حقوقمدار می کند.**

**و اگر، اشتراکها وجود نداشته باشند، ضد فرهنگ قدرت آزادی بیان را محدود و محدودتر و فرهنگ استقلال و آزادی را ناچیز و ناچیز تر می کند. هرگاه ضد فرهنگ قدرت اشتراکها را از میان بردارد، آزادی بیان را نیز، در محدوده جامعه در بند ضد فرهنگ قدرت، ناچیز می کند.**

**بدین قرار، این نه آزادی بیان است – حتی وقتی قول، قول زور است - که می باید محدود کرد، بلکه به یمن وجود اشتراکها و مبارزه با سانسورها است که می باید نامحدود بودنش را تضمین کرد.**

**آزادی بیان ترجمان دو حق اختلاف و حق اشتراک و نیز درستی پاسخها به دو پرسش آقای منوچهری و پرسش آقای فرید راستگو را می توان، به محک استقلال و آزادی عقل آزمود:**

**3 - آزادی بیان وقتی استقلال را خودانگیختگی در خلق اندیشه و آزادی را خودانگیختگی بیان آن بدانیم:**

**در نظرهای لیبرالها و لیبرتارین های ( سه تمایل مخالف خشونت و سوسیالیست و مارکسیست جانبدار آزادی نامحدود)، مایه اشتراک این بود که تحقق آزادی بیان به خودداری از بکار بردن زور در جلوگیری از گفتن و شنیدن اندیشه (محتوای آن هرچه باشد)است. به سخن دیگر، تحقق آزادی به نبود اکراه است. پس تضمین آزادی بیان به اینست که در یک جامعه، اکراه را به صفر میل دهیم .**

**بدین قرار، هرگاه عقل آدمی از اکراه رها باشد، در مقام خلق، خودانگیختگی یا استقلال خویش را دارد. در لحظه خلق، عقل خود انگیخته، باز بطور خودانگیخته، داده ها و اطلاع ها را که به یمن علامتهای زبانی در حافظه خویش نگاه داشته است، در تولید فرآورده خود، بکار می برد. برای بار سوم، عقل خود انگیخته، آفریده خویش را، در بیانی، به خود اظهار می کند. و سرانجام، عقل خودانگیخته، بیان را به قلم و یا زبان در می آورد و به دیگری و یا دیگران، ارائه می کند.**

**و عقل کس و یا عقول کسانی که اندیشه به آنها ارائه می شود نیز، در حال خودانگیختگی (آزادی) می تواند و یا می توانند اندیشه را بر گزیند و یا برگزینند و در حال خودانگیختگی (استقلال) می تواند و یا می توانند، اندر بیابد و یا بیابند.**

**بدین سان، آزادی بیان، کمال خود را در استقلال و آزادی نویسنده و گوینده و خواننده و شنونده و رابطه این دو در استقلال و آزادی، می یابد. از این رو است، که میزان خودانگیختگی در یک جامعه، هم گویای میزان برخورداری اعضای آن جامعه از استقلال و آزادی و هم گویای رشد در استقلال و آزادی، بنا بر این، غنای فرهنگ استقلال و آزادی و گستره بیان آزادی است.**

**بموقع است، مهمترین سانسورها را که در جامعه ما و جامعه های دیگر رواج دارند را شناسائی کنیم:**

# 4 – سانسورهایی که در ایران و کشورهای دیگر رواج دارند:

**از شگفتی ها یکی این که نگارش کتاب «تعمیم امامت و مبارزه با سانسور»، را در 20 مراد 1357، 6 ماه پیش از پیروزی انقلاب، در دوران جنبش همگانی برای پایان بخشیدن به سلطنت استبدادی وابسته، به پایان برده ام. کتاب پیش از این پیروزی انتشار یافت. آن زمان، چند سالی از زمان انتشار کتاب ولایت فقیه آقای خمینی، گذشته بود. در کتاب تعمیم امامت و مبارزه با سانسور، از ولایت جمهور مردم سخن می رود، روشها پیشنهاد می شوند برای یافتن جامعه ای که، در آن، همگان، برخوردار از حقوق، استعداد رهبری و دیگر استعدادهای خویش را چنان می پرورند که زمان و مکان اندیشه و عمل خویش را بی نهایت و رابطه ها بایکدیگر را رابطه حقوقمند با حقوقمند می گردانند.**

**چنین جامعه ای، بدون مبارزه با سانسور ها و برقرار کردن آزادی بیان، کجا پدید آوردنی است؟ از این رو، نیمی از کتاب به شناسائی سانسورها اختصاص یافته است. این نیمه از کتاب، در بهار انقلاب، در روزنامه های کشور انتشار یافت. اینک یکچند از آن سانسورها و سانسورهای دیگری که از آن پس، شناسائی کرده ام را فهرست می کنم:**

**1 - روابط قدرت در هر جامعه، یک اقلیت ایجاد می کند که کارش متمرکز و انباشت کردن قدرت است و یک اکثریت، که نیروهای محرکه را ایجاد می کند اما بر بکاربردن آن حق پیدا نمی کند. آن اقلیت، سانسورهائی را برقرار می کند که هدفشان معتاد اطاعت از قدرت نگاه داشتن اکثریت است. بدیهی است خود نیز قربانی این سانسور می شود. بخشی از این سانسورها، لباس قانون به خود می پوشند و بخشی دیگر را، اقلیت، با استفاده از مالکیتهای «خصوصی» و دولتی و دستگاههای سرکوب و سانسور، برقرار می کنند. بخشی از اینگونه سانسورها در قانون اساسی ایران و نیز قوانین عادی آمده اند. بخشی دیگر توسط وسائل ارتباط جمعی دولتی و «خصوصی» و نیز دستگاههای سرکوب و سانسور اعمال می شوند.**

**2 - سانسورها از درون یا خود سانسوری که تنها در بعد سیاسی بعمل نمی آیند، بلکه در هر چهار بعد سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی به عمل می آیند. سانسورهای نوع دوم بدون سانسورهای نوع اول برقرار نمی شوند. بدیهی است یکدیگر را تشدید می کنند.**

**3 – سانسورهای مستقیم که در قانون مقرر نشده اند اما دستگاه های تجسس و سرکوب و سانسور برقرار می کنند: از این نوع هستند سانسور از راه جلوگیری از داشتن شغل و سانسور نام و اثر و سانسور انتخاب شدن در هر جا که انتخاب محل پیدا کند و سانسور حضور در اجتماع ها (بیشتر سیاسی، اما در اجتماع های غیر سیاسی نیز، سانسور و خود سانسوری ترتیب دهندگان و شرکت کنندگان، حضور سانسور شونده را ممنوع می کنند).**

**4 - سانسور دو جریان اندیشه ها و اطلاع ها حتی در سطح رﮊیم حاکم. چنانکه مقامهای اول نیز ، اندیشه ها به کنار، حتی از اطلاع ها سیاسی و غیر آن، بی اطلاع نگاه داشته می شوند. بسا بیشتر از همه، جبار است که سانسور می شود.**

**5 – سانسور توسط سازوکار تقسیم به دو و حذف یکی از دو که ذاتی هر رﮊیم استبدادی است: نه تنها بدون سانسورها، این سازوکار را نمی توان بکار برد، بلکه بدون سانسور، حذف حذف شونده و برکشیدن جذب شونده میسر نمی شود. انتخابات ریاست جمهوری سال 88 ، مثال بارز نقش سانسور در تقسیم به دو و حذف یکی از دو است.**

**6 - سانسور از راه اندیشه راهنما و فرآورده های اندیشه: جعل عقیده و نظر، دستکاری در فرآورده های اندیشه (کامل ترین نوع آن نگاه داشتن شکل و تغییر محتوا است)، بریدن رابطه نظر با واقعیت از راه دستکاری در آن، به قصد ناچیز کردن آن در بیان قدرتی ذهنی و سانسور از راه تجزیه یک اندیشه به اجزاء و سانسور کردن جزء های ناسازگار با قدرت و سانسور از راه ایجاد مدار بسته «مبارزه قلمی» و انواع ستیز ها (در حال حاضر، اسلام ستیزی، عرب ستیزی، در غرب و ستیز با هر اسلامی که با ولایت مطلقه فقیه نخواند و هر اندیشه ای که این ولایت را برنتابد در ایران به رواج هستند.)**

**7 – سانسور از راه ایجاد «فکر جبری جبار» و آن را در جلوگیری از برقرار شدن دو جریان اندیشه ها و اطلاع ها بکار بردن.**

**8 – سانسور از راه کیش شخصیت (رهبر فصل الخطاب است) و کیش سازمان (سازمان فصل الخطاب است) و کیش ایدئولوﮊی (از خود بیگانه کردن اسلام در بیان قدرت و آن را ایدئولوﮊی دولت ولایت فقیه کردن و چماق ارتداد را بر سر هر نویسنده و گوینده و بسا خواننده و شنونده نگاه داشتن و...). در بیرون رﮊیم نیز، زورپرستان همین سانسور را برقرار کرده اند. در کشورهای دیگر جهان نیز اینگونه سانسورها وجود دارند.**

**9 - سانسور از راه انکار حق اختلاف و با بکار بردن چماق «وحدت». این سانسور را تنها رﮊیم ولایت مطلقه فقیه بکار نمی برد. بلکه سازمانهای سیاسی نیز بکار می برند. به میزانی که یک سازمان، قدرت محور است، بنام حق اشتراک (= وحدت)، هر نظر مخالفی سانسور و هر ابتکاری از سوی اعضاء را ممنوع می کند. در سازمانی که به استبداد فراگیر تمایل دارد، هر عضو از سوی سازمان، جاسوس خود و مأمور سانسور خود می شود و می باید مرتب، در باره خود گزارش تهیه کند و بسا آن را در جمع اعضاء بخواند.**

**سانسور از راه انکار حق اشتراک: تجزیه طلبان بدون سانسور اشتراک ها با جامعه ای که درکار جدا شدن از آن هستند، کجا می توانند تجزیه طلبی را توجیه کنند؟ تاریخ تجزیه طلبی که زورمدار و سانسورچی نباشد را، به خود، ندیده است.**

**10 – سانسور از راه انتقاد: این نوع سانسور که بسیار به رواج است، میسر نمی شود مگر به**

**الف – قلب معنی انتقاد و**

**ب – کاستن و یا افزودن از اندیشه ای و قولی و یا جعل کردن قولی یا عملی و نسبت دادن آن به کسی که «انتقاد کننده» قصد تخریب او را دارد. از جمله هدفهای این سانسور، ایجاد منع در مردم به ترتیبی که نوشته «انتقاد» شونده را نخوانند و سخنان او را نشنوند. روشی از روشها که در ایران امروز بسیار به رواج است، بکار بردن حربه انتقاد به قصد ایجاد بلوا و یا سلب امنیت جانی از سانسور شده و یا شدگان است.**

**اما انتقاد یافتن نقص و برطرف کردن آن، بنابراین، کمک به صاحب نظر و به جریان آزاد اندیشه ها و نیز به خواننده ها و شنونده ها است تا نظر را بی نقص تر اندر یابند. از این رو، هرگونه دستکاری در نوشته و قول، جعل و تزویر و مرتکب آن کذاب است. اینگونه سانسور با آشکار کردن جعل و تزویرها و هدف سانسورچی، بی اثر می شود.**

**11 – سانسور حق و حقیقت، از راه قائل شدن به تقدم مصلحت بر حق و حقیقت: دروغ بنام مصلحت و مصلحت قدرت را جانشین حق کردن و... سخت به رواج هستند. در ایران، مجمع تشخیص مصلحت نظام نیز تشکیل است.**

**12 - سانسورها از راه روش: همگانی ترین نوع اینگونه سانسورها، بکار بردن منطق صوری یا پوشاندن واقعیت با پوشش دروغ است. دستوری کردن زندگی، روش بازهم همگانی دیگری است (تحلیل نکنید، اطاعت کنید. وظیفه عضو سازمان اطاعت است، وظیفه مسلمان اطاعت از ولی امر است و او مسئول آنچه می کند، نیست، سئوال نکنید، اطاعت کنید و...).**

**13- سانسورها از راه اخلاق و سنت و عرف و عادت: از سنتها، یکی همواره سانسور می شود که سنت عمل به حقوق ذاتی و دفاع عام از این حقوق است. اما سنتها و عرف و عادتهای دیگر، در سانسور کردن بکار می روند:**

**13/1- سنت دینی که در واقع دین از خود بیگانه در بیان قدرت است. این سنت به کمک عرف و عادت دینی مردم و اعتیاد به اطاعت از قدرت، نه تنها اندیشه ها را سانسور می کند، بلکه بیشتر از همه، کوشش برای بازیافت دین بمثابه بیان استقلال و آزادی را سانسور می کند.**

**13/2- سانسورها توسط بنیادهای جامعه: بخصوص وقتی دولت استبدادی و نظام اجتماعی بسته و یا نیمه بسته است، کار اول بنیادهای جامعه سانسور است. چنانکه کار اصلی خانواده بارآوردن کودک تحت انواع سانسورها است. در مدرسه، کودک گرفتار سانسورهای دیگری می شود. چون به سن کار می رسد، نوبت سانسور به بنیادهای سیاسی و اقتصادی و دینی و فرهنگی می رسد. میزان سانسورها، اندازه فعل پذیری و از رشد ماندن یک جامعه را بدست می دهد.**

**13/3-بکار بردن زمان در سانسور انسانها: سانسور حال و آینده برای نگاه داشتن اعضای یک جامعه در گذشته و سانسور گذشته و آینده برای دل مشغول کردن به حال و سانسور گذشته و حال، برای بکار گرفتن اعضای جامعه در «ساختمان آینده »، در جامعه های مختلف بکار رفته اند و تا بخواهی فاجعه ببار آورده اند. ایران دو نوع از سانسورها را به خود دیده است و می بیند. ترکیه و روسیه سانسور گذشته و حال را تجربه کرده اند. غرب امروز، به سانسور آینده بخاطر حال گرفتار است (کوتاه مدت شدن برنامه ها، پیشخور کردن و از پیش متعین کردن آینده جامعه ها و محیط زیست). سانسور کردن پیش بینی علمی اقتصاددانان در باره بحران اقتصادی و شدت آن، گویای شدت اینگونه سانسور در غرب امروز است.**

**13/4- بکار بردن محل و موقع اجتماعی در سانسور اعضای یک جامعه: این نوع سانسورها در همه جامعه ها بکار می روند: قشرهای صاحب امتیاز، دو نوع سانسور برقرار می کنند. یکی سانسور برای این که افراد این قشرها از چند و چون قشرهای دیگر بی اطلاع بمانند و دیگری سانسور قشرهای دیگر، برای این که از وضعیت زندگی قشرهای صاحب امتیاز بی اطلاع بمانند و نظام طبقاتی را ازلی و ابدی بپندارند و از چون و چرای موقعیت خویش، ناآگاه باقی بمانند.**

**سانسور دختران برای این که موقعیت مادون زن را طبیعی بپندارند و سانسور اعضای یک قوم از سوی قوم سالاران و سانسورهایی که جانبداران «سلسله مراتب اجتماعی سنتی» برقرار می کنند، و...، سانسورهائی هستند که با بکار بردن محل و موقع اجتماعی برقرار کردنی شده اند.**

**13/5-سانسورها بقصد بسته یا نیمه بازنگاه داشتن نظام اجتماعی و**

**مالکیت بر نیروهای محرکه و از خود بیگانه کردن آنها در این و آن نماد قدرت. در همه جامعه ها، قشرهای صاحب امتیاز که تمرکز و انباشت قدرت را تصدی می کنند، فعالیتهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی را هم مهار می کنند و هم غیر شفاف نگاه می دارند. اینان از راه مجموعه ای از سانسورها است که موفق می شوند صاحب اختیار اعضای جامعه (بمثابه نیروی محرکه نیروی محرکه ساز) و نیروهای محرکه ای بگردند که این اعضاء تولید می کنند. از آنجا که نیروهای محرکه عامل باز و تحول پذیر شدن نظام اجتماعی، در نتیجه، از دست رفتن موقعیت صاحب امتیازان می شوند، صاحب امتیازان به تخریب و خنثی کردن نیروهای محرکه نیازمند می شوند. سانسورهای بالا و سانسورهای دیگر- که در اینجا مجال پرداختن به آنها نیست- را برای رسیدن به این مقصود و حفظ موقعیت خود بکار می بردند. کارساز ترین سانسور، پوشاندن حقیقت با دروغ و تبلیغ هرچه وسیع تر آنست. جنگ 8 ساله و «تبلیغات جنگ» و بحران اتمی و «تبلیغ پیشرفتهای علمی و فنی ایران»، نمونه هائی از این سانسور هستند. بدیهی است هرگونه کوشش برای دریدن پوشش دروغ، نیز، سانسور می شود.**

**14 - سانسورها از راه مالکیت خصوصی: آشکار ترین و همگانی ترین این سانسورها، سانسور از راه مالکیت وسائل ارتباط جمعی و سانسور امکان های ایجاد ارتباط میان صاحب نظر و یا اطلاع با جمهور مردم است.**

**15 - سانسور از راه حادثه و مسئله سازی به قصد منصرف کردن نظر جمهور مردم از حقوق خویش. در ایران، صدور حکم اعدام سلمان رشدی توسط آقای خمینی، نمونه ای از اینگونه سانسورها بود. به راه انداختن کارزار تبلیغاتی و پلیسی برای مبارزه با «بدحجابی» و «ارازل و اوباش» و...، نمونه های دیگری از اینگونه سانسورها هستند. در جامعه های غرب نیز اینگونه سانسور ها فراوان بکار می روند، معامله پنهانی بر سر گروگانهای امریکائی معروف به«اکتبر سورپرایز»، پیش از انتخابات ریاست جمهوری امریکا، نمونه ای از این نوع سانسور است.**

# • دو نمونه از سانسورهای غیر مستقیم:

**16 – سانسور صاحب اندیشه از راه ترساندن او از عدم انتشار و یا نیافتن خواننده و شنونده. این سانسور، ترکیبی از دو سانسور است: سانسور غیر مستقیم با استفاده از خواننده و بیننده ( که غیر از ترس از سانسور توسط وزارت اطلاعات است) و خود سانسوری از راه سازگار کردن اندیشه خود با کسانی (ناشر و منتقد و...) است که گویا نبض جامعه را در دست دارند.**

**پیش از این، سانسور از راه ایجاد حساسیت نسبت به صاحب اندیشه و اندیشه و سانسورهای دیگر به قصد ناگزیر کردن صاحب نظر به سانسور نظر خویش و بسا سکوت را، در شمار سانسورها آوردم. در این جا، یادآور می شوم که این کار را بطور غیر مستقیم نیز انجام می دهند.**

**17 – خود سانسوری سانسور از ترس همرنگ جماعت نشدن و انگشت نما شدن و سانسور با زدن انگ مذهبی و لیبرالی و کمونیستی و ارتجاعی و... به اندیشه و خود سانسوری از ترس این انگ ها.**

**18 – سانسور از ترس پائین آمدن اعتبار و کاستی یافتن شخصیت. بسیارند صاحب اندیشه هائی که بخاطر این ترس، دانش و اندیشه خود را اظهار نمی کنند. هرچند این نوع سانسور خود سانسوری است اما کم نیستند کسانی که خود را مأمور سانسور صاحب نظران می کنند و این ترس را در آنها القاء می کنند.**

**خود سانسوری از ترس ترک برداشتن قالب ذهنی و خود تخریبی ها نیز در شمار این نوع سانسورها هستند. از این سانسورها، بیشتر در سازمانهای سیاسی استفاده می شود: بطور غیر مستقیم، ترس از شکسته شدن قالب ذهنی و خارج شدن از عداد اعضای سازمان و گرفتار خلاء شدن، القاء می شود. در خانواده ها نیز، همین سانسور بکار می رود برای اینکه دو همسر، بیشتر زن، شرائط تحمل ناپذیر را تحمل کنند.**

**با تشکر از آقایان منصور کوشان و منوچهری و فرید راستگو که فرصت ارائه این نوشته را که فشرده بخشی از کتاب اصول راهنمای مردم سالاری است، فراهم آوردند تا با خوانندگان در میان گذارم.**

**\*\*\*\*\***

# شماره 805 12 تا 25 تیرماه 1391

**پاسخ به پرسشهای ایرانیان از**

**ابوالحسن بنی صدر**

# زندگی

**•پرسش اول:**

با سلام

من 2سالی هست که با شما و دیدگاههای شما آشنا شده ام و مصاحبه های شمارا دنبال میکنم.

قوی ترین عاملی که باعث جذب من به افکار شما شده نوع نگاهتان به زندگی و دیدتان نسبت به انسان و شئون یک انسان است. یکی از چیزهایی که همیشه با دیدن اسم شما به یادم می افتد، جمله شما به این مضمون است: اگر به بهشت رفتن هم اجباری باشد، به آنجا نخواهم رفت. اما مشکلی که من الان دارم و دوست دارم در موردش نظر شما را بدانم اینست که همین زندگی ما و آمدن ما به این دنیا مگر اجباری نیست؟همین بودن ما مگر اجباری نیست؟اینکه در اسلام گفته شده بزرگترین گناه خودکشی است مگر دلیلی بر اجباری بودن زندگی و محکوم به زندگی بودن به زندگی نیست؟

مشکل من از اینجا شروع میشود که نمیتوانم به قول شما بجای فکر کردن به چگونه مردن به چگونه زیستن فکر کنم. نمیتوانم از زندگی ام و از اینکه هستم لذت ببرم. حتی اگر همین الان بگویند دیگر وقت مردن است، شاید حتی ته دلم خوشحال هم بشوم. دیگر اتفاق افتادن و یا نیفتادن خیلی چیزها برایم اهمیتی ندارد.

البته این را هم بگویم که نـه اینکه خودم را توانا ندانم به تغییر و نـه اینکه درست و غلط برایم مفهوم نداشته باشد، و نه این که برای شخصیت خودم احترام قائل نباشم، نه، چون مسلما کمترین چیزهایی که سعی کردم این مدت بعد از آشنا شدن با افکارشما، حداقل در ظاهر رعایت کنم همین ها بوده اند. همیشه سعی کرده ام حقوق خودم و دیگران را رعایت کنم اما...

**❊پاسخ به پرسش اول:**

**1 – آسان سخن این که نه به دنیا آمدن یک انسان جبری است و نه زندگی او جبری است. انعقاد نطفه، خود انگیخته انجام می گیرد. به زور نطفه بسته نمی شود. به دنیا آمدن انسان نیز خود انگیخته است. اما زندگی انسان، بنا بر این که در روابط قوا بار بیاید و یا نیاید، خود انگیخته می شود و یا نمی شود. در عمل، بخشی از زندگی هر آدمی خود انگیخته (مستقل و آزاد) و بخش دیگری دستوری (به دستور قدرتی فرآورده روابط قوا) است. اینک بجاست دو امر بس مهم را تشریح و خاطر نشان کنم:**

**1.1 - این امر که خداوند انسان را از نطفه پدید می آورد، بی توجه به این امر که خداوند استقلال و آزادی محض است، زندگی را از انعقاد نطفه تا مرگ و پس از آن، بکار القای جبری بودن زندگی از انعقاد نطفه تا مرگ می آید. اما با توجه به این امر که خداوند استقلال و آزادی محض است، معنی سخن دیگر می شود و آدمی از واقعیتی بس ارزشمند آگاه می گردد: انعقاد نطفه و به دنیا آمدن انسان و زندگی او خود انگیخته، یعنی در استقلال و آزادی انجام می گیرد و این دو حق ذاتی حیات انسانند. دانش در جریان رشد خود، به تصدیق این خود انگیختگی راه برده است و راه می برد.**

**1/2 - در نوشته ای پیرامون «آزادی بیان» انقلاب اسلامی شماره 804)، توضیح داده ام که فرهنگ حاصل کار خودانگیخته انسان است. وجود فرهنگ، شهادت می دهد بر استقلال و آزادی انسان، انسان فرهنگ ساز. باوجود این، در جامعه ها، ضد فرهنگ قدرت نیز وجود دارد. حال اگر نیک دقت کنیم، از این واقعیت سر در می آوریم که ضد فرهنگ، یا فرآورده هائی که در روابط قدرت کاربرد دارند، در وجود خویش، یکسره وابسته به وجود فرهنگ است. برای مثال، دانش فرهنگ است. بکار بردن آن در روابط قدرت، از راه ساختن و بکار بردن سلاح، وابستگی کامل دارد به دانش. از این رو است، که کاهش میزان خودانگیختگی، رشد فرهنگ را کاهش می دهد. با وجود این، کاهش رشد فرهنگ، بسا سبب کاهش رشد ضد فرهنگ نشود. چراکه وارد کردن فرآورده های فرهنگ قدرت، می تواند نیاز روابط قدرت را به این گونه فرآورده ها، برآورده کند. در فرهنگها، به همان اندازه که از سهم فرهنگ کاسته و بر سهم ضد فرهنگ افزوده می شود، انسانها استقلال و آزادی خود را بیشتر از دست می دهند. فرهنگشان روی به عقیم شدن می نهد و جامعه آنها از رشد می ماند.**

**بدین قرار، هرگاه در یک جامعه میزان خودانگیختگی اعضای آن بالا باشد و فرآورده های فرهنگی، در روابط قوا کاربرد پیدا نکنند، اما در رشد انسانها در استقلال و آزادی، کاربرد پیدا کنند، رشد آن جامعه شتاب گیر می شود. سهم فرهنگ استقلال و آزادی بسیار بزرگ و سهم ضد فرهنگ قدرت بسیار کوچک می گردد. هر جامعه ای در دوران های رشد و از رشد ماندگی از این قاعده پیروی کرده است.**

**بدین سان، بنا بر این که انسان فرهنگ ساز است و فرهنگ فرآورده کار خود انگیخته انسان است، استقلال و آزادی و دیگر حقوق او ذاتی حیات او هستند.**

**1/3- جبر نیست. چرا؟ زیرا هستی هست. توضیح این که جبر نیازمند تقدم و حاکمیت قدرت ( از این رو، خدا نیست به ضرورت قدرت هست معنی می دهد ) بر زندگی آفریده ها است. اما قدرت خود فرآورده رابطه قوا میان آفریده ها است. نه از خود هستی دارد و نه می تواند مقدم بر زندگی آفریده ها باشد و نه می تواند بیافریند. چرا که خود فرآورده ویرانگری و مرگ است و در ویرانگری و مرگ کاربرد دارد.**

**بدین قرار هرگاه پرسش کننده گرامی، در خود بمثابه انسانی برخوردار از استقلال و آزادی، یا خودانگیختگی بنگرد، یعنی در استقلال بیاندیشد و مرغ اندیشه را در بی کران هستی به پرواز درآورد (= آزادی در اندیشیدن)، درجا، از دو واقعیت آگاه می شود:**

**الف – خودانگیختگی او ناقض جبر است و**

**ب- آفریده ها، بنفسه، بر وجود خداوند شهادت می دهند. چرا که "خدا نیست"، خلاء پدید می آورد و این خلاء را قدرت (= زور) پر می کند. باز، به این نتیجه می رسیم که هرگاه قدرت بود، هستی آفریده نبود. به سخن دیگر، بود هستی دلالت قطعی دارد بر نبود قدرت (= زور). این تجربه، او را از واقعیت مهم دیگری نیز آگاه می کند:**

**1/4- مادیون جدید، در توجیه بی نیازی از خداوند، ماده را برخوردار از نیرو می دانند و برآنند که هستی مادی نه هدف دارد و نه آزادی. در این دعوی، تناقض ها بسیارند: مادیون هستند که ماده را تعریف می کنند و از آن خدائی می سازند خود گردان که با بکار بردن نیرو و، بنا بر قوانین درونی خود، تحول می کند و این و آن شکل را به خود می دهد. بدین خدا تراشی، ماده را خدا و جانشین خدائی می کنند که انکار می کنند. تناقض دیگر: عقل خود آنها، بدون تعیین هدف نمی تواند کار خود را آغاز کند. بنا بر قول آنها، اندیشه فرآورده ماده است. هر گاه ماده بدون هدف و فاقد آزادی است، از چه رو، مغز بدون هدف نمی تواند کار کند؟ از چه رو عقل بدون آزادی (دست کم به قول سارتر، آزادی بمعنای بیرون رفتن از تعین و در نامتعین از محدود کننده ها رها شدن) نمی تواند خلق کند؟ دست آورد فیزیک جدید (قائل شدن به لاشئی و عدم تعین) نقض دیگری است بر مادی گری.**

**اما تناقض بس آشکاری که ثنویت تک محوری (فعال مایشاء گمان بردن ماده) مانع از آنست که مادیون ببینند، اینست: ماده خود انگیخته به ضرورت مستقل و آزاد می شود. استقلال و آزادی، آن را هدفمند نیز می کند. همراه بودن ماده بانیرو، که بنابر مادی گری، آغاز ندارد، سخنی متناقض است. چراکه اگر نیرو همان تعریف را داشته باشد که زور دارد، همراهی آن با ماده، نافی وجود ماده می شود. چرا که زور ویرانگر است و از ویرانگری پدید می آید. اگر نیرو زور نیست، پس ماده نیز متعین نیست. چراکه جز زور حد سازی و متعین گردانی وجود ندارد. نیرو که حرکت دائمی ماده را میسر می کند، لاجرم، ماده – نیرو را برخوردار از خود انگیختگی، یا استقلال و آزادی مطلق می کند. بدین سان، خدائی که نفی می کردند و استقلال و آزادی که نفی می کردند، خود وجود آن را اثبات می کنند.**

**و نیز، بگمان آنها، و هم بگمان شماری از خدا باوران، خالق جبار، جبار بمعنای زورمندی مهار کننده زندگی آفریده های خویش است. پس اگر بگویند ماده ازلی و ابدی و خودگردان است، نبود خدا ثابت گشته است. حال آنکه، در این ادعا تناقض ها است: بی آغاز و بی پایان صفت ماده متعین نمی تواند باشد. چراکه بی آغاز و بی پایان یعنی نامتعین و متعین بدون وجود نامتعین، وجود ذهنی (نقد کنندگان مادیون گفته اند: تعریفی که از ماده و ... می کنیدساخته ذهن شما است و در بیرون ذهن شما وجود ندارد) نیز پیدا نمی کند. چرا که تعین مطلق مساوی است با بی حرکتی مطلق و بی حرکتی مطلق نیرو را بی محل می کند. اما ماده بدون نیرو و حرکت، بی وجود می شود. لاجرم تعین ماده می باید نسبی باشد. اما قائل شدن به نسبی بودن تعین، اثبات وجود نامتعین است. چراکه ورای تعین و ماده وجود دارد و به یمن وجود آنست که ماده زندگی و تحول می پذیرد: بدین سان، با رفع تناقض ها از ادعای مادیون، نامتعین، یا هستی محض خود انگیخته را باز می یابیم.**

**حال اگر پرسش کننده گرامی خویشتن را از باور نادرست به جبر برهد، در می یابد که**

**1/5- خودکشی، غفلت مطلق از استقلال و آزادی خویش و خویشتن را به جبار زور سپردن است. از جمله به این دلیل ساده که بدون بکار بردن زور، نمی توان به زندگی خود پایان داد. چون غفلت عقل از استقلال و آزادی خویش کامل می شود، خلاء را قدرت (= زور) پر می کند و عقلی چنین قدرتمدار، نمی تواند با تخریب آغاز نکند. از آنجا که هر تخریبی با تخریب مخرب آغاز می شود، در حالت انفعالی محض، عقل تسلیم شده به قدرت، فرمان خودکشی را صادر می کند. بدین قرار، نهی خودکشی، جبر نیست، فراخواندن انسان به بدر آمدن از غفلت از استقلال و آزادی و خود انگیختگی است. در دین اکراه نیست، تحقق پیدا می کند با نهی بکار بردن زور بر ضد استقلال و آزادی و حقوق خویش و بازرهیدن خویشتن از قدرت جبار است. بدین رهائی، انسان هیجان زندگی را باز می یابد:**

**❊ شور و شوق زندگی:**

**2 - شور و شوق زندگی همراه است با خودانگیختگی (= استقلال و آزادی) آدمی و خودانگیختگی همراه است با کرامت انسان و صفاتی که ترجمان زندگی در رشد، رشد در استقلال و آزادی، هستند: امید و شادی و دوست داشتن و دوست داشته شدن و عهد شناسی، عهد بازندگی و کرامت خویش و زیندگان و طبیعت و... نیز همراه است با فعالیت همآهنگ استعدادها و نیز فضلهای آدمی. این همراهی ها و همآهنگی ها به آدمی امکان می دهند:**

**2/1- که انسان مسئولیت شناس بگردد، نسبت به رشد خویش در استقلال و آزادی و زندگی را عمل به حقوق ذاتی خود کردن، مسئول بگردد. در مسئولیت جمعی برای آن که زندگی همگان رشد در استقلال و آزادی و حقوقمندی بگردد شرکت کند. خویشتن را در قبال عمران طبیعت و حقوق هر زینده ای، مسئول بشناسد.**

**2.2 – که آدمی از استقلال و آزادی عقل خویش غافل نشود. آشکار ترین علامت وجدان بر استقلال و آزادی عقل اینست که چنین عقلی توجیه گر نیست، خلاق است. آفریده هایش مجاز نیستند، هستی دار هستند.**

**2/3- که نه در رابطه با خود و نه در رابطه با دیگران، آدمی به زور، نقش نمی دهد. اگر هم دیگری زور درکار آورد، کار او می باید خشونت زدائی باشد. هرگاه تجربه کند، به تجربه، در می یابد که خالی شدن پندار و گفتار و کردار از زور، زندگی را سرشار از امید و شادی و...، می کند. بدین سرشار شدن از امید و شادی و...، هیجان زندگی او را فرا می گیرد.**

**2/4- که همواره جانب حق را بگیرد و بر حق بایستد. چنین ایستادگی، او را با زور و زورمداران، رویاروی می گرداند. در همان حال، ایستادگی بر حق، نه تنها اکثریت بزرگ آدمیان را به یاد حقوق ذاتی خویش می اندازد، بلکه زورباوران و زورمداران را نیز، در درون، گرفتار تضاد حقوق ذاتیشان با زور ویران گر می کند. به یمن این ایستادگی است که رها شدن از تضاد ستمگستر و بازیافت توحید بر میزان عدالت میسر می گردد.**

**2/5- که آدمی انفعال را دلیل تسلیم شدن به زور بشمارد و برآن شود که همواره فعال، فعال خودانگیخته، بماند.**

**2/6- که آدمی همواره امام بماند: زندگی را پایان ناپذیر بگرداند. به یمن افزودن بر پندار و گفتار و کردار نیک و الگوی رشد در استقلال و آزادی، گشتن.**

**2/7- که آدمی زندگی خویش را شفاف کند. بداند که تنظیم رابطه با قدرت، افق دید عقل را می بندد. تسلیم قدرت شدن عقل را در تاریکی فرو می برد. ناامیدی و کزکردگی و به مرگ اندیشیدن و... علامتهای گویای فرورفتن و فروماندن عقل در ابهام و تاریکی، تاریکی افزا هستند.**

**2/8- که انسان مراقب باشد عقل او پیچیده را باز و کج را راست و مبهم را روشن کند و بداند که عقل قدرتمدار ساده را پیچیده و راست را کج و روشن را مبهم می گرداند.**

**2/9- که آدمی بداند قربانی هر تبعیضی، نخست کسی است که تبعیض قائل می شود. پرسش کننده گرامی باید بداند که زندگی آدمی در هستی بی کران است. مرگ نیز در این هستی روی می دهد. پس مرگ را محور کردن، تبعیض ناروائی است که قربانی آن، کم و کیف زندگی خود او است.**

**2/10- که بگاه اندیشیدن و بگاه سخن گفتن و بگاه عمل کردن، آدمی مطمئن شود که اندیشه و سخن و عمل او، در همه جا و همه وقت، حق است. همگان را بکار می آید. به زندگی او معنی می دهد و بکار دیگران در معنی بخشیدن به زندگی شان می آید.**

**2/11- که انسان بداند امید و شادی و دوستی و... ذاتی اندیشه و سخن و عمل حق و زینده و سودمند در همه جا و همه وقت است. پس علامت اندیشه و سخن و عمل حق، شاد شدن و شاد کردن و امید یافتن و امید بخشیدن، دوست شدن و دوستی کردن است. زمان خلق، زمان شادی و امید و عشق بی کران است.**

**2/12- که آدمی بداند امید و شادی و ... و مسئولیت شناسی ذاتی خودانگیختگی هستند. میزان آنها اندازه خودانگیختگی انسان را به دست می دهد. همانطور که ناامیدی و غم و... گویای نبود خود انگیختگی یا غفلت انسان از استقلال و آزادی خویش است. پس مجموعه ای از استعدادها و فضلها و حقوق و کرامت، بدون خودانگیختگی، فرمانبر قدرت بی شفقتی می شوند که آنها را در افزودن ویرانی بر ویرانی و مرگ بر مرگ بکار می برد. پس نباید غافل شد که امید و شادی و... هم ذاتی خود انگیختگی عقل و هم صفات ذاتی اندیشه و سخن و عمل انسان مستقل و آزاد هستند. امید امید افزاید و شادی شادی و دوستی دوستی و...**

**2/13- که شادی و امید و عشق و... از حقوق انسان و استعداد دوست داشتن گویای دائمی بودن دوست داشتن زندگی و دوست داشتن هستی و آفریده ها و عاشق شدن بمعنای دوست داشتنی پایدار، بند براین خشونت زدا و درمان سرطان قدرت و قدرتمداری هستند. از این رو، مردمی که بخواهند بدانند چرا گرفتار استبداد هستند، نخست می باید در خود بنگرند و کارهائی را ترک کنند که ترجمان ناتوانی و زور باوری هستند. که ناامیدی و غم ببار می آوردند. که ... بدین قرار، هرگاه چنان بیاندیشند و چنان سخن گویند و چنان عمل کنند که امید و شادی و دوستی و... آورد، ریشه قدرت و قدرتمداری را در خود و در جامعه خود خشکانده اند.**

**چنین مردمی در می یابند که شادی و امید و دوستی وقتی خود انگیخته نیستند، مصنوعی و فرآورده ویرانگری قدرت هستند. معتادی که «نشئه» می شود، از شادی و امید و... بیانگر خودانگیختگی، بی بهره است. در دنیای ذهنی، زندانی و شور و شوق زندگی را بطور روز افزون، از دست می دهد.**

**2/14- که سر و کار عقل مستقل و آزاد با واقعیت ها است. این عقل قدرتمدار است که دنیای مجازی می سازد و خود را در آن زندانی می کند. هرگاه خویشتن را ناتوان بیانگارد، دنیای مجازی که می سازد، تاریکخانه یأس و غم و مرگ است. مراقبت بسیار می خواهد تا که عقل رابطه با واقعیت را با رابطه با مجاز جانشین نکند.**

**2/15- که آدمی بداند در هستی موجود محدود کننده و ویرانگری جز زور وجود ندارد و زور را انسانها در رابطه با یکدیگر، با جهت ویرانگر بخشیدن به نیرو، پدید می آورند. پس هر زمان خود را محدود یافت و هر زمان به ویرانی خود یا دیگری روی آورد، نباید تردید کند که در بند قدرت (= زور) گرفتار است. به بازیافتن خودانگیختگی و حقوق خویش، از این بند رها می شود:**

**2/16- که رابطه با قدرت، همواره یک مدار بسته ایست که، در آن، آدمی خویشتن را، بی دفاع، به ویرانگری قدرت می سپارد. شناخته ترین مدار بسته رابطه انسان با قدرت، مدار بسته بد و بدتر، مصلحت و حقیقت، خودی و غیر خودی هستند.**

**2/17- که استعدادهای انسانی یک مجموعه را تشکیل می دهند. هریک کار خویش را می کنند اما کارهایشان یکدیگر را متکامل می کنند. چنانکه استعداد علمی، علم می جوید و استعداد هنری آن را بکار می برد و ناممکنی که هنر راممکن می کند، فضاهای جدید را بر روی علم می گشاید. استعداد اندیشه راهنما، هرگاه بیان استقلال و آزادی را بجوید، به دیگر استعدادها امکان می دهد در بی کران استقلال و آزادی، کار کنند. از این رو، آدمی می باید کار را نه مشقت که ارزش بداند و همواره مراقب جامعیت کار باشد. خالی کردن اندیشه راهنما و دانش از ظن و گمان، هم کار استعدادهای دیگر را آسان می کند و هم رشد شتاب گیر و بدان شور و شوق زندگی را روز افزون می گرداند.**

**2/18-که استعداد رهبری همآهنگ کننده استعدادهای انسان و، در همان حال، چند و چون آن، در اندیشه و سخن و عمل آدمی است و بدین سه، خویشتن را تعریف می کند. هرگاه دلیل حقانیت اندیشه و سخن و عمل در این سه باشد، علامت خودانگیخته بودن استعداد رهبری و برخوردار بودنش از استقلال و آزادی است.**

**2/19- که عمل آدمی به حقوق خویش، دیگران را به عمل به حقوق خود بر می انگیزد و دامنه شادی و امید و...، بنا بر این، شور و شوق زندگی را می گستراند. راست است که هیچ حق ذاتی قابل انتقال نیست، اما این نیز راست است که عمل به حق، دیگران را به عمل به حق برمی انگیزد و شور و شوق زندگی هرکس دیگران را به شور و شوق زندگی می آورد. پس اگر پرسش کننده گرامی شور و شوق زندگی را در خود نمی یابد، به این دلیل نیز هست که محیط اجتماعی او، محیطی نیست که اندیشه ها و سخن ها و عمل ها، شور و شوق زندگی را فراگیر کنند. پس بر او است، که بنا بر مسئولیت شناسی، عقل را از جبرها برهد و زندگی را عمل به حقوق گرداند به ترتیبی که مجموعه استعدادها و فضلها فعالیت خودانگیخته خویش را باز یابند و امواج امید و شادی، امواج شور و شوق زندگی را به هر سو، روان سازند:**

**2/20- که عقل، بهنگام خلق، از تمامی استقلال و آزادی خویش برخوردار می شود. چراکه با هستی اینهمانی می جوید. دائمی کردن جستجوی اینهمانی با هستی، نیاز به موازنه عدمی بمثابه اصل راهنما دارد. بدین اصل و بدان این همانی، آدمی همه استقلال، همه آزادی، همه شور و شوق زندگی و از عشق لبالب می شود.**

# ❊ پرسش دوم در باره چرائی روی آوردن انسانها به قدرت:

آقای بنی صدر شما در مورد فرق بین توانایی و زورمندی خداوند مطلبی فرمودید.که بسیار کلیدی بود و گفتید زورمدارها عاجزترین آدمها هستند. من امروز قیافه مبارک را در قفسش در دادگاه دیدم که روزی خیال می کرد همه مردم مصر مطیع او هستند. دیدم که چقدر عاجز است. شما در جایی دیگر در برنامه اول تلویزیون سپیده استقلال و آزادی، در باره اندیشه راهنما می فرمایید انسان به قدرت اصالت می دهد. حال این که قدرت وجود خارجی ندارد و حاصل یک رابطه است. اساس رابطه نیز بر تبعیض است. اگر در رابطه هایی که آدمها برقرار می کنند، تبعیض بکار نبرند، قدرت هم بوجود نمی آید. سئوال من این است: خوب اینکه اغلب انسانها توانایی را با قدرت اشتباه می گیرند، حتی در باره خدا، پس باید انسانها بیش از اینکه به نبود تبعیض باور داشته باشند به وجود تبعیض اعتقاد داشته باشند. چیزی مثل قدرت که اگر انسان اراده کند در روابطش تبعیض بکار نبرد، نابود می شود و یا اصلا بوجود نمی آید. پس چرا در میان آدمیان این همه تبعیض وجود دارد؟ چرا خدا توانا است را، خدا زورمند است معنی می کنند؟ آیا هستی انسان ترکیبی از قدرت و آزادی است؟ اگر هستی انسان بر اساس قدرت است پس چرا وجود خارجی ندارد؟ اگر هم هستی انسان بر اساس آزادی است پس چرا در روابط انسانها آنقدر قدرت زیاد است؟

ایمان

**❊ پاسخ پرسش دوم:**

**1- انسان هرگاه نخواهد رابطه قوا با خود و با دیگران برقرار کند، به سخن دیگر، از استقلال و آزادی خویش غافل نشود، می تواند زندگی کند و زندگی او عمل به حقوق و خالی از زور باشد. بنابراین، ویران نشود و ویران نکند و نیازی هم به تبعیض پیدانکند. اما اگر زندگی را در زورگفتن و زورشنیدن ناچیز کند، طول زندگی او بستگی مستقیم پیدا می کند با میزان زوری که بکار می برد و یا با او بکار می برند. این آزمایش ساده به او می آموزد که استقلال و آزادی هم ذاتی حیات هستند و هم زندگی را طولانی و سرشار از شادی و امید و دوستی و... می کنند. حال این که قدرت (= زور) خود به خود وجود ندارد و انسان می باید**

**الف – رابطه قوا برقرار کند و**

**ب – به نیرو جهت ویرانگر بدهد و**

**ج – برای توجیه بکاربردن زور، قائل به تبعیض بگردد.**

**بدین سان، نیرو وجود دارد اما قدرت (= زور) و تبعیض وجود ندارند.**

**2 – قدرت و حق، از جمله استقلال و آزادی، با هم جمع نمی شوند و ترکیب نیز نمی شوند. قدرت را بدون غافل شدن از استقلال و آزادی و دیگر حقوق خویش نمی توان پدید آورد. با بدر آمدن آدمی از غفلت، قدرت در جا از میان بر می خیزد. در عوض، استقلال و آزادی توانائی هستند و با توانائی های دیگر مجموعه ای را بوجود می آورند.**

**3 - بدین قرار، فطرت انسانی نمی تواند ترکیبی از قدرت و استقلال و آزادی باشد، نه تنها به این دلیل که شرط وجود یافتن قدرت، غفلت از استقلال و آزادی است، بلکه قدرت نمی تواند ذاتی حیات هیچ موجودی باشد زیرا از ویرانگری پدید می آید و نافی حیات است. قدرت (= زور) ضعف است و ضعف به خداوند راه ندارد. پس خداوند خالق قدرت (= زور) نمی شود. میوه ممنوعه ای که آدم را از خوردن آن منع فرمود، غافل شدن از حقوق ذاتی خویش، بنا بر این از خدا و، درجا، در بند قدرت شدن (فریب شیطان) بود.**

**4 - حال اگر در دو رفتار، یکی رفتار شیطان و دیگری رفتار آدم تأمل کنیم (هردو رفتار را ما انسانها، بگاه برقرار کردن روابط قوا، در پیش می گیریم و بسا در هر روز، چندین و چند نوبت)، از چگونگی و چرائی قائل شدن به تبعیض و بکار بردن نیرو در تخریب یا ایجاد قدرت سر در می آوریم:**

**• شیطان بود که قیاس صوری بکار برد و گفت: من از آدم برترم زیرا من از آتشم و او از خاک. بدین سان تبعیض درکارآورد، درجا، رابطه خود را با خداوند، استقلال و آزادی مطلق، قطع کرد و بنده زوری شد که خود ایجاد کرد. قیاس او صوری بود چراکه آتش را برتر از خاک شمرد. برتری را عقل توجیه گر او ساخت برای توجیه زورمداری او. اگر نه، آتش نیرو است و نیرو در خاک نیز وجود داشت. هرگاه از استقلال و آزادی خویش غافل نمی شد، خاک را مجموعه حیاتمند، بنابراین، صاحب نیرو، می یافت.**

**• این بار، او برآن شد که آدم و حوا را با همان فریب بفریبد که خود خورده بود: جاویدان و دانش مطلق گشتن، هم اکنون و همین جا. برای رسیدن به این هدف، بکاربردن آسان ترین روش، با غفلت از استعدادها و فضلها و حقوق خویش است. امروز نیز، جنایت را چنین تعریف می کنند: آسان ترین روش (بکار بردن زور) برای رسیدن به هدف، با تجاوز به حقوق خود و حقوق قربانی جنایت و جامعه است.**

**اما آدم چرا از شیطان نپرسید: نخست تو خود از این میوه بخور؟! چرا به خود یادآور نشد که این همان فریب است که شیطان خورد؟ چرا پذیرفت که خداوند خالق او، بسود خود و به زیان آفریده خویش، تبعیض قائل شده است و او با خوردن میوه ممنوعه، تبعیض را رفع می کند؟**

**هرگاه ما انسانها، که همچنان میوه ممنوعه را می خوریم، این پرسشها را از خود کنیم، پاسخهایی که می یابیم، بسیار بکارمان می آید در رهائی از اصالت دادن به قدرت و قدرت باوری و اعتیاد به اطاعت از قدرت:**

**اگر استقلال و آزادی آدمی با قدرت جمع نمی شوند، با غفلت از خود، جمع می شوند و همراهند. توضیح این که هرگاه انسان مستقل و آزاد آفریده شده بود بی آنکه بتواند از این دو حق ذاتی غفلت کند، استقلال و آزادی او متعین و مقید شده بود به «ناتوانی از غفلت». اما این ناتوانی را جز قدرت نمی توانست پدید آورد. بدین سان، قدرت تقدم پیدا می کرد بر استقلال و آزادی و حاکم می شد بر استقلال و آزادی آدمی. چون استقلال و آزادی حد نمی پذیرند، لاجرم حد ناتوانی از غافل شدن آدمی از خود را نیز نمی پذیرند. خداوند استقلال و آزادی محض است. باوجود این، چنان استقلال و آزادی نیز با غفلت خداوند – که هرگز رخ نمی دهد – از این دو همراه است. الا اینکه چون خداوند علم مطلق و توانائی مطلق و... مطلق است، احتمال غفلت او از استقلال و آزادی صفر است.**

**مقایسه انسان، موجود نسبی با خداوند هستی مطلق، درس بس بزرگی را به ما می آموزد: بهمان نسبت که احتمال غفلت از استقلال و آزادی به صفر میل می کند، انسان از استقلال و آزادی برخوردارتر و رشد او در استقلال و آزادی، کاملتر می شود. بعکس، هراندازه احتمال غفلت از استقلال و آزادی بیشتر می شود، برخورداری انسان از استقلال و آزادی خود کمتر و خودانگیختگی، بنابراین رشد او، ناچیز تر می شود.**

**بدین قرار، راه کار کاستن از احتمال و امکان غفلت انسانها از استقلال و آزادی خویش، فراهم آوردن فراخنای بی کران آزادی بیان است. خشونت زدائی، به ترتیبی که پندارها و گفتارها و کردارها و رابطه ها از زور خالی شوند و نظام اجتماعی تا ممکن است باز و تحول پذیر گردد، کاردومی است که همراه با کار اول باید کرد. کارآمدترین روشها برای به صفر رساندن غفلت از استقلال و آزادی خود، بکار بردن استقلال و آزادی در اندیشیدن و سخن گفتن و عمل کردن است. از این رو، در یک جامعه استبداد زده، تشدید استبداد به این عذر که چنین جامعه ای جز به زور قابل اداره نیست، به آن می ماند که به یک مسموم بازهم سم بخورانند. چنین کاری مرگ پر زجر او را نزدیک تر می کند.**

**دقیق کردن درک خود از استقلال و آزادی، ما را آگاه می کند از چرائی غفلت آدم و ما فرزندان آدم از استقلال و آزادی خود. عامل این غفلت درصدد درجا، خود را مطلق گرداندن است. ما آدمها، وقتی می خواهیم آن شویم که نیستیم و یا آن بجوئیم که نداریم و می خواهیم در دم خواست ما برآورده شود، روش عقلانی را با روش غیر عقلانی جانشین می کنیم. مستبدها، نمادهای ابتلای به غفلت آدم هستند. مستبدهائی که آرمان دارند، از یاد می برند که تغییر را انسانها خود باید بکنند، رشد را انسانها خود باید بکنند و با بکاربردن استقلال و آزادی و حقوق خویش باید رشد کنند. می خواهند، در جا، به اعضای جامعه تحت استبداد خود، محتوا و شکلی را ببخشند که آرمان کرده اند.**

**اما چرا آدم از شیطان نخواست که نخست او میوه ممنوعه را بخورد تا که پس از مشاهده نتیجه، او نیز بخورد؟ چرا ما آدمها، بگاه خوردن میوه ممنوع، این پرسش را از خود نمی کنیم؟ زیرا بمحض غفلت از استقلال و آزادی خود، خلاء را قدرت پر می کند و علامت بارز آن اینست که پندار و گفتار و کردار ما دستوری می شود. بکاربرنده دستور که خود را در لحظه دست یافتن به هدف گمان می برد، چون و چرا نمی کند. آیا ایرانیان که 8 سال جنگ را در سود استبدادیان و قدرتهای خارجی (امریکا و انگلیس و اسرائیل) ادامه دادند، پرسیدند چرا باید جنگ ادامه بیابد؟ نه!. وقتی هم آقای خمینی جام زهر را سرکشید، از مردم ایران خواست چون و چرا نکنند و اکثریت بس بزرگی نیز چون چرا نکردند. امروز نیز در باره بحران اتمی چون و چرا نمی کنند. اعتیاد به اطاعت از قدرت، زندگی را دستوری می کند.**

**اما آدم تبعیض تراشی شیطان و حاصل آن را دیده بود. باوجود این، آزموده را آزمود. همانطور که ما ایرانیان، استبداد را آزموده ایم. در یک قرن، سه نوبت انقلاب نیز کرده ایم، باوجود این، همچنان آزموده را می آزمائیم. نو معتادها، سرنوشت معتادهای از پا در آمده را دیده اند اما باز آزموده را می آزمایند. چرا؟ زیرا غفلت از استقلال و آزادی خویش، خلاء پدید می آورد و خلاء را زور پر می کند. از جمله به این دلیل که نیرو، بی کار نمی ماند. چون در استقلال و آزادی، در ساختن بکار نرفت، درجا، در ویرانگری بکار می رود. بدین قرار، زوری که خلاء را پر می کند، همزمان با غفلت از استقلال و آزادی و دیگر حقوق، جهت تخریبی جسته و زور گشته است. اما قدرت یک روش دارد و آن روش دستوری است و یک هدف دارد و آن افزودن بر خویش از راه تخریب است. از این رو، غافل از استقلال و آزادی همان می کند که غافلهای پیش از او کرده اند. شدت از خود بیگانگی وقتی است که از ویران شدن و ویران کردن «لذت» نیز می برد و خود را مالک ماکان و مایکون نیز می انگارد. جبارهای نگون بخت از این قماش هستند.**

**\*\*\*\*\***

# شماره 806 26 تیر تا 8 مرداد 1391

**پاسخ به پرسشهای ایرانیان از**

**ابوالحسن بنی صدر**

# حق و کثرت و توحید آراء ؟

**آقای محمد دو پرسش زیر را نموده است و این دو پرسش، پرسش سومی به دنبال می آورد:**

چه روشی را می باید در پیش گرفت تا شمار بزرگی از انسانها به استقلال و آزادی دست یابند؟

1-کرارا شنیده ایم ودر واقع تبلیغ میشودکه حق و باطل. این یکی حق است و دیگری باطل. آیا این جزم گرایی نیست؟.چه بسیارکسانیکه در طول تاریخ باطل شمرده می شوند اما خدمات وکارهای خوب هم دارند و به حساب نمی آید و چه بسیار کسانیکه حق قلمداد می گردند اما اشتباهات وکارهای زشت دارند و در بوق وکرنانیست. حق و باطل یعنی چه؟ بنظرم این دو کلمه مطلق گرایی و در راستای منطق ارسطویی است. آخر معاویه و یزید هم خوبیها داشته اند. چرا آنها را نمی گوییم؟. واقعا در درگاه عدل الهی خداوند اینگونه که بعضی ماها قضاوت میکنیم قضاوت می کند؟. بنظرم این"حق و باطل کردن "یک برچسبی است که میزنند روی پیشانی طرف و میگویند تو دیگر این هستی و سرانجامت ناگوار است (نمی گویند که باید حرفهایی بزنند که حتی شمر را هم از عملکردش برگردانند و به سبب انسان بودنش خیرخواهش باشند).گرچه هنوز هم معلوم نیست شمر سر امام را بریده یا سنان؟ آنوقت روی این بیچاره اینقدر مانور میدهند.

2-از کجا معلوم آنچه را ما می دانیم همه خیر و درست و صلاح و خوبی باشد؟ شاید بعضی چیزها که وقتی در وادی علم و مطالعه وارد می شویم دیگرخیر و خوب نباشد بلکه به عکس عین صلاح باشد؟. آنوقت هی تبلیغ میکنیم می گوییم: این حق است و این باطل یعنی چه؟

**پاسخها را از پاسخ به پرسش سوم آغاز می کنم:**

**❊ انسانی که از حق می پرسد و حق می جوید، چگونه انسانی است؟:**

**1- به جوینده علم می آموزند که**

**الف - جستن علم روش می خواهد و**

**ب – طرز فکر دانشجو در جسته او اثر می گذارد. حتی دقیق ترین آزمایشها از ذهنیت آزمایش کننده اثر می پذیرد.**

**ج – پس هرگاه دانشجو بخواهد واقعیت و حق و حقیقت را نزدیک به آنچه هستند بجوید و بشناسد، می باید اثر ذهنیت خویش را، بر جُسته خویش، ناچیز کند.**

**2 – پیش از آن که نسبی گرائی باب شود، منطق صوری در توجیه این ادعا که «هرکس حق را یک جور می بیند»، بکار می رفت. اما اینک کاربرد آن بسیار رواج یافته است تا جائی که ویژگی اول حق که از خود هستی داشتن است، انکار و حق نسبی و ذهنی تصور می شود.**

**با وجود این، بیشتر از گذشته می دانیم که اندیشه راهنمای انسان، به ویژه اصل راهنمائی که اندیشه راهنمای او، ترجمان آنست، در برداشت او از حق، اثر تعیین کننده دارد. بدین قرار، کسی که اصل راهنمای عقلش موازنه عدمی و اندیشه راهنمای او، بیان استقلال و آزادی است، با کسی که اصل راهنمای او موازنه وجودی (این یا آن ثنویت) و اندیشه راهنمای او بیان قدرت است، دو برداشت نسبی از حق ندارند. یکی برداشت نسبی از حق دارد و دیگری قدرت (= ضد حق) را حق تصور می کند. در صورت، هردو، دو برداشت نسبی از حق گمان می روند، اما در واقع، یکی از این دو، قدرت را به جای حق می نشاند و دیگری حق را تصدیق می کند. چنانکه مدعی ولایت مطلقه بر انسانها، حق را قدرت مطلق خویش بر همگان می انگارد و کسی که وجود قوه رهبری را در هرکس تصدیق می کند و، برای او، در مدیریت جامعه حق شرکت قائل می شود، دو کس نیستند که دو برداشت نسبی از حق دارند. دو کس هستند که یکی قدرت را برجای حق می نشاند و کلمه حق را نابجا بکار می برد و دیگری، واقعیت (وجود قوه رهبری) و حق بکاربردن آن را تصدیق می کند. دو تفاوت در حد تضاد، میان این دو «برداشت» وجود دارند:**

**2/1- در مدعای اولی، هیچ جز قدرت (= زور) نیست و در مدعای دومی، سرسوزنی از قدرت نیست.**

**2.2 – مدعای اولی خالی از واقعیت است زیرا قدرتی را حق می پندرد که از خود هستی ندارد و از رابطه قوا پدید می آید. اما در مدعای دومی، جز تصدیق واقعیت و حق بکار بردن آن نیست. اولی خود و همه آنها را که از قدرت فرمان می برند را از حق محروم می کند و دومی خود را از حق برخوردار و دیگران را به برخورداری از حق می خواند.**

**3 – بنا بر این فرض که انسانها عقل های مستقل و آزاد داشته باشند، یعنی اصل راهنمای هریک از آنها، موازنه عدمی و اندیشه راهنمای آنها بیان استقلال و آزادی باشند, برداشتهای آنها از حق، می توانند یکسان نباشند. در چنین جامعه ای، نسبی بودن برداشت از حق واقعیت پیدا می کند، هم بدین خاطر که دانش های انسانها یکسان نیستند و هم بدین خاطر که بیان های استقلال و آزادی که اینگونه انسانها در سر دارند، بنوبه خود، برداشتهای کم و بیش نایکسان هستند و هم بدین لحاظ که انسانها، در غفلت از حق، همسان نیستند.**

**4 – اما آیا انسانهای برخوردار از عقلهای مستقل و آزاد کم یابند؟ کدام روش را می باید به انسانها پیشنهاد کرد تا مگر آنها که عقلهای مستقل و آزاد دارند، پر شمار شوند؟**

**اگر از عقلی که قدرت را نداشته خود می داند و در پی آن شدن را عاقلانه ترین کار می داند، بپرسیم، پاسخ می دهد: استقلال و آزادی نیز در آدمی نیستند، قدرت را که یافتی، این دو را نیز بدست می آوری. و نمی داند که قدرت (= زور) فرآورده ذهن غافل از «آنچه انسان خود دارد»، هست. توضیح این که هرگاه زمان استقلال و آزادی عقل را زمانی بدانیم که عقل کار طبیعی خود را انجام می دهد - که از جمله خلق کردن است-، در این زمان، استقلال و آزادی، یا خودانگیختگی، او کامل است. این زمان، زمان اینهمانی جستن با هستی هوشمند است. هر انسانی از این زمان ها و حالت ها دارد. نه تنها وقتی کاری را با بکار گرفتن استعداد خلق خویش، انجام می دهد و شادی وجودش را فرا می گیرد، بلکه وقتی نیز که استعدادها و فضلهای دیگرش را بکار می برد، بی آنکه زور، کمتر نقشی پیدا کند، این زمان و حالت و آن وجد و شادی را می یابد. چنانکه زمانی که استعداد دوست داشتن خود را بکار می گیرد و التذاذ دوست داشتن او را فرا می گیرد، خود را در هستی بی کران، در انبساط می یابد و باز، زمانی که استعداد دانشجوئی خویش را فعال می کند و دانشی را می جوید و حتی زمانی که دانش را می فهمد، زمان را، زمان انسباط در هستی بی کران می یابد.**

**بدین قرار، نباید از انسانها خواست، درپی آنچه در آنها نیست شوند، بلکه باید از انسانها خواست آنچه خود دارند را بکار برند و به یمن بکار بردن آنها بر توانائی های خویش بیفزایند. خود انگیختگی خویشتن را بیشتر سازند. رشد بدست آوردن آنچه انسان ندارد (قدرت) نیست بلکه زندگی را عمل به حقوق خویش کردن و استعدادهای خود را بکار انداختن و کامل کردن خود انگیختگی خویش است. می توان گفت که دانش و فن و نیروهای محرکه دیگر را نیز انسان ندارد. اما این ها را با بکار انداختن استعدادها و فضلها می توان بدست آورد و چون بدست آورد، در خود انسانند و بر توانائی هایش می افزایند. حال آنکه قدرت، در بیرون انسان قرار می جوید و از توانائی های انسان می کاهد و ویرانگری بر ویرانگری می افزاید. و**

**5 – جویندگان قدرت، در پی ﺁنچه در ﺁنها نیست و با ویران شدن و ویران کردن پدید می آید، می روند. چرا که تنها با بکار گرفتن داشته های خویش در ویرانگری است که بین او با دیگری و یا طبیعت رابطه قوا برقرار می شود و او گمان می برد موقع متفوق و مسلط را جسته است. حال این که بکار بردن زور در ویرانگری، جز تبدیل نیرو به زور و بکار بردنش، آنهم با واداشتن خویش ( استعدادها و فضلها و دست ﺁوردهایشان) به بکار بردن زور نیست. و این کار محروم شدن از خود انگیختگی، بنا بر این، تباه کردن داشته های خویش است. از این رو است که عقل قدرتمدار کار را با تخریب ﺁغاز می کند و غافل است که با تخریب خویشتن خود شروع می کند.**

**این خود و دیگر تخریبی، بدون توجیه جستن و مشروعیت یافتن از «حق» انجام نمی گیرد و توجیه دروغش برای ویرانگری خود و دیگران، آسان قابل تشخیص است: دلیل حقانیت حق در خود حق است. حال این که دلیل ناحق در بیرون ﺁن، اما نه در کسی که قدرت می جوید، بلکه در موقعیتی است که می جوید. باز، عمل به حق خود انگیخته و بی نیاز از توجیه است. اما عمل به ناحق، چون امر بری است، نیازمند توجیه است. ﺁیا هر دستوری که انسان اجرا می کند، عمل به ناحق و ویرانگر است و توجیهش به مادون- مافوقی بودن و وجوب اجرای دستور مافوق است؟ هرگاه سلسله مراتب را قدرت برقرار کرده باشد و فرمان بر نداند، آنچه می کند حق هست و یا نیست و دلیل حقانیت حق را نه در امری که باید اجرا کند نجوید بلکه در قدرت ﺁمر، جستجو کند، عمل او، اطاعت از قدرت، بنا براین، ناحق می شود. راستی اینست که عمل به حق، خودانگیخته است. اما، عمل به ناحق، دستوری است.**

**ﺁیا وقتی سلسله مراتب را قدرت برقرار می کند، بنا بر این، از رأس تا پائین، همه از قدرت فرمان می برند، فرمان برها اگر دستور را حق بیابند، خودانگیختگی می جویند یا خیر؟ پاسخ اینست:**

**5/1- اگر اندیشه راهنما بیان قدرت باشد، امر بری که دستوری را بطور خودجوش اجرا می کند که حق می داند، زور بکار نمی برد. چرا که بکاربردن زور، ناقض خود انگیختگی است. بنا براین، اگر اجرای دستور، نیاز به زور پیدا کرد، عمل او خود انگیخته نمی شود. باوجود این، پرسشی محل پیدا می کند: وقتی دشمن به کشور حمله کرده است و سرباز، دستور جنگیدن با متجاوز را حق می داند، چرا عمل او خود انگیخته نیست؟ یا کسی که دستور دادگاه را عادلانه می داند و اجرا می کند، چرا عمل او، خود انگیخته نیست؟ یا کسی که در مقام دفاع از خود با متجاوز درگیر می شود، چرا عمل او خودانگیخته نیست؟ و... پاسخ اینست:**

**نخست بدانیم که استقلال و آزادی انسان، با حقوق معنوی انسان (شادی و امید و دوست داشتن و اینهمانی جستن با هستی هوشمند و حق برخورداری از امکاناتی که رشد استعدادها می طلبند و هشدار و انذار و عفو و...) و دیگر حقوق ذاتی او همراه هستند. عمل خود انگیخته عمل به همه این حقوق می شود و آدمی را سرشار شادی و امید و دوست داشتن و دوست داشته شدن و... می گرداند. زور درکار آوردن، آدمی را از استقلال و آزادی و همه حقوق دیگر او غافل می گرداند. از این رو، دستوری است.**

**سپس توجه کنیم که اندک تأملی بر آدمی معلوم می کند: در تمامی موارد، بکار بردن زور، وقتی مشروعیت پیدا می کند که قصد از آن، خنثی کردن زوری است که نخست کس یا کسانی بکار برده اند. این واقعیت او را به این نتیجه می رساند که تقدم جستن در بکار بردن زور، بر ضد حق عمل کردن است: زور ضد حق و عمل به حق ایجاب می کند عمل خالی از اکراه باشد. بدین قرار، روشی که با فطرت سازگار است، خشونت زدائی است. و خشونت زدائی عمل خود انگیخته است و درون انسان و بیرون او، محیط زندگی او را سرشار از شادی و امید و... می کند و به آدمی این احساس را می بخشد که پنداری به نمایندگی هستی هوشمند است که بر پهنای زندگی، مهر و شادی و امید و... می گسترد.**

**این تأمل، باز، بر آدمی معلوم می کند که اصل جبران خشونت با خشونت نادرست است. چرا که بار زور بکار رفته در رابطه ها را بیشتر و جو خشونت را سنگین تر و آسیب ها و نابسامانی های اجتماعی را روز افزون می کند. هر انسان طبیعی نیز، در خود، فرق خشونت زدائی را با جبران خشونت بوسیله خشونت را در می یابد. زیرا بهنگام جبران خشونت بوسیله خشونت، خود انگیختگی خویش را از دست می دهد. چون می داند که دارد خشونت را با خشونت جبران می کند، ولو تصور کند که حق دارد چنین کند، می باید در خود حالت عصبانی ایجاد کند تا بتواند خشونت را با خشونت جبران کند و با ایجاد این حالت در خود، از استقلال و آزادی و... خویش غافل می شود.**

**نگون بخت تر کسانی هستند که بنام حفظ یک تأسیس اجتماعی، برای مثال، دولت دین یا مرام سالار و یا دین و مرام و...، زور بکار می برند. چرا که چون در بکار بردن زور تقدم می جویند و زوری که بکار می برند ناقض حقوق ذاتی خود آنها و همه آنهائی است که بر ضدشان زور بکار می برند، به تدریج، طول زمان های زندگی خود انگیخته را از دست می دهند و به همان نسبت که به بکار بردن خشونت معتاد می شوند، سلامت روانی خود را از دست می دهند و بیمار روانی می گردند.**

**5/2- اما چگونه راستگو را از دروغگو تشخیص دهیم؟ پاسخ اینست:**

**• آنها که اصل راهنمایشان موازنه عدمی و اندیشه راهنمایشان بیان استقلال و آزادی است، می دانند که برداشتشان از حق نسبی است. پس جانبدار آزادی بیان هستند. می دانند که آزادی بیان هم در مقام ابتکار و ابداع و خلق و دانشجوئی و دوستی و... ضرور است و برای برقرار کردن جریان آزاد اندیشه ها و دانش ها و اطلاع ها. زیرا از رهگذر بحث های آزاد، برداشتها از حق نقد می شوند و به یمن این نقد، انسانها در تعریفی نزدیک تر به تعریف یگانه ای که حق است، به توحید می رسند.**

**• آنها که اصل راهنمایشان موازنه وجودی (انواع ثنویت ها) و اندیشه راهنمایشان بیان قدرت هستند، چون از آزادی همان تعریف را می کنند که قدرت دارد، انواع سانسورها درکار می آورند. از این رو، جریانهای آزاد اندیشه ها و دانش ها و اطلاع ها، یا وجود ندارند و یا در حدی وجود دارند که سانسورها اجازه می دهند.**

**افزون بر این، در برداشت این جماعت از حق، زور و اکراه، یا همه آن برداشت است (برای مثال ولایت مطلقه و دیگر انواع استبدادهای فراگیر راست و چپ) و یا بخشی از آنست (برای مثال لیبرالیسم و ایدئولوژی های «چپ» که به قدرت نقش اصلی را می دهند و آن را هدف مبارزه می انگارند.**

**❊ پاسخها به پرسشهای دوم و سوم:**

**1 – همانطور که استقلال و آزادی که حق هستند، با امکان غافل شدن انسان از خود، همراهند، هر حق دیگری نیز با امکان غافل شدن آدمی از آن، همراه است. اما در آنچه به برداشت ما از حق مربوط می شود، به شرح بالا، اصل و اندیشه راهنما و دانش و اطلاع ما، در آن، اثر تعیین کننده دارد. از این رو، کثرت برداشتها از حق ناگزیر است. توحید در برداشت، نیاز به آزادی بیان و جریانهای آزاد اندیشه ها و دانش ها و اطلاع ها دارد. با وجود این، حق از باطل قابل تمیز است:**

**2 – حق را ویژگی ها است. از جمله آنها، این ویژگی است:**

**2/1 - حق هستی دارد و باطل این هستی را ندارد. در حقیقت، باطل جز پوشاندن حق نیست. پوشش دروغ را که بدری، حق نمایان می شود:**

**• چنانکه نیرو حق است. زیرا هستی دارد. اما زور ناحق است زیرا جز نیروئی که ما آن را در ویرانگری بکار می بریم نیست. یکبار دیگر، به همان نتیجه می رسیم: آغاز گر در بکار بردن زور، حق را ناحق می کند.**

**• چنانکه مصلحتی که قدرت می سنجد و جانشین حق می کند، به ضرورت، بیرون از حق، بنا براین، ناحق و جز حکم زور نیست. مصلحتی که جانشین حق می شود، فاقد هستی است. و چون فاقد هستی است، بکاربردنی نیست. آنچه در واقع بکار می رود، زوریست که مصلحت پوشش و بزک آنست. برای مثال، دروغ مصلحت آمیز، جز تنظیم رابطه با قدرت نیست. زیر پوشش «مصلحت»، بکار برنده دروغ ( دروغ شکلی از اشکال زور است)، می پندارد، رابطه با قدرت را بسود خویش برقرار می کند. مصلحتها که دولتها می سنجند، بدون استثناء، ناقض حقوق انسان و حقوق جامعه و طبیعت و پوششی هستند برای بکار بردن زور برضد حقوق. از این رو است که مدعی می شوند مصلحت فوق حق و مسلط برآنست. بدین خاطر است که «منافع ملی» را جانشین «حقوق ملی» می کنند.**

**• چنانکه ...**

**بدین قرار، شناسائی حق از ناحق و باطل، آسان است: حق در بکار بردن نیاز به زور ندارد و باطل زوری است که برضد حق بکار می رود. ممکن نیست ناحق و باطلی را تصور کرد که نقض حق با بکار بردن زور نباشد.**

**2.2- حق خالی از تناقض است و ناحق، به ضرورت متناقض است. آشکار ترین تناقض ناحق، تناقض پوشش دروغ با حق است. از این رو، عقلهایی که این یا آن ثنویت اصل راهنمای آنها است و این یا آن بیان قدرت اندیشه راهنمای آنها است، ممکن نیست بتوانند تعریف بدون تناقضی از حق ارائه کنند.**

**• چنانکه مدعی حق بودن ولایت مطلقه فقیه یا رهبر و یا حزب پیش آهنگ و یا... تعریفی از ولایت مطلقه بدست می دهد که هم متناقض و هم نقض کننده حقوق خود و همه آنهائی است که تحت ولایت مطلقه قرار می گیرند.**

**متناقض است چرا که ولایت رهبری خالی از اکراه است و ولایت مطلقه محتوائی جز اکراه و زور ندارد. متناقض است چرا که ناقض فقه و مرام است. زیرا قدرت را مقدم و حاکم بر فقه و هر مرامی می کند که بدان توجیه می شود و از آن، «مشروعیت» می گیرد. متناقض است زیرا قدرت به استخدام «ولی امر» در نمی آید، بلکه این او و فقه یا مرام است که به استخدام قدرت در می آیند (حفظ نظام اوجب واجبات است جز تقدم مطلق بخشیدن به قدرت بر رهبر و اسلام یا هر مرام دیگر و حقوق فردی و جمعی نیست). متناقض است چرا که ناممکن است. به سخن دیگر، ناقض خویش، بنابراین، ویرانگر خویش است. اگر استبدادهای فراگیر همه از میان رفته اند، بدین خاطر است که چنین ولایتی با حیات تناقض دارد و اندازه خود تخریبی را بطور تصاعدی افزایش می دهد و سبب می شود که اینگونه استبدادها زودتر از استبدادهای دیگر منحل شوند.**

**• با حیات و حقوق ذاتی انسانهای تحت حاکمیت ولایت مطلقه در تناقض است. از این رو، ناممکن است. چراکه همه اعضای جامعه تحت این ولایت، یا باید استعداد رهبری خود را از فعالیت باز دارند و نقش آلت ولی امر را بازی کنند که ناشدنی است و یا باید استعداد رهبری خویش را بطور کامل تحت امر «ولی امر» درآورند که باز ناممکن است. انسانها تحت ولایت مطلقه، استعدادهای دیگر را نیز می باید تعطیل کنند. زندگی را تابع قدرت بگردانند یعنی به حقوق ذاتی خود عمل نکنند. چنین ولایت مطلقه ای جو سنگین خشونت زندگی را مشکل و مرگ را آسان می کند. از این رو است، هر ولایت مطلقه دینی یا غیر دینی جامعه را ناقض خویش می گرداند و برانگیخته شدن جامعه بر ضد آن، اثر تناقضهای درونی را بیشتر و زمان مرگ ولایت مطلقه را نزدیک تر می کند.**

**خوانندگانی که بخواهند، تجربه کنند، می توانند، اوامر و نواهی آقایان خمینی و خامنه ای را از زمان استقرار ولایت مطلقه فقیه بدین سو، یک به یک بیازمایند. این آزمودن آنها را به این نتیجه می رساند، یک امر و یک نهی که( که عقلهای قدرتمدار آنها صادر کرده است ) وجود ندارد که زور خمیرمایه آن نباشد و بکاربردنش نیاز به زور نداشته باشد: بدون استثناء ناحق و باطل هستند.**

**•بیانهای قدرت جملگی متناقض هستند. برای مثال، دو مرام، یکی لیبرالیسم و دیگری لنینیسم متناقض هستند:**

**الف – از تناقضهای لنینیسم به برشمردن 5 تناقض بسنده می کنم:**

**- تناقض اول، تناقض میان اراده گرائی و تحول دیالکتیکی: درحقیقت، نقش دادن به اراده انسانی جبر دیالکتیکی را نقض می کند. چرا که تحول دیالکتیکی جبری انجام می گیرد و اراده انسان توانا به جلوگیری و حتی تغییر جهت دادن به آن نیست.**

**- تناقض دوم، تناقض میان اراده گرائی و مادی گری است. چراکه نقش دادن به اراده انسانی، پذیرفتن اختیار است و پذیرفتن اختیار نفی مادی گری است. می توان گفت مادیونی نیز وجود دارند که به اختیار معتقدند. اما اولاً دعوی آنها نیز متناقض است و ثانیا، لنین نیز در شمار آنها نیست.**

**- تناقض سوم، تناقض میان قدرت و هدف: توضیح این که تحول دیالکتیکی نظام اجتماعی می باید طبقه کارگر را جانشین طبقه سرمایه دار می کرد و از این جانشینی به بعد، تحول می باید خطی می شد و تا انحلال دولت و استقرار جامعه بدون طبقه و تحقق انسان جامع ادامه می یافت. غیر از این که در هیچ جامعه ای چنین دیالکتیکی روی نداد و در هرجا جنبش کمونیستی روی داد و قدرت دولت به تصرف حزب کمونیست درآمد، بر وفق اراده گرائی بود و شد. اما، در هیچیک از جامعه های تحت دولت حزب کمونیست، سیر تحول از جامعه با طبقه به جامعه بی طبقه نشد. و نمی توانست بشود. زیرا قدرت (= زور) حاصل وجود طبقه ها و بنوبه خود طبقه ساز است. افزون بر این، بنا بر قاعده، قدرت آدمیان را به عکس هدف دلخواه آنها می رساند. چراکه هدف قدرت جز قدرت نمی تواند باشد. بدین سان، استالینیسم نمی توانست پی آمد لنینیسم نباشد.**

**- تناقض چهارم، تناقض میان نقش حزب پیش آهنگ که روشنفکران بورژوای «خائن به طبقه خود و خادم طبقه کارگر» ایجاد می کنند و طبقه کارگر: طبقه کارگر می باید از رهگذر تحول دیالکتیک رهبری جامعه را در انحلال دولت و سوق دادن جامعه بسوی جامعه بی طبقه، برعهده می گرفت. رهبری حزب پیشآهنگ، ناقض رهبری طبقه کارگر بود و شد. در عمل، هرگز طبقه کارگر رهبری نیافت و تحت استثمار باقی ماند. طرفه این که امروز، در جامعه سرمایه داری امریکا به استثمار شدید کارگران در «چین کمونیست» اعتراض می شود.**

**- تناقض پنجم، تناقض میان استثناء شدن «بیان» (مارکسیسم و مارکسیسم لنینیسم و مارکسیسم – لنینیسم – استالینیسم – مائوئیسم) از تناقض: پدیده ها، همه، در بند تناقض ذاتی و درونی هستند و تحرک و تحول آنها از رهگذر عمل متناقضان بر یکدیگر است. اما به اندیشه مارکس و به اندیشه لنین، تناقض راه ندارد! روشن است که اگر احتمال وجود تناقض در اندیشه راهنمائی که ساخته بودند، می دادند، دیگر ایدئولوﮊی نمی شد و بکار ایجاد سازمان «انقلابی» و دست زدن به «انقلاب» نمی آمد. هرچند مارکس خود می گفت من مارکس هستم و مارکسیست نیستم، در عمل، لنین اراده گرائی را بر مارکسیسم افزود و هدف مبارزه سیاسی را تصرف قدرت گرداند. و هیچ مارکسیست – لنینیستی اجازه نقد آن را به قصد تناقض زدائی برای دست یافتن به بیانی خالی از تناقض، نیافت. بدیهی است درصورت زدودن تناقض ها، اندیشه راهنما دیگر می شد و جامعه روسی و جامعه های تحت سلطه امپراطوری روس سرنوشت دیگری می جستند.**

**ب – لیبرالیسم نیز واجد تناقض ها ی فراوان است که از آنها، به پنج تناقض می پردازم:**

**- تناقض اول، تناقض آزادی باقدرت: در حقیقت، لیبرالیسم، آزادی را به قدرت تعریف می کند وقتی می گوید: آزادی هرکس تا جائی است که آزادی دیگری از آنجا شروع می شود. منطق صوری سازندگان نظریه لیبرالیسم را از این واقعیت غافل کرده است که آزادی آزادی را محدود نمی کند. این قدرت است که از رهگذر رابطه قوا، محدود می شود و محدود می کند. به سخن دیگر، در لیبرالیسم،کلمه آزادی پوشش کلمه قدرت (= زور) شده است. آیا نظریه سازان می دانسته اند که توانائی کسی توانائی دیگری را محدود نمی کند و از این رو، آزادی را نه به توانائی که به قدرت، تعریف کرده اند؟**

**- تناقض دوم، تناقض میان توزیع پذیری قدرت (دعوی لیبرالیسم) و توزیع ناپذیری واقعی قدرت: در حقیقت، قدرت پدید نمی آید مگر از رهگذر تمرکز و برجا نمی ماند مگر از راه بکار رفتن به قصد بر خود افزودن. از این رو، قلمروهای «آزادی» فردها، سخت نابرابر می شوند: هم اکنون، قلمرو یک درصد مردم جهان از قلمرو 99 درصد بقیه مردم جهان بیشتر است و این یک درصد موقع مسلط دارند.**

**- تناقض سوم، تناقض میان اصالت بخشیدن به فرد و حقوقمندی جامعه: لیبرالیسم بر اینست که آنچه بنفع فردها است به نفع جامعه نیز هست. نخست بدانیم که نفع غیر از حق است و نفع در برابر ضرر قرار می گیرد. به سخن دیگر، نفع بردن همه فردها و در همان حال جامعه و طبیعت، دروغ است. زیرا چنین امکانی وجود ندارد. زیرا فردها قدرتهای برابر ندارند و اگر هم می داشتند، قدرت از ویرانگری پدید می آید و ویران می کند. پس در ازای، نفع فرضی که از بکار بردنش حاصل می شود، زیان نیز ببار می آید. در عوض، بکار بردن حقوق و رعایت حقوق، چون برابر قدرت امکان وجود و عمل پدید نمی آید، همگان را از حقوق خویش برخوردار می کند بی آنکه زیانی ببار آید.**

**باوجود این، قائل شدن به تقدم فرد برجامعه و به عکس، قائل شدن به قدرت و غافل شدن از حقوق فردی و حقوق جمعی، هر دو، است. جامعه حقوقمند است و بقای آن در گرو عمل به این حقوق است. تقدم بخشیدن به فرد، در هیچ جامعه ای، بطور کامل به عمل درنیامده است. زیرا به تجربه دانسته شد که سبب انحلال جامعه می شود. فردها بریده از یکدیگر، بدون اشتراک ها، نمی توانستند جامعه بگردند. از این رو است که حق اختلاف همراه است با حق اشتراک و کثرت آراء همراه است با توحید آراء از رهگذر جریان های آزاد اندیشه ها و دانش ها و اطلاع ها.**

**- تناقض چهارم، تناقض میان مالکیت شخصی (مالکیت بر سعی خویش) و مالکیت خصوصی (مالکیت بر زمین و سرمایه و کار «خریداری شده» و منابع و دانش و فن و...): برای این که میان این دو تناقض پدید نیاید، نیاز به عدالت اجتماعی بمثابه میزان است. عدالتی که بدان، توزیع امکان ها به همه انسانها امکان دهد از مالکیت شخصی خود برخوردار شوند. بکار بردن منطق صوری، نظریه سازان این نظریه را از چنین عدالتی غافل کرده است (طالبان تفصیل به کتاب عدالت اجتماعی نوشته ابوالحسن بنی صدر رجوع فرمایند).**

**- تناقض پنجم، متناقض بودن آزادی کارفرمائی است: هرکس، از جمله نظریه سازان نظریه لیبرالیسم می دانسته اند که کارفرمائی کارگر می خواهد. به سخن دیگر، آزادی کارفرمائی چون نمی تواند همگانی شود، پوششی می شود و شده است برای آزادی سرمایه. اما سرمایه «آزاد» با کار رابطه قوا برقرار می کند. در حقیقت قدرت سرمایه، کارگران را به استخدام خود در می آورد. بدین قرار، نه از آزادی که از خود کامگی سرمایه سخن به میان است. این خودکامگی سرمایه و روابط قوائی که برقرار می کند، کار را به استبداد فراگیر سرمایه می کشاند که کشانده است.**

**2/3- ویژگی دیگر حق اینست که حق علم، علم خالی از ظن است. علمی که انسانها می جویند، علم الیقین نیست. پس آمیخته ای از علم و ظن است. نظریه های علمی، همه آمیخته ای از علم و ظن هستند. در پهنای دانش، جریان آزاد دانشها سبب می شود که دانش های جسته نقد شوند و به علم الیقین نزدیک تر شوند. اما در قلمرو قدرت، کار وارونه می شود: به تدریج علم است که زدوده می شود و ظن است که جای خالی را پر می کند. مقایسه اسلام رسمی امروز با اسلام بمثابه بیان استقلال و آزادی که از زبان آقای خمینی در نوفل لوشاتو، اظهار شد و مقایسه این اسلام پر از خرافه با اسلام سنتی نیز، هر کس را که به خود زحمت این مقایسه کردن را بدهد، از بلائی که قدرت برسر اندیشه راهنما و دانش می آورد، آگاه و او را بس شگفت زده می کند. جریان خالی شدن اندیشه راهنما از علم و پر شدنش از ظن، جریان انحلال قدرت نیز هست. چنانکه جریان خالی شدن مارکسیسم – لنینیسم از علم و پرشدنش از ظن، جریان انحلال دولت «کمونیستی» نیز گشت. دستگاه اموی نیز نخستین دستگاهی بود که در کار سازگار کردن دین با دولت قدرتمدار خویش شد. از فلسفه یونانی استمداد کرد و به همان نسبت که دین را از علم خالی و از ظن پر می کرد، به سقوط نزدیک تر می شد و سرانجام سقوط کرد.**

**ما هنوز تمامی ویژگی های حق را تشریح نکرده ایم. باوجود این، ویژگی ها که در شناختن حق از ناحق بکار بردیم، ما را بدین کار توانا کردند. اینک می توانیم، به آن بخش از پرسش بپردازیم که مربوط می شود به تقابل حسین بن علی با یزید:**

**3 – هرگاه بنا را بر این بگذاریم که شخص را به حق بسنجیم و نه چنان که مرسوم است – و پرسش کننده از این رسم انتقاد می کند – حق را به شخص بسنجیم، و قضاوت در باره شخص ها را به خداوند بازگذاریم و به کردارها بپردازیم، این تقابل را تقابل دو کردار، هریک را دارای اندیشه راهنمائی ناسازگار با اندیشه راهنمای دیگری می یابیم. اما آیا این تقابل، تقابل حق با باطل بود؟**

**بدون تردید. چرا که از مدینه تا کوفه، یزید و مأموران او بودند که زور بکار می بردند و حسین بن علی و دوستان او بودند که برحق خود ایستاده بودند و دعوت به ترک زورمداری و زور بکار بردن می کردند. مهمتر، تقابل حق با قدرت (باطل)، تقابلی مستمر و همه روزه است. این سخن که هر روز عاشورا و هر جا کربلا است، راست است. زیرا، هم اکنون نیز در همه جای جهان، صحنه تقابل حق با قدرت است. بدین قرار، هم ویژگی های حق و هم استمرار تقابل حق با قدرت، به انسانهای امروز می گویند: در کربلا، حق، استقلال و آزادی انسان، با قدرت رویارو شد. در این و آن تاریخ، در این جا و آنجای جهان، ایستادگی برحق و پیروزی بر قدرت ستمگستر را از ایستاده برحقی که حسین (ع)بود، آموختند و با موفقیت بکار بردند. اما افسوس که ایستادن برحق هنوز همگانی نگشته است وگرنه تقابل حق باقدرت، بمثابه امر واقع مستمر، از میان برمی خاست. آموزش بزرگ او – که پیش از این نیز به آن پرداخته ام – این بود: کم شمار ایستادگان برحق بر پر شمار بندگان قدرت پیروز می شوند، هرگاه در پهنای حق بمانند و به محدوده ناحق قدم نگذارند. هرگاه بدانند که توانائی های انسانی بر ناتوانی که قدرت است، پیروز می شودو این توانائی ها را بکار برند.**

**سلام به او و همه آنها که بر حق ایستاده اند تا مگر جهان ما را بهشت استقلال و آزادی انسان بگردانند.**

**\*\*\*\*\***

# شماره 807 از 9 تا 22 مرداد 1391

**پاسخ به پرسشهای ایرانیان از**

**ابوالحسن بنی صدر**

# اقتصاد و تحریم؟

# ❊ دو پرسش در باره منشور اقتصاد تولید محور:

**یا نورالانوار**

با سلام. با عنایت به سرمقاله799 (منشوراقتصاد تولید محور) وبا توجه به اینکه جمعیت در حال افزایش است ودر یک مقایسه با برخی کشورهای همسایه باید حساب وکتاب دستمان بیاید که چه باید بکنیم، شور و شعار باید جای خود را به تفکر و برنامه ریزی و دیدن افق بدهد.( سالها پیش در یک عروسی دخترها دست میزدند و می گفتند : عروس چرا می خندی فردا تو صف قندی). می گویند ژاپن و سوئیس که تولید سرانه آنها در صدر تولید سرانه کشورهای جهان قرار دارد از نظر منابع طبیعی جزء فقیرترین کشورها به شمار می آیند.

1 – با توجه به آنچه که در جهان رخ می دهد برخی معتقدند هر کشوری متناسب با شرایط ویژه خود می بایست یک " تیم اقتصادی"مستقل از دولتها برنامه اقتصادی تولید محور(کوتاه مدت – میان مدت –بلند مدت ) داشته باشد و دولت منتخب مردم تنها مجری برنامه های آن تیم باشد، دیدگاه شما در این مورد چیست؟

2- آیا صرفا" ما در امور اقتصادی نیاز به برنامه داریم یا در امور سیاسی و فرهنگی هم محتاج به برنامه هستیم زیرا اقتصاد دانها معتقد هستند توسعه اقتصادی بدون توسعه سیاسی محال است و نیز "دانایی ملی" را رکن اساسی توسعه می دانند؟

و اما در مورد سوال قبلی ام منظورم این بود که باید به خطا کار فرصت جبران داد وگرنه آنکه با آزادی دشمن بوده بقول شما نمی تواند نماد غرور ملی و پهلوانی یک کشور باشد قوای دفاعی ما را کسانی باید تصدی کنند که به آزادی واستقلال ایمان داشته باشند محبوب مردم باشند و نه منفور مردم.

وانگهی برای جبران می توان در قالب و فرمی که به نفع مردم باشد خدمت نمود در جایی خواندم امام علی علیه السلام به بقای دشمن هم می اندیشید و در نهایت هرکس که بداند مرتکب اشتباه شده باید قبل از اینکه از دنیا برود خود به تکاپو و تلاش افتد و بار سنگین خود را سبک کند و وظیفه ما انسانها تذکر دادن به هم می باشد ولو اینکه شیوه تذکر غلط باشد بارها از شما شنیدم و خواندم که فرمودید دین اسلام دین محبت است وهدایت. و آنکه قصد خدمت داشته باشد درگمنامی هم بهتر می تواند خدمت کند و رضای خدا را بدست آورد. خداوند وطن و وطن دوستان را یاری نماید. با سپاس تیر 91

**پاسخ به دو پرسش: ارگان برنامه گذاری و برنامه جامع رشد:**

**• پاسخ به پرسش اول: دریک دوره، هم در کشورهای دارای نظام سرمایه داری لیبرال و هم در کشورهای دارای سرمایه داری دولتی، سازمانهای برنامه گذاری وجود داشتند. دستگاه برنامه گذاری در جامعه های نوع اول، رهنمود می داد. به این ترتیب که دولت، با استفاده از ابزار مالی و پولی، کارفرمائی هائی را که به رهنمود عمل می کردند، تشویق و آنهائی را که اجرا نمی کردند، تنبیه می کرد. در جامعه های نوع دوم، دستگاه برنامه گذاری برنامه تهیه می کرد و دولت به اجرا می گذاشت. این نوع برنامه گذاری را امری یا دستوری می خواندند. هر یک از این دو نوع برنامه، انواع دارند.**

**اما اینک، حزب ها، برنامه اقتصادی خود را به جامعه پیشنهاد می کنند و حزب یا مجموعه احزابی که اکثریت به دست می آورند، برنامه مصوب اکثریت مردم را به اجرا می گذارند. الا اینکه، اکثریت تمامی برنامه خود را اجرا نمی کند و، در عمل، زمان اجرای برنامه مصوب از سوی مردم، کوتاه است. هم بلحاظ دوره 4 یا 5 ساله حکومت اکثریت و هم بخاطر برهم افزوده شدن مسئله ها و تقدم یافتن حل مسائلی که صفت «فوری» می یابند.**

**امر واقع دیگر اینست که به جای دولتها، ماوراء ملی ها هستند که برنامه دارند و برنامه خود را که دستوری است، اجرا می کنند. ضابطه ها برای تمیز کوتاه و میان و دراز مدت، از جمله، میزان سود و اندازه خطر و بخصوص مهار پذیری نیروهای محرکه در دراز مدت است. بحرانها می گویند که برنامه گذاریهای ماوراء ملی ها نیز، پر غلط هستند. ناسازگاری ضابطه ها و خارج کردن بخش مهمی از نیروهای محرکه، بخصوص انسان و سرمایه، از چرخه تولید و مهار گریزی انسان، بمثابه نیروی محرکه ای که خود نیروی محرکه ساز است، از جمله عوامل پر غلط شدن اینگونه برنامه گذاری ها هستند.**

**بدین قرار، در سطح هر کشور، استقلال نقش تعیین کننده دارد. برای این که یک ملت اختیار نیروهای محرکه خویش را از دست ندهد و بتواند آنها را در رشد، بنا بر این، در باز و تحول پذیر کردن نظام اجتماعی، بکار اندازد. در سطح جهان نیز، نیاز به یک سیاست جهانی است. در این معنی که جهان مدیریت مردم سالاری پیدا کند که ملتهای برخوردار از جمهوری شهروندان، در برابری، چنین مدیریتی را پدید آورند. و این مدیریت، ماوراء ملی ها را مهار کند و بکار افتادن نیروهای محرکه در رشد بر میزان عدالت اجتماعی، در سرتاسر جهان، رشد انسان و عمران طبیعت را ممکن بگرداند.**

**اما وجود یک «تیم اقتصادی» که برنامه تهیه کند و دولت ناگزیر از اجرای آن باشد، انتقاد پذیر است: چنین برنامه ای دستوری، بنابراین، انتقاد ناپذیر می شود. یک گروه ولایت مطلقه در قلمرو اقتصاد، و بر اثر آن، در قلمرو سیاست و فرهنگ و بنیادها و روابط اجتماعی پیدا می کند. با جمهوری شهروندان نیز تناقض پیدا می کند. جامعه ملی در تشخیص چند و چون برنامه و به خصوص هدف یا هدفهای آن، بی نقش می شود. و... هرگاه این تناقض ها را رفع کنیم، راه کار زیر را باز می یابیم:**

**1 - جامعه می باید درک دقیق و شفافی از وضعیت، در هر چهار بعد سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی داشته باشد. پس جامعه نیازمند یک ارگان تبلیغاتی مستقل توانا به برقرار کردن سه جریان اندیشه ها و دانش ها و اطلاع ها باشد. در حال حاضر، در هیچ کشوری چنین ارگانی وجود ندارد. در دموکراسی های غربی، بخش بزرگ وسائل ارتباط جمعی در مهار قدرت اقتصادی – سیاسی – فرهنگی – اجتماعی است.**

**2 – برنامه هائی که به جامعه پیشنهاد می شوند، می باید از شفافیت تمام برخوردار باشند. بر متصدیان وجدان علمی جامعه است که ابهام زدائی کنند. قابلیت اجرا و زمان لازم برای اجرا و حاصل اجرای هر برنامه را می باید، تشخیص و با مردم در میان بگذارند. بحث های آزاد در باره هر یک از برنامه ها، ضرور می شود. تبلیغ یک سویه، با تبلیغ از راه نقد شدن به یمن بحث آزاد، همراه می شود. جامعه فرصت می یابد قول ها را بشنوند و بهترین آنها را برگزیند.**

**3 – برنامه ها می باید ترجمان منشور اقتصاد تولید محور باشند و با روش تجربی به اجرا گذاشته شوند. به سخن دیگر، قابل تصحیح باشند. هرگاه، نه تضاد اجتماعی که توحید اجتماعی مبنای تهیه برنامه ها شود و عدالت اجتماعی، بمثابه میزان، در طول اجرای برنامه، همواره بکار تصحیح آن رود، این اطمینان حاصل می شود که برنامه با موفقیت اجرا می شود و بر توحید اجتماعی می افزاید. در نتیجه، نظام اجتماعی بازتر و تحول پذیرتر می گردد.**

**4 – هرگاه جامعه به سرنوشت خود بهای لازم را بدهد و جمهوری، به راستی جمهوری شهروندان باشد، یعنی مردم حق تصمیم خود را به منتخبان خود واگذار نکنند و آنها تنها مجریان برنامه باشند، دولت منتخب ( بخصوص دو قوه مجریه و مقننه) برنامه مصوب را اجرا خواهد کرد. چون تصمیم را مردم می گیرند، هرگاه دولت منتخب، از اجرای برنامه مصوب سر باز زد، درجا، انتخابات ضرور می شود. جریانهای آزاد اندیشه ها و اطلاعات و نیز دانش ها و فن ها، امکان اطلاع مردم را از تخلف دولت فراهم می کنند. افزون بر این،**

**5 - جمهوری شهروندان، جمهوری ارزیاب و منتقدی است: اصل برمشارکت شهروندان در مدیریت کشور است. استقلال و آزادی انسان با مسئولیت همراه است. هر انسان، مسئول استقلال و آزادی و حقوق خویش و دیگران است. هرگاه رابطه های این انسانها را نه قدرت که حقوق تنظیم کنند، فعالیتهای اقتصادی و سیاسی و اجتماعی و فرهنگی، تنظیم رابطه انسان با قدرت نمی شوند، بلکه در این فعالیتها، هدف و روش انسان و رشد او، در استقلال و آزادی و بکار افتادن نیروهای محرکه در رشد، بنا بر این، باز و تحول پذیر کردن نظام اجتماعی، می گردند. در حقیقت، هیچ تدبیری کارآئی نمی جوید اگر مردم حقوق و مسئولیت های خویش را نشناسند و در اجرای برنامه ها شرکت نکنند.**

**• پاسخ پرسش دوم: هم در «دوران سازندگی» و هم در «دوران اصلاحات سیاسی» و هم پیش و پس از آن، مرتب هشدار داده شده است که بعد اقتصادی یکی از چهار بعد واقعیت اجتماعی است. هر یک از این بعدها، به زبان خود، تمامی واقعیت را بازمی گویند. بدین قرار، رشد اقتصادی به ضرورت، با رشد سیاسی و اجتماعی و فرهنگی همراه می شود. هر برنامه رشدی نیز به ضرورت، یا جامع است و یا برنامه رشد نیست. جامع به معنای در برگیرنده تدابیری است که رشد همآهنگ هر چهار بعد و نیز عمران طبیعت را میسر می سازند.**

**بدین قرار، اگر سازندگی ویرانگری از کار درآمد و رانت خواری را روش همگانی دولتیان گرداند و مافیاها را پدید آورد و اگر «اصلاحات سیاسی» کار را به استقرار دولت مافیاهای نظامی – مالی کشاند، بدین خاطر بود که «حفظ نظام مقدس ولایت مطلقه فقیه اوجب واجبات» بود و با وجود این استبداد با تمایل به فراگیر شدن، تهیه برنامه جامع و اجرای آن میسر نبود. در حقیقت،**

**1 – چون محور مسلط استبدادی، آنهم با تمایل تمرکز قدرت در یک شخص، بود، برنامه اقتصادی، بهنگام اجرا، فرصت پدید آورد تا که این محور و مجموعه وابسته به آن، سهم شیر را ببرند. چون قدرت سهم شیر را می برد، پس می باید برنامه اقتصادی، امکان رانت خواری را به حداکثر می رساند و رساند. تسلط پاسداران بر اقتصاد ایران، در «دوران سازندگی» آغاز گرفت. سپاه و واواک و سران این و آن گروه سیاسی، رانت های بزرگ را از آن خود کردند. سرطان فساد این سان پدید آمد.**

**2 – برنامه اقتصادی دستوری بود. دستور را بانک جهانی و صندوق بین المللی پول داده بودند. بنا بر این برنامه، تصدی اقتصاد ایران می باید با بخش خصوصی می گشت. ایجاد اقتصاد لیبرال، می باید همراه می شد با اصلاحات سیاسی و قضائی (تضمین منزلت و امنیت کارفرمائی و انسان ) و اجتماعی و فرهنگی. هدف این تحول، یافتن نظام اجتماعی – اقتصادی لیبرال بود. رﮊیم ولایت فقیه تدابیر پیشنهادی را نمی توانست اجرا کند. بخشی از آن برنامه را که به رﮊیم امکان می داد قرضه های بزرگ از خارج بستاند و فرصت خورد و بردهای بزرگ را ایجاد کند، اجرا کرد. چون برنامه دستوری بود و تجربی نبود، میزان عدالت نمی توانست در تصحیح برنامه بکار رود. آن زمان، شعار این شد که در اقتصاد، عدالت اجتماعی محلی از اعراب ندارد. این شد که نابرابری ها رو به افزایش گذاشتند. جامعه ایرانی فقیر تر شد. ثروتهای ملی نیز بیشتر به یغما داده شدند و کشور فقیر تر گشت.**

**3 – مردم ایران نه در اجرای برنامه نقشی جستند و نه از چند و چون آن خبر یافتند. تشدید سانسور، نقد برنامه را به ترتیبی که جامعه از آن سر درآورد و حقوق و مسئولیت های خویش را به یاد آورد و به جنبش اعتراضی روی آورد، ناممکن کرد. تنها در خارج از کشور بود که برنامه بطور مستمر نقد می شد و نسبت به پی آمدهای اجرایش، هشدار داده می شد. بزرگی حجم نقدینگی و مزمن شدن تورم با نرخ بالا و بزرگی بدهی دولت به نظام بانکی و بزرگی قرضه خارجی و اثر ویرانگر بزرگی بودجه بر اقتصاد کشور، مرتب، خاطر نشان شدند.**

**4 – حکومت خاتمی کار را وارونه کرد و تقدم را به «اصلاحات سیاسی» داد و ناتوان شد. مطالعه و نقد عملکرد این حکومت نیز بطور مداوم انجام گرفت.**

**در حقیقت، از پیش از کودتای خرداد 60 تا به امروز، ستون پایه های قدرت که ملاتاریا دست بکار مرمت آنها که موجود بودند و ایجاد ستون پایه های جدید شد، شناسائی و معرفی شده اند. راست بخواهی، در پی انتخاب نخستین رئیس جمهوری، او و همکارانش، تدابیری برای برداشتن ستون پایه های قدرت و جلوگیری از ایجاد ستون پایه های جدید را سنجیدند و به اجرا گذاشتند. کودتا که با تقلب در انتخابات نخستین مجلس و تحمیل حکومت رجائی توسط آقای خمینی، آغاز گرفت، هدفی جز جلوگیری از اجرای تدابیری نداشت که انقلاب در هر چهار بعد واقعیت اجتماعی و تغییر رابطه انسان با طبیعت، با هدف پدید آوردن «ایران سبز» را میسر می ساختند. نظام اجتماعی باز و تحول پذیر را ممکن می گرداندند. هر زمان هم که ایرانیان استقلال و آزادی خود را بازیابند، نیاز به برنامه جامع پیدا می کنند و تدابیر برای از میان برداشتن ستون پایه های دولت قدرتمدار و برقرار کردن دولت حقوقمدار، ضرورت پیدا می کند. آنها که تجربه انقلاب را رها نکرده اند و ایستاده اند تا که ایرانیان استقلال و آزادی خویش را بازجویند، این برنامه جامع را تهیه کرده اند و صاحب تجربه نیز هستند. زیرا تدابیر را در قلمروهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی و عمران طبیعت، سنجیده و تا توانسته اند، بکار برده اند. آنان بکار نقد و به روز کردن برنامه جامع ادامه می دهند. اما بر آنها که به یمن دانش خویش می باید وجدان علمی جامعه را غنی کنند نیز فرض است که مرتب تدبیرهای استبدادیان را نقد کنند و تدابیر ترجمان حقوق ملی و حقوق انسان را پیشنهاد کنند.**

**❊ پرسش های پرسش کننده دوم: آیا تحریم تنها روشی است که غرب می تواند بکار ببرد و موضع بدیل جانبدار استقلال و آزادی:**

به نام خداوند عقل و حکمت

جناب آقای ابوالحسن بنی صدر : اولین رئیس جمهور واقعا منتخب ملت ایران: با سلام

در صورت داشتن وقت، لطفا به این دو سئوال (که جواب شما به آن ها برای ما بسیار مهم است) پاسخ دهید:

1- آیا کشورهای غربی برای جلوگیری از خطر ساخته شدن بمب اتمی بوسیله رژیم ملاتاریا چه راههایی جز تحریم و در صورت اثربخش نبودن آن، جنگ دارند. یعنی اگر شما رئیس جمهور آمریکا می بودید، چه می کردید؟

2- آیا اپوزیسیون واقعا مستقل ایران در مورد این تحریم ها چه موضعی باید بگیرد؟

الف: موافقت، چون می تواند مانع جنگ شود، نیز شاهرگ اقتصادی ماشین سرکوب رژیم را نشانه رفته است؟

ب : مخالفت، به دلیل فشار اقتصادی بر مردم بی گناه؟

ج : سکوت و انفعال؟

د : راه دیگری که به نظر شما با اصول 5 گانه راهنما بخواند؟

به امید تشکیل هرچه زودتر جبهه متحد حق مداران.

مرصاد

**و آقای احمد نظر داده و در باره نظر خود پرسیده است:**

با سلام، بنظر من تحریمها نه تنها منفی نیستند بلکه می توان آن را نعمت الهی دانست زیرا حکومت با صرف درآمد نفت توده های مردم را با دوپینگ اقتصادی از مخالفت بازداشته است وعلت خاموشی جنبش سبز نیز فراگیر نبودن آن در اقشار فقیر و سنتی و محدود شدن در طبقات مرفه و متوسط مدرن در تهران و چند شهر بزرگ بود با این تحریمها شرایط طبیعی اقتصادی بوجود آمده وسوء مدیریت وبحران آفرینی ها را نمی توانند با خرج درآمد نفت ماله کشی کنند مثل حکومتی که با چاپ اسکناس بی پشتوانه حقوقها را مثلا دو برابر کند چند صباحی مردم ساکت می شوند ولی بزودی به انفجار می انجامد تعجب می کنم این مطلب ساده چطور مورد توجه اپوزیسیون قرار نمی گیرد ومدام فشار به مردم را محکوم می کنند در صورتی که عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد درست مثل فشار اشراف مکه بر مسلمانان که به مهاجرت به مدینه انجامید.

خواهشمندم نظر خود را در این رابطه اعلام فرمایید

احمد

**پاسخ به پرسشهای پرسش کننده دوم:**

**نخست یادآور می شود که بار اول، سالها پیش، در دانشگاه کیل در آلمان، زیر عنوان «سیاست بی طرفی فعال»، تدابیری را پیشنهاد کردم که غرب می تواند در قبال رﮊیم ایران و دولتهای استبدادی دیگر، در پیش گیرد. نوبتی دیگر، در روزهایی که امریکا و اروپا، در کار سنجیدن تدابیر اقتصادی به قصد تحریم ایران بودند، 25 تدبیر پیشنهاد کردم. این تدابیر در مطبوعات امریکا و اروپا نیز انتشار یافتند. اما غرب، تدابیری را ترجیح داد که هدف از آن، سلطه بر منطقه است. دست آویز بازداشتن رﮊیم از ساختن بمب اتمی است . اما به قول استراتفور، اثری بر رﮊیم و ساختن بمب اتمی ندارد، بر اقتصاد کشور آسیب می رساند.**

**• پاسخ به پرسش اول:**

**1 - از وضعیت کنونی، هم غرب سود می برد و هم روسیه وچین. چراکه تحریم ها سبب می شوند از سوئی، کشورهای نفت خیز به امریکا وابسته تر بگردند: بر میزان فروش نفت خویش بیفزایند و درآمدهای نفت را هم بیشتر از پیش، در اختیار سرمایه داری جهانی قرار دهند. و از سوی دیگر، ایران به چین و روسیه وابسته تر بگردد. در همان حال، این دو قدرت، نقش مهمتری در خاورمیانه بیابند. آسیای میانه تحت سلطه روسیه بماند.**

**افزون بر این، امریکا بسوی هدف خویش که سلطه بر منطقه است، پیش برود: در شمال افریقا و در یمن، وضعیت را تثبیت می کند و در سوریه، بکار تغییر رﮊیم است.**

**عراق و افغانستان به آتش خشونت می سوزند. هم بخاطر ناتوانی امریکا در استقرار سلطه خویش بر این دو کشور و هم بخاطر این که ضعف این «ابرقدرت» ایجاب می کند که دولتهای توانمند برکار**

**نباشند و هم بخاطر این که دولتهای همجوار، با استفاده از ضعف امریکا و متحدانش در این کشورها حضور دارند و عمل می کنند. اظهار نظر آقای کرزای، برای همه ایرانیان و نیز آنها که گمان می کنند چون «عصر جهانی شدن است»، نیاز به استقلال نیست – که البته بخاطر توجیه وابستگی به قدرت خارجی چنین دروغی را می سازند و می گویند – سخت عبرت آموز است. او می گوید:**

*«مداخلات خارجی در افغانستان به دليل آن‌که آن‌ها دنبال منافع خود هستند قطع نخواهد شد و اين کشور نبايد از اين مداخلات گله کند. افغانستان هم اگر اين توانايی را به ‌دست آورد همین کار را خواهد کرد.*

*پاکستان اگر زورش بکشد مداخله می‌کند و اگر زور ايران نيز بکشد مداخله می‌کند. آمريکا هم که زور دارد مداخله می‌کند و اگر ما هم زور داشتيم در واشنگتن مداخله می‌کنيم و رئيس جمهوری می‌آوريم که تابع منافع افغانستان باشد. زور ما بکشد در انتخابات آن‌ها مداخله می‌کنيم تا يک دست‌نشانده خود را بياوريم، مثلی که آن‌ها کردند.»*

**این دیدگاه بیانگر اصیل شناختن قدرت و قدرتمداری است. رابطه مسلط – زیر سلطه را امری بدیهی و عادی می انگارد. چون اصل موازنه عدمی را نمی شناسد و از رهگذر وابستگی، مقام جسته است و نمی داند استقلال چیست، نمی داند که خود و دولتش یکی از عوامل ادامه جنگ داخلی در افغانستان هستند. همانند های « ایرانی» او نیز، هرگاه موفق شوند، ایران را گرفتار سرنوشت افغانستان خواهند کرد. طرز فکر سران رﮊیم ایران نیز همانند طرز فکر کرزای است. وگرنه، با گروگانگیری، ایران را وارد روابط قوا با امریکا و بقیت جهان نمی کردند و از آن روز تا امروز نیز، امریکا را محور سیاست داخلی و خارجی ایران نمی گرداندند و ایران را در وضعیت کنونی قرار نمی دادند.**

**2 – بنا بر این، اشتغال ایران به ساختن بمب اتمی را دست آویز کرده اند. با آنکه از تغییر رﮊیم سخن می رود – بر زبان مقامهای تصمیم گیرنده نمی آید -، اما برابر عملکردشان در شمال افریقا و راه کاری که برای سوریه می جویند، بنایشان بر حفظ رﮊیم و منطبق کردن آن با ضوابط سلطه خویش بر منطقه است. برابر روش غرب از انقلاب بدین سو، هدف آنها وابسته نگاه داشتن رﮊیم و منطبق کردن بیش از پیش آن، با همان ضوابط است. وگرنه، به«آلترناتیو» سازی، مشغول نمی ماندند و مرتب مهره های از کار افتاده را جا به جا نمی کردند. ایستادن بر اصول استقلال و آزادی آنان را از ساختن بدیل دست نشانده ناتوان ساخته است. وگرنه، از آن بمثابه حربه ای برنده، استفاده می کردند. با وجود این، ایستادگان بر اصول استقلال و آزادی نمی باید بپندارند که خلاء پر نخواهد شد. می باید هشیار باشند و بدانند که همواره خلاء را زور پر می کند. بدیلی نماد استقلال و آزادی وجود دارد اما هم او می باید انسجام خویش را به حداکثر برساند و همه آنهائی را در بر بگیرد که در جمهوری شهروندان می توانند نقشی برعهده گیرند و هم مردم ایران می باید به مسئولیت خویش عمل کنند. حد اقل مسئولیت پذیری، اقبال همگانی و فعال به این بدیل است.**

**3 – اگر من رئیس جمهوری امریکا بودم، ناگزیر کسی می شدم که در سامانه سیاسی امریکا می باید کار می کردم. هرگاه کسی با اندیشه راهنمائی که دارم، بودم، به امریکائیان می گفتم پیش از آن که دیر شود، سلطه گری بر جهان را رها کنید. ایفای نقش تنها ابر قدرت، بس فرساینده و انحطاط آور است. مردم امریکا را از دینامیک های سلطه آگاه می کردم و هرگاه مردم امریکا به من رأی می دادند، برای رها کردن امریکا از بند سلطه گری، برنامه استقلال و آزادی را در چهار بعد سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی به اجرا می گذاشتم و این برنامه، سالم سازی محیط زیست و عمران طبیعت را نیز در بر می گرفت.**

**در جهان، از استقلال و آزادی ملتها و حقوق ملی آنها و حقوق انسان، دفاع می کردم و در پی سیاست جهانی می شدم. سیاستی را پیشنهاد می کردم که مدیریت مردم سالار جهان و مهار ماوراء ملی ها و نیز سمت دادن به دانش و فن و سرمایه و کارمایه و دیگر نیروهای محرکه به سوی رشد همآهنگ مردم دنیا را ممکن سازد. در برابر هر متجاوزی که کشوری را به نیروی نظامی تهدید کند، می ایستادم و دست بکار خلع سلاح جدی در جهان می شدم. بدیهی است که پیشاروی چنین حکومتی و فضای باز صلح، رﮊیم مافیاهای نظامی – مالی، نمی توانست فعالیتهای اتمی را شفاف نگرداند و این فعالیتها را دست آویز بحران سازی بگرداند.**

**اما اگر هم منتخب مردم امریکا در نظام سیاسی کنونی بودم، می کوشیدم جهت یابی امریکا را بمثابه ابر قدرتی که در محدوده رابطه مسلط – زیر سلطه، عمل می کند، نیک بشناسم. سیاست خویش را بر تغییر این جهت، از راه پذیرفتن این واقعیت که حق « 99 درصد مردم جهان» به زندگی در خور است، بنا می نهادم. و اگر اوباما بودم، همین کار را می کردم که او می کند. مگر این که در سیاست پیشینیان خود در منطقه، تأمل می کردم و می دیدم تکرار آن سیاستها سرانجام جهان را بر ضد امریکا خواهد شوراند و بایستی سیاستی را در پیش گیرم که مردم ایران را به زور تحریم اقتصادی و تهدید به جنگ، زمین گیر نکنم. این مردم را در مدار بسته چشم انداز عراق و افغانستان و لیبی و سوریه و تن دادن به وضعیت موجود و بی حرکت شدن، گرفتار نمی کردم و ناگزیرشان از تن دادن به وضعیت کنونی نمی کردم. گروهها و اشخاص ایرانی نما را که تقلا می کنند خود را به خدمت ارباب درآورند، می راندم. به افراد این گروهها تعلیم و پول و اسلحه نمی دادم. تدابیری را بر می گزیدم که با آن خاطر مردم ایران را از تهدیدهای خارجی می آسودم و می گذاشتم این مردم استقلال و آزادی و حقوق خویش را بازیابند.**

**• پاسخ به پرسش دوم: به این پرسش در آغاز پاسخ نوشتم. باز می نویسم: بدیل جانبدار جمهوری شهروندان می باید با تحریم ها مخالفت کند. فعل پذیر نیز نماند. در همان حال که تدابیری که موجب اطمینان خاطر و احساس توانمندی مردم می شوند را مرتب تکرار می کند، می باید به قوت گرفتن خویش از راه انسجام هرچه بیشتر و گسترش، بیشترین بها را بدهد. در گسترش بکوشد تا که همه آنهائی را در بر بگیرد که به ولایت جمهور مردم، به جمهوری شهروندان، باور دارند و می توانند همآهنگ، از راه مردم و همراه مردم، جنبش همگانی را تدارک کنند. تشریح مکرر ستون پایه های قدرت و نشان دادن تحول آنها و تبدیل شدنشان به عوامل تغییر رﮊیم از استبداد به دموکراسی و نیز عواملی که می باید جمع آیند تا که جنبش موفقیت کامل بیابد، کار بدیل و نیز اهل دانشی است که کارشان غنی گرداندن وجدان علمی جامعه است. شناساندن موانع سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی چنین جنبشی و پیشنهاد روشها برای از میان برداشتن این موانع، نیز،کارهائی هستند که بر عهده بدیل جانبدار جمهوری شهروندان و اهل دانش مسئولیت شناس است.**

**از آنجا که از پرسش حاکی است که پرسش کننده و بسا بسیاری دیگر، همچنان از تدابیر پیشنهادی اینجانب به دولتهای خارجی، بی اطلاع هستند، خاطر نشان می شود که این تدابیر در شماره 788 انقلاب اسلامی (صفحه های 5 و 6) آمده اند. بهنگام انتشار این نوشته، در سایت انقلاب اسلامی، بار دیگر، این تدبیرها نیز منتشر خواهند شد.**

**• نقد نظر آقای احمد: نظر او تناقض ها در بردارد. تناقض ها را رفع کنیم ببینیم به چه نتیجه ای می رسیم:**

**1 – بنای نظر او بر اینست که قشرهای وسیع مردم ایران در فقر هستند و رﮊیم آنها را، با توزیع درآمد، از پیوستن به جنبش باز داشت. حال اگر بر اثر تحریم، رﮊیم نتواند به توزیع درآمد ادامه دهد، مردم روی به جنبش می آورند. براین استدلال دو نقض وارد هستند: یکی این که حرکت کردن و یا نکردن مردم بستگی به درآمد آنها دارد. اما اگر چنین باشد، رﮊیم کنونی دولت ابد مدت می شود. زیرا تحریم کامل میسر نیست و رﮊیم همواره می تواند درآمد توزیع کند. حتی می تواند از حجم بودجه بکاهد و با اتخاذ تدابیر دیگر، تورم را از شدت بیاندازد. دیگری این که فقر موتور حرکت است. اما در عراق، تحریم کامل تنها سبب مرگ و میر حدود 800 هزار تن از گرسنگی و بی دوائی شد بی آنکه مردم عراق روی به جنبش آورند. وقتی به جامعه ای از دو سو فشار وارد می شود و یکی از آن دو فشار، از سوی قدرتهای خارجی است، فقر عامل جنبش نمی شود، عامل سکوت و تسلیم می شود.**

**2 – بنای استدلال مدافع تحریم بر ناتوانی مردم و خواسته یا ناخواسته بنا را بر اصالت قدرت گذاشتن است. زیرا او براین است که تحریم می تواند قدرت رﮊیم را بشکند. غیر از این که میان دو فشار قرارگرفتن، عامل تحرک نمی شود، فشار از بیرون، می باید ناتوانی یک ملت را جبران کند. اما زوری (تحریم) که خلاء ناتوانی را پر می کند، برجا می ماند. برفرض که رﮊیم برود، بساط استبداد برجا می ماند. این بساط تنها بکار زور پرستان وابسته می آید.**

**3 – تحریمها که «عدو» وضع می کند و زندگی مردم را بیش از آنکه هست، سخت می کنند، اطمینان ستان هستند و نه اطمینان بخش. مردمی که اطمینان از دست می دهند، اول کاری که می کنند، از جا نجنبیدن است.**

**4 - قیاس فشار اشراف مکه بر پیامبر (ص ) و مسلمانان با تحریم ها، قیاس صوری است. هرگاه بخواهد قیاس واقعی بشود، می باید مردمی که بر آنها فشار وارد می شود، در جنبش باشند، اندیشه راهنمای بیانگر توانائی ها و حقوق انسان داشته باشند. چون ملت امکان مهاجرت ندارد، پس باید جنبش همگانی باشد. مردم خویشتن را نه ناتوان که توانا بشمارند. به سخن دقیق تر، توانائی های بالقوه خود را بالفعل بگردانند.**

**رفع تناقض ها ما را به این نتیجه می رساند: با روحیه گدائی است که می باید مبارزه کرد. حقارت یارانه خواری است که می باید درمان کرد، توانائی های مردم است که می باید به یادشان آورد، حقوق ملی است که می باید به تکرار خاطر نشان مردم کرد، حقوق و مسئولیت هر ایرانی است که می باید به یادش آورد، به افکار عمومی جهان است که می باید مدام یادآور شد در روابط مسلط – زیر سلطه، مسائل جهانی راه حل نمی جویند. تحریمهائی از این نوع سلطه جویانه هستند. دولتهای غرب هرگاه راست می گفتند و می گویند، تدابیری را بکار می بردند و ببرند که به مردم ایران، اطمینان بخشند تا در همان حال نیز، دولت جباران را از این طریق ناتوان بگردانند.**

**\*\*\*\*\***

# شماره 808 از 23 مرداد تا 5 شهریور 1391

**پاسخ به پرسشهای ایرانیان از**

**ابوالحسن بنی صدر**

# هویت و اخلاق و فرهنگ

جناب بنی صدر با تقدیم درود و سلام، پس از تعمق در پاسخها و آثار شما دریچه ای وسیع پدیدار گشت و در پی آن پرسشهایی بیش که پاسخهای آن باز در گرو اندیشه شماست، این پرسش ها را با شما به امانت می گذارم تا که با خرد شما باز و روشن گردند. باشد که با پاسخ های شما سفر پر تلاطم تغییر و ارتقای باورهای من و هم نسلهای من به ساحل حقیقت را به سلامت نظاره گر باشیم. هم چون گذشته، فرض پرسشها بر بودن کسی از خط استقلال و آزادی بر مستند ریاست جمهوری و برچیده شدن نظام جمهوری اسلامی فعلی است.

یک: هویت و ساختار های آن را چگونه معنا می کنید؟ یک ایرانی چه در داخل کشور چه در خارج چگونه می تواند ضمن نگهداری از هویت شخصی و ملی خویش به پاسداشت آداب و سنن و هویت مردم و وطن خویش اهتمام ورزد؟

دوم: مرزها و حریم های اخلاق و ادب چیست؟ چه لزومی در طراحی این مرزها در روابط شخصی و اجتماعی می بینید؟

سوم: فرهنگ در نظر شما به چه معناست؟ ستون پایه های فرهنگ چگونه تشکیل می شوند؟ شاخصه های فرهنگ در عمل ایرانیان امروز را چگونه ارزیابی می کنید؟ ارتقای آن در گرو چیست؟

چهارم: قانون مداری و قانون گریزی در جامعه ایران چگونه است؟

پنجم: نقش پرچم در ایجاد اتحاد ایرانیان را چگونه می دانید؟ چه نقشی در میان آن را بر می گزینید؟ شیر و خورشید همان طرح ثبت شده ملی یا الله جمهوری اسلامی یا اینکه نقشی نو در خواهید انداخت؟

ششم: بدون تردید یکی از جایگزین های فروش نفت و گاز در کشور صنعت گردشگری و توریسم است، چگونه می توان ظرفیت های این صنعت را در کشور به خصوص در میان اقشار جامعه گسترش داد با علم به این نکته که باور بخش عمده ای از جامعه بر فاسد بودن گردشگران خارجی و به تبع آن فاسد بودن در آمد های ناشی از آن می باشد؟

هفتم: در بخشی از پاسخهای گذشته به سیاستهای جمعیتی کشور اشاره کردید و کاهش تراکم شهرها با توزیع سرمایه ها در سایر نقاط، تعبیر شما از سیاست های جمعیتی چیست؟

هشتم: چگونه بر عملکرد دستگاههای دولتی و غیر دولتی نظارت خواهید کرد؟ معیارهای ارزیابی عملکرد شما چه مواردی را شامل می شوند؟

نهم: آیا روزی شاهد آن خواهیم بود که ایران نقش خود را همچون قلب در اندام جهان به درستی ایفا کند و میان مردم خود و جهانیان بار دیگر صلح و دوستی، عشق و محبت را همچون خونی زلال جاری نماید؟ این امر مستلزم چیست؟

پایدار و پیروز باشید

ایمان فلاح

استرالیا بهمن 1390

**❊پرسش اول و پاسخ آن:**

**•** یکم: هویت و ساختار های آن را چگونه معنا می کنید؟ یک ایرانی چه در داخل کشور چه در خارج چگونه می تواند ضمن نگهداری از هویت شخصی و ملی خویش به پاسداشت آداب و سنن و هویت مردم و وطن خویش اهتمام ورزد؟

**❊ پاسخ به پرسش اول:**

**در باره هویت پیش از این نوشته ام. ویژگی های ایرانیت را نیز به دست داده ام. باوجود این، یادآور می شوم که**

**1 – هویت را انسان با داشته ها و دست آوردهای خویش می سازد. اما داشته ها، حاصل ساخته ها و نیز ویرانگریهای نسلها در طول تاریخ هستند. بدین قرار وجدان تاریخی بمعنای**

**الف – آن بخش از هویت که فرآورده تاریخ است و**

**ب- معرفت انسان بر خویشتن بمثابه «ساخته تاریخ»، بر سیر تحول جامعه ای که در آن می زید و وطنی که این جامعه در آن زیسته است و هم آگاهی بر خویشتن بمثابه تاریخی که تا او استمرار جسته و در او ادامه می یابد، بیانگر هویت او، هویتی است که در جریان تاریخ، پدید آمده است.**

**2 – اندازه خود انگیختگی (استقلال و آزادی) و رشد پذیری انسان، به او می گوید که آن بخش از هویت که از تاریخ جسته است، از تاریخ فرهنگ استقلال و آزادی یافته است و یا از تاریخ ضد فرهنگ قدرت (= زور):**

**2/1- هرگاه او خویشتن را موجودی خودانگیخته بیابد و بر خویشتن بمثابه انسان، موجود فرهنگ ساز، وجدان پیدا کند، بخشی دیگر از هویت را خود می سازد. او با دوکار این هویت را می سازد:**

**الف – نقد خویشتن بمثابه «ساخته تاریخ» به قصد رها کردن خود از عرف و عادت و سنتی که ترجمان قدرت (= زور) هستند و**

**ب – مسئول شناختن خویش و بکار انداختن استعدادها ها در خلق فرهنگ استقلال و آزادی، بنا بر این، تولید نیروهای محرکه و بکار بردن آنها در رشد خویش و یافتن هویت انسان فرهنگ ساز.**

**از راه فایده تکرار، خاطر نشان می کنم که عقل تنها وقتی مستقل و آزاد است، خلق می کند. تنها در جامعه ای که قدرت تمامی ابعاد زندگی جامعه را فراگرفته و انسانها را از خلق یکسره ناتوان کرده باشد، فرهنگ عقیم می شود. وجدان بر این مهم تعیین کننده است. چرا که به اعضای یک جامعه امکان می دهد، خود انگیختگی طبیعی خویش را بکار اندازند، بر باروری خویش بیفرایند و، بدین کار، قلمرو خلق فرهنگ استقلال و آزادی را گسترش دهند و، بدین گسترش، عرصه قدرت را تنگ تر گردانند. بدین سان، می توانند جامعه مستقل و آزاد و در رشد را پدید آورند.**

**2.2. هرگاه سهم بزرگی از هویت «انسان ساخته تاریخ»، ساخته تاریخ زور باوری و زورمداری و ویرانگری بود، مسئولیت او بسیار بیشتر می شد: اگر، بدین خاطر که ساخته تاریخ قدرتمداری است، خویشن را محکوم جبر «هویت تاریخی» خویش، بنا بر این، غیر مسئول، بشمارد، او در مقام تاریخ ساز، بر ابعاد ویرانگری می افزاید و جامعه ای از اینگونه «تاریخ سازها» شتابان بکام مرگ می رود.**

**اما هرگاه، او خویشتن را بمثابه موجودی حقوقمند، مجموعه ای از استعدادها و فضل ها، بنا بر این، موجودی کرامتمند و مسئول بازیابد و، به انقلاب، بمثابه رها کردن خویش از هویت زور ساخته و بازیافتن خود بمنزله فرهنگ ساز، فرهنگ استقلال و آزادی ساز، روی آورد، زندگی را بازیافته و به یمن رشد در استقلال و آزادی، به خویشتن هویتی نو می بخشد. بدین سان، نقش انقلاب ها بازگرداندن جامعه از بیراهه مرگ به راست راه زندگی است.**

**3 – انسانی که خویشتن را کارپذیر نمی خواهد، به این امر که ساخته تاریخ است، بسنده نمی کند. این ساخته را نقد می کند. یعنی گذشته را به گذشته وانمی گذارد. زیرا ناشدنی است. حال را از گذشته و آینده جدا نمی کند، باز بدین خاطر که ناشدنی است. بستر زمان را گستره از ازل تا به ابد می شمارد. نقد گذشته به او امکان می دهد هویت «ساخته تاریخ»، زورفرموده را از فرآورده های خودانگیختگی انسانها جدا کند. این فرآورده ها را سرمایه یا نیروی محرکه، گرداند.**

**وقتی او به نقد هویت «ساخته تاریخ» می پردازد، نیک در می یابد که انسان بدون اندیشه راهنما وجود ندارد. در حقیقت، هویت ساخته تاریخ، در اندیشه راهنما بیان می شود. هر جامعه ای، زیست تاریخی خود و سیر تحول تاریخی خویش را در اندیشه یا اندیشه های راهنمائی، باز می گوید که یا جانشین اندیشه راهنمایی شده اند و استمرار جسته اند و خود استمرار تاریخی داشته اند. او در می یابد که اخلاق مستقل از اندیشه یا اندیشه های راهنما وجود ندارد. زیرا حق و ناحق، خوب و بد، ارزش و ضد ارزش، تعریف می خواهند و این تعریف را اندیشه راهنما به دست می دهد. مهم تر، پاسخ به این پرسش که «من بمثابه ساخته تاریخ و سازنده تاریخ کیستم» را نیز اندیشه راهنما، می دهد. بنا بر نوع اندیشه راهنمائی که در سر داریم، این یا آن نوع معرفت، این یا آن وجدان بر خود را پیدا می کنیم. بدین خاطر که بدون اندیشه راهنما هویتی وجود ندارد، بدین خاطر که اغتشاش در اندیشه راهنما، اغتشاش در هویت را بوجود می آورد، بدین خاطر که مدعی نداشتن اندیشه راهنما، چون از او بپرسی کیستی؟، با تعریفی که از خود بدست می دهد، اندیشه راهنمای خویش را اظهار می کند، نقد اندیشه راهنما، هم وقتی آدمی در مقام «ساخته تاریخ» و هم زمانی که او در مقام «سازنده تاریخ» است، اجتناب ناپذیر است. هرگاه انسان موازنه عدمی را اصل راهنما کند، یعنی عقل خویش را از هر محدود کننده رها کند، به سخن دیگر، وقتی در استقلال و آزادی کامل در خویشتن بنگرد، خود را دارای حقوق ذاتی می یابد، خود را صاحب استعدادها و فضلهای باز هم ذاتی می جوید. و در می یابد که اندیشه راهنمائی بیان استقلال و آزادی است که اصل راهنمای آن موازنه عدمی باشد و بر این اصل، اصول و روشهائی را در اختیار انسان بگذارد که زندگی او، بطور مداوم عمل به حقوق ذاتی و بکار انداختن استعدادها و فضلها در رشد باشد.**

**4 – اما انسان ساخته فرهنگ و سازنده فرهنگ عضو جامعه است. بدون عضویت در جامعه و وطنمندی، انسان ساخته فرهنگ و سازنده فرهنگ مشاهده نشده است. پس هم بمثابه ساخته فرهنگ و هم بمنزله سازنده فرهنگ، بعنوان عضو جامعه و وطنمنداست که آدمی هویت می جوید. به سخن روشن، بخش بزرگ هویت هر فرد، هویتی جمعی یا هویتی است که حاصل فرهنگ سازی جامعه در وطن است. آن بخش از فرهنگ که هرکس خود می سازد، نیز، باز در در وطن و جمع و جامعه است که می سازد. از این رو، جامعه هائی توانسته اند هویت خویش را نو به نو کنند که برای رشد و فرهنگ سازی خود و برای هویت سازی اعضای خویش، الگو ساخته اند:**

**4/1- هرگاه اندیشه راهنمائی انسان را مستقل و آزاد و آگاه بر حقوق خویش نگاه دارد و روش زندگی در عمل به حقوق و بکار انداختن استعدادها را به او بیاموزد، تمامی ویژگی های بیان استقلال و آزادی را پیدا کرده است. در کتاب «بیان استقلال و آزادی»، این ویژگی ها برشمرده شده اند. پرسش کننده و خوانندگان گرامی با مراجعه به فصل «ویژگی های بیان استقلال و آزادی» می توانند، اندیشه های راهنمای خود را، بدین ویژگی ها نقد کنند.**

**هشدار! وقتی آدمی به حق عمل نمی کند، خلاء حق، با ناحق، یعنی زور پر می شود. پس،**

**الف- نداشتن بیان استقلال و آزادی، بمثابه اندیشه راهنما، درجا، داشتن بیان قدرت بمنزله اندیشه راهنما است.**

**ب – معاف کردن خود از اندیشه راهنما، خود فریبی بزرگ است. چرا که اندیشیدن اندیشه ای و یا نیندیشیدن آن، کردن یا نکردن هر عملی، گفتن یا نگفتن هر سخنی، نیازمند ارزیابی است. بدون اندیشه راهنما، عقل به ارزیابی و داوری و دادن رأی به کردن یا نکردن، توانا نمی شود.**

**ج- قائل شدن به حقوق انسان و ارزشهای اخلاقی جهان شمول، نیاز به تعریف شدن حق و ارزش اخلاقی دارد و این تعریف، در دو بیان، یکی بیان استقلال و آزادی و دیگری بین قدرت، یکسان نیست. وقتی حق بر اصل ثنویت و به قدرت تعریف می شود، همان معنی را نمی دهد که وقتی بر اصل موازنه عدمی تعریف می شود و ویژگی ها می یابد که خالی بودن از قدرت، یکی از آنها است.**

**ج – کسانی که گرفتار بحران هویت و کزکردگی و... می شوند، آنها یی هستند که به اندیشه راهنمای خویش بهای لازم را نمی دهند. گرفتار فکرهای جمعی جباری می شوند که عمر کوتاه دارند. اما جامعه را گیج و از تمیز هدف، بنا بر این روش و سمت یابی باز می دارند. وضعیت امروز در ایران و بقیت جهان و پندارها و گفتارها و کردارها که قدرت (= زور) مایه آنان است، تصویر روشنی از بحران هویت است.**

**4/2- هویت ایرانی، برخوردار شدن از ویژگی های «ایرانیت» است. این ویژگی ها را نیز چند نوبت تشریح کرده ام. واپسین بار، در سرمقاله شماره 802 انقلاب اسلامی، بوده است. این ویژگی، بدین خاطر که با زندگی در استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی خوانائی دارند و ادامه حیات ملتی را در جریان تاریخ ممکن کرده اند و، بطور مرتب، ادامه چنین حیاتی آنها را کاملتر و شامل تر ساخته است، کاربردها دارند:**

**الف – نقد هویت انسان بمثابه «ساخته تاریخ»: تمیز اندازه انحراف از استقلال و آزادی و حقوق ملی و حقوق انسان و تشخیص سنت ها و عرف و عادتها و رسمها و غیر عقلانی ها که (خرافه ها و...) که با این ویژگی ها سازگاری نداشته اند و استمرارشان، از عوامل کاستی در حیات ملی و حیات اعضای جامعه گشته اند و تصحیح انحراف و رهاکردن خویش از هرآنچه با ویژگی های ایرانیت سازگار نیست.**

**ب – در کنار ویژگی های بیان استقلال و آزادی، ویژگی های ایرانیت نیز سخت بکار نقد مداوم اندیشه راهنما می آیند. زیرا بیگانه شدن اندیشه یا اندیشه های راهنما، در این و آن بیان قدرت، آن یا آنها را با ویژگی های ایرانیت ناسازگار می کند.**

**ج –ویژگی های ایرانیت بکار انسان فرهنگ و تاریخ ساز، باز هم بیشتر می آید. چرا که همراه با ویژگی بیان استقلال و آزادی و نیز ویژگی های فرهنگ استقلال و آزادی (فصل فرهنگ استقلال و آزادی در کتاب بیان استقلال و آزادی) و نیز ویژگی های اخلاق استقلال و آزادی (فصل اخلاق استقلال و آزادی در کتاب بیان استقلال و آزادی) – این دو دسته ویژگی ها به یمن بیان استقلال و آزادی قابل تشخیص می شوند – مجموعه ای از ویژگی ها را در اختیار هر انسانی می گذارد که می خواهد از راه رشد در استقلال و آزادی، هویت خویش را بسازد. این ویژگی ها به چنین انسانی امکان می دهند بر استقلال و آزادی ذاتی خویش وجدان یابد و با ساختن فرهنگ استقلال و آزادی، در ساختن جامعه های مستقل و آزاد و رشد یاب شرکت کند.**

**• پرسشهای دوم :**

دوم: مرزها و حریم های اخلاق و ادب چیست؟ چه لزومی در طراحی این مرزها در روابط شخصی و اجتماعی می بینید؟

**❊ پاسخها به پرسش دوم:**

**1- در پاسخ به پرسش اول، خاطر نشان کردم که اخلاق وقتی هم مجموعه حقوق را در برمی گیرد و عمل کردن به آنها را خوب و عمل نکردن به آنها را بد می داند، بی نیاز از اندیشه راهنمائی که بیان استقلال و آزادی باشد نیست. در این جا، یادآور می شوم که**

**1.1. امر بسیار مهمی که هر انسان می باید از آن غافل نشود اینست که وجدان اخلاقی یک فرد و وجدان اخلاقی یک گروه و وجدان اخلاقی یک جامعه، شفاف و حساس و کارآ می شود وقتی اندیشه راهنما، ویژگی های حق و ارزش را شفاف بیان می کند. در حقیقت، وجدان اخلاقی چون یک دادگاه عمل می کند. برای این که دادگاه بر میزان عدل رأی دهد، می باید قانون ترجمان شفاف حقوق باشد و تکلیف تجاوز به هر حق را روشن و دقیق، معین کرده باشد.**

**بهوش باید بود: پیش از آنکه اندیشه راهنمائی تکلیف حق و ناحق را معین کند، اخلاق وجود ندارد. وجدان اخلاقی نیز وجود ندارد. از جمله به این دلیل که در طول تاریخ جامعه ها، تحولها در قلمرو اخلاق، تابع تحول در اندیشه راهنما بوده است. جز این شدنی نیز نبوده است. عبرت آموز اینکه، در باره کوتاهی عمر حزبهای کمونیست، یک دلیل را این دانسته اند که این حزب ها، نه در جامعه هائی دولت را از آن خود کردند و نه در جامعه هائی که حزب های بزرگ پدید آوردند، اخلاق و فرهنگ سوسیالیستی پدید نیاوردند. در اخلاق و فرهنگ، بورﮊوا ماندند. به سخن دیگر، اندیشه راهنمای واقعی آنها، همان ماند که جامعه ها داشتند. پوشش سرخ به تدریج رنگ باخت و پوسید و فرو افتاد.**

**1/2- پرسش مهمی محل پیدا می کند: آیا معرفت انسان به حقوق ذاتی خویش و این امر که این حقوق همه مکانی و همه زمانی هستند، انسانها را بی نیاز از اندیشه راهنما نمی کند؟ آیا اشتراک در این حقوق کافی نیست برای این که در سطح یک انسان و در سطح یک گروه و در سطح یک جامعه و در سطح جامعه جهانی، وجدان اخلاقی، پندارها و گفتارها و کردارها را بر میزان عدل (تمیز حق از ناحق) بسنجد و به یمن حقوقی که محتوای اخلاق را تشکیل می دهند، داوری کند و زندگی را عمل به حقوق گرداند، چنانکه جامعه ها و در جامعه ها، اعضاء از حق صلح برخوردار شوند و همآهنگ رشد کنند؟**

**این پرسش، تازه نیست. درگذشته های دور و نزدیک، چند نوبت، پیش کشیده شده است. با آنکه امروز، اعلامیه جهانی حقوق بشر وجود دارد، این حقوق خود از اندیشه های راهنمائی نشأت گرفته اند که در تدوین این حقوق اشتراک جسته اند. همه مواد آن هم، حقوق ذاتی نیستند. برخی از آنها، حقوق موضوعه هستند. برای مثال، حق مالکیت با لیبرالیسم سازگار است و ترجمان حق**

**انسان بر سعی خویش بشمار نیست. به سخن دیگر، اجرای این حقوق در همه جای جهان و در هر زمان، نیازمند آنست که حقوق انسان،حقوق ذاتی او را در برگیرد و حق ویژگیهایی را بجوید که مانع از جانشین کردن آن با «شبه حق» و بدتر از آن، ناحق بگردد. به سخن دیگر، نیاز به بیان استقلال و آزادی، به بیانی دارد که، در عین حال، اصول و ضوابطی را در اختیار بنهد که، بدانها، حقوق موضوعه، هم، ترجمان حقوق ذاتی بگردند و هم هیچگاه ترجمان بیان قدرت و جانشین حقوق ذاتی نگردند.**

**1/3- یادآور می شود که استقلال و آزادی یا خودانگیختگی انسان، با امکان غفلت از این دو حق و حقوق دیگر همراه است. اما غفلت از خودانگیختگی، جز جانشین کردن استقلال و آزادی با قدرت (= زور) نیست. وجدان اخلاقی، وقتی پندار و گفتار و کردار را به حق می سنجد، کارش هشدار دادن به انسان می شود که به خود آی! داری از استقلال و آزادی و دیگر حقوق خود غافل می شوی. اما برای این که وجدان اخلاقی بتواند نقش هشدار و بیم دادن را نیک انجام دهد، نیاز به ویژگی های بیان استقلال و آزادی و نیز ویژگی های فرهنگ استقلال و آزادی دارد تا هشدار و بیم دادنش کارگر شود. به این ترتیب که انسان اصول و معیارهائی را که آن بیان در اختیارش می گذارد و ویژگی های فرهنگ استقلال و آزادی را در خلق فرهنگ استقلال و آزادی بکار برد.**

**1/4- آیا می توان برای انسان الگوئی دارای صفات ثبوتیه و سلبیه قائل شد، به ترتیبی که انسانها بتوانند خویشتن را از مرزهائی برهند که دین ها و باورها میانشان ایجاد کرده و سبب شده اند، هرکس، اگر نه تمام هویت، بخشی از آن را، بر «ضدیت با»، بنا نهاده است؟**

**- در کتابهای دینی، خداوند صفتهای ثبوتیه و سلبیه دارد. خداوند هستی محض است و قائل شدن به تعین، انکار خداوند می شود. بدون این هستی محض، هستی مادی و متعین نه موجود که وجودی «مطلق» انگاشته می شود. اما برفرض که خدا نباشد و هستی متعین خود خویشتن را پدید آورده باشد که ادعائی متناقض است. زیرا خود خویشتن را پدید آوردن، هم، نیاز به خود انگیختگی دارد که نافی جبر است و، هم، نیاز به نامتعینی داردکه، در آن، هستی متعین بتواند خود خویشتن را پدید آورد. بدین اقرار، انکار نامتعین، انکار استقلال و آزادی و قائل شدن به جبر است. مثل روز روشن است که زورمندی از صفات پدیده متعین است. پس خداوند توانا و نه زورمند است. با وجود این، در جریان از خود بیگانه کردن دین ها، توانائی زورمندی گشته و خدا قادر است با خدا زورمند است، جانشین شده است. و...**

**بدین قرار، خداوند هستی محض است ایجاب می کند که صفتهای سلبیه و ثبوتیه او دلالت کنند بر نامتعین بودنش. باوجود این، چون دین در یک رشته بیان های قدرت از خود بیگانه می شود، صفات سلبیه و ثبوتیه او، نه تنها او را متعین می کنند، بلکه قدرت (= زور) مطلق می گردانند و برای این قدرت مطلق، در روی زمین، خلیفه ای معین می کنند صاحب اختیار مطلق بر انسانها و هر جاندار و آسمان و زمین (ولایت مطلقه پاپ در دوران استبداد فراگیر کلیسا و ولایت مطلقه فقیه در ایران امروز).**

**- اما انسان: صفات ثبوتیه او می باید حقوق معنوی و مادی – معنوی او باشند و صفات سلبیه او می باید ضد این حقوق یا صفاتی باشند که ترجمان زور و زورمداری هستند.**

**و انسان الگوی ما که واجد این صفات ثبوتیه و سلبیه می شود، استعدادها و فضلها دارد و به یمن عمل به حقوق و بکار انداختن استعدادها و فضلها، فرهنگ می سازد. پس به اصول راهنما نیاز دارد به ترتیبی که هم حقوق او ویژگی هائی را بجویند که مانع از جانشین شدن آنها با ناحق ها بگردند و هم هر پندار و گفتار و کردار او، در همان حال که عمل به حقوق او می شوند، افق آینده را تا بی نهایت به روی او بگشایند و آفریده هایش را نیز، از ویژگی های فرهنگ استقلال و آزادی برخورد بگردانند. چنین انسانی به وجدان اخلاقی، اخلاق استقلال و آزادی، نیز نیاز دارد. مجموعه این همه، بیان استقلال و آزادی می شود.**

**نیک می دانیم براساس «ضدیت با» به خویشتن هویت دادن، زورباوری آشکاری است. نه در گذشته و نه امروز، «ضد» ها خود را ناباور به قدرت (= زور) تعریف نکرده اند. زیرا دروغی چنین فاحش را نمی توانسته اند بگویند. خود را کسانی معرفی کرده اند که یا قدرت را به قدرت صالح و قدرت ناصالح تقسیم کرده اند و خود را جانبدار قدرت صالح خوانده اند و یا قدرت را «بی طرف» پنداشته اند و گمان برده اند که روش هر حقی خود آن حق نیست. برای مثال، آزادی را حق دانسته اند اما برای آن که انسان از آن برخوردار شود، لازم دیده اند با بکار بردن قدرت، مانع ها برداشته شوند تا انسانها از آزادی برخوردار گردند. اگر کسی مدعی شود ضدیتش با دین، یا این و آن اندیشه راهنما، از زور باوری مایه نمی گیرد، براو است، به خود زحمت تجربه کردن را بدهد. اگر این زحمت را به خود بدهد، تجربه به او می آموزد که:**

**الف – هرگاه نخواهد زور درکار آورد و حقیقت را انکار کند، موافقت و مخالفت را حاصل نقد می شناسد. پس ضدیت را رها می کند و نقد را روش می کند. نقد نیز رد و انکار نیست، بلکه رفع تناقض ها و کاستی ها و باز یافتن بیانی خالی از تناقض و کاستی، بنا بر این، خالی از زور و برخوردار از دیگر ویژگی های بیان استقلال و آزادی است.**

**ب - کسی که این روش را برگزیند، در می یابد که هیچ بیان قدرتی با ضدیت و انکار از میان نمی رود. اما به یمن نقد، می تواند بیان استقلال و آزادی بگردد. حتی بیان قدرت توتالیتر نیز به یمن نقد، می تواند بیان استقلال و آزادی بگردد. چرا که هر بیانی، بهنگام خلق، بنا بر این که خلق در استقلال و آزادی میسر است و کار عقل مستقل و آزاد است، بیان استقلال و آزادی است. این عقل توجیه گر است که آن را در بیان قدرت از خود بیگانه می کند. آنها هم که صفت ضد دین و مرام به خود می دهند، عقل خویش را از استقلال و آزادی محروم می کنند و توجیه گری را روش می کنند و در پندار و گفتار و کردار، زور است که بکار می برند.**

**1/5- آیا وجدان اخلاقی خود نمی تواند مجموعه ای از حقوق و نیز مجموعه ای از ناحق ها ترتیب دهد و، بدانها، پندار و گفتار و کردار آدمی را بسنجد و بر میزان عدل که حق را از ناحق تشخیص می دهد، رأی بدهد؟ نه. هم به این دلیل که شناسائی کار استعداد دانشجوئی است که برخوردار از همکاری استعدادهای دیگر، بر ویژگی های حق، علم می جوید. یافتن اندیشه راهنما را نیز استعداد جویای این اندیشه انجام می دهد که به نوبه خود، از همکاری استعدادهای دیگر بهره می جوید. این دو استعداد، حقوق ذاتی انسان را تشخیص و بیان می کنند. وجدان اخلاقی حاصل کار استعدادهای انسان را در خود، گرد می آورد و به آنها نظمی را می بخشد که، بگاه سنجش پندار و گفتار و کردار، مراجعه به آنها آسان و سریع باشد. از این رو است که وقتی استعدادهای آدمی در شناسائی خطا می کند و یا بر وفق قدرتمداری، حق و نا حق تعریفهای سازگار با قدرت را می جویند، وجدان اخلاقی، بحکم محتوای خود، تیره می شود، یا می خوابد و یا بسا بکار بردن زور را توجیه می کند. چراکه وجدان اخلاقی تابع اندیشه راهنمااست. هرگاه این اندیشه، بیان استقلال و آزادی شد، داوری وجدان اخلاقی نیز بر میزان عدل (تمیز حق از ناحق)، شفافیت و دقت کامل خود را به دست می آورد.**

**1/6- وقتی میزان عدل می شود، تنها یک مرز می ماند و آن، مرز حق از ناحق است. راست بخواهی، ناحق جز پوشاندن حق نیست. بدین قرار، عمل به حق، اخلاق و عمل نکردن به حق، ضد اخلاق می شود. ادب ارزش نهادن به حقوق و کرامت و دانش و وقع ننهادن به قدرت و بندگان قدرت می شود. ادب زور نگفتن و زور نشنیدن می شود، ادب گشودن بی کران لااکراه بر روی خود و دیگران می شود. ادب...**

**• پرسش سوم:**

سوم: فرهنگ در نظر شما به چه معناست؟ ستون پایه های فرهنگ چگونه تشکیل می شوند؟ شاخصه های فرهنگ درعمل ایرانیان امروز را چگونه ارزیابی می کنید؟ ارتقای آن در گرو چیست؟

**❊ پاسخ به پرسش سوم:**

**2 – هرگاه پرسش کننده و خوانندگان گرامی این نوشته به کتاب بیان استقلال و آزادی، رجوع کنند، پاسخ پرسش خود را می یابند. در پاسخ به پرسش اول نیز، به این پرسش پاسخ داده شد. باوجود این، یادآوری های زیر می توانند بی فایده نباشند:**

**2/1- بنا بر این که فرهنگ ساخته انسان فرهنگ ساز است و آفریدن کار عقل مستقل و آزاد است، آفریده آدمیان، در آغاز، فرهنگ استقلال و آزادی است. باوجود این، انسانها در روابط قوا قرار می گیرند و دست آوردها (دانش و فن و حقوق و نیروهای محرکه ) را عقل های غافل از استقلال و آزادی و دربند قدرتمداری، در ساختن اسباب تخریب بکار می برند. از این رو است که فرهنگ ها دو بخش دارند: فرهنگ استقلال و آزادی و ضد فرهنگ قدرت. بدین قرار، هر فرآورده ای وقتی از قدرت خالی است، فرآورده عقل مستقل و آزاد، بنا بر این، فرآورده ای از فرآورده های فرهنگ استقلال و آزادی است. و هر فرآورده ای که خمیر مایه آن زور است، ضد فرهنگ قدرت است. ناسزا نامه ها و توجیه ها که برای موجه کردن بکار بردن قدرت ساخته می شوند و فرآورده های ویرانگر، جملگی، بیانگر گم کردن گوهر فرهنگ آفرینی تولید کنندگان خود هستند. این گونه فرآورده ها، خلق نیستند، بلکه بکار بردن این و آن دانش و فن هستند. راستی اینست که انسانها دانش و فن می جویند و خدمتگزاران قدرت، این دانش و فن را، در تولید فرآورده های ویرانگر بکار می برند.**

**2.2. به شرحی که داده شد، بخشی از فرهنگ در گذشته ساخته شده است. در این جا، خاطر نشان باید کرد که نقد «گذشته» دو نقد است:**

**الف – نقد بخاطر به روز کردن دست آوردها که می باید بطور مستمر انجام بگیرند. چنانکه رها کردن نقد دانش و فن، بازماندن از رشد است.**

**ب – نقد بخاطر جدا کردن ضد فرهنگ قدرت (غیر عقلانی ها که خرافه ها بخشی از آنها هستند و عرف و عادت و رسم و سنتی که ترجمان قدرتمداری هستند) از فرهنگ استقلال و آزادی و جانشین کردن آنها با فرآورده های فرهنگ استقلال و آزادی. نقد ضد فرهنگ وقتی از راه تشخیص و رفع تناقض ها انجام می گیرد و این کار، با کاستن از بار زور در رابطه ها، همراه می شود، سرمایه فرهنگی بس ارزشمندی عاید انسانها می کند. این سرمایه در رشد و غنای فرهنگ، فرهنگی که عقلهای مستقل و آزاد خلق می کنند، نقشی تعیین کننده می جوید.**

**2/3- فرهنگ استقلال و آزادی ویژگی هایی دارد که در کتاب بیان استقلال و آزادی آمده اند.**

**2/4- لوموند دیپلماتیک ماه اوت 2012، مقاله لوئی سپولودا** Luis Sepúlveda **را انتشار داده است. در مقاله، او توضیح می دهد که مشکل اسپانیا، اقتصادی نیست، نبود اندیشه راهنما است. بدین سان، در کشورهای مختلف غرب، اهل اندیشه هشدار ادگار مورن را تکرار می کنند و بسا اعلان خطر می کنند که بیرون رفتن از بن بست نیاز به اندیشه راهنما، دارد. ایرانیان بیان استقلال و آزادی را در دسترس دارند. باوجود این، فقر فرهنگ امروز ایران را، بیش از همه، فقر اندیشه های راهنما گزارش می کند. توضیح این که رﮊیم یکسره از اندیشه راهنما خالی و در چنبره مجموعه ای از غیر عقلانی ها (ولایت مطلقه فقیه و...) توان دست و پا زدن را نیز ندارد. به همان نسبت که از اندیشه راهنما خالی شده، از زور پرگشته و بر شدت سانسور افزوده است. شدت سانسور و سرکوب گویای بیگانگی رﮊیم از جامعه و تضاد کاملش با انقلاب و هدفهای آنست. اندیشه های راهنمای دو رأس دیگر مثلث زور پرست نیز مالامال از زور است.**

**اما اندازه رشد و اندازه غنای یک فرهنگ را میزان خود انگیختگی اعضای جامعه و جمع جامعه بدست می دهد. هراندازه فضا بسته تر و زندگی دستوری تر، خود انگیختگی کمتر و فرهنگ سازی ایرانیان ناچیز تر. همزمان، بلحاظ حاکمیت قدرت بر زندگی ایرانیان، در هر چهار بعد سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی، تولید فرهنگ استقلال و آزادی کم تر و تولید ضد فرهنگ قدرت، بیشتر شده است. اقتصاد مصرف محور ایران، دقیق تر و روشن تر این وضعیت خطرناک را گزارش می کند.**

**باوجود این، خود انگیختگی (استقلال و آزادی) ذاتی حیات هر انسان است. دادنی و گرفتنی نیست. اما از یادبردنی هست. پس هرگاه ایرانیان، خود انگیختگی خویش را به یاد آورند و فعال بگردند، به یمن فرهنگی که می سازند، فرهنگ استقلال و آزادی را غنی می کنند. باز، به یمن نقد فرهنگ ساخته پیشینیان، بر توان فرهنگ سازی خود می افزایند و در همان حال، قلمرو حاکمیت قدرت (= زور ) را محدود می کنند و انقلاب را متحقق می گردانند.**

**بدین قرار، هرگاه ایرانیان به استبداد حاکم بمثابه فرآورده خود بنگرند، بر حل مشکلی توانا می شوند که در طول تاریخ گرفتارش بوده اند:**

**الف – خلاء اندیشه راهنما را «فکرهای جبری جبار» پر می کنند. این فکرها را مرکز یا مراکز قدرتمدار می سازند و بدانها جامعه را از سمت دادن فعالیتها به هدفی که رشد در استقلال و آزادی است، باز می دارند. در ایران امروز، بحران ها و اشتغال های ذهنی کوتاه مدت (ارز، قیمت گوشت مرغ و دعوت به نخوردن آن به جای برانگیختن مردم به جنبش، این و آن خرافه، و...) موضوع های اینگونه «فکرها» هستند. در ایران امروز، خلاء بیان استقلال و آزادی بمثابه اندیشه راهنما را این و آن بیان قدرت پر نمی کند. زیرا اینگونه بیانها قادر به پیشنهاد راه حل برای مشکلها نیستند. بنا براین، خلاء این اندیشه جامعه را سردرگم و در بند فکرهای جمعی جبار، کارپذیر و بی تفاوت می گرداند. بنا بر این، ضرورتر کارها، برخوردار شدن از اندیشه راهنما، اندیشه ایست که بیان استقلال و آزادی باشد. این اندیشه برای این که پذیرش همگانی بجوید، می باید زمینه دیرپا در جامعه ایرانی داشته باشد.**

**ب – برخوردار شدن از این اندیشه، ایرانیان را از خود انگیختگی طبیعی خویش آگاه می سازد و بدین خود انگیختگی، ایرانیان فرهنگ ساز می شوند و فرهنگ استقلال و آزادی رامی سازند. بدین فرهنگ، ایرانیان انقلاب بمعنای رها شدن از بندگی قدرت و بازیافتن خویش بمثابه انسانهای مستقل و آزاد و در رشد را به سامان می رسانند. ایرانیان نباید تردید کنند که آفریدن فرهنگ استقلال و آزادی، هم آنها را از بندگی استبداد تاریخی – که بدخیم ترین بیماری واگیری که پدید آورده اینست که هر کس برای خود ولایت مطلقه قائل می شود و زور بکار می برد – رها می کند و هم به ایران فرصت می دهد به جهان ناتوان از جستن اندیشه راهنما، این اندیشه را پیشنهاد کند و جای خویش را، در جهان، بمثابه پیش آهنگ در ساختن فرهنگ استقلال و آزادی باز یابد.**

**به پرسش های دیگر در نوبتی دیگر پاسخ خواهم نوشت.**

**\*\*\*\*\***

# شماره 809 از 6 تا 19 شهریور 1391

**پاسخ به پرسشهای ایرانیان از**

**ابوالحسن بنی صدر**

# قانون و رابطه ملت با دولت

در شماره پیش، به سه پرسش از پرسشهای آقای ایمان فلاح پاسخ نوشتم. اینک به پرسشهای دیگر او پاسخ می نویسم. پرسشهای دیگر او را باز می آورم:

چهارم: قانون مداری و قانون گریزی در جامعه ایران چگونه است؟

پنجم: نقش پرچم در ایجاد اتحاد ایرانیان را چگونه می دانید؟ چه نقشی در میان آن را بر می گزینید؟ شیر و خورشید همان طرح ثبت شده ملی یا الله جمهوری اسلامی یا اینکه نقشی نو در خواهید انداخت؟

ششم: بدون تردید یکی از جایگزین های فروش نفت و گاز در کشور صنعت گردشگری و توریسم است، چگونه می توان ظرفیت های این صنعت را در کشور به خصوص در میان اقشار جامعه گسترش داد با علم به این نکته که باور بخش عمده ای از جامعه بر فاسد بودن گردشگران خارجی و به تبع آن فاسد بودن در آمد های ناشی از آن می باشد؟

هفتم: در بخشی از پاسخهای گذشته به سیاستهای جمعیتی کشور اشاره کردید و کاهش تراکم شهرها با توزیع سرمایه ها در سایر نقاط، تعبیر شما از سیاست های جمعیتی چیست؟

هشتم: چگونه بر عملکرد دستگاههای دولتی و غیر دولتی نظارت خواهید کرد؟ معیارهای ارزیابی عملکرد شما چه مواردی را شامل می شوند؟

نهم: آیا روزی شاهد آن خواهیم بود که ایران نقش خود را همچون قلب در اندام جهان به درستی ایفا کند و میان مردم خود و جهانیان بار دیگر صلح و دوستی، عشق و محبت را همچون خونی زلال جاری نماید؟ این امر مستلزم چیست؟

پایدار و پیروز باشید

ایمان فلاح

استرالیا بهمن 1390

**• پرسش چهارم در باره قانون مداری:**

چهارم - قانون مداری و قانون گریزی در جامعه ایران چگونه است؟

**❊پاسخ به پرسش چهارم:**

**1 – در جامعه ایرانی، انسان هیچگاه منزلت نجسته است. از هدفهای جنبش های ایرانی، از جمله، جستن منزلت بوده است. منزلت بمعنای برخورداری از حقوق و امکانها و تضمین این برخورداری توسط بنیادهای جامعه، خاصه دولت حقوقمدار را ایرانیان هیچگاه نداشته اند. نپذیرفتن منزلت برای انسان کار تنها دولت قدرتمدار نیست. بنیادهای دیگر جامعه نیز بر پایه بی منزلتی انسان شکل گرفته و با او رابطه برقرار کرده اند. پیش از انقلاب، رﮊیم شاه برای انسان ایرانی منزلت یک شهروند را قائل نبود. بنیاد دینی نیز، بنا بر این که انسان را مکلف می دانست و دین را در تکلیف ها فروکاسته بود، انسان را حقوقمند نمی شناخت. بنیاد خانواده و نیز کارفرمائی نیز، رابطه انسان با قدرت را تنظیم می کردند و می کنند. بنیادهای تعلیم و تربیت و فرهنگ و هنر نیز بکار تنظیم رابطه انسان با قدرت مشغول بودند و هستند. چون به قدرت اصالت داده می شد و می شود، وضعیت و موقعیت انسان در جامعه، تابع جای او در سلسله مراتب قدرت بود و هست.**

**2 – از انقلاب مشروطیت بدین سو، بنا بر قانون اساسی، انسان ایرانی شهروند گشت. شماری از حقوق ذاتی او نیز یکچند از اصول قانون اساسی گشتند. اما، کودتای رضاخانی، قانون اساسی را بلااجرا گرداند. این بار، حقوق موضوعه مدون شدند (قانون مدنی و قانون جزا و...) اما**

**الف – قوانین موضوعه ترجمان حقوق ذاتی انسان نگشتند و**

**ب – تقدم و حاکمیت قدرت بر حق، مانع بزرگ برابری در برابر قانون، حتی برابری صوری، بود و ماند.**

**3 – باوجود این که قانون شکن اول قدرت است، دولت جباران همواره قانون را اسطوره کرده و بدان، قشرهای فرودست جامعه را از منزلت طلبی بازداشته اند. بکار بردن زور در پوشش قانون، برضد مخالفان چنین دولتی، امری از امور مستمر است که مجموعه آنها تاریخ ایران را تشکیل می دهند.**

**به تدریج که جباران در شکستن قوانینی که خود وضع می کنند، گستاخ تر می شوند و از زمانی که در تسویه حسابهای میان خود نیز، قانون را نقض و زور عریان بکار می برند، اسطوره قانون می شکند. راست بخواهی، عمل به قانون، هیچگاه رویه ایرانیان نگشته است. نمی توانسته است رویه بگردد چراکه قدرت سیال است و تنظیم رابطه با قدرت، نیازمند مصلحت سنجی های روزمره است. از این رو، مصلحت قدرت فرموده همواره بر حق مقدم و حاکم بوده است. اجرای تکالیف دینی نیز بدین خاطر که دین از خود بیگانه در بیان قدرت، حقوق ذاتی انسان را به دست فراموشی سپرده است، تابع مصلحت گشته و با استفاده از انواع «کلاه شرعی ها»، «مؤمنان» از آنها گریخته اند و می گریزند. نمی بینید رﮊیم مدعی اسلام مداری، خود مجمع تشخیص مصلحت پدید آورده است و برای «رهبر» ولایت مطلقه قائل گشته است؟ بسط ید ولی امر بر جان و ناموس و مال مردم، جز تقدم مطلق قدرت برحق معنی نمی دهد. این تقدم مطلق، مانع از آنست که محتوای قانون، حقی از حقوق ذاتی انسان و یا حقی از حقوق ملی بگردد.**

**4 – بدین قرار، برای این که انسان ایرانی منزلت بجوید و قانون اساسی مجموعه ای از حقوق ذاتی انسان و حقوق ملی بگردد و اصولی را در بر بگیرد که جمهوری شهروندان را میسر کنند، می باید ایرانیان بر حقوق ذاتی خود و بر حقوق ملی خویش و نیز به خود بمثابه شهروند عضو جمهوری شهروندان وجدان بیابد. با تحقق این دو امر، بنیادهای جامعه می باید به ترتیبی تغییر کنند که کارشان تنظیم رابطه انسان با حقوق بگردد. باوجود این، زمان لازم است تا که ایرانیان فرهنگ استقلال و آزادی بجویند و از بند اعتیاد به زورگفتن و زور شنیدن برهند.**

**در حقیقت، برای این که قانون ارزش در خور را بیابد و وجدان اخلاقی و نیز بنیادهای جامعه، عمل به قانون را ارزش کنند، می باید:**

**4/1- محتوای قانونها، وقتی حقوق موضوعه هستند، با حقوق ذاتی انسان و حقوق ملی منطبق باشند. به ترتیبی که قانون پوشش روابط قدرت (از جمله تبعیض هایی که لباس قانون به خود می پوشند) نگردد.**

**4/2- رابطه های قدرتی که در بیرون قانون برقرار می شوند (از جمله تبعیض های جنسی و نژادی وگروهی و قومی و ملی و... )، موضوع پیگیرد قضائی قرار بگیرند.**

**4/3- سنتها و عرف و عادت و رسم ها و غیر عقلانی های قدرت فرموده و ناقض حقوق ذاتی انسان، از اجرا، باز بمانند.**

**4/4- میزان عدالت می باید بطور مستمر برابری نه صوری که واقعی در برابر قانون را تضمین کند. توضیح این که هم محتوای قانون می باید ترجمان برابری در حقوق ذاتی باشد و هم قانون در باره همگان یکسان اجرا شود و امکان برابر در برخورداری از قانون برای همه فراهم آید. وگرنه، برابری صوری در برابر قانون، نابرابری واقعی میان دارندگان امکان و فاقدان امکان را می پوشاند. همانطور که در جامعه های لیبرال مشاهده می کنیم.**

**4/5- بنا بر این، اندیشه راهنما یا اندیشه های راهنمائی که استقلال و آزادی انسان و حقوق و روش عمل به حقوق و بکار انداختن استعدادها و فضلها در رشد بر میزان عدالت اجتماعی را در بر می گیرد و یا می گیرند، به یمن جریان آزاد اندیشه ها، همواره نقد بگردد یا بگردند تا که در بیان قدرت از خود بیگانه نشود و یا نشوند. این اندیشه و یا اندیشه ها همواره از آن انسان ها هستند. به سخن دیگر، هرگونه ارتباط آن یا آنها با قدرت (دولت و یا هر سازمان و بنیاد قدرت محور دیگری) و حتی با دولت و بنیادهای حقوق مدار، باید قطع شود. چرا که رابطه اندیشه یا اندیشه های راهنما با دولت، رابطه انسان با آن یا آنها را غیر مستقیم و قدرت را محور می گرداند.**

**• پرسش پنجم:**

پنجم- نقش پرچم در ایجاد اتحاد ایرانیان را چگونه می دانید؟ چه نقشی برای آن را بر می گزینید؟ شیر و خورشید همان طرح ثبت شده ملی یا الله جمهوری اسلامی یا اینکه نقشی نو در خواهید انداخت؟

**❊ پاسخ به پرسش پنجم:**

**1 – پرچم می باید ترجمان اصول راهنمای استقلال و آزادی انسان و حقوق ذاتی و بخصوص حقوق ملی او باشد. یک ملت مستقل و آزاد، بنا بر این رشید و در رشد، نماد زور را بمثابه نشان پرچم خود بر نمی گزیند. پس بیرق، ربط مستقیم پیدا می کند به خرد جمعی و نیز وجدان همگانی بر حقوق. هرگاه نشان گویای جاویدان خرد، یا اصولی باشد که در بیان استقلال و آزادی تعریف های دقیق و شفاف بجویند و عقل مستقل و آزاد همواره آنها را راهنمای حیاتمندی در استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی بداند، بهترین نشان خواهد شد.**

**3 – نشانی که پرچم کنونی ایران هست، 5 اصل راهنمائی است که پیش از اسلام، در دین زردشت نیز، اصول راهنما بوده اند. رﮊیم در پندار و گفتار و کردار ضد این اصول است. و پیش و پس از آن، در این هستی، هر پدیده ای**

**الف – توحید اعضاء و اجزا است و**

**ب – این توحید نظام مند و حیاتمند است و حقوق مجموعه ای را تشکیل می دهند که حیاتمندی قائم به آنها است و**

**ج – رهبری دارد و**

**د- رهبری وقتی بر خط عدالت عمل می کند که کارش تنظیم حیات بدون تخریب می شود و هر گاه از آن منحرف شود، به اندازه انحراف، ویرانگر و مرگ ساز می شود. بنا براین، هر پدیده ای هدفمند است. بدین قرار، نشانه کردن این 5 اصل، پذیرفتن برابری همه پدیده های هستی در حیات و زندگی هدفمند بر میزان عدالت می شود. بنا بر این، بر ایرانیان است که ببینند توحید را بر می گزینند که بیانگر برابری انسانها و همه آفریده ها در حقوق است و یا تضاد را بر می گزینند که گویای تقدم و حاکمیت قدرت و نیز نابرابری بر میزان قدرت است. بحث بر سر نشان را نمی توان به بحث در صورت فرو کاست. نماد قدرت را نشان کردن، تصدیق تضاد است. بنا گذاشتن زندگی بر تضاد (با ملتهای دیگر، با یکدیگر، با طبیعت، با زمان ) است. نشانی که گویای برابری انسانها در رهبری یا اداره جامعه خویش است با نشانی که گویای نابرابری و حاکمیت اقلیت «نخبه» بر اکثریت «عوام» است، یکی نیست. نشانی که گویای عدالت بمثابه میزان است، با نشانی که ترجمان قدرت (بنا بر این ضد عدالت) است، یک گویائی را ندارد. نشانی که ترجمان زور است، با هدف زور آزمائی و مرگ خوانائی دارد. با هدف زندگی در صلح و رابطه حقوقمندها با یکدیگر خوانائی ندارد.**

**4 – و نیز نشانی که در پرچم بکار می رود، می تواند گویای هویت ملی باشد. در این صورت، ترجمان ویژگی های ایرانیت می گردد.**

**و پرچم را جمهور مردم می باید برگزینند. هر گاه مردم ایران جمهوری شهروندان را تشکیل دادند و بیان استقلال و آزادی را اندیشه راهنمای خود کردند، بنا بر این که رابطه ها چه اندازه رابطه های حق با حق بگردند، موافق چهار یادآوری بالا، نشان پرچم خویش را برخواهند گزید.**

**• پرسش ششم:**

ششم: بدون تردید یکی از جایگزین های فروش نفت و گاز در کشور صنعت گردشگری و توریسم است، چگونه می توان ظرفیت های این صنعت را در کشور به خصوص در میان اقشار جامعه گسترش داد با علم به این نکته که باور بخش عمده ای از جامعه بر فاسد بودن گردشگران خارجی و به تبع آن فاسد بودن در آمد های ناشی از آن می باشد؟

**❊ پاسخ به پرسش ششم:**

**1 – فانون در «دوزخیان روی زمین»، روا ندیده بود که کشورهای زیر سلطه وقتی آزاد می شوند، تفریح گاه سلطه گران بگردند. بنا بر این، باور بیشتر مردم، ربط پیدا می کند با این واقعیت که در کشورهای در موقعیت زیر سلطه، سیاحتگری، نوعی از «رشد اقتصادی» را سبب می شود که بخشی از جامعه را آماده پذیرائی از «توریست ها» می گرداند و اکثریت بزرگ مردم را در بند فقر رها می کند. تونس و مراکش و مصر، نمونه هائی از این «رشد اقتصادی» مصرف محور هستند. مصرف محور بدین خاطر که یک مدار اقتصادی پدید می آید میان کشور میزبان و کشورهای میهمان به ترتیبی که میزبان می باید کشور را برابر سلیقه و شیوه مصرف میهمانان، آماده پذیرائی کند. این بخش از اقتصاد، اقتصاد کشور میزبان را گرفتار تلاشی می کند. از این رو است که بیکاران مصری و تونسی و مراکشی، بدی وضع خود را از محور کردن توریسم گمان می برند.**

**2 – هر گاه بخواهیم از راه نقد به راه حل برسیم، نقد اقتصاد مصرف محور ما را به اقتصاد تولید محور رهنمون می شود.این امر که مناطقی از کشور میزبان را به منطقه ای از کشور میهمان بدل کردن را که نقد کنید، به محل دادن به سیاحتگری در اقتصاد تولید محور رهنمون می شویم:**

**2/1- در هریک از مناطق کشور، فراخور امکانهای آن منطقه، می توان سرمایه گذاریهای متناسب بعمل آورد برای آنکه سیاحان در همان حال که خود را در محیط طرفه ای می یابند، از امکان استراحت کامل برخوردار گردند.**

**2/2- هریک از مناطق کشور جاذبه های خود را برای این یا آن نمونه نوعی از سیاحان دارند. پس، سرمایه گذاریها در همان حال که هر منطقه را طرفه می گردانند، این کار را با در نظر گرفتن نمونه نوعی سیاح قابل جذب، انجام می دهند.**

**2/3- رابطه میهمان با میزبان رابطه دوستی و برابری است. پس، سرمایه گذاری در هر منطقه می باید به ترتیبی انجام گیرد که به غرور میزبان صدمه وارد نکند و برابری، بنا بر این، میهمان نوازی را فرصتی برای تفاهم با مردمان کشورهای دیگر، بگرداند.**

**2/4- چون این بخش اقتصاد، بخشی از اقتصاد تولید محور است، سرمایه گذاری در آن، به ترتیبی باید انجام بگیرد که برای جمهور مردم کار و درآمد ایجاد کند.**

**2/5- این نه از راه ایجاد موقعیت ویژه برای سیاحان که از راه برخوردار کردن انسانها از منزلت است که یک کشور بیشترین جاذبه را پیدا می کند. چرا که سیاحان از این نظر نیز، روزهای خاطره انگیزی را تجربه خواهند کرد.**

**2/6- در اقتصاد، اگر نفت و گاز و هر بخش دیگری محور بگردد، رشد همآهنگ آن اقتصاد را نا ممکن می کند و هر گاه این محور کردن در موقعیت زیر سلطه انجام بگیرد، اقتصاد را مصرف محور می کند و آن را به دستگاه مکنده ای بدل می گرداند که استعدادها و حاصل کار مردم و ثروتهای کشور را به اقتصادهای دارای موقعیت مسلط جریان می دهد. بدین قرار، «صنعت توریسم» نباید جانشین صنعت نفت و گاز بگردد. بلکه، در اقتصاد تولید محور (مراجعه فرمائید به منشور اقتصاد تولید محور)، جا می افتد و بخشی همساز با بخشهای دیگر اقتصاد می گردد. به ترتیبی که همه فرآورده ها و خدمات مورد نیاز خود را از بخشهای دیگر می گیرد و درآمدهای خود را در مجموعه اقتصادی ملی بکار می اندازد.**

**• پرسش هفتم:**

هفتم: در بخشی از پاسخهای گذشته به سیاستهای جمعیتی کشور اشاره کردید و کاهش تراکم شهرها با توزیع سرمایه ها در سایر نقاط، تعبیر شما از سیاست های جمعیتی چیست؟

**❊ پاسخ به پرسش هفتم:**

**در باره سیاست جمعیتی، در گفتگو با رادیو عصر جدید، یاد آوریهائی کردم. آن یادآوریها می توانند پاسخ پرسش پرسش کننده گرامی باشند. باوجود این،**

**1 – سیاست جمعیتی بخشی از سیاست جامعی است در بعدهای اقتصادی و سیاسی و اجتماعی و فرهنگی با هدف رشد انسان و عمران طبیعت. بنابراین، جمعیتی «حد مطلوب» خوانده می شود، که بار تکفل را سنگین نکند و بخش جوان آن نیروی محرکه بگردد. در صورتی که کشوری فقیر باشد و میزان جمعیت بسیار بیشتر از نیروهای محرکه دیگری باشد که می توانند در رشد شرکت کنند، آن جامعه زمین گیر می شود. مگر این که بخشی از جمعیت در کام فقر و مرگ رها شود و جمعیت قابل ترکیب با نیروهای محرکه در رشد، کار بجوید. الگوهای چین و هند را می توان از این نوع شمرد. دولت وقتی می تواند این سیاست را بکار برد که بتواند از شورش گرسنگان جلوگیری کند و اگر شورشی روی داد، بتواند آن را بخواباند.**

**2 – طبیعت هر کشور نقش تعیین کننده در تنظیم سیاست جمعیتی دارد. توضیح این که سیاستگذاری در بخش کشاورزی و عمران طبیعت، می باید کشور را بلحاظ مواد غذائی که «استراتژیک» خوانده می شوند، خود کفا بگرداند. در جهان ما، کشورهائی هستند که طبیعت آنها توانائی تغذیه آنها را ندارند. اما آنها در موقعیت زیر سلطه نیستند و می توانند از نقاط دیگر جهان، مواد غذائی را بخرند. اما اگر کشوری که این موقعیت را نداشت و با خطر کمبود آب نیز روبرو بود، نیازمند سیاست جمعیتی است که جمعیت را در حد مطلوبی سازگار با توانائی طبیعت نگاه دارد. این حد مطلوب وقتی می تواند بیشتر از توانائی طبیعت، بلحاظ تولید مواد غذائی و آب، باشد که کشور، توان تولید فرآوردهای مورد نیاز جامعه های دارای مازاد مواد غذائی را داشته باشد و از راه مبادله، نیاز خویش را به مواد غذائی تأمین کند. باوجود این، آب را مشکل می توان از کشورهای دیگر وارد کرد. بنا بر این، توانائی یک کشور در تولید آب مورد نیاز، در سیاست گذاری جمعیت تعیین کننده می گردد.**

**3 – توانائی جامعه در تأمین بهداشت و بهداری و آموزش و پرورش و مسکن و رفاه نیز در تنظیم سیاست جمعیتی تعیین کننده است. توضیح این که جمعیت با نرخی می باید افزایش بیابد که سرمایه ملی در اختیار، هم بتواند سرمایه لازم برای رشد اقتصادی را تأمین کند و هم هزینه های آموزش و پرورش و بهداشت و بهداری و مسکن و بیمه های اجتماعی و دفاع ملی و کسریهائی که یا وجود دارند و یا از رهگذر حوادث پدید می آیند را بپردازد.**

**4 – گفته اند کمبود سرمایه را می توان با جلب سرمایه خارجی تأمین کرد. به سخن دیگر، در تنظیم سیاست جمعیتی و تعیین اندازه «جمعیت مطلوب»، میزان سرمایه خارجی را نیز باید به حساب آورد. اما سرمایه گذاریهای خارجی- مفید و مضر بودنش بحث دیگری است - دوگونه اند:**

**4/1- سرمایه گذاریهای خارجی در چین و هند و کره جنوبی و «اﮊدها های شرق دور». در این نوع سرمایه گذاریها، سرمایه در مجموع اقتصاد جذب می شود و بکار می افتد. علت نیز اینست که این اقتصادها تولید محور هستند. کشور چین و نیز کره و اﮊدها ها مازادهای بزرگ جسته اند. باوجود این ناگزیر شده اند سیاست جمعیتی در جهت جلوگیری از افزایش جمعیت اتخاذ کنند.**

**4/2- سرمایه گذاری در منابع ثرَوت کشورهای دارای این ثروتها، در اقتصاد بمثابه یک مجموعه زنده، بعمل نمی آیند. بخش استخراج و صدور منابع را از بقیه اقتصاد جدا می کنند. درآمدها یی که به این کشورها می رسد، اقتصادشان را مصرف محور می کند. سرمایه گذاریهای خارجی توانا به جذب جمعیت جوان نیستند. کشورهای نفت خیز از این نوع هستند. الا اینکه این کشورها، جز ایران و نیجریه، جمعیت بزرگ ندارند. در ایران، بخاطر تحریم ها، از این نوع سرمایه گذاریها نیز بعمل نمی آیند.**

**5 – از عناصر محوری سیاست جمعیتی، ترکیب جمعیت است. در این ترکیب، جمعیت جوان می باید به اندازه مطلوب باشد و، در همان حال، بار تکفل این جمعیت سنگین نگردد. بار تکفل میزان هزینه ایست که جمعیت در سن کار با درآمد خود می باید بپردازد.**

**هر گاه ترکیب جمعیت کشوری گرفتار کاهش درصد جمعیت جوان و افزایش جمعیت پیر شد، سیاست جمعیتی در جهت تغییر ترکیب جمعیت، نیازمند سیاست توزیع درآمدها به ترتیبی است که موجب افزایش نرخ زاد و ولد در حد مطلوب و افزایش درآمد جمعیت در سن کار بگردد. بدیهی است شمار اعضای خانوار، در این سیاست جمعیتی، ملحوظ می شود. و**

**6 - سیاست جمعیتی می باید همراه باشد با سیاست اقتصادی که در آن، میزان رشد تولید ملی، همراه باشد با افزایش درآمد سرانه، در کشورهای افریقائی، سیاست افزایش جمعیت را برای آنکه «نیروی کار» لازم برای رشد تولید ملی تدارک شود، به اجرا گذاشتند. اما در کشورهائی که تولید ملی افزایش یافت (مورد نیجریه)، با افزایش درآمد سرانه همراه نشد. اینست که امروز، گرفتار مجموعه ای بغرنج از مسائل گشته است. بدین قرار، در سیاست جمعیتی، رعایت عدالت اجتماعی در هر چهار بعد اقتصادی و سیاسی و اجتماعی و فرهنگی ضرور است.**

**7- اما سیاست جمعیتی نیازمند سیاست توزیع جمعیت در سطح کشور است. این توزیع، وقتی اقتصاد مصرف محور است، نا ممکن می شود. چنانکه جمعیت ایران در شهرهائی متمرکز شده است که اقتصادشان بر محور مصرف، سازمان جسته است. بدین قرار، سیاست جمعیتی اقتصاد تولید محور را اجتناب ناپذیر می کند. در این اقتصاد، ایجاد قطبهای رشد در همه مناطق کشور و برقرار کردن رابطه میان آنها، توزیع جمعیت در حد مطلوب را میسر می کند.**

**8 – سیاست جمعیتی با هدف افزایش جمعیت بقصد صدور «نیروی کار»، نیز، در یکچند از کشورها به اجرا گذاشته شده است. الا این که دوره این سیاست به ضرورت کوتاه می شود. چنانکه کشورهای وارد کننده (قاره امریکا در درجه اول و اروپا در درجه دوم و کشورهای ثروتمند کم جمعیت در درجه سوم) بمحض رفع نیاز، دروازه های خود را بر روی «واردات جمعیت» می بندند. این سیاست گرچه کشور صادر کننده جمعیت را از درآمد ارزی برخوردار می کند، اما در سطح جهان، سبب کاهش منزلت انسان و ناتوان شدنش از زندگی از راه عمل به حقوق انسان، می گردد. رفتار آلمانها با ترکها و رفتار فرانسویها با عربها و افریقائی ها و رفتار انگلیس ها با افریقائی و هندی و پاکستانی ها و...نمونه هایی از این نوع هستند.**

**9- هر سیاست جمعیتی که هدف آن نگاه داشتن جمعیت در حد مطلوب باشد، نیازمند برخورداری انسان، از زن و مرد، از منزلت است. بخصوص منزلت زنان می باید ارتقاء یابد. این سیاست باید با رشد انسان در هر چهار بعد سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی همراه باشدو قابل اجرا توسط خود مردم باشد. به ترتیبی که خودانگیختگی انسان (استقلال و آزادی )، در نتیجه، توان ابتکار و ابداع و خلق او را به حد اکثر برسد. وگرنه، وقتی رﮊیمی استبدادی و مسئله ساز است و سیاست افزایش جمعیت را به اجرا می گذارد، جامعه را گرفتار مجموعه ای بغرنج از مسائل می گرداند: سیاست جمعیتی نیاز به نبود ولایت مطلقه یک فرد و دولت ارباب ملت دارد.**

**• پرسش هشتم:**

هشتم: چگونه بر عملکرد دستگاههای دولتی و غیر دولتی نظارت خواهید کرد؟ معیارهای ارزیابی عملکرد شما چه مواردی را شامل می شوند؟

**❊ پاسخ به پرسش هشتم :**

**در باره تغییر ساخت دولت، به معنای مستقل کردنش از «کانون تمرکز قدرت» که شاه بود، قدم اول، در دوران مشروطیت، پیش از کودتای رضاخانی، برداشته شد. کودتا، از نو، شاه را مرکز قدرت مطلق و دولت را تابع او و ارباب ملت گرداند. قدم دوم، در دوران مصدق برداشته شد. این قدم همراه بود با قدم سوم، که به تابعیت ملت درآوردن دولت بود. کودتای 28 مرداد، بار دیگر، شاه را مرکز قدرت و دولت را تابع شاه و با تکیه بر درآمد نفت مستقل از ملت و ارباب ملت گرداند.**

**قدم سوم، در بهار انقلاب ایران برداشته شد. این بار، کاری شد که پیش از آن نشده بود: ستون پایه های دولت قدرتمدار شناسائی و تدابیری برای جانشین کردن آنها با ستون پایه های حقوق اتخاذ و به اجرا گذاشته شدند. مردم سالار کردن ساخت دستگاه اداری و نظامی و بازسازی اقتصاد تولید محور و تدابیر برای استقرار جمهوری شهروندان، تدبیرها یی بودند که به اجرا گذاشته شدند. سومین کودتا این تلاش را نیز متوقف کرد و دولت را تابع «رهبر» و ارباب ملت گرداند.**

**پرسش کننده و خوانندگان گرامی این نوشته، به زودی کتاب اول از سلسله کتابها در باره دموکراسی، زیر عنوان «استبداد فراگیر» را در دسترس خود خواهند یافت. پاسخ تفصیلی به این پرسش از جمله، ستون پایه ها و تدابیر متخذ برای جانشین کردن آنها با ستون پایه های حقوق را در آن خواهند جست. در این جا، به چند یادآوری بسنده می کنم:**

**8/1- در حال حاضر، دولت تک پایه (از سه پایه داخلی، سلطنت و ساخت اجتماعی – اقتصادی از میان رفته اند و تنها پایه بنیاد دینی، آنهم بخشی از آن، برجا است) است. دولت تک پایه یا استبدادی است و با برقرار کردن تعادل قوا با قدرتهای خارجی و با به غارت دادن ثروتهای کشور و تخریب نیروهای محرکه، برقرار می ماند و همواره متزلزل و در معرض سقوط است و یا بر حاکمیت ملت تکیه می کند و ثبات می جوید. بدین قرار، این جامعه است که با جستن فرهنگ استقلال و آزادی، جامعه شهروندان می گردد. یکی از چهار تضمین کننده اصلی استقرار دولت حقوقمدار و از خود بیگانه نشدنش در دولت قدرتمدار، جمهوری شهروندان است. استقلال کشور و استقلال و آزادی جامعه ملی و هر عضو آن بخشی از این انقلاب بزرگ است.**

**8/2- تضمین کننده دوم، از میان برداشتن ستون پایه های دولت قدرتمدار و جانشین کردن آنها با ستون پایه های دولت حقوقمدار است. تغییر ساخت دستگاه های نظامی و اداری بخشی از تغییر ساخت دولت است.**

**8/3- تضمین کننده سوم، بازسازی اقتصاد تولید محور و منحصر کردن بودجه دولت به برداشت (مالیات) از تولید ملت است.**

**8/4- تضمین کننده چهارم، شفاف بودن قانون اساسی است وقتی در برگیرنده حقوق ملی و حقوق انسان است. رابطه چهار قوه (قوه های مجریه و مقننه و قضائیه و وسائل ارتباط جمعی) می باید دقیق و شفاف در قانون اساسی تعریف شوند. بر وفق آن دولت تشکیل شود. قوه یا رکن چهارم، وسائل ارتباط جمعی هستند که می باید در اختیار مردم برای اعمال نظارت بر دولت باشند.**

**• پرسش نهم:**

نهم: آیا روزی شاهد آن خواهیم بود که ایران نقش خود را همچون قلب در اندام جهان به درستی ایفا کند و میان مردم خود و جهانیان بار دیگر صلح و دوستی، عشق و محبت را همچون خونی زلال جاری نماید؟ این امر مستلزم چیست؟

**❊ پاسخ به پرسش نهم:**

**بر ما است که بکوشیم. آرمان زیبای پرسش کننده گرامی می باید حاصل کوشش ما باشد. دانستنی است که سرنوشت جبری وجود ندارد. توضیح این که صیر جبری که ایران را در چنین موقعیتی قراردهد، وجود ندارد. هر گاه جامعه ای فعل پذیر برجا نشیند، مرگ خویشتن را بمثابه یک ملت می باید انتظار داشته باشد. هر گاه جامعه بر آن شود که، در درون، با استقرار جمهوری شهروندان، اعضای خود را از حق صلح و دیگر حقوق برخوردار کند و در سطح جهان، بر اصل موازنه عدمی، با ملتهای دیگر رابطه برقرار کند، مبشر صلح در جهان می شود.**

**پاسخها به پرسشهای پیشین پرسش کننده و خوانندگان گرامی این نوشته را از راه و روشی آگاه می کنند که ایرانیان می باید در پیش بگیرند. بر آنها است که عوامل ضرور برای یک انقلاب بمعنای تغییر نظام اجتماعی و نیز استقرار دولت حقوقمدار را پدید آورند. زمان، زمان آرزو کردن و به انتظار تحقق آن نشستن نیست. زمان، زمان به کوشش برخاستن است. موفقیت این کوشش نیازمند دینامیک انقلاب و گذار از اختلاف بر سر تقدم این اصل بر آن اصل و این هدف برآن هدف و رسیدن به تعریف های شفاف از اصول و آگاه شدن از همزادی و همراهی آنها است. این کوشش نیازمند اندیشه راهنما یا اندیشه های راهنمائی است که بیان استقلال و آزادی باشد یا باشند. این کوشش نیازمند نیروی محرکه و بدیل است. این کوشش نیازمند محل است: استقلال از رﮊیم و استقلال از قدرت خارجی. این کوشش نیازمند خودانگیختگی ایرانیان یا رهائی آنها از اطاعت بنیادهای جامعه است. این کوشش نیازمند وجدان همگانی شفاف و بخصوص وجدان اخلاقی حساس است. وجدان اخلاقی که ایرانیان را تا پیروزی قطعی، یعنی استقرار جمهوری شهروندان و دولت حقوقمدار، در جنبش نگاه دارد. پس از آن نیز بکار آنها در عمل به مسئولیت خویش که شرکت در ولایت بر جامعه خویش است، بیاید.**

**\*\*\*\*\***

# شماره 810 از 20 شهریور تا 2 مهر 1391

**پاسخ به پرسشهای ایرانیان از**

**ابوالحسن بنی صدر**

# رابطه هدف با روش؟

بنام خدا

آقای ابوالحسن بنی صدر باسلام وبه امید رهایی ملت های تحت ستم

1-مردم هرکشوری حقوق ومطالباتی دارند وگذشت زمان هم براین مطالبات می افزاید ازتجربه انقلاب ایران تا امروزکه تحولاتی درمنطقه رخ داده ملت ها از"روش آمدن به خیابان ها " برای دستیابی به این مطالبات استفاده کرده اند آیا روش وراهی بهترومناسب ترازاین روش می توان عرضه نمود ؟

2-بسیاری براین باورند که غرب میخواهد برمنطقه سلطه یابد آیا با وجود قدرتهایی چون چین وروس چنین کاری شدنی است ودیگراینکه راه حل هرموضوعی ازطریق جنگ وزورنظامی است ؟

3-چرا برادران مسلمان عرب دردفاع ازحقوق مردم فلسطین متحد ویکپارچه نیستند ؟ اما هرازگاهی که سخن ازجزایرسه گانه ما میشودیکپارچه و سراسیمه جلسه می گیرند وقطعنامه می دهند ؟ ازحمایت دیروزآنان ازصدام تا امروز که ازروی نقشه (خلیج فارس) مارا برداشته اند واگرقدرتی بدست آورند ممکن است خودمان را هم از روی زمین بردارند این پرسش را ازخودمان باید بکنیم که آیا ما بطورمبنایی با اسرائیل دشمنی داریم؟ اگرمبنا حقوق انسان است جاهای دیگرهم انسان ها را قصابی می کنند واگرموضوع منافع ملی است چطوربرخی برادران عرب با غربی ها همه نوع همکاری دارند ودرآنجا دچارفراموشی میشوند که فلسطینی هم وجود دارد؟ وانگهی چه تفاوتی میان پیروان حضرت موسی وحضرت محمد (که درود خدا برآنان باد) است ؟ اینها سوالاتی است که ما نمی توانیم نسبت به آنها بی تفاوت باشیم آیا ما ایرانی ها نیازبه تجدید نظرداریم یا برادران مسلمان عرب یا اسرئیلی ها ویا "هر سه "؟

ازانتخابات چه تفاوتی می تواند داشته باشد ؟

5-گاهی درسرزمینی فرصت هایی پیش می آید که درفرهنگ دینی ما نسیم ورحمت الهی محسوب می شود وباید آن رادریافت وبقولی فرصت های تاریخی را بخوبی شناخت فکرنمی کنید اکنون باید روی این موضوع تمرکزکرد وتصمیم گرفت ؛ وبه تعبیری ازکجا آغازکنیم وما "ایرانی ها "این زنگوله را چگونه به گردن این گربه ببندیم ؟

با سپاس شاد وپیروزو رستگارباشید.مرداد 91

**❊ پرسش اول و پاسخ آن:**

**1-مردم هرکشوری حقوق ومطالباتی دارند وگذشت زمان هم براین مطالبات می افزاید ازتجربه انقلاب ایران تا امروزکه تحولاتی درمنطقه رخ داده ملت ها از"روش آمدن به خیابان ها " برای دستیابی به این مطالبات استفاده کرده اند آیا روش وراهی بهترومناسب ترازاین روش می توان عرضه نمود ؟**

**جنبش همگانی روشی است که ایرانیان از دیرگاه، با موفقیت، بکار برده اند. در این زمان، مردمان کشورهای دیگر نیز با موفقیت بکار می برند. وقتی روش جنبش همگانی می شود، نه تنها نیاز به خشونت نیست، بلکه نیاز به خشونت زدائی هست. برای این که جنبشی همگانی شود، می باید هدفها حقوق جمعی و حقوق هر انسان بگردند.برای این کار نیاز است به این که عوامل ده گانه ای جمع شوند:**

**1 – بیرون آمدن جامعه از لباس ترس و تحقیر و درآمدنش به جامهء غرور و بازیافتن توانائی خویش 2 – پیدایش حالت خود انگیختگی در جامعه، 3 – نیروی محرکه سیاسی آگاه بر هدفها و 4 – پایان گرفتن جنگ تقدم این اصل بر آن اصل به یمن تعریف های روشنی که اصول می جویند و یکدیگر را ایجاب می کنند. در نتیجه، هدفها یا اصول راهنمای جنبش که یکدیگر را ایجاب می کنند و 5 - اندیشه راهنمائی که هدفها و نیز ارزشهای اخلاقی را روشن تعریف می کند و 6 - بدیلی که، هم زمان، بیانگر آنچه مردم نمی خواهند و نماد هرآنچه مردم می خواهند باشد. 7 – محل سیاسی و اجتماعی جنبش، وقتی این جنبش همگانی است محل آن بیرون از رﮊیم جبار و درون کشور است. به سخن دیگر مستقل از رﮊیم و مستقل از قدرت های خارجی، و در بطن جامعه ملی است. و 8- ناتوانی بنیادهای جامعه از فعال کردن نیروهای محرکه و موافق شدن جامعه با تغییر ساخت بنیادهای جامعه و باز و تحول پذیر شدن نظام اجتماعی و 9 -وجدان اخلاقی شفاف، توانا به سنجیدن پندارها و گفتارها و کردارها با حقوق و صادر کردن رأی خالی از ابهام. و 10 – تغییر ستون پایه های دولت جبار، تا جائی که همان ستون پایه ها عامل تضعیف روز افزون این دولت و برانگیزنده جمهور مردم بگردند.**

**هرگاه تمامی این عوامل جمع باشند و کاستی های ناتوان کننده از آن نوع کاستی ها را که انقلاب ایران داشت، نداشته باشند، جنبش همگانی با انجام دو کار، رﮊیم جبار را سرنگون می کند:**

**الف – خشونت زدائی که همزمان با از کار انداختن قوای سرکوب رﮊیم جبار ، تغییر رابطه اعضای جامعه، از رابطه با قدرت به رابطه با استقلال و آزادی است.**

**ب – بیرون بردن جامعه و دستگاه های اداری و نظامی از حاکمیت دولت جبار و تغییر رﮊیم بدون نیاز به خشونت و ویرانگری است.**

**جنبش همگانی یک زمان با مشارکت جمهور مردم انجام می گیرد و زمانی دیگر، با شرکت بخشی از مردم که برخوردار است از حمایت جمهور مردم، روی می دهد. موفقیت هر یک از دو روش، بستگی دارد به وجود تمامی عاملها و نیز اندازه کاستی ها در عاملها. با این حال، بنا بر اوضاع و احوال، انواع موفق دیگر تحرکها نیز می توانند کارساز باشند. چنانکه «انقلاب» افسران پرتقالی (در واقع کودتا)، به دیکتاتوری دیرپا، در پرتقال، پایان بخشید. در جامعه های دیگر، روشهای دیگری آزموده شده اند. چنانکه در ترکیه، حزب ها تشکیل شده اند و در یک فراگرد طولانی، از نقش ارتش در دولت کاسته شده است. باوجود این، استقرار مردم سالاری که، درآن، مردم شهروندان مسئول باشند و در اداره جامعه و کشور خویش شرکت کنند، نیازمند شرکت فعال مردم در تغییر کردن و تغییر دادن ساختهای جامعه به ترتیبی است که با برقرار شدن رابطه انسانها با استقلال و آزادی و حقوق خویش، نظام اجتماعی بتواند نیروهای محرکه را در خود فعال کند.**

**باوجود این، همواره باید به خاطر داشت که این مردم هستند که می باید برحقوق ذاتی خویش آگاه شوند و به این حقوق عمل کنند و برخوردار از حقوق شهروندی، مسئولیت شرکت در اداره جامعه و کشور خویش را برعهده بگیرند. به سخن دیگر، آن تحول که بتوان رشدش خواند، با شرکت جمهور مردم میسر است. بدین قرار، جنبش همگانی وقتی استقلال و آزادی و حقوقمندی، در همان حال، هدف و روش هستند، قابل جایگزینی با روش دیگری نیست. زیرا به یمن این جنبش است که اعضای جامعه، به جنبش صفت دوام می بخشند، تغییر کنان تغییر می دهند و، روزمره، در بنای دموکراسی شورائی یا جمهوری شهروندان شرکت می کنند.**

**❊پرسش دوم و پاسخ آن:**

**2**-بسیاری براین باورند که غرب میخواهد برمنطقه سلطه یابد آیا با وجود قدرتهایی چون چین وروس چنین کاری شدنی است ودیگراینکه آیا راه حل هرموضوعی جنگ وزورنظامی است ؟

**این امر که غرب می خواهد بر دو منطقه نفت و گاز خیز جهان مسلط بشود، واقعیتی است که جهت یابی تحولهای جامعه ها آن را نمایان می کند. مشاهده رفتار دوگانه غرب – از جمله همدستی امریکا با عربستان در سرکوب جنبش مردم بحرین و مردم یمن و در همان حال، همکاری با عربستان و قطر، در سوریه، این بار، به بهانه حمایت از استقرار دموکراسی در این کشور – و حاصل تحول جامعه های کشورهای منطقه، ما را هم از هدف واقعی غرب آگاه می کند و هم از اهمیت استقلال و آزادی و تصدی تحول هر کشور توسط مردم همان کشور: در عراق، شرکتهای نفتی امریکائی بر منابع نفتی این کشور مسلط شده اند. در لیبی، سلطه غرب بر منابع نفت و درآمدهای حاصل از آن کاملتر گشته است. در ایران، در منابع مشترک، کشورهای دست نشانده امریکا هستند که نفت و گاز را، بسیار بیشتر از ایران، استخراج می کنند و می برند. و، در خود ایران، منابع مهم در انتظار رفع تحریمها و در اختیار امریکا قرار گرفتن هستند. منابع نفت و گاز آسیای میانه نیز موضوع تقابل قوای امریکا با روسیه و نیز چین هستند. در افغانستان، امریکا استمرار بخشیدن به حضور نظامی خویش و چنگ انداختن بر منابع گاز و دیگر منابع این کشور را تدارک می بیند. در لیبی، «دموکراسی» که برقرار شد را می بینیم و در سوریه که منابع نفتیش ناچیز است، مداخله غرب بخاطر موقعیت استراتژیک آنست. این مداخله، هنوز به مداخله مستقیم ناتو نیانجامیده است. زیرا، این بار، روسیه و چین، حاضر نشدند به صدور جواز مداخله از سوی شورای امنیت، تن بدهند.**

**اما آیا با وجود روسیه و چین، سلطه غرب بر منطقه خاورمیانه شدنی است؟ برای یافتن پاسخ این پرسش، به چند عامل توجه کنیم:**

**• اصرار امریکا بر سلطه بر منابع نفت و گاز منطقه، یکی بخاطر چین و روسیه است. امریکا می داند که بمثابه قدرت جهانی به تحلیل می رود. هرگاه بر منابع انرﮊی جهان مسلط نشود، موقعیت جهانی خویش را از دست خواهد داد. برفرض که یک «انقلاب انرﮊتیک»، به نقش نفت و گاز بمثابه انرﮊی پایان بدهد و یا از آن بکاهد، سلطه بر این منطقه و بر منابع نفت و گاز، هم از نظر سیاسی – نظامی اهمیت تعیین کننده دارد و هم از لحاظ این منابع بمثابه پر ارزش ترین ماده خام.**

**• آسیا سر برداشته است. به دنبال ﮊاپن، «اﮊدها های اقیانوس آرام» و سپس چین و هند، بمثابه قدرت اقتصادی سر برداشته اند. بنا بر این، زمان بسود غرب جلو نمی رود. هم اکنون نیز کار رقابت با آسیا بسی مشکل شده است. استقلال واقعی کشورهای برخوردار از منابع نفت و گاز، سبب تغییری بس بزرگ و تعیین کننده در جهان می شود. این منطقه، که اینک نفت و گاز می دهد و خشونت می ستاند، هم به رشد اقتصادی توانا می شود و هم نقش تعیین کننده در نظام سیاسی – اقتصادی جهان پیدا می کند.**

**• اگر کشورهای منطقه از استقلال و آزادی محروم هستند، بدین خاطر است که رﮊیمهای جبار وابسته، به بقای خود تمام اهمیت را می دهند و به استقلال و آزادی جستن مردم این کشورها و راست راه رشد را درپیش گرفتن این مردم ، کمتر بهائی را نمی دهند. می ماند عامل تعیین کننده دیگری که بالقوه است:**

**• مردم این و آن کشور که به جنبش برخاسته اند، بالقوه نقش تعیین کننده دارند و نه بالفعل، چراکه خویشتن را از قید دولتهای جبار رها نکرده اند. بخشی از مردم این جامعه ها که می باید نقش نیروی محرکه را بازی کنند، برای مشکل جمعی، راه حل فردی می جویند و اغلب کشور را ترک می گویند. مهاجرت 2.2 میلیون تن در سال 90 که، از آنها، 1 میلیون و 400 هزار تن به امریکا (برابر قول معاون امور اسناد هویتی در سازمان ثبت احوال به گزارش ایلنا در 6 شهریور 91) رفته اند، همزمان، هم خیال رﮊیم جبار را از این نیروی محرکه می رهد و هم از توان تحول جامعه می کاهد. در همان حال، به تأخیر افتادن بازیافت استقلال و آزادی، اختیار منابع نفت و گاز و نیز اقتصاد کشورما و دیگر کشورها را در ید غرب (در مورد ایران، غرب و شرق هردو) باقی می گذارد. این مهاجرت بزرگ به روشنی رابطه مسلط – زیر سلطه را گزارش می کند: زیر سلطه نیروی محرکه و عامل تغییر نظام سیاسی – اجتماعی را صادر می کند و مسلط این نیروی محرکه را وارد می کند و به خدمت می گیرد. معنی رفتار امریکا و غرب که از سوئی مجازاتهای شدید وضع و اجرا می کنند و از سوی دیگر، دروازه های خود را بر روی سیل جوانان ایران و سرمایه هایش می گشایند، جز این نیست که امریکا و غرب نمی خواهند کشوری که میان دو دریای نفت و گاز (آسیای میانه و خلیج فارس) قرار گرفته است، کشوری نیرومند بگردد. رﮊیم حاکم که مجموعه ای از مافیاها تشکیلش داده اند، نیز به بقای خود و خورد و برد است که بها می دهد.**

**این عاملها به ما می گویند که غرب و روسیه و چین، بنابر تناسب قوا، از ایران می برند و می خورند. در وضعیت کنونی، به لحاظ ترکیب رﮊیمهای نفت خیز، غرب دست بالا را دارد. اگر مردم این کشورها، مسئولیت خویش را باز نشناسند و برای در دست گرفتن سرنوشت خویش برنخیزند، غرب می تواند بر منطقه مسلط شود. اما اگر این مردم به جنبش در آیند و صاحب اختیار دولت و منابع ثروت خویش شوند، غرب در موقعیتی نیست که بتواند به زور، بر منطقه مسلط شود.**

**بدیهی است که نیروی نظامی و جنگ مسئله حل نمی کند بلکه مسئله ایجاد می کند. به استثنای وقتی که کشوری مورد تجاوز نظامی قرار می گیرد و نیروی نظامی کشور مورد تجاوز، به دفاع از کشور بر می خیزد. مقایسه نه صوری که واقعی دو وضعیت، یکی وضعیت لیبی و دیگری وضعیت سوریه، واقعیتهای زیر را برما آشکار می کند:**

**1 – در لیبی، روسیه و چین با صدور قطعنامه شورای امنیت موافقت کردند. به قوای ناتو چراغ سبز دادند که لیبی را ویران و مستقیم و یا از طریق گروه های مسلح اعزامی به لیبی، یکی از دو عامل کشته شدن حدود 46 هزار تن بگردند. عامل دوم رﮊیم قذافی بود که توسط قوای ناتو سرنگون شد. اما در مورد سوریه، روسیه و چین تا این هنگام مقاومت کرده اند. ناتو ناگزیر غیر مستقیم و از طریق گروه های مسلحی عمل می کند که یا از ارتش سوریه جدا شده اند و یا از بیرون به درون سوریه نفوذ داده شده اند. با آنکه رﮊیم سوریه یک رﮊیم برخوردار از درآمدهای نفتی نیست، تا این هنگام مقاومت کرده است.**

**2 – هم در لیبی و هم در سوریه، رﮊیمهای جبار می توانستند نیروهای مسلح را بکار نیاندازند. خود به استقبال تحول بروند و حقوق شهروندی مردم خویش را به رسمیت بشناسند. هرگاه چنین می کردند، تحول بطور مسالمت آمیز انجام می گرفت. مرگ و ویرانی نیز ببار نمی آمد. بسا مردم این دو کشور برجباران نادم شفقت روا می دیدند.**

**بدین قرار، بکار بردن قوای مسلح، در لیبی و سوریه، نه تنها مشکل را حل نکرده است بلکه مشکلی وخیم بر مشکل پیشین افزوده است.**

**3 – هرگاه تجربه سوریه موفق شود، کشوری در نوبت، ایران است. تحریم ها مردم را جان به لب و رﮊیم را ناتوان می کنند و این دو عامل، کار گروه های مسلحی را که غرب در ایران نفوذ می دهد، آسان می کنند.**

**بدین خاطر، راه حل اینست که مردم ایران و هر کشور دیگر منطقه، خود وارد عمل شوند. نیروهای مسلح نیز با درس گرفتن از سرنوشت لیبی و سوریه، جانب مردم را بگیرند و بگذارند مردم کشور، جمهوری شهروندان خویش را تشکیل دهند.**

**❊ پرسش سوم و پاسخ آن:**

**3 - -**چرا برادران مسلمان عرب دردفاع ازحقوق مردم فلسطین متحد ویکپارچه نیستند ؟ اما هرازگاهی که سخن ازجزایرسه گانه ما میشود یکپارچه و سراسیمه جلسه می گیرند وقطعنامه می دهند ؟ ازحمایت دیروزآنان ازصدام تا امروز که ازروی نقشه (خلیج فارس) مارا برداشته اند واگرقدرتی بدست آورند ممکن است خودمان را هم از روی زمین بردارند این پرسش را ازخودمان باید بکنیم که آیا ما بطورمبنایی با اسرائیل دشمنی داریم؟ اگرمبنا حقوق انسان است جاهای دیگرهم انسان ها را قصابی می کنند واگرموضوع منافع ملی است چطوربرخی برادران عرب با غربی ها همه نوع همکاری دارند ودرآنجا دچارفراموشی میشوند که فلسطینی هم وجود دارد؟ وانگهی چه تفاوتی میان پیروان حضرت موسی وحضرت محمد (که درود خدا برآنان باد) است ؟ اینها سئوالاتی است که ما نمی توانیم نسبت به آنها بی تفاوت باشیم آیا ما ایرانی ها نیازبه تجدید نظرداریم یا برادران مسلمان عرب یا اسرئیلی ها ویا "هر سه "؟

**3.1. حساب رﮊیمهای عرب که همه استبدادی و دست نشانده اند، از حساب مردم عرب جدا است. این رﮊیمها خود از عوامل پیدایش اسرائیل و قدرت گرفتن آن شده اند. زیرا اسرائیل نقش تعیین کننده ای در حفظ این رﮊیمها تا این زمان داشته است.**

**3.2. برفرض که مردم عرب موافق با تجاوز به حقوق ملی ما ایرانیان باشند، برما است که با قاطعیت تمام از حقوق ملی خود دفاع کنیم. خلیج فارس خلیج فارس است و جزایر سه گانه به ایران تعلق دارند و ایران بر منابع دریا و زیر دریا (نفت و گاز) حق دارد و هرگاه، دولت ایران یک دولت حقوقمدار برآمده از حق حاکمیت مردم ایران بود، اجازه نمی داد کشورهای عرب یک قطره نفت و یک مترمکعب گاز، اضافه بر حق، از منابع مشترک، ببرند.**

**در همان حال، هرگاه تجاوزی به حقی از حقوق ملی کشوری بشود، دفاع ایرانیان از آن حق، دفاع از حق خویش است. ملتی که بخواهد به آزادگی و حقوقمداری زندگی کند، نمی تواند نسبت به تجاوز به حقوق هیچ ملت دیگری لاقید بماند.**

**3.3. این امر که رﮊیمهای عرب نسبت به حقوق فلسطینیان لاقید هستند، بخاطر طبیعت استبدادی و وابستگی است که دارند. رفتار آنها دلیل نمی شود که ما نسبت به حقوق فلسطینی ها لاقید بمانیم. چرا که داشتن کشوری برخوردار از صلح و توانا به رشد در استقلال و آزادی، نیازمند منطقه ای در صلح است و این منطقه روی صلح به خود نمی بیند اگر مردم منطقه استقلال و آزادی نجویند و راه رشد در پیش نگیرند.**

**3.4. مسئله اسرائیل مسئله دینی نیست. هرچند اسرائیل رﮊیم دینی دارد و نمی توان وجود تفوق طلبی دینی با رگه نژادیش را ندید. افزون بر این، نمی توان پذیرفت که سرزمین مردمی را از آنها بستانند و به این مردم اجازه ندهند در بخشی از آن سرزمین نیز حق حاکمیت و دولت برآمده از این حق را داشته باشند.**

**و اسرائیل هنوز به از آن خود کردن سرزمین متعلق به مردم فلسطین قانع نیست. می خواهد کشورهای منطقه تجزیه بگردند و اسرائیل ارباب منطقه بشود. سیاستی که دولت اسرائیل در کشورهای منطقه، در پیش گرفته است، حمایت از تجزیه طلبها و فراهم آوردن اسباب تجزیه کشورهای منطقه است. از این رو، حقوق ملی تمامی کشورهای منطقه ایجاب می کند که این ملتها حقوق شهروندی بجویند و تجزیه طلبی را بی محل کنند. در همان حال، در برابر تفوق طلبی اسرائیل بایستند. می بینید که دفاع از حقوق فلسطینیان، در همان حال، دفاع از حقوق ملی تمامی کشورهای منطقه است. نباید گذاشت اسرائیل بپندارد که با زبان عامه پسند و عامه فریب می تواند مردم ایران و مردم هیچیک از کشورهای دیگر را از سیاستی که تعقیب می کند، غافل کند. و نباید پنداشت که لاقید شدن در برابر تجاوز اسرائیل به حقوق فلسطینیان و تفوق طلبیش، سبب می شود که اسرائیل دست از سیاست خود بردارد. پس، هم باید بر سر حقوق ملی خود ایستاد و هم از حقوق ملی هریک از کشورها دفاع کرد.**

**3.5. بدین قرار، همه می باید تغییر کنند. یعنی می باید رابطه ها را بر وفق حقوق ملی برقرار کنند. این تغییر ممکن نمی شود مگر به برقرار شدن جمهوری شهروندان در هریک از کشورها. دموکراسی از نوع غربی در موقعیتی که اسرائیل در آنست، فرصت ایجاد می کند برای گرایشهای راست و راست افراطی. از این رو، کشورهای منطقه نیاز دارند به اندیشه راهنمائی که بیان استقلال و آزادی باشد و جمهور مردم، مسئول شدن و شرکت در اداره جامعه و کشور خویش را، محک همگانی شدن این اندیشه راهنما بشمارند. در سطح گروه با گروه و فرد با فرد، رابطه ها، رابطه ها با استقلال و آزادی و حقوقمندی انسان بگردد. تازمانی که این ملتها به اندیشه راهنما بهای لازم را ندهند و، بدان، پندار و گفتار و کردار خویش را نقد نکنند، از موقعیت زیر سلطه رهائی نمی جویند و روی صلح را به خود نمی بینند و صاحب ثروتها و نیروهای محرکه خویش نمی شوند و این ثروتها و نیروها را در رشد خویش بکار نمی گیرند.**

**❊ پرسش چهارم و پاسخ آن:**

**4-**شرایط برای مردم ما قبل ازانتخابات ریاست جمهوری امریکا با بعد ازانتخابات چه تفاوتی می تواند داشته باشد ؟

**4.1. هرگاه مردم ایران در وضعیت کنونی بمانند و برآن نشوند که سرنوشت خویش را در دست بگیرند، سرنوشت آنها در ید قدرتهای خارجی می ماند. در انتخابات ریاست جمهوری امریکا، ایران موضوعی از موضوع های اولی می شود که دو رقیب، از آنها، در تبلیغ بسود خود و به ضد رقیب خود استفاده می کنند. بیهوده نیست که این ایام، باردیگر صحبت از «اکتبر سورپرایز» (حمله نظامی به ایران و یا تشدید تبلیغ بسود جنگ با ایران) به زیان اوباما می شود. باتوجه به این که رقیب اوباما به اسرائیل رفته و از حمله اسرائیل به ایران حمایت کرده است و باتوجه به این واقعیت که بعلت نبود اندیشه راهنما، گرایشهای افراطی نظرگاه خود را تحمیل کرده اند و برنامه جمهوری خواه ها بس راست گرا است، ایران از موضوع های اولی است که در رقابت دو رقیب، دست آویز می شود. آیا نتان یاهو موفق می شود از اوباما قول بگیرد که هرگاه گفتگوها ره بجائی نبردند، وارد جنگ با ایران بشود یا موفق نمی شود؟ موفق شدن و نشدنش هم از لحاظ امریکا مهم است و هم از لحاظ منطقه و هم از لحاظ ایران. از لحاظ امریکا مهم است بدین خاطر که وقتی دو رقیب پذیرفتند که سیاست امریکا را در منطقه، اسرائیل معین می کند، در حقیقت پذیرفته اند که «تنها ابر قدرت امریکا» این موقعیت خویش را از دست داده و وارد مرحله انحطاط گشته است. از لحاظ اسرائیل مهم است زیرا اگر اوباما قول دادن به نتان یاهو را نپذیرد و به ریاست جمهوری برگزیده شود، او نپذیرفته است که امریکا موقعیت خویش را یکسره از دست داده است. بنا براین، این امریکا است که می تواند به اسرائیل در جهت تمکین به حقوق مردم فلسطین فشار وارد کند. مردم منطقه، از جمله مردم ایران نیز به این نتیجه می رسند که امریکا سیاستی مستقل از اسرائیل دارد و اسرائیل نمی تواند دلخواه خود را در باره «برنامه اتمی ایران» به امریکا تحمیل کند. پس مشکل می تواند راه حل قابل قبولی را پیدا کند.**

**4.2. در صورتی که اوباما تسلیم دلخواه نتان یاهو شود، بر سر ایران، میان دو رقیب، توافق پدید می آید. اگر هم رقابتی بعمل آید، رقابت برسر میزان شدت عمل است. بعد از انتخابات امریکا، هریک از دو نامزد انتخاب شوند، بخصوص اگر رامنی انتخاب شود و اکثریت دو مجلس را داشته باشد، خطر این وجود دارد که کار به حمله نظامی بکشد.**

**4.3. هرگاه کار به جنگ بکشد، توأم شدن جنگ با مجازاتهای اقتصادی، می تواند با برانگیختن گروه های مسلح به عملیات در درون کشور همراه شود. در حقیقت، واکنش رﮊیم (وارد کردن حزب الله و دیگر گروه های مسلح در منطقه به عملیات) دست آویز لازم را برای وارد عمل کردن این گروه ها بوجود می آورد.**

**4.4. هرگاه اوباما در برابر نتان یاهو بایستد و جنگ را بی محل کند، ناگزیر بر شدت تحریمها بازهم خواهد افزود. پائین آمدن بیش از پیش صدور نفت، مقاومت اقتصادی را ناممکن تر خواهد کرد و برشدت گرانی و سختی زندگی مردم ایران خواهد افزود.**

**4.5. از آنجا که رﮊیم مافیاها نتوانست میان هدف واقعی غرب و هدف صوری (به حال تعلیق درآوردن فعالیتهای اتمی) تمیز بگذارد، به غرب امکان داد مجازاتهای شدید را وضع و اجرا کند. هدف واقعی غرب سلطه بر منطقه، بنا براین برقرار کردن «تعادل ضعفها» در منطقه از راه تضعیف کشورهای منطقه است. بنا براین، اگر هم آقای خامنه ای جام زهر را سربکشد، لغو مجازاتها زمان درازی می برد و سیاست امریکا و اروپا، جلوگیری از قوت گرفتن ایران، باقی می ماند. بدیهی است هرگاه مردم ایران روی به جنبش آورند و جمهوری شهروندان را برقرار کنند، باتوجه به دعوی غرب (حمایت از دموکراسی در کشورهای منطقه)، افکار عمومی دنیا را با رشد خود مساعد می کند. به ترتیبی که دولتهای غرب نتوانند مانع از رشد ایران بگردند.**

**بدین قرار، فعل پذیر ماندن ایرانیان و یا فعال شدن آنان نقش تعیین کننده ای در چند و چون سیاست امریکا پیش و پس از انتخابات ریاست جمهوری در ایران و دیگر کشورهای جهان دارد.**

**❊ پرسش پنجم و پاسخ آن:**

**5-**گاهی درسرزمینی فرصت هایی پیش می آید که درفرهنگ دینی ما نسیم ورحمت الهی محسوب می شود وباید آن رادریافت وبقولی فرصت های تاریخی را بخوبی شناخت. فکرنمی کنید اکنون باید روی این موضوع تمرکزکرد وتصمیم گرفت ؛ وبه تعبیری ازکجا آغازکنیم وما "ایرانی ها "این زنگوله را چگونه به گردن این گربه ببندیم ؟

**5.1. فرصتها را باید ایجاد کرد. هر اقدام رﮊیم که در سطح کشور انجام می گیرد و هر روز این اقدام انجام می گیرد را می توان و باید به مثابه فرصتهای اقدام برای استقرار ولایت جمهور مردم مغتنم شمرد. نه تنها روزهائی که مردم فرصت دارند در اجتماع های بزرگ شرکت کنند، بلکه تمام روزها و همه جاها را می توان برای ایجاد فرصت مغتنم شمرد. چنانکه ایرانیان در دوران انقلاب چنین می کردند. درکشورهای دیگری که جنبش همگانی پیروز شده است، مردم آنها هم از فرصتها سود جسته اند و هم فرصت ایجاد کرده اند.**

**5.2. به حقوق ذاتی خویش عمل کردن و کاستن از بار زور در رابطه ها، نه تنها فرصت ایجاد کردن است، بلکه محدود کردن روز افزون قلمرو حاکمیت رﮊیم است. آزادی بیان در فضائی ناچیز نمی شود که رﮊیم باقی می گذارد. زیرا فضای آزادی بیان را انسانها خود از راه ابتکار و ابداع و خلق ایجاد می کنند. بدین ابتکار و ابداع و خلق، فرهنگ آزادی را بسط می دهند و غنی می کنند و، بدین کار، هم قلمرو ضد فرهنگ قدرت را محدود می کنند و هم آن تغییر را قطعی می کنند که آزاد شدن از جبر تنظیم رابطه با قدرت و جستن توانائی تنظیم رابطه با استقلال و آزادی است.**

**5.3. اما ایجاد کردن فرصت نیازمند وجود هدف یا هدفهائی است که بطور روشن در اندیشه راهنمای مقبول جامعه، تعریف شوند و عوامل جنبش همگانی، حتی المقدور، بدون کاستی ها، وجود داشته باشند. روشن است که هرگاه اندیشه راهنمائی توانا به برانگیختن جنبش همگانی نباشد، هدفهائی که روش خود نیز باشند و از راه عملی شدنشان تحول انجام بگیرد، به تصور نیز نمی آیند. چنانکه در جنبش همگانی سال 88، فرصت را رﮊیم ایجاد کرد و مردم نتوانستند از فرصت استفاده کنند. فرصت نیز نتوانستند ایجاد کنند زیرا اندیشه راهنمای استقلال و آزادی، سازگار با جمهوری شهروندان، در سرهای نیروهای محرکه سیاسی نبود.**

**5.4. از عواملی که می باید جمع شوند تا جنبش همگانی روی دهد، غیر از عامل اندیشه راهنما، عامل دیگری اهمیت تعیین کننده دارد که بنوبه خود بستگی مستقیم با اندیشه راهنما دارد و آن انتخاب محل عمل است. توضیح این که در محدوده رﮊیم، نه می توان فرصت ایجاد کرد و نه می توان از فرصتهائی که رﮊیم ایجاد می کند، سود برد. نمی توان فرصت ایجاد کرد زیرا پذیرفته شده است که رﮊیم سرجای خود بماند. درحد ابتکار عمل با هدف اصلاح رﮊیم، نیز نه می توان از فرصت استفاده کرد و نه می توان فرصت ایجاد کرد. زیرا، در این محدوده، ابتکار عمل، همواره، در دست کانون قدرت است. در این محدوده، ممکن نیست ابتکار عمل را از دست کانون قدرت خارج کرد جز از راه کودتا. چراکه کودتا یعنی حذف کردن کانون قدرت.**

**در وابستگی به قدرت خارجی نیز، نمی توان فرصت ایجاد کرد و از فرصتهائی که رﮊیم ایجاد می کند، استفاده کرد. نمی توان فرصت ایجاد کرد زیرا ابتکار عمل در دست قدرت خارجی است. حد اکثر کاری که می توان کرد، دست آویز ساختن برای قدرت خارجی است. چنانکه از «پرونده اتمی ایران»، همین استفاده شده است. در صورتی که قدرت خارجی دست به جنگ بزند، بدین خاطر که وابسته ها در برابر مردم قرار می گیرند، نمی توانند از فرصت استفاده کنند. زیرا قدرت خارجی، بنا بر هدف توجیه کننده مداخله خود، نخواهد توانست آنها را به مردم تحمیل کند (نمونه عراق).**

**5.5. بدین قرار، وقتی محل عمل بیرون رﮊیم و درون ایران (مستقل از رﮊیم و قدرت خارجی) می شود، هم می توان از فرصتهائی که رﮊیم ایجاد می کند، سود جست و هم می توان فرصت ایجاد کرد. می توان از فرصتهائی که رﮊیم ایجاد می کند، استفاده کرد. زیرا می توان، از جمله، جامعه را از حق حاکمیت خویش و ایرانیان را از حقوق ذاتی و حقوق ملیشان آگاه کرد. بی پایه بودن ترسها را یادآور شد. توانائی های مردم را به خاطر آنها آورد. قوای مسلح و غیر مسلحی که ستون فقرات رﮊیم را تشکیل می دهند را از این واقعیت آگاه کرد که ملت ماندنی و رﮊیم تک پایه و ضد ملت رفتنی است و سود آنها در این است که خود را تحت فرمان یک ملت رشید و حقوقمند بدانند و بگردانند. بیشتر از این، می توان هدفهای سازگار با جمهوری شهروندان و اندیشه راهنمائی که بیان استقلال و آزادی است را در معرض اطلاع جمهور مردم قرار داد و به یمن این اندیشه راهنما، راه جنبش همگانی را هموار کرد. چنانکه هم در دوران شاه و هم در دوران ولایت مطلقه فقیه، این روش بارور بوده است. اما می توان فرصت ایجاد کرد ،هم با وضعیت سنجی و آشکار کردن اندازه ضعف رﮊیم و هم با ایستادن بر حق و ایجاد اطمینان به قطعی بودن پیروزی آنها که بر حق می ایستند و هم با پیشنهاد راه کارها که مردم با بکار بردن آنها، می توانند فضای حاکمیت خویش را گسترش دهند و قلمرو حاکمیت رﮊیم را کم و کمتر بگردانند.**

**\*\*\*\*\***

# شماره 811 از 3 تا 16 مهر 1391

**پاسخ به پرسشهای ایرانیان از**

**ابوالحسن بنی صدر**

# عقل آزاد و حکمت؟

# ‏❊ پرسش اول در باره آزادی عقل و ذاتی بودن قدرت:‏

**خسته نباشید**

به تازگی درحال مطالعه کتاب عقل آزاد شما هستم

منتها متوجه نشدم چرا انسان هر روز میوه ممنوعه را می خورد و چرا باتوجه به آزاد بودن ذاتی عقل، انسان تمایل زیادی ‏به رفتن بسوی قدرتمداری دارد؟ هر چقدر فکر کردم فقط توانستم به فلسفه شوپنهاور در کتاب جهان به مثابه اراده ‏وتصور واین عبارت که انسان چیزی را که دلیل عقلی برایش هست را نمی پذیرد و چیزی را که پذیرفته برای آن دلیل ‏عقلی می آورد وبعد هم به کلام نیچه که به اراده معطوف به قدرت اشاره دارد رسیدم به این نتیجه رسیدم که قدرت ‏خواستگاهی در اراده انسان دارد و بنابراین به گونه ای در ذات ما وجود دارد همانطور که عقل آزاد خلق شده خواستگاه ‏اراده ما قدرت است که انسان باید از راه آزاد کردن عقل از اراده معطوف به قدرت به سمت رشد برود.‏

حالا با این تفاسیر من به این نتیجه می رسم چون در کل، انسان موجودی ضعیف بوده اراده او به صورت یک عقده ‏روانی دنباله رو قدرت بوده و در حد پرستش به دنبال قدرت تا اونجایی پیش رفت که خدا را خلق کرد واو را تجسم ‏قدرت قرار داد وبه پرستشش اقدام کرد. خدا خلق شده ضعف انسان ومیل او به قدرت است که تنها راه آزاد شدنش از ‏این عقده روانی که ریشه در اراده اش دارد عقل آزاد بر اساس موازنه عدمی است، نمی دانم. سعی کردم که آزاد فکر کنم ‏شاید اشتباه می کنم.‏

**‏• پاسخ به پرسش اول:‏**

**‏ بهترین روش اینست که نوشته شما خواننده گرامی را نقد کنیم و بنگریم چه نتیجه ای ببار می آید:‏**

**‏1 – هرگاه قدرت در ذات ما وجود داشته باشد، چگونه می توانیم عقل خویش را آزاد کنیم؟ برفرض که چنین کاری ممکن ‏باشد، چگونه می توانیم ذات خود را از قدرت برهیم؟ افزون بر این، بخلاف استقلال و آزادی، قدرت از رابطه، نوعی از رابطه، ‏پدید می آید. پیش از این رابطه، قدرت وجود ندارد. نوعی از رابطه که قدرت را پدید می آورد، رابطه قوا است. در این نوع ‏رابطه، آفریده ها نیرو را در ویرانگری بکار می برند. پیش از آن، کارمایه را نیرو و بعد از آن زور می نامیم. ‏**

**‏ اینک از خود بپرسیم: اگر قدرت وجود مستقلی داشته باشد و ذاتی حیات ما باشد، آیا با حذف آن، نباید ما، حیات از ‏دست بدهیم و یا دست کم، آن را ناقص بگردانیم؟ توقع را کمتر کنیم: اگر قدرت ذاتی حیات ما باشد و ما آن را بکار نبریم، ‏چه کاستی در زندگی ما پدید می آید؟ تجربه همه روزه ما انسانها به ما می گوید: اگر رابطه قوا برقرار نکنیم و قدرت (= زور) ‏را بکار نبریم، بهتر زندگی می کنیم زیرا ویران نمی شویم و ویران نمی کنیم، حیات از دست نمی دهیم و حیات نمی ستانیم. هر ‏انسانی که به صرافت تجربه کردن بیفتد و این کار را همه روز بکند، در می یابد که قدرت ذاتی حیات او نیست و بکار نبردن ‏قدرت، حقوقمند زیستن است.‏**

**‏ تأمل را که بیشتر می کنیم، می بینیم قدرتی که ذاتی حیات باشد، وجود ندارد تا ما بتوانیم حذف آن را تجربه کنیم. در ‏واقع، نخست می باید میان دو کس رابطه قوا برقرار کنیم تا قدرت پدید آید و سپس حذف قدرت (= زور) را تجربه کنیم. این ‏تجربه به ما حالی می کند که، با حذف قدرت، دو طرف رابطه، استقلال و آزادی خود را باز می یابند و با یکدیگر دوست می ‏شوند. قدرتی که می باید در تخریب بکار می رفت، نیرو ماند و ویرانی نیز ببار نیامد. ‏**

**‏ بدین قرار، رفع تناقض به این می شود که قدرت ذاتی حیات ما انسانها نیست. و شما می پرسید: پس چرا آدم از میوه ‏ممنوع قدرتمداری خورد و ما آدمیان هر روز می خوریم؟ ‏**

**‏2 - به این پرسش چند نوبت پاسخ نوشته ام. این بار، از راه رفع تناقض پاسخ را باز می جویم: در حقیقت، هرگاه در خود ‏بنگریم، پاسخی را به دست می آوریم که حاصل تجربه با خویش است. تجربه را با این پرسش از خود آغاز کنیم: رابطه با ‏قدرت چگونه رابطه ایست؟ پاسخ اینست: رابطه ایست با غیر که چون برقرار شود، ما را از خودانگیختگی خویش (= استقلال ‏و آزادی) غافل می کند. نخستین اثرش اینست که به دستور عمل می کنیم. هدف و روش ما، هر دو قدرت می شوند. روش و ‏هدف قدرت می شوند زیرا قدرت از تخریب پدید می آید. پس روش نمی تواند تخریب نباشد. بدین خاطر است که عقل ‏قدرتمدار نمی تواند با تخریب آغاز نکند. در این رابطه، عقل ما، جز قدرت را نمی بیند. به سخن دیگر، از فضای خویش که ‏هستی بی کران است، غافل می شود و زمان اندیشه و عمل، بسیار کوتاه و هم اکنون، می گردد. حال آنکه مکان و زمان عقل ‏خود انگیخته، بی نهایت است. تنها از راه رابطه قوا این مکان و زمان می توانند هم اکنون و همین جا شوند. بدین سان، سه ‏تناقض آشکار عقل را گرفتار خویش می کنند: 1- تناقض قطع رابطه با استقلال و آزادی ذاتی خود بخاطر ابتلای به ‏قدرتمداری و2- تناقض زمان بی نهایت با زمان «هم این جا و هم اکنون» و3- تناقض رابطه عقل با هستی هوشمند با ‏رابطه او با قدرت و تناقض خودانگیختگی او با امری و دستوری اندیشیدن و عمل کردن او. ‏**

**‏ چرا چنین می کند و خود را گرفتار این تناقض ها می کند؟ پاسخ این پرسش را چگونه این کار را می کند، بدست می دهد: ‏با هم اکنون و همین جا کردن زمان اندیشه و عمل، رابطه با مطلق، یعنی هستی هوشمند و... جای به خود مطلق گرداندن ‏می دهد. برای مثال، فراوان به خود می گوییم: اگر این یا آن کار (= با قدرت را بکار ببرم) را بکنم، این و آن موقعیت را می ‏یابم. اما عقل، پس از آن ، «این و آن کار» را موضوع ارزیابی و صدور حکم قرار می دهد که آدمی تصمیم به خود مطلق ‏گردانی گرفته باشد. چنانکه آدم نیز پس از آن میوه ممنوعه را خورد که دانش مطلق و حیات جاویدان گشتن خویش را، ‏هدفی کرد که، با خوردن میوه ممنوعه، درجا می باید متحقق می گشت. ‏**

**‏ و نیز، مطلوب یا محبوبی را مطلق گرداندن که ما انسانها، هر روز، چندین بار، می کنیم، از خود مطلق گرداندن مایه می ‏گیرد و بدان باز می گردد. برای مثال، از امور واقع مستمر و پرشمار، یکی اینست: پسر جوانی گمان می برد دختری را دوست ‏می دارد. این دختر تمام ذهن او را پر کرده است. باوجود این، دختر، پسر جوان را دوست نمی دارد. هرگاه خود مطلق ‏گردانی کامل باشد، پسر درصدد قتل دختر و بسا خودکشی می شود. چرا چنین می کند؟ زیرا نه گفتن دختربه خویش را ‏شکستن من مطلق گشته خویش می انگارد. تحمل نمی کند و سقوط می کند، خویشتن را در پرتگاه جنایت رها می کند. هرگاه ‏او می توانست خود خواهی مطلق را با دوست داشتن جانشین کند، عقلش استقلال و آزادی از دست نمی داد.‏**

**‏ اینک تناقض را حل کنیم: 1 – استقلال و آزادی خو د را باز می یابیم و با هستی مطلق رابطه برقرار می کنیم، در نتیجه، از ‏خود مطلق گردانی رها می شویم. 2 - زمان را که بی نهایت بشماریم، قدرت کار برد پیدا نمی کند. و 3 – با رفع دو تناقض ‏اول و دوم، عقل، استقلال (رابطه با هستی هوشمند و...، خدا) و آزادی (رابطه با زمان بی نهایت) بدست می آورد. و 4 – ‏دوست داشتن که خالی شدن از هرآنچه هستی نیست و پر شدن از هستی و خلیفه او شدن در هستی و داد و دهش و ... است، ‏جانشین خود خواهی می گردد. ‏**

**‏3 – بنا بر نظری که پرسش کننده به آن رسیده است، قدرت وجود دارد و انسان آن را مطلق گردانده و خدا نامیده است. ‏بطور مسلم مقصود پرسش کننده این نیست که انسانها، قدرت، بمثابه منتجه روابط قوا، را مطلق کرده اند. زیرا اگر بدین کار ‏توانا می شدند، بنا بر این که قدرت فرآورده تخریب است، قدرت مطلق فرآورده تخریب مطلق می شد، انسانها خود و همه ‏جانداران و محیط زیست را از میان برده بودند. لاجرم، انسانها، در ذهن های خود، می باید برای قدرت، وجود ذهنی قائل ‏شده باشند و این وجود ذهنی را مطلق کرده و خدا خوانده باشند.‏**

**‏ این امر که عقلهای قدرتمدار خداوند را زورمند مطلق می انگارند، امری واقع و مستمر است. اما در ذهن به قدرت وجود ‏بخشیدن و آن را خدا گرداندن، امری دیگر است و تناقض ها در بر دارد:‏**

**‏3/1- تناقض اول و بسیار آشکار این که هرگاه قدرت ساخته ذهن ،خدا بگردد، زندگی آدمی مطلقا دستوری می شود و در دم ‏به مرگ می انجامد. چرا که او باید خویشتن را مأمور مرگ و ویرانی بگرداند و، در جا، به زندگی پایان بخشد. حل این تناقض ‏به اینست که خداوند وجود دارد و توانای مطلق است و نه قدرت: ‏**

**‏3/2- تناقض دوم این که قدرت از رابطه قوا و ویرانگری پدید می آید. ولو آدمی در ذهن آن را مطلق و خدا کند، نمی تواند ‏آفریدن حیاتمندها را به او نسبت بدهد. آنها هم که دین را در بیان قدرت از خود بیگانه می کنند، به خداوند، در مرگ و ‏ویرانگری نقش می دهند تا انسانها را بترسانند و به اطاعت کردن از قدرت معتاد کنند.‏**

**‏ باوجود چنین خدائی، تکلیف زندگی زیندگان چه می شود؟ اگر آدمیان بپذیرند خالق هستی خداوند است، نمی توانند او ‏را قدرت مطلق بشمارند. زیرا چنین قدرتی آفرینده هستی متعین نمی شود. و اگر نپذیرند، خالق هستی خدا است، نیازی به ‏خدا کردن قدرت پیدا نمی شود. حل تناقض به اینست که بگوئیم: پس اگر هستی متعین هست، یا خود خالق خویش است یا ‏خداوند مستقل و آزاد و توانای مطلق. اما هرگاه بگوئیم خود خویشتن را خلق کرده است با استقلال و آزادی انسان متناقض ‏می شود. زیرا در هستی متعینی که خود خویشتن را خلق کرده است، جز تعین وجود ندارد و تعین جبر و جبر، ناقض استقلال ‏و آزادی است. ‏**

**‏ می گویند: دلایلی که می توان بر وجود خداوند اقامه کرد مساوی است با دلایلی که می توان بر انکار وجود او اقامه کرد. ‏گویندگان در بند منطق صوری هستند و خود را می فریبند. زیرا نه تنها بلحاظ استقلال و آزادی انسان، قائل شدن به وجود ‏خدا و با قائل نشدن به وجود او، تفاوتی در حد تضاد دارد – زیرا خدا هست، یعنی استقلال و آزادی و حقوقمندی انسان ‏هست و خدا نیست یعنی استقلال و آزادی و حقوقمندی انسان نیست و جبر او هست -، بلکه خدا نیست دو تناقض لاینحل ‏پدید می آورد که پیش از عصر «لاشئی» نیز قابل مشاهده نبوده اند: ‏**

**‏- تناقض قائل شدن هستی برای متعین بدون قائل شدن به وجود نامتعین: متعین بدون نامتعین، چگونه وجود پیدا می کند و ‏چگونه می تواند در فراوان پدیده ها، شکل بجوید؟ برای این پرسش فیزیک دانان این پاسخ را یافته است: پاسخ اولی که ‏جسته شد این بود که هر پدیده ای در درون و بیرون خود فضائی دارد که آن را روح ‏sprit‏ آن می خوانند. یابنده تصریح کرد ‏که قائل شدن به اصالت ماده و غفلت از این روح، سبب شد که پیشرفت علمی دست کم 300 سال، به تأخیر افتد. و اینک، ‏پاسخ دومی یافته شده است: در فیزیک کوانتیک، سخن از «لاشئی » به میان است: وجود متعین در نامتعین و با پایان در بی ‏پایان ( فنا پذیر در فنا ناپذیر). ‏**

**‏- تناقض دوم این که پذیرفتن خودانگیختگی، پذیرفتن استقلال و آزادی است. و هستی مستقل و آزاد، هستی نامتعین است. ‏چرا که هستی متعین، محکوم به جبر است. ‏**

**‏ حل این دو تناقض، به پذیرفتن هستی نامتعین خلاق و مستقل و آزاد و توانا و دانا و...، خدا، است. ‏**

**‏3.3- تناقض سوم، تناقض قدرت (= زور) با توانائی است. خود مطلق گردانی سبب می شود که آدمی منطق صوری را روش ‏کند. عقل قدرتمدار، با شباهت صوری قدرت با قوت و توانائی، قدرت را جانشین توانائی می کند. غافل از این که قدرت ‏ناتوانی است. آدمی وقتی احساس ناتوانی می کند، زور در کار می آورد و یا تسلیم آن می شود. توانائی با استقلال و آزادی همراه ‏است و قدرت با محور کردن قدرت و تابعیت از آن. بدین قرار، قدرت مطلق، ضعف مطلق و ضد توانائی مطلق، بنا بر این ضد ‏خدا است. حل این تناقض منزه شمردن خداوند از قدرتمندی (= زورمندی) و توانا دانستن او است. ‏**

**‏3/4- تناقض چهارم این که قدرت به خودی خود وجود ندارد. وقتی وجود پیدا می کند، مادی است. زیرا منتجه رابطه قوا ‏است و وجودش تابع رابطه قوا است. بمحض این که رابطه قوا قطع می شود، قدرت نیز از میان می رود. بنابراین، وقتی وجود ‏پیدا می کند، متعین است. یعنی دارای خواصی است که ماده دارد. چنانکه هم نیرو و هم وقتی ما به آن جهت ویرانگری می ‏دهیم و زورش می خوانیم، قابل اندازه گیری است. متعین خدا نمی شود. در قرآن، تنها خداوند است که مقدس، بمعنای ‏منزه از صفاتی است که متعین دارد. ‏**

**‏ باوجود این، می دانیم که انسان ها، بت می سازند و بت می پرستند. متعین ها (خورشید و ماه و ستاره و...) را خدا می ‏گردانند. پس قدرت را نیز می توانند خدا کنند و بپرستند. الا این که متعین هائی که انسانها خدا می کنند، از خود هستی دارند ‏و قدرت از خود هستی ندارد. حل این تناقض به انکار همه خداهائی است که ترجمان این همانی جستن انسان با قدرت ‏هستند. ‏**

**‏3/5- تناقض پنجم این که ساخته های ذهنی که انسانها آنها را خدا می گردانند، در حقیقت هیچ، جز نمادهای خود مطلق ‏گردانی نیستند. و چون آدمی، ساخته ای ذهنی را مطلق گرداند، عقل او، دیگر، نمی تواند استقلال و آزادی خویش را به یاد ‏بیاورد. اصل راهنمای او، ثنویت تک محوری، ضد موازنه عدمی، می شود. حل تناقض به اینست که انسان خویشتن را نسبی ‏در رابطه با خداوند، هستی مطلق، بداند. هرگاه چنین کند، اصل راهنمای عقل مستقل و آزاد او، موازنه عدمی می شود.‏**

**‏3/6- تناقض ششم، تناقض موجود در قول سارتر، فیلسوف فرانسوی است. توضیح این که او بر اینست که انسان همواره در ‏حال طرح و اجرای طرح خود خدا گردانی است. بنظر او، انسان تنها موجودی است که عقل او می تواند از تعین بیرون ‏برود. و او، بیرون رفتن از تعین را آزادی می خواند. ‏**

**‏ اما آیا بیرون از تعین، نامتعینی وجود دارد و یا ندارد؟ اگر دارد، پس خدا است و اگر ندارد و عقل آدمی است که نامتعین ‏را تصور می کند و در آن می شود، عقل متعین چگونه می تواند نامتعین را تصور کند و، بر فرض توانائی، چون او می داند ‏نامتعین تصور او است و وجود ندارد، گذار از متعین به نامتعین، خود فریبی بیش نمی شود. اجرای طرح خود خداگردانی ‏نیز، جز خوردن میوه ممنوعه ای که عبارت باشد از ثنویت تک محوری را اصل راهنما کردن و خویشتن را به جبر مطلق ‏ساخته ذهن خود سپردن، نتیجه نمی دهد. بدین قرار، تنها وقتی که هستی نامتعین یا خدا وجود دارد، استقلال و آزادی حق ‏هستند و حقیقت دارند. ‏**

**‏3/7- دانستیم که خود مطلق گردانی و نیز رابطه انسان نسبی با هستی مطلق، دو اصل راهنما را ایجاب می کنند. اولی ثنویت ‏تک محوری را ایجاب می کند و دومی موازنه عدمی را. اما همانطور که تجربه به ما می آموزد، هدف روش را ایجاب می کند ‏و، در روش، هم هدف و هم اصل راهنما، تعریف می شوند. اما مجموعه ای از این سه، در اصول و فروعی بیان می شوند که در ‏مجموع، دو نوع اندیشه راهنما را بوجود می آورند:1- بیان قدرت وقتی اصل راهنما ثنویت تک محوری و هدف این همانی ‏جستن با قدرت و روش نیز قدرت (= زور) است و2- بیان استقلال و آزادی، وقتی اصل راهنما موازنه عدمی و هدف حفظ ‏رابطه با هستی هوشمند و توانا و دانا و... و روش، کاربرد دادن به استقلال و آزادی و حقوق ذاتی خویش است. ‏**

**‏ تناقضهای بالا را که حل کنیم، به این نتیجه می رسیم که وقتی آدمی در کار اینهمانی جستن با قدرت می شود، برای ‏قدرت، نمادها می سازد و به این نمادها خداوندی می بخشد. این رویه او را در بند تناقضها نگاه می دارد و زندگی او را یک ‏رشته ویران شدن و ویران کردن ها می گرداند. هرگاه تناقض ها را به ترتیب بالا رفع کند، با خداوند در رابطه می شود و راه ‏رشد یا این همانی جستن با هستی هوشمند و توانا و دانا و... را در پیش می گیرد. به سخن دیگر، وقتی هدف این همانی جستن ‏با قدرت است، رابطه با خدا قطع است و انسان از استقلال و آزادی و دیگر حقوق ذاتی خویش غافل است.‏**

**‏ اما آیا بدون اندیشه راهنما، تنها با اصل راهنما کردن موازنه عدمی، می توان با خداوند رابطه برقرار کرد و راست راه ‏رشد، صیر به سوی او، را درپیش گرفت؟ این پرسش گویای همان تناقضی است که اگر حل نشود، همچنان باعث بالا رفتن ‏میزان ویرانگری و کاهش میزان ابداع و ابتکار و خلق، افزایش میزان دشمنی و کاهش میزان دوستی و... است. حل تناقض ‏به اینست که آدمی، به پرسش های اساسی یک به یک پاسخ بدهد: من کیستم (هویت) و هرگاه خود را در رابطه با هستی ‏هوشمند، تعریف کنم، هویت من چه ویژگی ها پیدا می کند؟ آیا در رابطه با این هستی است که من استقلال و آزادی و ‏حقوقمندی خویش را باز می یابم و زندگی را عمل به آنها می کنم؟ اگر آری، پس این حقوق وجود دارند و خود روش خویش ‏هستند. آیا من مجموعه ای از استعدادها هستم؟ اگر هستم، پس عمل به حقوق و فعال کردن همآهنگ این استعدادها راست ‏راه رشد را به پیش رفتن و توحید جستن با هستی هوشمند و... است. و اینهمه، مجموعه ای از اصول و فروع را تشکیل می ‏دهند که تنظیم کننده رابطه ها از رهگذر رابطه با خداوند است. اندیشه راهنما همین مجموعه است که وقتی رابطه انسان را ‏با حق تنظیم می کند، بیان استقلال و آزادی است.‏**

# ‏❊ پرسش دوم در باب حکمت چیست؟:‏

‏ آقای بنی صدر سلام.حکمت یعنی چه؟آیابعنوان دستاویزی برای به عمل کشاندن مطلق مردم از دستورات روحانیت ‏نیست؟آخرمیگویند"بعضی چیزهاراشماحکمتش را نمی دانید بنابراین اظهار نظر و مخالفت ننمایید و اطاعت کنید.مسلما ‏خیرش را خواهید یافت.‏

**‏• پاسخ پرسش دوم:‏**

**‏1 – یک پاسخ را قرآن به پرسش کننده گرامی می دهد. از جمله در سوره لقمان. شامل دو بخش، یک بخش حکمت نظری و ‏یک بخش حکمت عملی. در هر دو بخش، روش تجربی است: ‏**

**‏1.1. حکمت عملی را (آموختن دانش و پندار و گفتار و کردار صالح و...) آدمی می آزماید و «حکمت» آن را نیز در می یابد. ‏تمامی رهنمودها از این نوع هستند. چرا که خداوند حق است و از حق جز حق صادر نمی شود. پس رهنمودها حق هستند. ‏روش هر حقی نیز خود آنست. به حق که عمل کنی به آن تحقق می بخشی. چنانکه روش عالم شدن علم است و با آموختن ‏علم، عالم می شوی. ‏**

**‏ نکته بس مهم اینست که نه در حکمت نظری و نه در حکمت عملی قرآن، کلمه ای درباب دولت و حکومت نیست. در ‏عوض در باب شهروندی (ولایت بر یکدیگر) و شورای شهروندان (امرشان شورا میانشان است)، رهنمودها هستند. ‏**

**‏1/2- حکمت نظری وجود خداوند و خلق هستی و پاداش عمل نیکو و عمل زشت و... حکمتی نیست که عمل به آن، به ‏دستور ممکن باشد. به سخن دیگر، در این باب نیز، «حکمتش را نمی دانید، بنابر این، اظهار نظر و مخالفت نکنید و اطاعت ‏کنید»، کاربرد ندارد. می دانیم که بنا بر فقه، در اصول، تقلید جایز نیست. هرکس خود می باید بر اصول، علم پیدا کند. آن ‏سان که قرآن تعریف می کند و نه چنان که فلسفه ای بر پایه ثنویت، با بکار بردن منطق صوری، تعریف می کند.‏**

**‏2 – حکمت در معنای فلسفه نیز به حکمت نظری و حکمت عملی تقسیم می شود. حکمت نظری زمانی تمامی دانش ها را در ‏بر می گرفت. بتدریج دانشها از آن استقلال جستند. اینک موضوع آن، هستی و استی و عقل و زیبائی و علم و اخلاق و قدرت و ‏دولت و حکومت و... هستند.‏**

**‏ و حکمت عملی، روش عقل و اخلاق عملی و آئین کشورداری یا سازماندهی های دولت و روشهای حکومت را در بر ‏میگیرد. ‏**

**‏ بنا بر این که به قدرت چه نقشی داده شود، این یا آن نوع حکمت نظری (در آنچه به تبیین قدرت مربوط می شود) و این یا ‏آن نوع حکمت عملی بوجود می آیند. ‏**

**‏3 – چه وقت «حکمتش را نمی دانید اظهار نظر و مخالفت نکنید، اطاعت کنید»، محل پیدا می کند؟ وقتی قرار بر تنظیم ‏رابطه با قدرت می شود. توضیح این که**

**‏3/1- هرگاه بنا بر تنظیم رابطه با حق مطلق که خدا است، باشد، انسان به حقوق معنوی و مادی خود عمل می کند و ‏اطاعت کورکورانه محل پیدا نمی کند. زور و اکراه محل پیدا نمی کند. عمل به حق موکول به شناختن آنست. پس هرکس می ‏باید «حکمتش» را بداند. زیرا اگر نداند، از حق خویش غافل می شود و به آن عمل نمی کند. چون به حق، تنها دارنده آن ‏می تواند عمل کند، پس اطاعت از دیگری محل پیدا نمی کند. وقتی هم دیگری او را از حقوق ذاتی خویش آگاه می کند، چون ‏آگاه شونده است که می تواند به این حقوق عمل کند، پیروی از امر کننده به حق، معرفت جستن به حقوق خویش و عمل به ‏آنها می شود و نه بیشتر. بسی مهم است که بدانیم رابطه امر کننده به حق با امر شونده به عمل به حقوق خویش، رابطه معلم ‏با شاگرد نیز نیست. چراکه شاگرد از معلم علم می آموزد. اما رهنمود شونده به حق، کسی است که حق ذاتی حیات او است. ‏پس، کار کسی که رهنمود می دهد، هشدار و انذار است و بس. تکرار کنیم که کار کسی هم که رهنمود دریافت می کند، عمل ‏به حقوق ذاتی خویش است.‏**

**‏3/2- و اگر بنا بر تنظیم رابطه با قدرت باشد (= غفلت از خدا و یا نفی وجود آن و بی عمل گرداندنش و ...)، بسته به این که ‏اصل راهنما ثنویت تک محوری باشد، رابطه انسان با استبداد فراگیر (به کتاب توتالیتاریسم مراجعه شود) و یا نزدیک به آن، ‏‏(ولایت مطلقه فقیه) می گردد. و اگر اصل راهنما ثنویت دو محوری باشد و قدرت حاکم برای اعضای جامعه حق شهروندی ‏قائل نباشد، تنظیم رابطه انسان با انواع استبدادها می شود. و اگر برای انسان حق شهروندی شناخته بشود، دموکراسی های ‏لیبرال پدید می آیند. ‏**

**‏ از آنجا که قدرت ناقض حیات و حقوق ذاتی آنست، صاحب حق، ولو از آن آگاه نباشد، اعتراض کننده به قدرت ستمگر می ‏شود و چون و چرا می کند. قدرت، عمل یا ترک عملی را امروز واجب و فردا همان را حرام می کند. زیرا نیازهایش در تغییر ‏هستند. از این رو، امروز، از راه مصلحت، سخنی را می گوید و واجبی را مقرر می کند و فردا، خلاف آن را می گوید و می کند. ‏این ضد و نقیض ها قابل توجیه نیستند. از این رو است که مأموران جبار به مردمی که قربانی تمرکز و انباشت قدرت می شوند، ‏می گویند: حکمتش را نمی دانید، اظهار نظر نکنید و اطاعت کنید!‏**

**‏ انسان حقوقمدار و مسئول، « از آنچه بدان علم ندارد، پیروی نمی کند» و خویشتن را مسئول می داند که همگان را از ‏حقوق ذاتیشان آگاه کند و خویشتن را، به یمن عمل به حقوق خویش، امام، الگو بگرداند.‏**

**\*\*\*\*\***

# شماره 812 از 17 تا 30 مهر 1391

**پاسخ به پرسشهای ایرانیان از**

**ابوالحسن بنی صدر**

# کنش و واکنش؟

**❊ دو پرسش:**

بنام خدا

جناب سید ابوالحسن بنی صدر . با سلام وعرض ادب

1-وقتی هربلوکی تهی از اندیشه راهنمای صحیح گشت، خود بخود دچار تجزیه وتلاشی می شود. اگرغرب واقف به چنین امری هست آیا نمی خواهد برای نجات خود چاره ای بیندیشد؟ آیا دانشمندان وروشنفکران و وطن پرستان جاهل تشریف دارند یا ابزاری در اختیار ندارند؟

2-آیا هر واکنشی دلیل برضعف است یادفاع از حق هم میتواند باشد؟ گاهی جاها اگر واکنش نشان ندهی ضرر می کنی. اموری قبل از کودتا وجود داشت که اگرواکنش نشان داده می شد کار به کودتا علیه شما نمی انجامید. بنظرم ما در برخی جاها بجای کلمه واکنش باید دفاع از حق را بکار ببریم. بستگی دارد در چه فرهنگی یا با چه اشخاصی روبرو هستیم. بمیزانی که ماشناخت داریم عمل می کنیم. صاحب کنش هدفی دارد وگاهی واکنش شما به ضرر او تمام می شود و البته گاهی هم به نفع او.

     باسپاس. خداوند همه آزادیخواهان مارا یاری نماید**.**

**• پاسخ به دو پرسش:**

**1 – خالی شدن از اندیشه راهنمائی که بیان استقلال و آزادی باشد، بدین معنی نیست که غرب از هر اندیشه راهنمائی خالی است.**

**در غرب، دین هست و لیبرالیسم و سوسیال دموکراسی نیز هستند. سبزهای راست و چپ وجود دارند و انواع تمایلهای مارکسیستی و مارکسیست – لنینستی و... هستند. طرز فکرهای چپ و راست افراطی نیز وجود دارند. الا این که مسئله ها بر هم افزوده می شوند و اندیشه های راهنمای موجود برای مسائلی که سرمایه داری لیبرال پدید می آورد و برهم می افزاید، راه حل درخور ندارند. اندیشمندان نیز وجود دارند و سعی نیز می کنند اما، دست کم، با دو مشکل روبرو هستند: اندیشه راهنمای ناسازگار باسرمایه داری لیبرال، از اقبال طرح شدن در وسائل ارتباط جمعی، برخوردار نیست. گروه بندی های جامعه های غرب آمادگی آن را ندارند که تن به راه حلی بدهند که سبب از دست رفتن موقعیت و امتیاز آنان بگردد. برای مثال، پالایش محیط زیست و یا حتی کمتر آلوده کردن آن، هنوز ممکن نگشته است. زیرا نیاز به تغییرهایی در شیوه تولید و شیوه مصرف و نیز کار و درآمد و رقابت اقتصادی دارد و جامعه های امروز به آنها تن نمی دهند. سبزها یکچند می پنداشتند که کاری به کار ایدئولوﮊی ها نداشته باشند و سعی کنند توجه همگان را به کیفیت زندگی و خطری که حیات انسان و جانداران و گیاهان را تهدید می کند، جلب کنند. اما واقعیت آنها را آگاه کرد که عدم توجه به محیط زیست و انبوه مسئله ها که بوجود آمده اند، بدین خاطر است که از خمیرمایه های ایدئولوﮊی ها، یکی سلطه انسان بر طبیعت و دیگری اینست که رشد علمی و فنی، مسائلی را که رشد اقتصادی و تغییر شیوه های تولید و مصرف و... پدید می آورند، حل می کند. بر اثر آگاهی از واقعیت، سه تمایل شدند: سبزهای چپ و سبزهای راست و سبزهائی که همچنان می پندارند مسئله محیط زیست به همگان مربوط می شود و می باید برسر آن، اجماع پدید آورد.**

**و نیز، انسان و حقوقمندی او پذیرش همگانی نیافته است. اعلامیه جهانی حقوق بشر حقوق ذاتی و یکچند از حقوق موضوعه را در بر می گیرد. شماری از گرایشهای مارکسیست – لنینیست، حقوق بشر را دست پخت بورﮊوازی می انگارند و با آن موافق نیستند. گرایشهای راست افراطی نیز این حقوق را نمی پذیرند. گرایشهای «میانه رو» چپ و راست غرب، در آنچه به انسانهای 5 قاره روی زمین مربوط می شود، راه و روشی ترجمان حقوق و کرامت ذاتی انسان ندارند. علت نیز اینست که در ایدئولوﮊیهاشان – آنچه از آنها مانده است - حق به قدرت تعریف می شود و سلطه بر جهان را می خواهند. توجیه های فلسفی و ایدئولوﮊیک و دینی نیز برای رفتار تبعیض آمیز خود می سازند. از این نظر، ناتوانی مارکسیست - لنینیستها بیشتر است. زیرا به تمیز حقوق ذاتی از حقوق موضوعه و پذیرفتن حقوق ذاتی نیز توانا نگشته اند. باوجود این، نیک تر از دیگران به این امر توجه دارند که سرمایه داری لیبرالی مسئله ساز است و مجموعه بغرنج مسئله ها را پدید آورده است و می آورد.**

**و باز، نیروهای محرکه و بکار افتادنشان در اقتصادهای تولید محور در سطح جهان، بنا بر این، مدیریت جهان به ترتیبی که ماوراء ملی ها به مهار آیند و، در سطح جهان، نیروهای محرکه تخریب نشوند و در رشد بکار افتند، در این ایدئولوﮊیهای مندرس، راه حل نمی جوید و زمان به زمان، بخش بزرگ تری از این نیروهای محرکه تخریب می شوند.**

**2 – اما آیا نبود اندیشه راهنمائی که مسئله ها را حل کند و بشر را وارد عصر جدید بسازد، سبب تلاشی جامعه ها می شود؟ پاسخ اینست که امروز، جامعه های دارای موقعیت مسلط، زمان به زمان کمتر با اندیشه راهنما و فرهنگ و بیشتر با قدرت انسجام خود را حفظ می کنند. راست بخواهی، قدرت هم تجزیه می کند و هم منسجم می گرداند. تجزیه پایدار و انسجام موقتی است:**

**2/1. هرگاه غرب موقعیت مسلط خویش را از دست بدهد، گرفتار تجزیه و تلاشی می گردد. راست بخواهی، نه تنها غرب که آن بخش از جهان که یا موقعیت اقتصادی مسلط دارد و یا در پی تحصیل آنست (چین)، قدرت را انسجام بخش تصور می کنند و بر آنند که تا وقتی موقع مسلط دارند و یا می یابند، می توانند نیروهای محرکه را جذب کنند و با شرکت دادن اعضای جامعه، ولو بسیار نابرابر، در حاصل بکار بردن نیروهای محرکه، انسجام جامعه خود را حفظ می کنند. «قدرت منسجم کننده است» سخنی است که از دیرگاه، ورد زبان قدرتمدارها بوده است. از این رو است که آنها که خود را صاحب قدرت می دانند، قوای نظامی خویش را بزرگ و بزرگ تر می کنند و درقرنی که گذشت و در سالهای اول قرن جدید، در 5 قاره روی زمین بساط جنگ گسترده اند. بدین قرار، از این رو، نقش اول را جامعه های در موقعیت زیر سلطه بازی می کنند. هرگاه این جامعه ها استقلال و آزادی بجویند، جامعه های مسلط ناگزیر می شوند میان بازکردن نظام اجتماعی، بنا بر این، یافتن اندیشه راهنمای سازگار با آن و یا تلاشی، یکی را انتخاب کنند. الا اینکه**

**2.2. سرمایه داری لیبرال، دو کار را انجام داده است: تقدم فرد و تنها کردن او و سپردن انسان به فراگرد شئی گشتن. انسان امروز، در برابر استبداد فراگیر سرمایه داری و نیز دولت، فردی است محکوم به زندگی در چرخه تولید و مصرفی که سرمایه داری تصدی می کند. به این اعتبار، جامعه ها، به میزانی که تحت این استبداد قرار گرفته اند، به افراد تجزیه شده اند. بحران اقتصادی کنونی – که سبب شد سخن از تغییر نظام سرمایه داری به میان آید -، دنباله یک رشته بحرانها است. بحرانها همواره وجود داشته اند. برخی کوچک و شماری بزرگ. آیا انسانها در می یابند که بحران ساز بحران حل نمی کند؟ هرگاه پاسخ به این پرسش آری باشد و انسانها خویشتن را از جبر فرد و شئی گشتن برهانند، زندگی بر روی زمین از بند مرگ می رهد و زندگی در استقلال و آزادی میسر می شود.**

**بدین قرار، انسان امروز، نیازمند اندیشه راهنمائی است که او را از بندگی قدرت برهاند. او انسان حقوقمند و کرامتمند و جامع بگردد. به او امکان بدهد نظامهای اجتماعی خود را باز و تحول پذیر بگرداند تا که نیروهای محرکه در رشد انسانها بکار افتند. جامعه ها را از رابطه تضاد و خصومت برهاند. در سطح هر جامعه و در سطح جامعه جهانی، جریان های آزاد اندیشه ها و اطلاع ها را برقرار کند. مسئله ها را حل کند و رشد رشد قدرت بس ویرانگر و مرگبار نشود.**

**• پاسخ پرسش دوم:**

**پرسش کننده گرامی به این امر توجه کرده است که، در برخی جاها، عمل به حق باید کرد. راستی اینست که در همه جاها می باید عمل به حق کرد:**

**1 – هرگاه کنش کسی حق باشد، از سه کار دیگری یا دیگران در قبال کار او، دو کار واکنش می شوند:**

**1.1. دیگری نیز به حق عمل می کند. میان این دو، حق رابطه برقرار می کند. کنشهای این دو واکنش های یکدیگر نیستند. زیرا هریک به حق عمل می کنند. رابطه هاشان نیز رابطه حق با حق می شود**

**1/2. دیگری زور درکار می آورد. بکار برنده زور، واکنش می شود. زیرا عمل عمل کننده به حق را بر نمی تابد. بدین خاطر که مزاحم قدرتی می انگارد که گمان می کند، دارد و یا می خواهد پیدا کند.**

**1/ 3. دیگری هیچ کار نکند و بی تفاوت بماند. هرگاه این دیگری، در شمار کسانی بود که به حقوق خویش عمل می کنند، بی تفاوت نمی شد. بدین قرار، بی تفاوت، وقتی معنی پیدا می کند که کسی میان دو کس قرار گرفته باشد، یکی عمل کننده به حق و دیگری زورگو. بدین قرار، بی تفاوتی واکنش است. کار بی تفاوت، دوبار واکنش است: او به حقوق خویش عمل نمی کند و با عمل نکردن به حقوق و دفاع نکردن از حق کسی که به حق عمل کرده است، دستیار زورگو می شود. بدین خاطر است که بیشترین زیان را بی تفاوتها می کنند. در حقیقت، هرگاه «بی تفاوتها» نبودند، زورگوها اقلیت کوچکی بیش نمی شدند. هرگز بر دولت دست نمی یافتند و بسا از بیماری زورگوئی درمان می شدند.**

**2 – هرگاه کنش کسی زور باشد- که به ضرورت واکنش یک کنشی است چرا که تنها در مقام واکنش نشان دادن است که نیرو را در زور از خود بیگانه می کنیم -، دیگری نسبت به این «کنش»، یکی از سه کار را می کند:**

**2/1.کار اول را کسی می کند که بر حق عمل می کند. او یکی از دو روش را بکار می برد: عمل به حق بدون نقد عمل ناحق. بدین خاطر که الگوی عمل به حق شدن را کافی می داند. و یا، نقد عمل ناحق به قصد تشخیص چند و چون ناحق و پیشنهاد روش باز گشتن به حق به مرتکب عمل ناحق.**

**2.2. کاردوم را زورمدار می کند: واکنش می شود و زور را با زور، ناحق را با ناحق، پاسخ می دهد. میزان تخریب بستگی به شمار واکنشهای دو طرف دارد.**

**2/3. کار سوم را «بی تفاوت» می کند: به حق عمل نمی کند، بنا بر ین، به ناحق عمل می کند. در برابر زور زورگو، منفعل می ماند. یعنی خود را در اختیار او قرار می دهد. دست کم در حد میدان دادن به او.**

**3 - در پرتو این توضیح، در یکچند از رویدادهای مهم از انقلاب بدین سو، بنگریم:**

**3/1.گروگانگیری که تا امروز ایران و امریکا و منطقه - بنابر اثر سیاست امریکا بر زندگی مردم دنیا- و بسا بقیت جهان، گرفتار پی آمدهای آنند. شاه سابق را به نیویورک بردند. طرح گروگانگیری که در امریکا تهیه شده بود، در ایران، بمنزله یک «واکنش انقلابی» به اجرا گذاشته شد. آقای خمینی واکنش این واکنش شد و آن را «انقلاب دوم، بزرگ تر از انقلاب اول» خواند. از آن پس، یک رشته واکنشهای متقابل، کار را به تجاوز عراق به ایران و معامله پنهانی بر سر گروگانها و کودتا و استقرار «دیکتاتوری ملاتاریا» و ... و تحویل دادن دولت به مافیاهای نظامی – مالی کشاند.**

**هرگاه بنا بر این می شد که واکنش نشویم، بلکه کنش بگردیم، می توانستیم فرصت را برای احقاق حقوق خویش مغتنم بشماریم. به این ترتیب:**

**- بردن شاه به امریکا را فرصتی بشماریم برای بیرون بردن دارائی های خود از بانکهای امریکا و تهیه صورت مطالبات خویش از امریکا و استرداد آنها.**

**– برآورد زیانهای وارده به ایران از رهگذر کودتای 28 مرداد و دولت دست نشانده و مطالبه آنها از امریکا و انگلستان.**

**- پرکردن خلاء از راه اجرای برنامه استقلال اقتصادی و سیاسی (بخصوص رهاندن دولت از وابستگیهایش در بودجه و سازماندهی به قدرت خارجی) و فرهنگی و نیز اجتماعی. و**

**- برگشت ناپذیر کردن وضعیت نه از راه ایجاد ستون پایه های قدرت («نهادهای انقلاب» ) که از راه تغییر ساخت ارتش و دستگاه اداری (دموکراتیزه کردن این دو) . و**

**- گسترش هرچه بیشتر آزادیها و برقرار کردن دو جریان آزاد اندیشه ها و اطلاع ها. و مبنای کار گرداندن حقوق انسان و حقوق ملی. و بالا بردن میزان خودانگیختگی (برخورداری هر انسان از استقلال و آزادی) بنا بر این، رشد فرهنگ استقلال و آزادی و دانش و فن.**

**- جانشین کردن اقتصاد مصرف محور با اقتصاد تولید محور: بکار انداختن نیروهای محرکه در اقتصاد ملی و...**

**- باز و تحول پذیر کردن تدریجی نظامی اجتماعی .**

**برنامه وجود داشت. اما به این دلیل که گروگانگیری روی داد، برنامه اجرا نشده بود. خلاء استقلال و آزادی برجا بود و خلاء استقلال، با گروگانگیری، با این ادعا که «توی دهن امریکا می زنیم»، پر شد!**

**هرگاه واکنش بردن شاه به نیویورک نمی شدیم و کنش می شدیم و شروع به انجام کارهائی می کردیم که برشمردم. شروع به این کارها، ما را از گروگانگیری و پی آمدهای گروگانگیری، از جمله، جنگ و معامله پنهانی با امریکا و کودتا و استقرار دولت ملاتاریا و نفله شدن یک نسل و وارد شدن خسارتی بس عظیم و اینک بحرانی چنین خطرناک، مصون می کرد.**

**3/2.«صدور انقلاب»: صدور انقلاب، صدور اندیشه راهنما و روش است که بطور خودجوش انجام می گیرد. صدوری از این نوع، یک نیاز است. هم ایرانیان بدان نیاز دارند و هم ملتهای دیگر. توضیح این که به درست گفته اند ایرانیان این اقبال و بد اقبالی را دارند که اولی هستند. هم در انقلاب مشروطیت و هم در ملی کردن نفت و هم در انقلاب 57، اولی بوده اند. پس این اقبال راداشته اند که اولی بوده اند. اما این بداقبالی را نیز داشته اند که اولی، بنا بر این، تنها بوده و سلطه گران همدست با سلطه پذیران «ایرانی»، دولت استبدادی وابسته را باز ساخته اند.**

**اینک به اوستا رجوع کنیم، به شاهنامه رجوع کنیم، به تاریخ ایران رجوع کنیم، هرسه به ما می گویند: کوشش مردم برای بازیافت استقلال و آزادی و، بر اثر آن، از درون و بیرون، زیر هجوم قرارگرفتن، یک امر واقع مستمر است. راه حلی برای این مشکل یافته شده و در این و آن فرصت تاریخی، با موفقیت آزمون شده است. در حقیقت، ایران برای گریز از انزوا، دو راه کار دارد: یکی توانمندی نظامی و تشکیل امپراطوری و دیگری توانمندی بلحاظ دین و اندیشه راهنما و فرهنگ و ارتباط با انیران از راه اندیشه راهنما و فرهنگ. بنا بر اوستا و شاهنامه، در سلطنت فریدون، مرزها از میان بر می خیزند. فرهنگ ایران و دین بهی دامن می گسترد. اما، بنا بر شاهنامه، از زمانی که فریدون جهان را میان سه فرزند خود، ایرج (ایران) و سلم (روم) و تور (توران) تقسیم می کند، از نو، ایران در بند جنگهای دیرپا می شود با روم و چین. بنا بر تاریخ، کورش دو راه حل را جمع کرد: امپراطوری همراه با آزادی دین و باور و تقویت عناصر جهان شمول فرهنگ ایرانیان. موقعیت ایران ایجاب می کرده است دینی که پذیرفته می شود، استقلال و آزادی انسان را باز شناسد. بدون این دین، از سوئی، و پذیرفتن حق مردمی که تحت سلطه می شدند به داشتن دین و فرهنگ خویش، از سوی دیگر، و عدم دخالت دولت در کار دین، این راه حل ناممکن می گشت. بدین قرار، دورانهای انحطاط ایران، دوران انزوا و از هر سو تحت هجوم قرار گرفتن، دورانهای از خود بیگانگی دینی تا حد جانشین اختیار شدن جبر، بوده است. دیر تر، نادر نیز کوشید سران سه دین اسلام و مسیحیت و یهودیت را برآن دارد که سه کتاب را یک کتاب کنند و دین جهانیان یک دین بگردد. البته او شاه باشد و مرکز این جهان نیز ایران بگردد.**

**در دوران معاصر، مصدق برآن شد که استقلال و آزادی را پیام نهضت ملی ایران کند. او در پیامی به مردم ایران، اهمیت این سان «صدور انقلاب» را خاطر نشان کرد. با این وجود، در درون ایران، در بیان دینی، استقلال و آزادی و حقوقمندی ایران، پذیرفته نبود. گروه بندیهای صاحب امتیاز دستیار قدرت خارجی، دو مانع بزرگ بر سر راه مصدق شدند و تضمین پیروزی نهضت ملی از راه همگانی کردن جنبش برای استقلال و آزادی در مقیاس منطقه و جهان، ناممکن گشت.**

**انقلاب ایران، بدین خاطر که اندیشه راهنمای آن، اسلام بمثابه استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت بود و نیز بدین لحاظ که روش آن، شرکت خود انگیخته مردم ایران در جنبش بود و از این نظر که سلطنت برافتاد و گروه بندیهای دستیار قدرت خارجی، زبون شدند، فرصتی بی مانند برای بیرون آمدن از تنگنای تاریخی پدید آورد. با استفاده از این فرصت، رهبری انقلاب می توانست در درون و بیرون از مرزها، به یمن اندیشه راهنما و جنبش همگانی، با مردم خود و جهانیان رابطه برقرار کند و، بدین رابطه، پیروزی انقلاب را تضمین کند. از این رو بود که مرتب در باره نقش انقلاب ایران در وارد کردن جهان به عصر سوم، عصر استقلال و آزادی، می گفتم و می نوشتم. بی وقفه، به آقای خمینی خاطر نشان می کردم که هم با مردم خود و هم با مردم دنیای مسلمان و هم با مردم همه جای جهان، با اسلام بمثابه بیان استقلال و آزادی و روش خشونت زدائی (پیروزی گل بر گلوله) است که می باید رابطه برقرار کرد. بدیهی است که این رابطه، به ایرانیان فرصت رشد بر میزان استقلال و آزادی را می داد و، در همان حال، بازسازی استبداد را ناممکن می کرد. از این رو، آقای خمینی و دستیاران او، جانشین گروه بندیهای دستیار قدرت خارجی شدند و همان امر واقع باز سازی شد: دولت استبدادیان و باقی ماندن ایرانیان در موقعیت زیر سلطه.**

**بدین قرار، هرگاه واکنش نمی شدیم و صدور انقلاب در ضد خود که صدور خشونت است ناچیز نمی شد و اسلام در ضد خود که دین خشونت و خشونت گستری است، بیگانه نمی گشت، به سخن دیگر، اگر کنش می شدیم یعنی خشونت زدائی ادامه می یافت و، در درون و بیرون مرزها، دین بمثابه بیان استقلال و آزادی و فرهنگ ایران بمثابه فرهنگ استقلال و آزادی ایرانیان را با یکدیگر دوست می گرداندند و انیرانیان را به جنبش برای استقلال و آزادی بر می انگیختند، ایران گرفتار گروگانگیری و جنگ و استبداد و ... و بحران اتمی نمی گشت.**

**3.3. جنگ 8 ساله و به دنبال آن، قرار گرفتن ایران در حلقه آتش و در محاصره پایگاه های نظامی و جاسوسی امریکا و متحدانش، اسرائیل و...، پی آمد «کنش» ها – درواقع واکنش ها - و واکنشها و گروگانگیری شد. در حقیقت، جنگ تنها پی آمد گروگانگیری نبود: «کنش» نخستین، بیرون کردن آقای خمینی از عراق شد. پس از پیروزی انقلاب، آقای صدام آقا موسی اصفهانی، نوه آقای سید ابوالحسن اصفهانی فقید، مرجع تقلید پرآوازه را نزد آقای خمینی فرستاد. او نزد من آمد و پیام آقای صدام را باز گفت. من آقای خمینی را از پیام او آگاه کردم. پاسخ آقای خمینی این شد که رﮊیم صدام در کمتر از 6 ماه سقوط می کند. از این رو، او می خواهد از ما مشروعیت بگیرد بلکه رﮊیمش را از سقوط نجات دهد. به پیام او نباید اعتناء کرد. از آن پس نیز، یک رشته «کنش» ها و واکنش ها، همه خشونت، زمینه ساز جنگ شدند. دستیاران قدرت خارجی نیز دست بکار شدند و کودتای نوﮊه را بقصد متلاشی کردن ارتش سازمان دادند. طرفه این که اصراری هم به پنهان کاری نداشتند. زیرا مطمئن بودند، با لو رفتن کودتا، واکنش آقای خمینی و دستیاران او، می تواند حتی انحلال ارتش باشد.**

**با وجود گزارش روشن در باره آماده شدن عراق برای حمله به ایران، با وجود اصرار به آقای خمینی که واکنش نشود، آقای بهشتی طرح انحلال ارتش را به شورای انقلاب آورد و آقای خمینی دستور اعدام تمامی شرکت کنندگان در کودتا را داد. ضربه ای که به دستور او بر ارتش وارد شد، شیرازه آن را از هم گسست. امریکا چراغ سبز داد (نامه محرمانه الکساندر هیگ به ریگان) و وزیر خارجه اسبق انگلستان، آقایان جورج براون و بختیار و اویسی به بغداد رفتند و به آقای صدام اطمینان دادند ارتش ایران متلاشی است و در صورت حمله قوای عراق به ایران، توانا به مقاومت نیست و ارتش عراق آسان می تواند تا تهران پیش تازد. بدین سان، به قول آلن کلارک، وزیر دفاع انگلستان در حکومت تاچر، آنها اسباب ایجاد جنگ را فراهم کردند. هم آنها، این بار، از طریق دستگاه خمینی، اسباب ادامه آن را فراهم آوردند. کودتای خرداد 60 به دست آقایان خمینی و هاشمی رفسنجانی و بهشتی و خامنه ای و... از جمله، بخاطر ادامه دادن به جنگ انجام گرفت.**

**اگر آقای خمینی کنش بود و واکنش نبود – دریغ که او در تمام عمر واکنش بود –، «کنش» آقای صدام (بیرون کردن او از عراق) را با واکنشی از جنس آن «کنش» پاسخ نمی داد. اجازه واکنشهای متقابل خشونت آمیز در مرزها را نمی داد. گروگانگیر نمی شد. بر سر گروگانها معامله نمی کرد. به جای متلاشی کردن ارتش و اعدامهای دستجمعی ارتشیان، سازمان آن را دموکراتیک می کرد. به ارتش امکان می داد ارتش ملی بگردد. صدور انقلاب را به ضد آن که صدور خشونت است، بدل نمی ساخت. بر اصل موازنه عدمی، با عراق و دیگر کشورهای منطقه رابطه برقرار می کرد. جاذبه انقلاب ایران را به دافعه بدل نمی کرد. با اسلام بمثابه بیان استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی، نه تنها با مردم کشورهای دنیای مسلمان که با تمامی جهان رابطه برقرار می کرد و به یمن این رابطه، مساعدترین شرائط – همان شرائط که پیروزی انقلاب ایران را میسر کردند – را برای رشد و توانمند گشتن ایران و بازیافتن استقلال و آزادی، تدارک می دید. بدیهی است که این کنش، با بازسازی سلطنت استبدادی، به قول آقای مشکینی، «سلسله روحانیت»، مطلقا ناسازگار بود.**

**3/4 .در سطح رابطه در درون یک سازمان سیاسی و در سطح رابطه فرد با فرد نیز، فراوان مثال ها از کنش ها و واکنش ها که با متلاشی شدن یک سازمان، یک خانواده، تبدیل شدن دوستی به دشمنی، وجود دارند: کنش نادرست (= زورمدارانه و در واقع واکنش) هرگاه واکنش منفعل (= تن دادن به زور زورگو) و یا فعال (= زور را با زور پاسخ گفتن یا نادرست را با نادرست پاسخ گفتن)، بدون کمتر تردیدی، واکنش بر اصل ثنویت تک محوری است و دوستی را به دشمنی بدل می کند و سازمان و خانواده را از هم می پاشد و دوستی را دشمنی می گرداند.**

**هرگاه واکنش با کنش جانشین شود، کار نادرست، موضوع تحقیق می شود. پس از آنکه شناخت کاملی از آن بدست آمد، روش تصحیح آن اندیشیده می شود. در محیط دوستی (= بدون حضور زور)، روش تصحیح به اجرا گذاشته و کار نادرست درست می شود.**

**بدین قرار، کنش با واکنش، از یک جنس نیستند. بن مایه واکنش همواره زور است. اما کنش وقتی حق است، خالی از زور است. آیا کنشی که مایه آن زور باشد، وجود دارد؟ نه. چراکه عقل وقتی ابتکار می کند استقلال و آزادی دارد. بنا براین، هرزمان کنشی را مشاهده می کنیم که بن مایه آن زور است، نباید تردید کنیم که واکنش کنشی است که اگر بن مایه آنهم زورباشد، باز واکنش کنشی است. و...**

**بر پرسش کننده گرامی و همه خوانندگان است که تجربه کنند و به تجربه دریابند که کارآ ترین محک برای تشخیص کنش از واکنش، وجود زور در عمل است. این محک را دقیق تر می کنیم هرگاه بدانیم واکنش وقتی جز تخریب هدفی ندارد، شامل هیچ راه حلی نیز نیست. پس وقتی خمیر مایه عملی زور بود و واجد راه حلی نیز نبود، عمل واکنشی است همه زور و هدفی جز تخریب ندارد. جنایت ها این سان روی می دهند.**

**بسا می شود که آدمی می تواند بر واکنش زورمایه خویش غلبه کند، حالت آزاد خود را بازیابد و به دنبال راه حلی شود که تصحیح غلط است. این بازگشت از واکنش به کنش، ترجمان رها شدن عقل از بند زور و بازیافتن استقلال و آزادی خویش است.**

**\*\*\*\*\***

# شماره 813 ا تا 14 آبان 1391

**پاسخ به پرسشهای ایرانیان از**

**ابوالحسن بنی صدر**

# به دل اندیشیدن؟

**❊پرسش اول: منظور از به دل اندیشیدن چیست؟**

با عرض سلام به شما و آرزوی تندرستی:

در درس دوستی‌، عشق و مهر، شما از به دل‌ اندیشیدن -که شما "عقل آزاد" نامیده اید – صحبت کردید. منظور از به دل‌ اندیشیدن، دیدن، و شنیدن در قرآن چیست؟ آیا منظور احساس و فطرت طبیعی انسان است؟

با کامل تشکر از شما استاد بزرگوار**.**

**• پاسخ به پرسش اول:**

**این ایام که مشغول آماده کردن کتاب دوم پیرامون دموکراسی هستم، درجستجوی پیشینه دموکراسی در ایران، از جمله، اوستا را باردیگر خواندم و باز دانستم که در اوستا نیز، از به دل اندیشیدن سخن رفته است. دل فراخنای بی کران دوستی است. پس حد ساز وحد گذاری که زور است بدان راه ندارد. بدین قرار، به دل اندیشیدن، رها کردن عقل از هر محدود کننده ایست. آن گاه که عقل تمامی استقلال و آزادی خویش، به سخن دیگر، خودانگیختگی کامل خود را بدست می آورد، به دل می بیند و به دل می شنود و به دل می اندیشد. موازنه عدمی را اصل راهنما کردن، همین است.**

**بسیار در باره خردمداری و خرد ورزی شنیده ایم و خوانده ایم. اما کم خوانده ایم و شنیده ایم در این باره که عقل بر کدام اصل راهنما کار می کند؟ برای مثال، وقتی یکچند از اهل عرفان حساب دل را از حساب عقل جدا می کنند، اصل راهنمای عقل آنها، ثنویت است.**

**حال آنکه به دل اندیشیدن، بازتاب توحید یا موازنه عدمی است. با آنکه از کودکی، عقل هریک از ما به اصل راهنمائی خو می کند، اما هیچگاه به ما نمی گویند، آگاه و ناخود آگاه، عقل ما را به کار کردن بر اصل راهنمائی خو داده اند. بدیهی است به ما نیز نگفته اند اصل راهنمائی که عقلهای ما بدان خو کرده اند، بسا موازنه عدمی که راهنمای عقل در حالت خود انگیخته است، نیست، اصل راهنمای دیگری است. لذا نمی دانیم که ولو در حال طبیعی، اصل راهنمای عقل موازنه عدمی است، اما عقل می تواند آن را با اصل دیگری را جانشین کند. در حقیقت، از آزادی ها که انسان دارد و درونی او است، یکی آزادی انتخاب اصل راهنما است.**

**و شما پرسش کننده گرامی حق دارید بپرسید: عقل چه نیاز به اصل راهنما دارد؟ در حالت طبیعی، یعنی حالتِ رها از حضور و سلطه قدرت بر عقل، عقل از محدود کننده رها و برخوردار از همه توان خلاقیت خویش است. به دل می بیند و به دل می شنود و به دلی می اندیشد. اما وقتی کودکی که ما هستیم را، از آغاز، بر محور قدرت، بار می آورند و شیوه تنظیم رابطه با قدرت را به ما می آموزند، این محور تنظیم کننده فعالیتهای عقل ما می گردد. عقل فراخنای بیکرانی را گم می کند که، در آن، همه چشم و گوش است و هستی آفریده عرصه خلاقیت او است. انسانی که بر مدار قدرت می اندیشد، فعالیتهای خود را با قدرت، فعالیتهای دیگری را با قدرت و فعالیتهای هستی را با قدرت، تنظیم می کند. هرگاه قدرت را فعال مایشاء تصور کند، خود را فعل پذیر می انگارد و وضعیتی را پیدا می کند که مردم ایران پیدا کرده اند. و اگر قدرت را وسیله گمان برد و خود و یا دیگری را صاحب آن فرض کند، خویشتن را محور می کند و با دیگری یا دیگران رابطه فعال و فعل پذیر برقرار می کند. بدین سان، عقل او ثنویت را اصل راهنما می کند و هرآنچه بیرون از محدوده دو محور است را نمی بیند. صداهائی بیرون از این محدوده را نیز نمی شنود. در درون این محدوده نیز، بسا تنها دلخواه محور فعال را می بیند و می شنود. این سان، عقل خویشتن را از دل محروم می کند. این محرومیت، در شدت خویش، تنهائی و بی کسی ببار می آورد. اینگونه ثنویت را ثنویت تک محوری گویند.**

**در تنظیم رابطه با قدرت، حالت سومی نیز وجود دارد: هرچند کودک در روابط قوا بار می آید و به آن خود می کند، اما اینطور می آموزد که قدرت بمثابه وسیله را فردی که او است دارد و فردهای دیگر نیز دارند. می پندارد، تنظیم رابطه میان فردها و گروه ها، تنظیم رابطه قوا به ترتیبی انجام می گیرد که هریک نسبت به دیگر، فعال و فعل پذیر می شوند. این ثنویت را دو محوری گویند. باز ثنویت اصل راهنما است و محدوده دید و شنود و اندیشیدن عقل را این دو محور معین می کنند.**

**اینک به روش دیگری در رابطه عقل با اصل راهنما، تأمل می کنیم: کودک در خانه و سپس در مدرسه می آموزد که کارهائی خوب هستند و باید کرد. کارهائی بد هستند و نباید کرد. و کارهائی هستند که بهتر است انجام داد و کارهائی هستند که بهتر است انجام نداد. و کارهائی معمولی هستند که می توان کرد و یا نکرد. اخلاق شناسان گفته اند کارهای مجاز از آنجا که پاداش دریافت نمی کنند، موضوع اخلاق نمی شوند. اما نیک که بنگری، می بینی اینگونه کارها، نیز، موضوع این دو پرسش که خوب است بکنم و یا خوب نیست بکنم، اگر بکنم چه نتیجه ای ببار می آورد و اگر نه کنم، چه می شود، هستند.**

**بدیهی است برای کودکانی که در خانواده مسلمان و یا خانواده مسیحی و یا خانواده زردشتی و یا خانواده یهودی و یا خانواده بی دین اما با مرام و یا خانواده ای که می پندارد ارزشهای اخلاقی مستقلی وجود دارند، بار می آیند، هریک از این 5 نوع کار، تعریفهای یکسان ندارند. کلمه حق نیز تعریف های یکسان ندارد. از این رو، گرچه برخی از حقوق انسان را همگان می پذیرند، اما بدین خاطر که به پرسش تعریف حق چیست؟ همه یک پاسخ را نمی دهند، حقوق هستی شمول نیز، یکسان پذیرفته نمی شوند و به عمل در نمی آیند.**

**در این جا، به چند امر مهم باید توجه کرد:**

**1 – اخلاق توانا به تعریف خوب و بد نیست. چنین تعریفی را بینش یا اندیشه راهنما می کند. از این رو، اخلاقمند بدون اندیشه راهنما وجود ندارد. توضیح این که فلسفه اخلاق یا اخلاق نظری که عمل اخلاقی و نتیجه و هدف از انجام آن را تبیین می کند، بخشی از هر نحله فلسفی، بنا بر این، ترجمان جهان بینی آنست. در حقیقت، در هر نحله،**

**الف - فلسفه اولی یا هستی شناسی و**

**ب – روش و**

**ج – زیبائی شناسی و**

**د- فلسفه روانشانسی که بنا بر «اخلاق مدرن»، تا زمانی که این فلسفه مفاهیم بنیادی مباحث اخلاقی را معین نکرده است، سخن گفتن از یک طرح اخلاقی زود رس است و**

**ه – اخلاق، در پی یکدیگر قرار می گیرند.**

**از ب تا ه، تابع الف و بیانگر آنند. بدین قرار، هرگاه نحله ای بپذیرد که حقوق انسان ذاتی حیات او هستند، اخلاق نظری این حقوق را ارزشمند می شناسد و غایت و نتیجه عمل به آنها را خاطر نشان انسان می کند و وجدان اخلاقی مراقبت می کند که انسان به این حقوق عمل کند. مثال دیگر، هرگاه نحله ای فلسفی و یا یک بیان دینی دادگری را ملکه ای از ملکه های انسان بداند، وجدان اخلاقی هر انسان باورمند به آن نحله، پندار و گفتار و کردار او را با میزان عدلی می سنجد که آن نحله و یا آن بیان دینی، تعریف می کند.**

**فرض کنیم ارزشهای اخلاقی جهان شمول وجود دارند. «هرچه برای خود می پسندی برای دیگری هم روا دار» را یکی از این ارزشها خوانده اند. اما آیا آنچه انسان برای خود می پسندد، حق است؟ برای مثال، یک معتاد که اعتیاد به سیگار را پسندیده می داند، هرگاه بخواهد دیگری را هم معتاد کند، کار او عملی اخلاقی است؟ پاسخ این دو پرسش به تعریف کردن حق و نیز تمیز پسندیده از نا پسندیده و دیگری است. اما این تعریفها را یا دین می کند و یا فلسفه. آیا علم نمی تواند این کار را بکند؟ برفرض که علم بتواند این کار را انجام دهد، از زمانی که راهنمای پندار و گفتار و کردار آدمی می شود، اندیشه راهنما است.**

**2 - اینک که دانسته شد اخلاق بخشی از اندیشه راهنما است، گوئیم: اندیشه راهنما یا خالی از زور است و یا به زور نقش می دهد. اولی بیان استقلال و آزادی و دومی بیان قدرت است. اصل راهنمای بیان استقلال و آزادی، موازنه عدمی و اصل راهنمای بیان قدرت ثنویت است. بدین قرار، عقلی که دین یا مرام او بیان قدرت است، بر اصل ثنویت عمل می کند و از دل و یا بی کران لااکراه، غافل است. برای مثال، اندیشه راهنمائی که تقدم جستن در بکار بردن زور را روا می بیند، عقل را بر آن می دارد که بکاربردن زور را موجه بداند. از خود بیگانگی می تواند شدید شود و عقل را از ملکه دادگری نیز غافل کند. وجدان اخلاقی انسانی، با چنین عقلی، بکار بردن زور را ارزش نیز می کند. پایان فراگرد از خود بیگانگی همین است.**

**در برابر، عقلی که اندیشه راهنمای او بیان استقلال و آزادی است، به دل می بیند و به دل می شنود و به دل می اندیشد. برای مثال، چنین عقلی، چون از دیگری عمل خلاف حقی را ببیند، عارف از حق دوست داشتن و دوست داشته شدن است و عمل خلاف حق را نقد می کند و عمل حق را بر مرتکب عمل ناحق، می شناساند و، با او، در حق، دوست می شود. به دل اندیشیدن همین است. در عوض، عقلی که از دل غافل است، اندیشه راهنمایش بیان قدرت است، «نباید کرد» بجای خود، «بهتر است نکرد» را نیز دست آویز تخریب دیگری و دشمنی با او می کند. حتی اگر آن اندازه از خود بیگانه نشده باشد که نتواند به خود بگوید تو نیز «نباید کرد» و «بهتراست نکرد»ها را انجام میدهی، میل به تخریب بر سرزنش وجدان اخلاقی او غلبه می کند و عقل قدرتمدارش تخریبی که باید کرد را تدبیر می کند و به اجرا می گذارد.**

# ❊ پرسش دوم : آیا باید مردم ایران متقاعد بشوند اسلام سراپا عیب است تا از این رﮊیم بیاسایند؟:

جناب آقای بنی صدر

احتراما

سئوالی از محضر جنابعالی داشتم که بسیار خوشحال می شوم پاسخگوی آن باشید.

میان بخشی از مردم ایران جا افتاده است که برای ریشه کن کردن این رژیم باید بخش وسیعی از کسانی که هنوز اعتقاد دارند دین اسلام بی نقص و بسیار مترقی می باشد به این نتیجه برسند که چنین ایده ای بسیار غلط است و ریشه مشکلات تعداد کثیری از مردم از ناحیه این دین است. سپس می توانیم شاهد وقوع تغییرات گسترده باشیم. چون هنوز تعداد این افراد که بی شک از این حکومت دل خوشی ندارند ولی همچنان روضه برپا می کنند و یا در مسجد پشت سر روحانیون نماز می گزارند زیاد است، نمی توان به تغییر این رژیم امید داشت .

نظر جنابعالی به عنوان شخصیتی که به هر حال مطالعات اسلامی هم دارید و از طرفی در خانواده ای مذهبی به دنیا آمده اید چیست ؟

آیا چنین دیدگاهی درست است و اگر نیست برای آگاهی جامعه نسبت به این موضوع چه باید کرد.

با تشکر آریایی

**• پاسخ پرسش دوم:**

**هرگاه نخواهیم واکنش بگردیم، می باید پرسش را مسئله ای تلقی کنیم و آن را حل کنیم:**

**1 – در پاسخ بالا به پرسش هموطن دیگری، رابطه فلسفه اولی که به جهان بینی می پردازد با اخلاق را توضیح داده ام . در این جا، به مناسبت پرسش شما هموطن عزیز، آن رابطه را، با مثالی، شفاف تر، می نمایانم:**

**1.1. فرض کنیم فلسفه اولی به ماده اصالت می دهد و فیلسوف آن مارکس است. پس،**

**2/1. دیالکتیک روش می شود. و**

**3/1. آدمی در پی تحقق طبیعت خویش است (زیبائی شناسی مارکس). اما**

**4/1. در روابط تولید سرمایه داری، کارگر و سرمایه دار از خود بیگانه می شوند. در نتیجه، در نظام سرمایه داری،**

**5/1. قاعده «دروغ مصلحت آمیز به از راست فتنه انگیز است» یک قاعده اخلاقی می شود: سرمایه دار می خواهد سود خود را به حد اکثر برساند. اما این سود، استثماری است که او از کارگر می کند. لذا، بنا بر مصلحت، به کارگر دروغ می گوید. چون نمی خواهد به دولت مالیات مقرر را بدهد، باز، بنا بر مصلحت، به دولت نیز دروغ می گوید. به رقیبان خود نیز، بنا بر مصلحت، دروغ می گوید. اما کارگر نیز از استثمار شدن خویش آگاه است، پس او نیز مصلحت خود را کار کم و حقوق زیاد می شمارد و به سرمایه دار دروغ می گوید. رابطه قوای این دو، میزان مزد کارگر و سود سرمایه را معین می کند. بدین قرار، بنا بر جهان بینی مارکس، در جامعه سرمایه داری، انسانها رابطه های خود را با قدرت تنظیم می کنند و اخلاق جز مجموعه ای از مصلحت اندیشی ها نمی شود. حقوق انسان نیز، در تنظیم روابط قوا بسود استثمارگر، کاربرد پیدا می کنند. به قول او: «کمونیست ها هیچ اخلاقی را توصیه نمی کنند و به هیچ سنجه عدالت و هیچ اصل برابری توسل نمی جویند» (از جمله، در گراس صفحه 50 به نقل از نوشته استفانو پتروسیانی، زیر عنوان «مارکس و اخلاق»، ترجمه ب. کیوان). بنا بر این فلسفه، سرانجام تضاد کار و سرمایه بسود کار حل می شود.**

**بنظر او، با حذف مالکیت خصوصی، اخلاق جدید محل پیدا می کند: اخلاق رهائی و آزادی (البته از دید آنها که می گویند مارکس اخلاق در جامعه سرمایه داری را نا اخلاق می دانست و خود به اخلاق رهائی قائل بود. دیگرانی معتقدند که مارکس قائل به اخلاق نبود).**

**اما «اخلاق آزادی» با ماتریالیسم و جبر ناگزیر آن، تضادی آشکار دارد. پس هرگاه برای انسان امکان بازیافتن استقلال و آزادیش را قائل شویم، باید فکری به حال، ماتریالیسم بکنیم. یعنی تعین و جبر را نفی کنیم و نا متعین را باز بجوئیم. هرگاه چنین کنیم، اخلاق استقلال و آزادی را باز می یابیم (نگاه کنید به ویژگی های اخلاق استقلال و آزادی در کتاب بیان استقلال و آزادی).**

**بدین سان، بیان قدرت را که نقد کنیم – و نه تخریب – بیان استقلال و آزادی را باز می یابیم. پیش از این نیز، اینگونه نقد ها را بعمل آورده و در اختیار گذاشته ام.**

**2 – در ایران امروز، اسلام از خود بیگانه در بیان قدرت، وجود دارد. دین ها و مرامهای دیگر، همه بیان قدرت نیز وجود دارند. فرض کنیم، مردم ایران بپذیرند راه حل آنها در اینست که خود را از هرچه دین و مرام است رها کنند. خلاء اندیشه راهنما را با کدام اندیشه راهنما پر کنند؟ فرض کنیم بخواهند آن را با «مارکسیسم» پر کنند. اما آنها می دانند که بر مارکسیسم، لنینیسم افزوده شد و در روسیه و اروپای شرقی و بخشی بزرگ از آسیا و کوبا، تجربه شد و به شکست انجامید. چون در رﮊیمهای کمونیست، بنا بر حذف دین ها بود، دینها فرصت نقد شدن را نیافتند و امروز، سازگار با مردم سالاری نیستند. افزون بر این، بدون «اخلاق استقلال و آزادی انسان»، مارکسیسم بیان قدرت توتالیتر است که آزموده شده و آزموده را آزمودن خطا است. و هرگاه بخواهد از اخلاق استقلال و آزادی برخوردار شود، نیازمند نقد هستی شناسی (مادی گری) و بازگشت به خدا است.**

**و اگر بخواهیم اسلام و دین های دیگر را با لیبرالیسم جایگزین کنیم، این تجربه در غرب انجام گرفته است: پوزیتویستها برآن شدند که علم را جانشین دین کنند. جانشینی میسر نشد زیرا ممکن نبود. حاصل کارشان نیز وضعیت کنونی شد.**

**3 – در پرسش که تأمل کنیم، می ببینیم قائلان به این نظر که اسلام را می باید از میان برداشت تا که ریشه مشکلات بخشکند، قدرتمداری عقل خویش را لو می دهند. در حقیقت، چنین عقلی کار خود را با تخریب آغاز می کند. روشن است که نمی گویند جای خالی اسلام را با چه اندیشه راهنمائی می خواهد پر کند. زیرا در کار دو فریب هستند:**

**3/1. فریب اول اینست: هدفی که در سردارند، از آن خود کردن دولت، بنا بر این، حاکمیت بر مردم است. الا اینکه، می دانند هرگاه هدف خویش را از اسلام ستیزی آشکار کنند، هرگز به هدف نخواهند رسید. هرگاه چیزی جز قدرت در سرداشتند، وقت خود را در اسلام ستیزی، تلف نمی کردند. بلکه اندیشه راهنمای جانشین را پیشنهاد می کردند. دست کم، اسلام ستیزی را با پیشنهاد این اندیشه همراه می کردند.**

**3/2. اما فریب دوم و بزرگ تر اینست: خود و مردم ایران را از واقعیتی بس مهم، غافل می کنند: عامل خرابی قدرتمداری و اعتیاد به اطاعت از قدرت است. بر هر ایرانی است که از خود بپرسد: آیا کودتای رضا خانی بنام اسلام شد؟ کودتای 28 مرداد 1332 چطور؟ کودتای خرداد 60 چطور؟ کدام جنایت و خیانت و فسادی حتی با اسلام ناچیز شده در فقه سنتی ،سازگار است؟ این پرسشها ما را از این واقعیت آگاه می کند که ما انسانها جامعه هائی را تشکیل می دهیم و چون در آنها، اصل بر روابط قوا می شود و هرکس می کوشد رابطه خود را با قدرت تنظیم کند و این کوشش کار را به تضاد انسان حقوقمند با قدرت، در شکل اسلحه و سرمایه و سلسله مراتب اجتماعی و سرانجام تضاد نظام اجتماعی با نیروهای محرکه می ‏کشاند، عقلهای توجیه گر ما، از عیبی که درما است غافل می ‏شوند و بیان یا بیانهائی را مقصر می گردانند که ما در توجیه ‏هایمان بکار می بریم. چنانکه، در یک چند از جامعه ها، تضاد ‏حقوق انسان با قدرت در شکل اسلحه، بطور نسبی حل شده ‏است. دموکراسی های غرب از این نوع هستند. در ترکیه، هرگاه ‏ارتش نقش سیاسی خود را بطور بازگشت ناپذیر از دست بدهد، ‏یکی از مهمترین دست آوردهای اردوغان و حزب او خواهد شد. ‏در ایران، از دوران اساطیری، از جنبش کاوه بدین سو، جنبشهائی ‏که زنجیره ای را تشکیل می دهند، برای حل این تضاد بسود ‏انسان حقوقمند بوده اند. گرچه هنوز تضاد حل نشده است، اما ‏عوامل مساعد با حل آن تدارک شده اند. مقایسه نقش اسلام ‏بمثابه بیان استقلال و آزادی در انقلاب ایران که، در آن، سلاح ‏مردم گل بود، با کودتای خرداد 60 و از آن بدین سو، جا برای ‏تردید باقی نمی گذارد که بیان توجیه گر حاکمیت اسلحه بدست ‏ها با بیان توجیه گر اسلحه بدستهای دوران پهلوی ها، در ‏محتوا یکی (زبان زور یکی است) و در شکل متفاوتند.‏**

**‏ بدین قرار، مسئله ای که باید حل شود، تضاد حق با قدرت ‏بسود حق است. هرگاه جامعه ایران، این واقعیت را همان سان ‏که هست ببیند، درجا، اندیشه راهنمائی که او را به حل این تضاد ‏توانا می کند، در دسترس خواهد یافت. ‏**

**‏4 – اما تجربه جانشین کردن «فرهنگ جهان شمول غرب»، ‏ولو به زور، در ایران و ترکیه انجام گرفت و حاصل آن، دو ‏وضعیت است، یکی وضعیت ایران و دیگری وضعیت ترکیه.‏**

**‏5 – در غرب، از قرون وسطی تا امروز، نقد دین از خود بیگانه ‏در بیان قدرت، دست کم این نتیجه را ببار آورده است که ‏مسیحیت – غیر از دو دسته انتگریست و فوندامانتالیست – هم ‏حقوق انسان و هم دموکراسی را پذیرفته است. با وجود این، ‏**

**‏6 – غرب گرفتار بن بست اندیشه راهنما است. از این رو، اسلام ‏ستیزی و اسلام هراسی دو کار عمده را برای غرب انجام می ‏دهد:‏**

**‏6/1.نیاز غرب بمثابه قدرت مسلط را به دشمن تأمین می کند. ‏بخصوص فقر گرایشهای راست بلحاظ اندیشه راهنما، آنها را ‏نیازمند دشمن کرده است.پس، اینک که رﮊیمهای کمونیستی از ‏میان برخاسته اند، نیاز به دشمن جدید است: «اسلام رادیکال» ‏و «تروریسم اسلامی» و... ‏**

**‏6/2. بن بست فکری غرب، ایجاب می کند که بیان استقلال و ‏آزادی مزاحم سلطه گری سرمایه سالاری، سانسور شود. اینست ‏که تمامی دستگاه تبلیغاتی غرب، در مقام توجیه اسلام ستیزی و ‏اسلام هراسی، آن بیان قدرتی را که جز بیان قدرت ساخت غرب، ‏با لعاب «اسلام»، نیست، بمثابه تنها بیان این دین تبلیغ کند. به ‏خصوص که گرایشهای «اسلام گرا» که اسلام را در بیان قدرت ‏ناچیز کرده اند، وقتی هم بر سرکار می آیند، کار غرب را در ‏سلطه کم درد سر بر کشورهای مسلمان آسان می کنند. ‏**

**‏ مشاهده روزمره اسلام ستیزی و اسلام هراسی غرب و ‏سانسور اسلام بمثابه بیان استقلال و آزادی و تبلیغ اسلام بمثابه ‏بیان قدرت ضد حقوق انسان و ضد رشد و ضد...، می باید هر ‏انسان آزاده ای را متقاعد کند که ضروری ترین کارها، تبلیغ ‏بیان استقلال و آزادی بمثابه اندیشه راهنما است.‏**

**‏7 – در ایران دوران معاصر، دین از خود بیگانه در بیان قدرت، ‏دو نوع نقد شده است: یکی بر اصل ثنویت تک محوری، از راه ‏‏«مدرنیته» غرب را محور فعال شمردن و سازکار کردن دین با ‏این محور و یا «چپ انقلابی» را محور فعال گرداندن و دین را ‏با آن انطباق دادن. این دو نوع نقد را عقل توجیه گر به عمل ‏آورده است. نقد نوع دیگر بر اصل موازنه عدمی انجام گرفته ‏است به قصد بازیافت اسلام بمثابه بیان استقلال و آزادی. این ‏نقد سبب شد که اسلام بمثابه بیان استقلال و آزادی و رشد بر ‏میزان عدالت اجتماعی، اندیشه راهنمای انقلاب ایران گردد. ‏نقد ادامه یافت و امروز، این بیان می تواند بکار تحول از نظام ‏اجتماعی نیمه باز به نظام اجتماعی باز و تحول پذیر و برقرار ‏کردن دموکراسی هرچه پیشرفته تری بیاید.‏**

**‏ تجربه های موفق و تجربه های ناموفق به انسانی که درپی ‏بازیافتن خویش بمثابه انسان خود انگیخته و حقوق و کرامتمند ‏است، می گویند راه کدام و بیراهه کدام است. ‏**

**هیچکدام از رویدادهای مهم تاریخ بشری، به تاثیرگذاری موج اخیر، یعنی انقلاب در وسعت و سرعت سیر انتقال و گردش اطلاعات و اندیشه‌ها و خبرها، نبوده است. فضای مجازی، اینترنت، کامپیوتر، تلفنهای همراه، ماهواره و فن‌آوری‌های مربوط به آنها، که هرروزه شاهد پیشرفت آنها هستیم، سهم غیر**

**قابل انکاری در رویدادهای بیش از دو دهۀ اخیر داشته است.**

**با افزایش جمعیت در سراسر جهان، و با پیچیده‌تر شدن روابط اجتماعی انسانها و ملتها، نقش مردم و اهمیت نظراتشان، در رویدادهای سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی، نظامی... بیشتر و بیشتر گشته است. افکار عمومی جهان را به درستی میتوان پرتوان‌ترین و تنها ابرقدرت جهان دانست.**

**بیش از یک قرن پیش، انقلاب مشروطیت نوید دموکراسی را به ایرانیان داد. در بین "کشورهای جنوب"، ایران اولین کشوری بود که اینگونه در جهت مردمسالاری، قدم پیش گذاشت. بیش از نیم قرن از روزی که مصدق مجلس را ترک و برای ارتباط مستقیم با وجدان جمعی ایرانیان به میان مردم رفت، میگذرد. استعمارگران دنیا در بالاترین سطوح خود و عملۀ آنها در پائین ترین سطوح انسانیت، در داخل کشور ، با موفقیت، کمر بر شکست دادن جنبش ِ خواهان ِ آزادی، رشد و استقلال بسته‌اند. بیش از سه دهه از پیروزی گل بر گلوله میگذرد و مردم با دست خالی ِ خود و با اعتمادِ به نفس خود، و با شعارهای ِ انقلابی ِ استقلال و آزادی و رشد ، طومار رژیمی را بربستند که «ژاندارم منطقه » و «جزیرۀ ثبات» لقب گرفته بود. جنبش ایرانیان سرمشق جنبشهای خود جوش در شمال افریقا و خاورمیانه و سایر نقاط دنیا شد. سوال اینست که چرا این چنین مردمی در قرن بیست و یکم، در چنین مرز و بومی، هنوز در قهقرای نظام واپسگرای تمامیت‌خواهی چنین "زندگی" میکنند و با تصمیم‌هایی که در بزنگاه‌های سرنوشت ساز میگیرند، ندانسته به ادامۀ بقای مستبدان و سرکوبگران عصر خود کمک میکنند. گوهر پربهای استقلال و آزادی و رشد را چرا و چگونه به این ارزانی از دست میدهند؟ اعتماد به نفس و باور به خویش ِ بایستۀ این مردم کجاست که در صحنه بمانند و از حقوق حقۀ خود دفاع کنند؟ چگونه است که هالۀ سحابی را در روز بعد از فوت پدرش و در مراسم سوگواری و به خاک‌سپاری وی، در انظار عموم، به قتل میرسانند و سوگواران لب به اعتراض باز نمیکنند؟ چه عوامل و ساز و کارهایی در کارند که مردم، منفعل و کارپذیر میشوند و در مقابل مستبدان و ظالمان و سرکوبگران، در حد یک نظاره‌گر سقوط میکنند؟ گفته میشود روشنفکران معاصر هر انقلاب، سالها از مردم ایران جلو بوده‌اند. ولی بر فرض که چنین قولی صحیح باشد، آیا این روشنفکران و تلاشگران آزادی و رشد و استقلال، از جنس خدایگان بوده و از امدادهای غیبی برخوردار بوده‌اند و یا اینکه آنها هم چون سایرین، انسانهایی خاکی بوده ولی صرفا ً از امکان انتقال ِ پیغامشان به تعداد کافی از سایر مردم قاصر مانده‌اند تا آنها را در زمان حیات خود، با خویش همراه کنند؟**

**اگر در اوان انقلاب 1357، امکان ارتباط با مردم، فقط به چند روزنامه، با تنگناهایی چون جیره بندی کاغذ و غیره و در جو سانسور و ترویجِ خودسانسوری، محدود نمیشد، اگر رسانه‌های جمعی صوتی و تصویری، میتوانستند بحث آزاد، تبادل نظر، رای‌زنی، را ادامه دهند تا این روشهای پسندیده، در جامعه تمرین شده و جا بیفتد و روشهای مسالمت آمیز را جایگزین خشونت و حذف هر مخالف عقیده ای بگردانند، اگر در ایران، که به نظر صاحب نظران ِ حتی غیر ایرانی و بخصوص امریکایی، از موقعیت بسیار استثنائی و فوق العاده مهمی، نه تنها در منطقه، که در دنیای اسلام خصوصا و در کل جهان عموما، برخوردار است، شعارها و خواسته های مردم در انقلاب 1357 از جمله مردمسالاری استقلال و آزادی و رشد و...، به عمل در می آمد، ما و شما و وطنمان، در موقعیتی دیگر می‌بودیم. اگر در سال 1953، در ایران، در قلب خاور میانه و دنیای اسلام، حکومت مصدق با کودتای آمریکائی-انگلیسی تحت "عملیات آژاکس" از کار نمی‌افتاد و آن حکومت مردمی، بر اساس سیاست موازنۀ عدمی، از طریق توان گرفتن از مردم و سالاری مردم به کار خود ادامه میداد، و میتوانست با استفاده از رسانه‌های همگانی با مردم ارتباط بجوید، پدیده‌ای به نام خمینیسم و ولایت مطلقۀ فقیه امکانی حتی برای بوجود آمدن را پیدا نمیکرد. قول استیون کینزر، محقق و نویسندۀ کتاب «همۀ مردان شاه» هم همین است. از زیادگویی کاملا بدور است اگر بگوییم نه تنها منطقۀ خاورمیانه، بلکه دنیا، نیز دنیایی دیگر می شد.**

**رادیکالیسم ِ اسلامی با ابعاد مشمئز کنندۀ خشونت‌آمیز ِ فعلی فقط در جو خفقان و سرکوب مردم و سانسور رسانه‌ها بود که توانست پایه بگیرد و قوت بگیرد و منجر به مسابقۀ خشونت تلخِ طـالبان‌ها و تـمـامـت‌خواهان ددمنش آنها در ایران و سایر نقاط دنیا شود. زیر انظار ناباورانۀ انسانهای دنیا در اوان قرن بیست و یکم، نظاره‌گر جنایتهای واکنشی ِ قدرتمداران شرقی و غربی از نوع یازدهم سپتامبر و تجاوز به افغانستان و عراق شدیم. اگر دکتر مصدق می‌توانست به میان مردم رفتن‌ها را و آنها را در صحنه نگاهداشتن‌ها را در تمام ایران و با ابعادی وسیع ادامه دهد، اگر افکار آزادی‌خواهانۀ نمونه‌هایی چون دکتر مصدق‌ها و شهید فاطمی‌ها .... توسط رسانه‌های جمعی در اختیار تودۀ مردم قرار می‌گرفت و مجالی برای بحث‌های آزاد و پرداخت شدن در جریان آزاد اندیشه‌ها، پیدا میکرد، در سال هزار و سیصد و سی و دو، بیست و پنجم مردادی پیش نمی‌آمد که به بیست و هشتم مرداد بیانجامد. مگر "شعبان بی‌مخ"ها در نهایت چند نفر را بـسـیج کرد؟ مگر طرفداران آقای کاشانی‌ها و آقای بقایی‌ها و توده‌ای‌ها و شاه‌پرستان همگی در مجموع چقدر عده و عده را داشتند که با اعمال و موضع گیری های خود و یا با از صحنه کنار کشیدن‌های خود (اعضای حزب توده دستور داشتند در آن روز سرنوشت ساز، در صحنه حضور نیابند) بانی ربع قرن استبداد محمد رضا پهلوی شوند؟ رژیم پهلوی البته با بستن راه اندیشه و اندیشیدن، بر سر کار آمد و ادامۀ حیاتش، بدون آن حتی متصور هم نبود. ولی اگر، بر فرض محال، شاه، بجای سانسور و خفقان، توضیح المسائل و یا نظریۀ ولایت فقیه آقای خمینی را مثلا جزئی از واحدهای درسی اجباری دبیرستانها و دانشگاهها می‌کرد، آیا بعد از فروپاشی رژیم پهلوی، صف گروه‌های مردم برای زیارت «امام» در مدرسۀ علوی و یا دیدن عکس او در ماه و ریش وی در لای قرآن، چنان طول طویلی پیدا می‌کرد؟ متاع استقلال و آزادی و رشد، کالائی نیست که بی‌مشتری بماند و فقط کافی است این متاع در بازار فکر و اندیشه، امکان عرضه شدن پیدا کند تا مشتریان، این کالای پر ارزش را، سر دست ببرند. مسلما ً در این بازار رقیبانی هم هستند که با استفاده از هر وسیله‌ای، می‌خواهند صاحبان اندیشه‌های حقوقمدار و دموکراتیک را از صحنۀ رقابت بدر کنند. ولی چون بخوبی میدانند که هرآینه عرضه آزاد و انتخاب ممکن باشد، جنس ِ بنجل و وازده استبداد و خفقان و خشونت روی دستشان باد خواهد کرد، تمامی روشهای سانسور استقلال و آزادی و رشد را بکار می‌برند. چه وسیله ای موثرتر از وسایل ارتباط جمعی و چه تیغی برّاتر از شمشیر سانسور در رسانه‌های گروهی؟**

**آمریکا را اولین ابرقدرت روی زمین می‌خوانند. وجدان جهانی «دومین ابرقدرت» خوانده شده است. به باور نویسنده، خوب که بنگری، واقعیت، به درستی، خلاف این است. بدون شک، توانائی از آن وجدان جهانی و به نوبه خود، افکار عمومی آمریکا است. این توانائی است که در نهایت تعیین کننده سازوکارها و روابط این «اول ابرقدرت دنیا» با مردم دهکدۀ جهانی، از جمله شهروندان آمریکایی می‌شود و آن را تحت تأثیر خود قرار می‌دهد. بدون جوسازی‌هایی که همه، بخصوص آنها که در امریکا زندگی میکنند، شاهد آن بودیم، تهاجم و اشغال افغانستان و عراق ناممکن بود. متاسفانه تعداد رسانه‌های همگانی مستقل بسیار معدود و دامنۀ عملشان بسیار محدود است. آنها هم که هستند در تنگناها و حتی مخاطرات فراوان، امروز را فردا می‌کنند. جای تعجب نیست که در جریان یورشهای آمریکا به افغانستان و عراق، کارکنان و مخبران شبکۀ الجزیره، در پی حملات «اشتباهی» و یا «غیرعمدی» نیروهای اشغالگر امریکایی و انگلیسی به آنها، بیشترین تلفات را دادند. متاسفانه، با بودن قسمت عمدۀ رسانه‌های جمعی دنیا در دست گروهی خاص، اعتراض‌هایی که به این جنایات به عمل آمد، به جایی راه نبرد. در خود امریکا، کمتر به گوشها و چشمها رسید. در زمان تجاوز به افغانستان و عراق، آقایان چینی، معاون بوش و رامسفلد وزیر جنگ وی، بیشتر خصومتها را با رسانۀ الجزیره نشان دادند و آن را بازوی القاعده خواندند. تا به امروز، این رسانه، از انظار مردم امریکا بدور است و برغم خواست عمومی، فقط در چند نقطه مثل واشنگتن و بعضی مناطق اوهایو و ورمانت در تلوزیونها قابل مشاهده است. ولی در زمان جنبشهای مردمی مصر و تونس، رجوع میلیونی به سایت اینترنتی این رسانه، اقبال مردمی را به اینگونه رسانه‌ها بار دیگر نشان داد. خبرنگار الجزیره بعد از فروپاشی دولت مصر تحت ولایت مبارک گفت: «یک نفر به پائین آمد و هشتاد میلیون نفر به بالا رفتند!» با این همه دارندگان قدرت و ولایت مطلقه در غرب، مردم را از سیر آزاد جریان اطلاعات، محروم و امکان مشارکت بیشتر مردم را، در مردمسالاری، سلب کرده‌اند.**

**بدون شک، رژیم جمهوری اسلامی به هیچ وجه ماندنی نیست. دیر یا زود، قطرات مقاومت و اعتراض، بهم پیوسته و دریای خروشان آزادی و رشد و استقلال، بنیاد استبداد دینی را بر خواهد کند. ولی آیا این بار می‌توانیم دموکراسی، تحمل عقاید ِ یکدیگر، آزادی، امکانات رشد برای همه، استقلال و عدم اصالت زور، رعایت حقوق همۀ دیگران و حتی حقوق دشمنی که حقوق ما و بقیه را زیر پا گذاشته است، حذف خشونتهای فیزیکی و غیر آن، را در وطن، بنیاد کنیم و پیوسته و مدام در راه تکامل آن بکوشیم، آن را پاسدار باشیم و پایدار کنیم؟ به قول حافظ: گوی توفیق و کرامت در میان افکنده‌اند. آیا این نسل لیاقت این کرامت را دارد و موفق خواهد شد این توفیق را در دفتر تاریخ بنام خود ثبت کند؟ و یا اینکه دوباره، بعد از گذشت چند سال، استبدادی با شکل و رنگ دیگری بر وطنمان حاکم خواهد شد و استعدادهای نسل ما و چند نسل دیگر زندانی در ایران و آواره در تبعید، نفله خواهند شد؟ بجای ولایت شاه، ولایت فقیه نشست؛ قدرتمداران بعدی با چه عنوانی بر مردم ولایت خواهند جست و بر اریکۀ قدرت خواهند نشست؟ بجای زور در بی‌حجابی، زور در باحجابی زنان نشست. استدلال کنندگان بر اصالت قدرت و تئوریسینهای بعدی جباریت، چه پوششی را برای مردم طراحی خواهند کرد؟ بجای شکنجه برای گشودن دروازه های تمدن بزرگ، حد و تعزیر برای فتح ابواب اسلام ناب محمدی نشست؛ زندانبانان ِ حیوان خوی و سادیست بعدی با چه کلاه شرعی و ایدئولوژیکی، بی اعتناء به کرامت و حقوق بشر و حرمت و منزلت انسان، مشغول به کار خواهند شد؟**

**\*\*\*\*\***

# شماره 814 از 15 تا 28 آبان 1391 ‏

**پاسخ به پرسشهای ایرانیان از**

**ابوالحسن بنی صدر**

# ضرورت تشکیل هسته ها

**در پاسخ پرسش این هموطن گرامی، در باره سازمان دادن و تبلیغ، دو طرح را می آورم: چکیده ای از طرح آقای دکتر علی صدارت و طرح آقای ص. طرح آقای دکتر علی صدارت در شماره 768 نشریه انقلاب اسلامی (11 تا 24 بهمن 1389) انتشار یافته است. و نیز گوشزد می کنم که از اتفاق، در شهرهای کشور فرصت و امکان عمل بیشتر است. از بسیاری جهات، از جمله از این جهت که وقتی بنا بر ایجاد کارآ ترین سازماندهی ها است، نیاز به بیشترین اطمینان افراد به یکدیگر است. پس محیط های اجتماعی بیشتر بکار می آیند که، در آنها، شناسائی یکدیگر آسان تر و تمیز شخص قابل اعتماد از غیر او آسان تر است. و از آنجا که مأموران واواک و دیگر انواع جاسوسان رﮊیم، بنا بر اصالتی که به قدرت می دهند و بنا بر این که در خدمت ولایت مطلقه فقیه هستند، و در سر، ثنویت تک محوری را بمثابه اصل راهنما دارند، از سوی کسانی که اصل راهنمای خویش را موازنه عدمی می کنند، آسان شناسائی می شوند. هرگاه پرسش کننده گرامی و آنها که می خواهند در نوعی از سازماندهی شرکت کنندگان که بنیاد آن بر استقلال و آزادی انسان است و اصل بر اینست که هرکس خود خویشتن را رهبری می کند، عقل آنها نیاز به موازنه عدمی بمثابه اصل راهنما دارد تا استقلال و آزادی خود را باز جوید. این کار نیاز دارد بشناسائی موازنه عدمی (رها کردن عقل از محدود کننده ای که قدرت است) و آن را اصل راهنما کردن. بدین کار، انسان استقلال و آزادی خود را باز می یابد و آسان می تواند مأمور واواک را شناسائی کند و راه نفوذش را بر خود ببندد.**

**چرا که هم واواکی در پندار و گفتار و کردار خویش، حتی وقتی اظهار دوستی می کند، نمی تواند زور بکار نبرد، بنا براین، خود را کسی معرفی میکند که انسان آزاده نمی تواند با او دوست شود و هم موازنه عدمی را اصل راهنما کردن و بدان، عقل خویش را مراقب استقلال و آزادی خویش گرداندن، در زندگی، به دوستی نقش اول را دادن و بنائی ساختن است که از باد و باران نیابد گزند:**

# ❊ پرسش در باره سازمان دادن و تبلیغ حقیقت:

اما تردید هایی که دارم و دغدغه هایی که حل نشده اند:

شما در مصاحبه هاتون در باره همگانی کردن جنبش بارها گفته اید. یکی از مسائل مهمی که در باره شهرهایی که به نسبت تهران و اصفهان و... شهرهای کوچکتری به حساب می آیند، وجود دارد، اینست که بعلت محدود بودن جمعیت و به همان مقدار جمعیتی که بخواهند در راهپیمایی شرکت کنند شناسایی و سرکوب با سرعت بیشتری صورت می گیرد و مردم باید هزینه سخت تری متحمل شوند.

خوب راه حل چیست؟ عمیق کردن خواسته ها و آگاهی های مردم و بالا بردن شعور جمعی و روشن کردن هدف و ایجاد پشتوانه فکری و ایدئولوژیک برای آنها که در برابر آماج سرکوب ها سر حق خود بایستند و سرکوب اثری نداشته باشد. اما چگونه؟ خود من برای اینکار مدتی فکر کردم. ابتدا شروع کردم برای دوستان لینک سخنرانی های شما را گذاشتن و سعی در ایجاد فضای نقد و تضارب آرا که از این بین اندیشه ای تولید شود و نیروی محرکه ای برای حرکت. متاسفانه این فضا شکل نمی گیرد و دوستان شرکت نمی کنند. اکثرا" خود را در میان اخبار روز گم کرده اند و خودشون را به فحش دادن به رژیم راضی میکنند. اما به همین جا تلاشم را ختم نکردم. تصمیم به تشکیل دادن جلسات گروهی کرده ام که مسلما" نیازمند تشکیل هسته ای قوی است. مسلما" برای من که حتی از سیاست سازش و ستیزی که شما ایندفعه در موردش صحبت کردید چیز زیادی نمی دانم ادعای تشکیل این هسته قوی نیازمند مطالعات گسترده و صرف زمان است و به این سادگی ها بدست نمی آید، که در این مورد بشدت نیازمند همفکری و پشتیبانی فکری شما هستم. البته تشکیل جلسات به هر نحو مفید نیست مطمئناً برنامه مدونی می خواهد وخیلی نکاتی که من نمی دانم. نیازمند استفاده از تجربه و دانش کسی است که سابقه مبارزه را داشته باشد آن هم نه هر مبارزه ای. مبارزه در استقلال کامل برای نسل ما که در استبداد رشد کردیم و ذهنی استبداد زده داریم و در کله همه مان قدرت بازیگر اصلی است و تجربه هم نداریم. پیش آمدن کوچکترین مساله ای می تواند براحتی ما را از راه اصلی منحرف کند و بر ضد هدف اولیه مان با استقلال ملت معامله کنیم. جذب قدرت شویم، حق را فدای مصلحت کنیم، وسیله را هدف کنیم و چیزی بشویم خطرناکتر از رژیم فعلی...

همه این بی تجربگی و نادانی ها با صرف وقت، مطالعه، صرف هزینه مالی قابل برطرف شدن است اما من از لحاظ مالی وضع خوبی ندارم و آینده مالی ام را در گرو ... می بینم. چطور می توانم موانع را از جلو پایم بردارم؟ چه تصمیمی باید بگیرم؟ از شما خواهش میکنم که مرا راهنمایی کنید.

با تشکراز لطف شما. م. ی

**انقلاب اسلامی**: اطلاع ها که ممکن بودند شناسائی نویسنده را آسان کنند، حذف شدند.

# • طرح شبکه سازی اجتماعی بر اصول استقلال و آزادی از آقای ص:

**چندی پیش و در مراحل انتخاب موضوع پایان نامه کارشناسی ارشد در رشته مدیریت سیستم و بهره وری به ابزار توانمندی در نحوه ارائه کالا و خدمات و آموزه ها به جامعه با بهره گیری از توانمندسازی نیروهای محرکه با نام بازار رسانی شبکه ای (1) برخوردم و آن را موضوع مطالعه خویش قرار دادم. پس از مهاجرت از کشور و با بهره گیری از ظرفیت جریان باز اطلاعات و اندیشه در خارج از کشور و با بررسی اندیشه های سیاسی اجتماعی گوناگون با اندیشه ی خط استقلال و آزادی و اصل موازنه ی عدمی که بر پایه ی حقوق انسان و خالی کردن زور از روابط چهار گانه (خویشتن، جامعه، طبیعت و خالق) بنا نهاده شده است آشنا شدم و آن را منطبق با اندیشه های خویش یافتم. بنا به ضرورت نیاز جامعه ی امروز، طرح شبکه سازی اجتماعی در خط استقلال و آزادی که تلفیقی از اندیشه ی بازار رسانی شبکه ای و مدل پیشرفته ی دو دویی (2) و خط استقلال و آزادی است در قالب نوشتاری پیش روی خواننده ی گرامی قرار می گیرد. امید که این طرح در کنار سایر برنامه های حقوق مدار در پیشبرد استقرار و استمرار دموکراسی و مردم سالاری در ایران برای کنش گران سیاسی و اجتماعی در خط استقلال و آزادی راهگشا باشد.**

# •طرح شبکه سازی اجتماعی خط استقلال و آزادی

**«قُلْ إِنَّمَا أَعِظُكُم بِوَاحِدَةٍ أَن تَقُومُوا لِلَّهِ مَثْنَى وَفُرَادَى ثُمَّ تَتَفَكَّرُوا مَا بِصَاحِبِكُم مِّن جِنَّةٍ إِنْ هُوَ إِلَّا نَذِيرٌ لَّكُم بَيْنَ يَدَيْ عَذَابٍ شَدِيدٍ» (3)**

**بگو نکته ای بر شما می خوانم و آن این که دو تا دو تا و یک یک برای خدا بپا خیزید و قیام کنید و سپس بیاندیشید، نه فقط دوست و یاور شما مجنون نیست که او به راستی شما را از درد و رنج شدید هشدار دهنده است.**

**سالهاست که در مبارزات سیاسی به همایش های احزاب و سمینارها و نشستهای گفتگوی نخبگان سیاسی تکیه شده است پیش و بیش از آنچه که به ارتقا و غنای سطح اندیشه ی راهنمای مردم که مهمترین نقش تعیین کننده در مراحل ساخت (زمینه سازی برای آگاهی رسانی و جنبش همگانی برپایه نقش مستقل مردم و سرنگونی استسلام - اسلام استبدادی و بیان قدرت- آخرین ستون پایه ی استبداد تاریخی در ایران)، راه اندازی (دوره ی میانی گذار و انتقال از نظام استبدادی به جمهوری) و بهره برداری (رشد و پیشرفت کشور و مردم) نظام اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و سیاسی شورایی مبتنی بر فرهنگ استقلال و آزادی بر پایه میزان عدالت اجتماعی و اصل موازنه ی عدمی پرداخته شود.**

**از طرفی درطول جنبش های صد سال اخیر مردم ایران، سانسور، سرکوب و پروپگاندای استبدادی و اندیشه های قدرتمدارانه و هژمونیک داخلی و خارجی همواره مهمترین عامل بازدارنده ی تشکیل هسته های اطلاع رسانی در درون مردم بوده است.**

**طرح شبکه سازی اجتماعی خط استقلال و آزادی علاوه بر اینکه می تواند در انتقال اطلاعات و اخبار و تحلیلها و نیز اطلاع رسانی از تحولات روز به اقشار مختلف جامعه نقش مهم و تعیین کننده ای ایفا نماید، توان بسیار بالایی نیز در شکستن فضای سانسور و ترس و ایجاد ظرفیت گفتگو و پاسخ گویی به ابهامات سیاسی، اجتماعی و نیز ارتقای اندیشه ی راهنمای افراد و در نهایت هدایت عموم مردم به جنبش همگانی با تکیه بر توان واقعی مردم در خط استقلال و آزادی نیز دارا می باشد.**

# • تعریف و ویژگی های شبکه سازی اجتماعی خط استقلال و آزادی:

**طرح شبکه سازی اجتماعی خط استقلال و آزادی بدین شکل تعریف می شود:**

**به طور کلی هر کس دو (تا پنج) نفر در مجموعه ی دایره ی اعتبار و اعتماد متقابل خود دارد که می تواند با آنها گفتگو و تبادل نظر کند و آنها را نسبت به مسایل اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و اقتصادی آگاه نماید. در این طرح هر فرد دو( تا حد اکثر پنج) نفر از دوستان، بستگان، همکاران خود را انتخاب و با آنها به صورت فردی نسبت به مسایل روز بحث و گفتگو می نماید، به پرسش های آنها پاسخ می گوید و نسبت به مسایل روز مطلع می نماید. و به عنوان پشتیبان به تشویق آنها برای یافتن و مطلع نمودن دو (تا حد اکثر پنج) نفر از دوستان، بستگان و همکاران خود و پاسخ گویی به ابهامات در زمینه های گوناگون یاری می رساند و جریان اندیشه و اطلاعات در جامعه حرکت خود را ادامه می دهد.**

**ویژگی های طرح:**

**1- اجرای آن بسیار ساده است و فقط می بایست در انجام آن صبوری و استمرار به خرج داد. انجام این طرح از عهده ی اقشار مختلف جامعه از جمله زنان و مردان، جوانان و کهنسالان، معلمان، فرهنگیان، دانشجویان و دانش آموزان، هنرمندان، کارگران و کارمندان، شهرنشینان و روستاییان بر می آید.**

**2- در دسترس بودن امکانات اطلاع رسانی، به دلیل اینکه هر کس فقط با دو (تا پنج) نفر سر و کار دارد از هر طریق امکان انجام آن وجود دارد. زبان به گوش در بازار، محل کسب و کار و مسجد و سایر مکانها یا با تلفن، موبایل، ایمیل، شبکه های اجتماعی فیسبوک و توییتر.**

**3- به دلیل اینکه هر کس با دو (تا حداکثر پنج) نفر سر و کار دارد هزینه های طرح بسیار محدود خواهد بود، و در صورت نیاز به کپی کردن یک نوشتار یا سی دی یا خرید کتاب یا کپی اعلامیه، هر کس نهایتا هزینه ی دو (تا پنج) نفر را پرداخت خواهد کرد. نیازی به برگزاری پر هزینه ی جلسات و سمینارها نیست و هر کس در خانه، محل کار، مسجد، رستوران، باشگاه یا کافی شاپ می تواند با دوستان خود به صورت فردی یا گروهی دیدار و گفتگو نماید. در شرایط ضروری و زمان مبارزات خیابانی نیز هر کس فقط کافی است دو (تا پنج) نفر را مطلع نماید و جریان اطلاعات در اجتماع با سرعت فوق العاده حرکت خواهد کرد.**

**4- به دلیل اینکه هر کس با دو (یا حد اکثر پنج) نفر سر و کار دارد در وقت و انرژی هر فرد صرفه جویی می گردد و کار به صورت گروهی انجام می گردد.**

**5- این طرح جهانشمول است بدین مفهوم که مبتنی بر زمان و مکان خاصی نیست و هر کس در هر کجای دنیا می تواند به این طرح بپیوندد و آن را ادامه دهد.**

**6- و در نهایت به دلیل اینکه در این شبکه ی اجتماعی تلاش می شود که افراد خود مرحله به مرحله گیرنده و انتقال دهنده ی مفاهیمی چون استقلال و آزادی و اندیشه ی راهنما بر اصل موازنه ی عدمی گردند (و نه صرفا دریافت کننده از طرف یک یا چند نخبه ی متفکر) اندیشه ی راهنمای ایشان ساخته و پرداخته ی سامانه ای مبتنی بر این اصول خواهد شد و روحیه ی دانشجویی و آموزگاری نیز در جامعه رواج می یابد و تعداد بیشماری از نیروهای متفکر اجرایی در سطوح مختلف و اقشار مختلف با این اندیشه راهنما پدیدار می گردند که مهمترین دستاورد این نوع شبکه سازی اجتماعی در ادامه ی راه استمرار دموکراسی در ایران خواهد بود.**

# • روش کار ( در کلیه مراحل ساخت، راه اندازی و بهره برداری):

**1- هر فرد پس از باور به اندیشه ی استقلال و آزادی و پذیرش اصول موازنه ی عدمی و تلاش برای خالی کردن زور در روابط خود به مجموعه ی شبکه ی اجتماعی خط استقلال و آزادی می پیوندد.**

**2- هر فرد پس از ابراز تمایل به همکاری در نشست هایی با پشتیبان خود (دوست، همکار، خویشاوند) یا مستقیما با خط استقلال و آزادی که مهمترین پشتیبان افراد در این مسیر می باشد نسبت به رفع ابهامات خود در مباحث پایه موازنه ی عدمی و اصول مبادرت می ورزد.**

**3- در نشست ها با پشتیبان خود به مطالعه و نقد و بررسی مسایل اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و اقتصادی می پردازد و در باره ی اینکه افراد مورد نظر خود را بدون هیچ گونه پیش قضاوتی جستجو و مطلع نماید بحث و تبادل نظر می نماید.**

**4- گروه ها در شبکه های اجتماعی به این صورت تعریف می شوند که پشتیبانان به همراه دوستانی که به تازگی وارد شبکه ی اجتماعی شده اند در صورت نیاز و تمایل می توانند نشست های منظم برای بررسی تجربیات، ایده ها و هم اندیشی برای تنظیم اندیشه های راهنمای خود نمایند. اهداف و مفاهیم مهمی چون استقلال، آزادی، حقوق ذاتی افراد منجمله حق تعیین سرنوشت خویش و تکالیف و مسئولیت ها بر اساس این حقوق، و خالی کردن زور از روابط اجتماعی را مورد بحث و تبادل نظر قرار دهند. خط استقلال و آزادی نیز آماده ارائه دانش و آگاهی به این نشست ها به صورت ارتباط از طریق حضوری یا تکنولوژی می باشد.**

**5- اهداف کلی که مطالبه و به اجرا گذاردن حقوق انسانها از جمله حق تعیین سرنوشت خویش و نیز روش های خشونت زدایی برای مبارزات مدنی مورد بررسی قرار می گیرد و به شبکه اجتماعی منتقل می گردد.**

**6- نظارت و ارزیابی بر عملکرد هر شبکه بر عهده ی پشتیبانان می باشد تا از سلامت آموزه ها و عملکرد بر اساس اصول استقلال و آزادی اطمینان حاصل نمایند و علاوه بر اینکه از جایگزین شدن توهمات به جای حقایق پیش گیری گردد از به کار بردن زور در کلیه روابط نیز پرهیز گردد.**

**در این نوشتار تلاش شد که کلیات طرح شبکه سازی اجتماعی استقلال و آزادی به طور مختصر ارائه گردد که البته نیازمند تامل و تعمق در مراحل مختلف ساخت، راه اندازی و بهره برداری است. در حقیقت کارکرد شبکه ی اجتماعی استقلال و آزادی همچون رگها و مویرگهاییست که خون زلال را به شبکه عضلانی بدن رهنمون می کند و مسایل را به قلب باز می گردانند و پس از رفع ابهامات دوباره در جریان بدن قرار می گیرند و جنبش و حرکت را منجر می شوند و یا به مثابه ی شبکه ی عصبی است که پیام ها را به اعضا و جوارح آورد و بازآورد می نماید یا رودخانه ای است که آب حقیقت را از چشمه ی زلال اندیشه به مزرعه زندگی می رساند و رشد و پیشرفت را منجر می شود با این تفاوت مهم که رسانه های این اصول مردمانی هستند که از عقل آزاد خویش بهره گرفته و بر آن می افزایند.**

**محمد پیامبر نیز با دو نفر آغاز نمود، خدیجه و علی.**

**ص.**

**22 اکتبر 2012**

**پی نوشت**

**1- Network Marketing**

**2- Binary**

**3- قرآن مجید - سوره ی سبا آیه 46**

**❊آیه ها که به دنبال این آیه اند، خاطر نشان می کنند:**

**کسی که می خواهد با دیگری هسته پدید آورد، نخست با خویشتن است که می باید این هسته را ایجاد کند. بدین ترتیب:**

**الف - تمرین ترک ثنویت بمثابه اصل راهنما و تمرین موازنه عدمی بمنزله اصل راهنما و همراه با آن،**

**ب - از هضم کردن و راهنمای پندار و گفتار و کردار کردن اندیشه راهنما، همراه با آن،**

**ج – خالی کردن پندار و گفتار و کردار خویش از زور، همراه با آن، د - افزودن بر مقاومت از راه تمرین همه روز و برای همه عمر، ‏درسهای ‏پیروزی: 1- موازنه عدمی را اصل راهنما کردن و به ‏خداوند توکل جستن و 2 ‏‏– نفس خویش را مکلف شمردن و به ‏نفس خویش اعتماد کردن و 3 – غافل ‏نشدن از استقلال و آزادی ‏خود، بنا بر این، تجربه و نقد را روش کردن و 4 – ‏شجاعت ‏ورود در ابتلا (خویشتن را آزمودن و از ورود به آزمایش با دیگری ‏و یا ‏دیگران نهراسیدن ) و ابتلا را تا نتیجه پی گرفتن و**

**‏ 5 – ‏تکلیف و مصلحت را ‏عمل به حق دانستن. بنابراین، ترک هر ‏تکلیف و هر مصلحت که عمل به حق ‏نیست و 6 – عمل به حق ‏را با دفاع از حق همراه کردن و 7 – زندگی را سرشار ‏از امید و ‏شادی و شکیبایی گرداندن و 8- وفای به عهد و 9 – تقوای ‏زبان و ‏چشم و گوش و کمر و 10- دوستی و همکاری و 11 – ‏عمل کردن و عکس ‏العمل نشدن و 12 – گزار از ضعف به قوه به ‏یمن: ‏**

**ه – سه جهاد ( جهاد و جهاد افضل و جهاد اکبر) و همزمان ‏حساس و فعال ‏کردن وجدان اخلاقی، به ترتیبی که اصول ‏راهنمای اخلاق آدمی را در راست ‏راه رشد نگاه دارند و نه ترس ‏از قدرت و نه جاذبه آن سبب بازگشت به اعتیاد ‏به قدرتمداری، ‏چه اطاعت طلبی و خواه اطاعت کردن نگردد. از این همه ‏‏مهمتر،**

**و – استعداد دوست داشتن را همراه با استعدادهای دیگر ‏پرورش دادن (درس ‏دهم موفقیت) تا رسیدن به این اطمینان که ‏هم باخود و هم با دیگری که ‏بعنوان عضو هسته انتخاب می ‏شود، بنابر دوستی دائمی و برای همه ساحت ‏های زندگی است. ‏کسی که برای دوستی انتخاب می شود، در همین تمرین ها ‏‏شرکت می کند. و هر دو شرکت کننده می دانند که اصل بر حق ‏مشارکت و نیز ‏حق اختلاف است. اگر نفر دوم همسر است – ‏تشکیل شدنی ترین و با دوام ‏ترین هسته -، رعایت این دو حق، ‏در همه ساحت های زندگی، هسته ای هم ‏دوستی می گرداند و ‏بدان عمری می بخشد که با مرگ نیز پایان نمی پذیرد.‏**

**‏ خواننده گرامی بجاست که بداند، در جوانی، این داستان را ‏که اندرزی ‏همواره بکار بردنی و بکار بردنش بسیار موفقیت ببار ‏می آورد، را خواندم: رود ‏نیل را عادت بر این بود که هر سال، ‏یک بار طغیان می کرد. در شدت طغیان ‏آب، دستی از نیل بیرون ‏می آمد در حالی که 5 انگشت آن از یکدیگر باز می ‏بودند. دست، ‏یک دختر زیبا قربانی می گرفت و نیل از طغیان می افتاد. سالی ‏‏نوبت به دختر شاه شد که تقدیم شود. مردی که به تازگی وارد ‏شهر شده بود، ‏دید که دست، از آب در طغیان بیرون آمد. او ‏خطاب به شاه گفت: بی آنکه ‏شما دختر خویش را به کام نیل ‏فرستید، طغیان آب را می خوابانم بشرط آنکه ‏دختر همسر من ‏بگردد. شاه و دختر او پذیرفتند. آن مرد سه انگشت دست ‏راست ‏خود را خواباند و دو انگشت را باز، در برابر آن دست گرفت. ‏دست در ‏آب فرو رفت و نیل از طغیان باز ایستاد. شاه از مرد ‏غریب پرسید: چرا دستی که ‏از نیل بیرون آمده بود، وقتی شما ‏دست خود را با دو انگشت باز بالا بردید، در ‏آب فرو رفت؟ ‏پاسخ شنید: او می گفت: اگر 5 تن باهم باشند، به تغییر جهان ‏‏موفق می شوند و من به او پاسخ دادم: حتی اگر دو نفر باهم ‏باشند، جهان را ‏تغییر می دهند. او این سخن را راست یافت و در ‏آب فرورفت و طغیان نیل نیز ‏فرو نشست.‏**

**‏ این شد که در ایجاد هسته، از تجربه خسته نشدم. چندین ‏نوبت، هسته های ‏ما را جاذبه قدرت و موقعیت، از میان ‏برداشت. کار را از سرگرفتم. تجربه ما در ‏دوران پیش از انقلاب و ‏در دوران انقلاب و از آن تا کودتای خرداد 60 و از آن تا ‏امروز، ‏می گویند این نوع سازماندهی موفقیت آمیز است. تجربه گرچه ‏هسته و ‏هسته های کامل پدید نیاورده است، اما هسته و هسته ‏های نسبتاً موفق را پدید ‏آورده است. به این دلیل که استقامت ‏در شرائطی بسیار سخت را تا امروز ممکن ‏ساخته است. امیدم ‏اینست که هیچیک خسته نشویم و، سرانجام، ایران و جهان ‏تغییر ‏کنند و در همه جا، عصر، عصر استقلال و آزادی و رشد بر میزان ‏عدالت ‏اجتماعی بگردد. هرگاه تشکیل دهندگان هسته بخواهند ‏از تجربه درس ‏بگیرند، درس اول آن اینست که هرگاه دو اصل ‏اشتراک و اختلاف رعایت ‏شوند و شرکت کنندگان در هسته ‏نخواهند دیگری و یا دیگران را چون خود ‏کنند و انتظار ‏موفقیت مطلق نیز نداشته باشند، می توانند هسته موفقی را ‏تشکیل ‏دهند.‏**

**‏ و آقای دکتر صدارت، در نوشته خود، تشکیل جبهه در سطح ‏جامعه از راه ‏ایجاد هسته ها را پیشنهاد کرده بود: چکیده ‏پیشنهاد او اینست:‏**

**❊ دکتر صدارت: ایجاد جبهه با هدف استقرار ولایت جمهور مردم بر وفق اصول استقلال و آزادی:**

**در هرمدرسه و حوضه و دانشگاه و دانشکده ای، مردم میتوانند چندین هسته تشکیل دهند. در هر کارگاه و کارخانه ای، در هر اداره و شرکت و موسسه ای، در هر وزارتخانه ای، در صدا و سیما و در سایر رسانه های جمعی و نشریه ای، در هر محله ای، در هر مجموعۀ آپارتمانی:**

**• هسته های دانشگاهی و جوانان، به مثابه نیروی محرکۀ تغییر و تحول، فعال میشوند. این هسته ها در رشته های فنی و کامپیوتری و هنری و روزنامه نگاری و..... ، از جمله، در انتشار اخبار و اطلاعات، با استفاده از تخصصهای خویش، در سطح کشور و نیز در سطح دنیا در ارتباط گیری با افکار عمومی جهان، از توانائیهای خود استفاده میکنند.**

**• هسته های حقوق بشری، از جمله میتوانند، با تعریف حق و انواعِ حقوق و ترویج مفاهیم حق و حقوق، فرهنگ کارپذیری را به فرهنگ در صحنه ماندنِ فعال مبدل کنند. هسته های حقوق بشری با افزایش راندمان کار، و با همکاری سایر هسته ها، نقض حقوق بشر را نه فقط در مورد شخصیت یا گروه یا حزبِ خاصی، بلکه برای همۀ انسانها افشا کرده و با همۀ این موارد مبارزه میکنند.**

**• هسته های خانواده ها و دوستان و آشنایان زندانیان سیاسی، بدون در نظر گرفتن عقاید و وابستگیهای سیاسی خود و فرد زندانی و فقط برای دفاع از**

**حقوق یک بشر، از جمله میتوانند در موقعیتهای مختلف، تجمعهای مختلف را تصدی کنند و با رسانه ای کردن اخبار مربوط به سنگسارها و اعدامها و زندانها و شکنجه ها و... افکار عمومی ایران و جهان را برمی انگیزند تا با فشار آوردن بر دولتها، مؤسسات حقوق بشری، سازمان ملل، سازماندهی غیر دولتی...از سنگسارها، اعدامها، شکنجه ها،...جلوگیری کنند و ...**

**• هسته های آشنایان و دوستان زندانیان سیاسی، بدون در نظر گرفتن عقاید و وابستگیهای سیاسیِ خود و فردِ زندانی و فقط برای دفاع از حقوق یک بشر، از جمله می توانند سنگینیِ دردِ دوریِ عزیزی را از دل خانواده های زندانیان بردارند و یا احیانا از شدتِ تنگناهای اقتصادی و مالی آنها بکاهند و بدین شکل، زندانی سیاسی را در تحملِ دردِ شکنجه و ادامۀ مبارزه، یاری کنند.**

**• هسته های کارمندان و کارکنان سیستمهای اقتصادی، مالی، بانکی،.... و استادان و دانشجویان این رشته ها، از جمله میتوانند در حفظ اسناد مربوط به نقل و انتقالات بانکی توسط عناصر رژیم فعال شوند و یا در حد ممکن از غارت اموال ملی جلوگیری کنند. این هسته ها و اتاقهای فکری در سیاست گذاری اقتصادی تولید- محور برای ایرانی آزاد، میتوانند از هم اکنون به تبادل نظر بنشینند.**

**• هسته های پزشکی و پرستاری، از جمله میتوانند در رسیدگی به مجروحین و مصدومین و نیز در جلوگیری از افتادن آنها به چنگال نیروهای بسیجی و پاسدارانی که بعد از سرکوبهای خیابانی به مریض خانه ها مراجعه میکنند، برنامه هایی داشته باشند.**

**هسته های موجود در هر محله و در هر کوی و برزنی، از جمله میتوانند در تظاهرات خیابانی و دوران گذار در حفظ امنیت محلۀ خود بکوشند و با توجه به شناختی که هم محلیها از یکدیگر دارند، با روشهای خشونت زدا، در حفظ جان و مال و ناموس خود و خانوادۀ خود و هم محلیهای خود بکوشند.**

**• هسته های موجود در نیروهای انتظامی که از بد روزگار در مقابل برادران و خواهران هموطن خود قرار گرفته اند، میتوانند به دامان عشق خانوادۀ مملکت خود، زودتر و تا دیر نشده، برگردند و غرور و شرف وانسانیت خود را باز یابند و در ناکام کردن سرکوبها، از درون رژیم به یاری هموطنانشان بشتابند و به رها شدن وطنشان از رژیم مافیائی کمک کنند.**

**• هسته های هموطنان خارج از کشور، از جمله میتوانند در فعالیهای برانگیختن افکار عمومی جهان در کشورهای محل سکونتشان برخیزند و مثلا، با کمک شهروندان آن کشورها، به شرکتهای خارجی و دولتها فشار بیاورند که به رژیم وسایل و نرم افزارهای سانسور و خفقان را نفروشد، و یا در معاملات مالی فسادآمیز و به ضرر مردم ایران، با آنها شرکت نکنند..... و این زد و بندها را همچون طریقۀ موفق ویکیلیکس، افشا کنند.**

**• هسته های علاقمند به میراث فرهنگی، از جمله میتوانند روشهائی را بررسی کنند که ذخایر فرهنگی کشورمان، امن بمانند و در دوران گذار، سرنوشتی چون موزۀ مرکزی بغداد بعد از حملۀ امریکا را، در میهن خود شاهد نباشیم.**

**• هسته های مردمی و اعضای اطلاعات و سپاه، از جمله میتوانند در حفظ اسناد و مدارک سری و اطلاعاتی کشور که در واقع مالک اصلی آنها مردم هستند بکوشند و از نفوذ فرصت طلبان و جاسوسان داخلی و خارجی جلوگیری کنند.**

**• هسته های مردمی و کارمندان صدا و سیما، از جمله میتوانند در امور مهم اطلاع رسانی، افشاگری، جمع آوری اسناد و مدارک و در اختیار مردم گذاردن آنها..... در تصدی دوران گذار از ولایت مطلقۀ فردی به ولایت جمهور مردم، شرکت کنند. همچنین این هسته ها میتوانند نقش رسانه های جمعی را در بهار انقلاب و در سی سال گذشته بررسی کنند و با درس و عبرت گیری از این تجربۀ تلخ ملی، پایه های مردمسالاری را از طریق استفاده از وسایل ارتباط جمعی و تکنولوژی، برای مشارکت هرچه بیشتر مردمان در سرنوشت خویش، پایه ریزی کنند...**

**• هسته های کارگران صنایع و کارمندان کشوری و لشکری، از جمله میتوانند در سامان دادن و مدیریت اعتصابات و فلج کردن رژیم تا فروپاشی آن و بعد از آن، در دوران گذار و بعد از آن، در پایه ریزی نظام مردمسالار در حیطۀ کاری و تخصصی خود کوشا باشند.**

**• هسته های مردمی داخل و خارج کشور و کارمندان دولتی که به روند انتخابات آشنائی دارند ویا در آن شرکت داشته اند، از جمله میتوانند به فکر مدیریت روند سریع و مردمسالارانه به سمت انتخابات، رفراندوم، رای گیری برای قانون اساسی، مجلس، حکومت، عدلیه، و نیز رسانه های جمعی ویا قوه چهارم... و همچنین انتخابات محلی باشند.**

**• هسته های قومی مردمسالار، با احترام به اصلِ اصولیِ مردمسالاری یعنی «هر نفر، یک رأی» و با پندگیری از تاریخ معاصر، از جمله میتوانند در جلوگیری از تکرار تجربۀ بعد از انقلاب و خشونتهای قومی و جدائی طلبانه.... در استقلال، برای تمامیت ارضی میهن فعالیت و مبارزه کنند و بدین ترتیب در حفظ و پرورش فرهنگ و زبان و خصوصیات قومی و نژادیِ خود در ایرانی مستقل و آزاد کوشا باشند. این هسته های مردمی، از جمله میتوانند در جمع آوری اطلاعات و اسناد مربوط کنندۀ جدائی طلبان، به دشمنان تمامیت ارضی ایران و دولتهای بیگانه که منافعشان در ایرانی تکه-پاره و تجزیه شده است را برملا کنند.**

**هسته های مردمی، میتوانند از هم اکنون در شناسائی کارمندان صادق کشوری و لشکری فعال باشند و تجربه های "بعثی زدائی" در عراق و ایجاد ارگانهای موازی چون سپاه پاسداران در ایران را مد نظر داشته باشند.**

**نشانی انترنتی آقای دکتر علی صدارت اینست:**

<http://ali-sedarat.blogspot.com/2011/01/blog-post.html>

**هرگاه بیان استقلال و آزادی و اندیشه راهنما، راهبر پندار و گفتار و کردار بگردد و ایستادن برحق و رویاروئی با قدرت (= ناحق) روش شود و هسته ها ویژگی های فرهنگ استقلال و آزادی و نیز اخلاق استقلال و آزادی را بشناسند و به عمل درآورند، وجدان همگانی و وجدان اخلاقی غنی و حساسی پدید می آیند و هسته ها را عامل تحول نظام استبدادی جامعه به نظام اجتماعی باز و تحول پذیر می گردانند. از این رو، بر ایرانیان است که به هسته ها بیشترین اهمیت را بدهند و تجربه ای که این بار می کنند، سبب پیدایش هسته هائی بگردد که عمری طولانی، طولانی تر از عمر یک نسل و بسا به درازای عمر نسلها، پیدا کنند.**

**\*\*\*\*\***

# شماره 815 29 آبان تا 12 آذر 1391

**پاسخ به پرسشهای ایرانیان از**

**ابوالحسن بنی صدر**

# واقعیت و نظر

با سلام و آرزوی سلامتی جنابعالی

1- احتمال سازش بزرگ بین ایران وامریکا را نباید از نظر دور داشت. مثلا توافق در غنی سازی 5 درصد و پذیرش پروتکل الحاقی در ازاء بر داشتن تحریمها. لذا اینکه بگوئیم تنها راه مانده نوشیدن جام زهر است با این قاطعیت نمی توان گفت.

2- اینکه اکثریت مردم وطبقه متوسط مخالف سرسخت این رژیم هستند و مشکل را در عدم حرکت آنها بدانیم واقعیت ندارد. بلکه اکثر مردم اصلا سیاسی نیستند و دنبال زندگی روزمره خود هستند و700 میلیارد دلار پول نفت را در این 8 ساله همین مردم مصرف کرده اند. سئوال اینستکه چگونه می توان این مردم را به مسائل سیاسی حساس کرد تا بتوان از آنها انتظار حرکت داشت؟.

3- ادامه و تشدید تحریمها برخلاف نظر شما می تواند به جنبش مردم منتهی شود و مقایسه این رژیم باصدام اشتباه است البته هردوی این رژیمها در دسته ی حکومتهای دیکتاتوری قرار می گیرند ولی حکومتهای دیکتاتوری هم یک جور نیستند مثلا دستگاههای سرکوب حکومت ایران از بطن همین مردم بوده و بسیاری از آنها گرفتار مشکلات عامه مردم هستند و اگر در مقابل جنبش سبز که یک حرکت روشنفکری محسوب می شد با قاطعیت به سرکوب اقدام کردند در مقابل اعتراضات اقشار معمولی مردم که کمتر رنگ سیاسی و بیشتر رنگ اقتصادی داشته باشد به همان شدت مقابله نکرده وحتی احتمال شکاف در آنها زیاد است.

4 - راجع به تحریمها بهتر است به جای اینکه دنبال قضاوت مثبت یا منفی راجع به آنها برویم به تحلیل و ریشه یابی چرایی ایجاد آنها بپردازیم و مثلا بررسی کنیم که به  عملکرد این یا آن مقام مربوط بوده یا ریشه در رقابتهای سیاسی و بسط قدرت در مقیاس منطقه وجهان دارد؟ اگر این ریشه ها خوب شکافته شود مشخص می شود درخواست عده ای از اپوزیسیون ایران در تشدید تحریمها نمی تواند خیلی تاثیر گذار باشد.

5 - پیش بینی من اینستکه دیر یا زود بعد از سازش بزرگ یا بعد از سرکشیدن جام زهر یا گسترش اعتراضات پراکنده صنفی واقتصادی، مردم با رویکرد سیاسی به صحنه خواهند آمد ولی بعلت نبود یک جبهه یا آلترناتیو متشکل دموکرات و مستقل یک  خلاء سیاسی ایجاد خواهد شد و نگاه مردم بتدریج به سمت شما در مقام یک منجی متوجه خواهد شد و به یاری  خدا نقش مهمی در استقرار یک حکومت مردمسالار مشارکتی که با رشد اقتصادی انسان محور، الگویی برای کشورهای دیگر به بن بست رسیده در منطقه و جهان باشد به عهده خواهید داشت. انشاء الله

احمد

**نظر، بخصوص وقتی به شناسائی امور واقع و چونی و چرائی پیدایش و استمرار جستن و یا نجستن آنها می پردازد و احتمالا راه حل پیشنهاد می کند، می باید از واقعیت نشأت بگیرد. راه حلی هم که پیشنهاد می کند می باید تجربه کردنی از سوی همه و، بگاه تجربه شدن، قابل اصلاح باشد. با این توضیح، به پرسش های آقای احمد گرامی پاسخ می دهم:**

**❊ پرسش اول و پاسخ آن:**

1- احتمال سازش بزرگ بین ایران و امریکا را نباید از نظر دور داشت مثلا توافق در غنی سازی 5 درصد وپذیرش پروتکل الحاقی در ازاء بر داشتن تحریمها. لذا اینکه بگوئیم تنها راه مانده نوشیدن جام زهر است با این قاطعیت نمی توان گفت.

**در خبر بود که «ایران» غنی سازی اورانیوم را متوقف کرده است تا که به انتخاب اوباما کمک شود. بعد معلوم شد العربیه « تولید اورانیوم 20 درصد راحاضریم متوقف کنیم» را متوقف کردیم گزارش کرده است. باوجود این، رفتار رﮊیم در دو سه هفته پیش از انتخابات ریاست جمهوری امریکا، گویای وقوع انقلابی در سیاست خارجی رﮊیم بود. چرا که تا این زمان، رﮊیم با جمهوریخواهها سازگاری می کرد. با ریگان و بوش بود که معامله پنهانی اکتبر سورپرایز را انجام داد و با بوش ها، پدر و پسر، بود که بیشتر سازگاری می جست. اهود باراک، وزیر دفاع اسرائیل نیز گفته است: ایران از تولید بمب اتمی، باز ایستاده است. و کانال 2 تلویزیون اسرائیل در برنامه «لحظه حقیقت» معلوم کرد که نتان یاهو، بخاطر ببارآمدن اثری سیاسی مورد نظر او، در سال 2010، به ارتش دستور آماده باش کامل داده است و رئیس ستاد دستور او را اجرا نکرده است. در حقیقت، نتان یاهو جنگ با ایران را وسیله فشار برای تشدید مجازاتهای اقتصادی ایران کرده بود و کرده است.**

**اما ، پیش از آغاز مذاکرات مسکو، نیز، احتمال سازش داده شد. بیشتر از احتمال، گفته شد مصالحه انجام گرفته است. امریکا با غنی سازی اورانیوم تا 5 درصد موافقت کرده است و ایران نیز به مهار کامل فعالیتهای اتمی خویش از سوی آﮊانس بین المللی انرﮊی اتمی تن داده است. اما رفتاری که در گفتگوهای مسکو و استانبول و بغداد، از سوی امریکا و متحدانش مشاهده شد، مصدق احتمالی که داده شده بود، نبود. و نیز، وقتی نیویورک تایمز از موافقت دو طرف بر سر گفتگوهای دو به دو خبر داد، کارشناسان غرب گفتند و نوشتند این موافقت را درز داده اند برای آنکه اوباما، در مناظره بر سر سیاست خارجی امریکا، بنا بر این، در انتخابات ریاست جمهوری، از آن سود جوید. در موقع خود، توضیح داده شد که هرگاه رﮊیم بتواند این مصالحه را انجام دهد، گرچه زیان بزرگی به مردم ایران زده است و بدون وارد کردن این زیان به مردم می توانست این مصالحه را انجام دهد و ما به ازای بیشتری نیز بدست آورد، اما دستگاه تبلیغاتی خود را بکار می اندازد و مصالحه را یک پیروزی تبلیغ می کند. این مصالحه، با توجه به فرصتهائی که سوزانده است و زیانهای عظیمی که به مردم وارد کرده است، بر فرض انجام، شکست خوردن است و نه موفقیت بدست آوردن.**

**اما اگر همچنان فرصت بسوزاند، فرجامی جز سرکشیدن جام زهر و یا بردن کشور بکام تحریم و جنگ، برای آقای خامنه ای نمی ماند. اینک که آقای اوباما، برای بار دوم، به ریاست جمهوری انتخاب شده است در هفته های پیش رو، معلوم خواهد شد که توافقی در کار بوده است یا خیر و بحران اتمی می تواند فرو بخوابد یا نه. آنچه در روزهای اول بعد از انتخاب اوباما مشاهده می شود، تشدید مجازاتها است.**

**❊ پرسش دوم و پاسخ آن:**

2- اینکه اکثریت مردم و طبقه متوسط مخالف سرسخت این رژیم هستند و مشکل را در عدم حرکت آنها بدانیم واقعیت ندارد. بلکه اکثر مردم اصلا سیاسی نیستند و دنبال زندگی روزمره خود هستند.700 میلیارد دلار پول نفت را در این 8 ساله همین مردم مصرف کرده اند. سئوال اینستکه چگونه می توان این مردم را نسبت به مسائل سیاسی حساس کرد تا بتوان از آنها انتظار حرکت داشت؟.

**در پاسخ به این پرسش، نخست گزاره هائی را بررسی کنیم که پرسش به استناد آنها بعمل آمده است:**

**• « اکثریت مردم و طبقه متوسط مخالف سرسخت این رﮊیم هستند صحیح نیست زیرا اکثریت مردم اصلا سیاسی نیستند»، گزاره ای ثابت کردنی نیست. چنانکه هرگاه کسی گفته باشد اکثریت مردم و طبقه متوسط مخالف سرسخت رﮊیم هستند، سخنی گفته است که اثبات کردنی نیست. چراکه صفت «سرسخت» با بی حرکتی سازگار نیست. پس می ماند اکثریت مردم کشور مخالف رﮊیم هستند. این گزاره اثبات کردنی است. نه تنها به این دلیل اثبات کردنی است که پیش بینی(قسمت 5) پرسش کننده گرامی نیز اینست که جنبش روی می دهد - و روشن است که مردم راضی و موافق روی به جنبش نخواهند آورد -، بلکه به این دلایل زیر نیز:**

**1 - به این دلیل که هر بار «انتخابات» به مردم امکان داده است، مخالفت خویش را با رﮊیم اظهار کنند، چنین کرده اند: از انتخابات دور اول ریاست جمهوری تا به امروز، رﮊیم همواره در اقلیت بوده است. و**

**2 – به این دلیل که وضعیت اقتصادی کشور، بطور مستمر، از بد، بدتر و از بدتر، بدترین گشته است. گرانی مزمن و شدت گیر و بیکاری و فساد گسترده و حجم عظیم آسیبهای اجتماعی و نابسامانی ها و فسادهای بزرگ و زندگی دائمی در بحران و ترس از جنگ و محاصره اقتصادی، نارضایتی ببار می آورند و نه رضایت.**

**3 – سرکوب و اختناق مداوم و حذف مکرر و مستمر استعدادها و رفتن سالانه 150 هزار استعداد از کشور و فرار سرمایه ها نیز رضایت ببار نمی آورند، نارضایتی ببار می آورند.**

**4 – این امر که یک تن صاحب اختیار هست و نیست مردم باشد و بنا بر قانون اساسی موظف به زورگوئی باشد و بر گِرد محوری که او است، مافیاهای نظامی – مالی پدید آیند و اقتصاد کشور را مصرف محور کنند و برای خود، فرصت رانت خواری پدید آورند، مخالفت برانگیز است.**

**5 – امریکا را محور سیاست داخلی و خارجی کشور کردن، ناقض استقلال ایران و نگاه داشتن ایران در حلقه آتش، بنابراین، مخالفت برانگیز است.**

**6 – دروغ که زبان رسمی رﮊیم شده است و برانگیختن به دشمنی و کینه ورزی، رضایت پدید نمی آورد، نارضایتی ببار می آورد.**

**7 – انکار حقوق انسان و بی ارج شدن زندگی او و ضدیت با حقوق ذاتی انسان و حقوق ملی ایرانیان و نفی کرامت انسان و بی نقش شدن اخلاق، رضایت نمی آورد، نارضایتی پدید می آورد.**

**و...**

**• « 700 میلیارد دلار درآمد نفت و گاز در طول 8 سال را همین مردم مصرف کرده اند»، کمی و بیشی رقم به کنار، بنا بر منطق صوری، حکمی صحیح به نظر می رسد. اما هر گاه به صورت بسنده نکنیم و بخواهیم از صورت به محتوی عبور و آن را شناسائی کنیم، حکم را غلط می یابیم. زیرا بخش بزرگی از آن، رانت می شود که آن را رانت خوارها می خورند. بسته به این که میزان رانت را چه اندازه بدانیم (از 40 تا 60 درصد گفته اند)، آن اندازه از درآمد را مردم ایران مصرف نمی کنند. بخشی دیگر صرف هزینه های نفوذ یابی رﮊیم در کشورهای منطقه می شود. این بخش را هم مردم ایران مصرف نمی کنند. بخشی بزرگ نیز صرف نیروهای مسلح و برنامه اتمی و مقابله با تحریمها می شود. این بخش را نیز مردم ایران مصرف نمی کنند. هزینه های «نهاد»های دینی و غیر دینی و خرج ایرانیان مقیم خارج از کشور و سفرها به خارج را نیز مردم ایران مصرف نمی کنند.**

**آنچه به راستی مردم ایران مصرف می کنند، تورم ذاتی اقتصاد مصرف محور و بیکاری و فقر است. در حقیقت، چون اقتصاد مصرف محور است، قدرت خرید عظیمی که بودجه دولت ایجاد می کند، در سطح کشور و در سطح شهرها که بیشترین سهم را از این قدرت خرید می برند، بسیار نابرابر توزیع می شود و این قدرت خرید، رﮊیم را مجبور می کند دروازه های کشور را به روی واردات باز کند. پی آمدهای اقتصادی و اجتماعی این رابطه میان قدرت خرید و واردات را مردم ایران تحمل می کنند و کشور آنها است که فقیر می شود. این امر که بنا بر آمار رسمی – که البته تمام واقعیت را باز نمی گوید- برغم ریختن یارانه به حساب افراد، متوسط هزینه ها از متوسط درآمدها بیشتر است، گویای فقیر تر شدن مردم است. در حقیقت، ما به ازای زیانهایی که جمهور مردم تحمل می کنند، رﮊیم یارانه ای را می دهد که خود عامل تشدید تورم و فقر روز افزون می شود.**

**• اینک که واقعیت را نزدیک تر به آن سان که هست، شناسائی کرده ایم، می توانیم به پرسش پاسخی واقع بینانه تر بدهیم: کاری که باید کرد، تغییر مدار بسته بد و بدتر به مدار باز از بد به خوب و از خوب به خوبتر است. بازکردن این مدار، هم در سطح ذهن و هم در سطح عین باید انجام گیرد:**

**1 – در سطح ذهن، مبارزه با منطق صوری که می باوراند میان بد و بدتر انتخاب وجود دارد، ضرور است. هم اکنون وابستگان به قدرت خارجی در کار آلترناتیو سازی هستند. آیا می دانند که از دید سپاه و بسیج و روحانیان و بخش بزرگی از مردم، چنین بدیلی بدتر است و وجود آن عامل بقای رﮊیم می شود؟ از قرار، چون بنا بر این نیست بدیلی باشد که جنبش همگانی مردم آن را می طلبد و آشکارا از راه حل لیبی و عراق و سوریه سخن می گویند یعنی می خواهند توجیه گر تجاوز نظامی بیگانه به ایران باشند، اهمیتی هم به اثر منفی وجود چنین بدیلی بر رفتارهای ایرانیان، نمی دهند.**

**باوجود این، یا مردم ایران خود را زندانی این مداربسته می کنند و یا نمی کنند. هرگاه زندانی این مدار بسته بد و بدتر کنند، خواه رﮊیم برجا بماند، همانطور که تجریه سه دهه نشان می دهد، بدتر و بدترین خواهد شد. و اگر رﮊیم زمینه ساز تجاوز بیگانه شود، مردم گرفتار بدتری که از آن می ترسند می شوند. به دنبال آن، گرفتار بدترینی خواهند شد که بنوبه خود، بدی است برای بدتر و بدترینی.**

**از زمانی که ذهن فردی و ذهن جمعی ایرانیان از بند این دروغ رها می شوند، یعنی در می یابند که میان بد و بدتر انتخاب وجود ندارد و گذار جبری از بد به بدتر است، از لحاظ ذهنی، ایرانیان آماده ورود به دوران جدید، دوران استقلال و آزادی ایرانی و جامعه او، می گردند. آن زمان، می توان دموکراسی پیشرفته ای را بنا کرد.**

**2 – در سطح عین، نیاز به وجود بدیلی است که چشم انداز آینده نزدیک و دور را روشن در منظر ایرانیان قرار دهد. از آنجا که خلاء را زور پر می کند، پس، نبود این بدیل را بدیل وابسته پر می کند و عامل عدم تحرک جامعه می شود، مردم سالارها که می دانند مردم سالاری بر دو اصل استقلال (حق تصمیم) و آزادی (حق گزینش نوع تصمیم) بنا می شود و این مردم هستند که می باید اندیشه راهنمای درخور مردم سالاری را بپذیرند، در نیرومند کردن بدیل مردم سالار و چون روز روشن کردن آینده نزدیک و دوری که مردم خود آن را می سازند، درنگ را جایز نمی شمرند. و**

**3 – امر واقع بس مهم این که تا این زمان، اندیشه های راهنمای دینی و غیر دینی، بیانهای قدرت شده اند و یا بوده اند. هم اکنون در همه جای جهان، خلاء اندیشه راهنما وجود دارد. این واقعیت که مسئله ها برف انبار می شوند بی آنکه راه حل بجویند و این حقیقت که اندیشه راهنمای در خور زمان وجود ندارد و دانشمندان غرب به صراحت می گویند این اندیشه وجود ندارد و نیاز مبرم بدان است، اهمیت پیشنهاد بیان استقلال و آزادی بمثابه اندیشه راهنما را مبرهن می کنند. زمان بیان های قدرت و دین های بیگانه گشته در بیان قدرت بسر رسیده است. زمان، زمان پیشنهاد بیان های استقلال و آزادی است. بر باورمند به خدا و دین و بر بی باور به او این است که بیان های استقلال و آزادی را بجویند و پیشنهاد کنند تا مگر این زمان، زمان بیرون رفتن از سرگردانی و گرفتاری در چنبره انبوه مسائل حل ناشده ای بگردد که مرتب برآنها افزوده می شود.**

**❊ پرسش سوم و پاسخ آن:**

3- ادامه وتشدید تحریمها برخلاف نظر شما می تواند به جنبش مردم منتهی شود و مقایسه این رژیم باصدام اشتباه است البته هر دوی این رژیمها در دسته ی حکومتهای دیکتاتوری قرار می گیرند ولی حکومتهای دیکتاتوری هم یک جور نیستند مثلا دستگاههای سرکوب حکومت ایران از بطن همین مردم بوده وبسیاری از آنها گرفتار مشکلات عامه مردم هستند واگر در مقابل جنبش سبز که یک حرکت روشنفکری محسوب می شد با قاطعیت به سرکوب اقدام کردند در مقابل اعتراضات اقشار معمولی مردم که کمتر رنگ سیاسی وبیشتر رنگ اقتصادی داشته باشد به همان شدت مقابله نکرده وحتی احتمال شکاف در آنها زیاد است.

**‏ هرگاه دلیل مخالفت با تحریمها این باشد که چون در عراق تحریمها سبب جنبش مردم نشده است، در ایران نیز نمی شود، ‏وقتی معتبر است که مقایسه واقعی باشد و نه صوری. اگر نایکسانی ایران و عراق در این باشد که مأموران سرکوب در ایران غیر از ‏مأموران سرکوب در عراق هستند، بلحاظ عینی و واقعی، ادعائی است که اثباتش نیازمند دلیل است. بر یکسانی آن دلیل وجود دارد ‏و آن اینست که مأموران سرکوب همه رﮊیمهای دیکتاتوری «از بطن مردم» هستند. در کشوری دیده نشده است که جوانان ‏قشرهای صاحب امتیاز مأموران سرکوب شده باشند. باوجود این، بنا بر واقعیت،**

**1 – فرق است میان مأموران سرکوب که توانائی «توجیه ایدئولوﮊیک» و یا «توجیه دینی» جنایت خود را دارند و مأمورانی که این توانائی را ندارند. برای مثال، مأموران سرکوب در رﮊیم شاه یا این توانائی را نداشتند و یا بس اندک داشتند. این بود که آن رﮊیم در سرکوب، به پای رﮊیمهای نازی و استالین و خمینی نمی رسید. هرگاه مأموران رﮊیم صدام سنی و یا دارای مرام بعث بوده باشند، توان سرکوبشان هنوز به پای مأموران رﮊیم ولایت فقیه نمی رسد. چرا که این مأموران اگر دین باور بوده اند، از رﮊیم صدام از ترس اطاعت می کرده اند و اگر هم بعثی بوده اند، باز به این خاطر که مسلمان بوده اند و از بعث چندان سر در نمی آورده اند، از توان سرکوب رﮊیم صدام می کاسته اند. تجربه ایران و نیز تجربه های روسیه و آلمان بر اهل خرد آشکار می کنند که جنایت پیشه ترین رﮊیمها آنها هستند که «توانائی توجیه دینی و یا ایدئولوﮊیک» جنایتها را که مرتکب می شوند، دارند.**

**2 – بنا بر برآوردها، در عراق، 500 تا 800 هزار تن قربانی تحریمها شدند و جنبشی نیز برضد رﮊیم صدام روی نداد. در واپسین انتخابات قلابی که رﮊیم صدام انجام داد، صدام 100 در 100 رأی آورد. قبلا در پاسخ به پرسشی تفاوت ایران با افریقای جنوبی و برمه را توضیح داده ام. در این جا، مقایسه را رها می کنم و به اثرهای تحریم ها بر جامعه ایران می پردازم:**

**هرگاه تحریم کنندگان می خواستند رﮊیم صدمه ببیند و مردم ایران صدمه نبیند، 25 تدبیر پیشنهادی را به اجرا می گذاشتند. اما آنها تنها رﮊیم صدمه را نمی خواهند. می خواهند عنان آن را بطور کامل بدست آورند. و هرگاه لازم شد، آن را با آلترناتیو دست نشانده خود، جانشین کنند. به سخن دیگر، هم رﮊیم و هم مردم ایران را رام و مطیع می خواهند. در عراق به دلخواه خود نرسیدند، به این کشور قشون کشی کردند. بدیهی است تحریمها مردم عراق را بی توان کرده بودند و تجاوز نظامی به عراق، آسان انجام گرفت. بنا بر این، تضعیف مردم ایران، شرط هرگونه مداخله نظامی، حتی در حد بمباران کردن تأسیسات اتمی است. تغییر رﮊیم به ترتیبی که آنها می خواهند نیز، نیازمند ناتوان شدن مردم است و هدف تحریمها نیز همین است.**

**بطور عینی، بتدریج که اثر تحریمها بر زندگی روزمره مردم ایران، نمایان شده اند، از میل به جنبش در مردم کشور نیز کاسته شده است. اگر جز این بود، ضربه شدید اقتصادی (3 برابر شدن نرخ ارز و تشدید تورم و بیکاری) که وارد شده است، می باید ایران را به جنبش در می آورد. امر بس خطیر اینست که رﮊیم با استفاده از تحریمها، سطح توقعات جامعه را نسبت به کیفیت زندگی تا حداقل پائین بیاورد و با برآوردن نیاز کمی (غذا و دارو و پوشاک) در حد اقل، توان رشد را از یک نسل ایرانی بستاند. همان کار را بکند که با استفاده از جنگ 8 ساله در نفله کردن نسل انقلاب کرد. در آن جنگ، انگلستان و امریکا و اسرائیل و متحدانشان دستیار رﮊیم بودند و در این تحریم نیز دستیار رﮊیم هستند.**

**❊ پرسش چهارم و پاسخ آن:**

4 - راجع به تحریمها بهتر است به جای اینکه دنبال قضاوت مثبت یا منفی راجع به آنها برویم به تحلیل و ریشه یابی چرایی ایجاد آنها بپردازیم و مثلا بررسی کنیم که به  عملکرد این یا آن مقام مربوط بوده یا ریشه در رقابتهای سیاسی وبسط قدرت در مقیاس منطقه وجهان دارد؟ اگر این ریشه ها خوب شکافته شود مشخص می شود درخواست عده ای از اپوزیسیون ایران در تشدید تحریمها نمی تواند خیلی تاثیر گذار باشد.

**پرسش کننده گرامی از واقعیتی غفلت کرده است و آن این که بدون ریشه یابی و تشخیص علل و عوامل پدید آمدن یک امر و ارتباط آن با امرهای واقع دیگر، نمی توان قضاوت کرد. آنها که، پیشاپیش، جانبدار تحریم ایران و حمله نظامی به ایران می شوند، نیز بدون دلیل چنین نمی کنند. دلیلشان اینست که می خواهند از طریق قدرت خارجی، در ایران، به قدرت برسند. آنها نگران ایران و سرنوشت مردم ایران و حقوقی که هر ایرانی و جامعه ملی ما دارند، نیستند. بیشتر از امریکا و غرب، خواستار سلطه آنها بر ایران هستند چرا که بدون این سلطه، در ایران، به قدرت نمی رسند. هرگاه اعتیاد به قدرت پرستی، می گذاشت ببینند، می دیدند که برفرض که حاصل تحریم و جنگ، سلطه امریکا و شرکایش بر ایران باشد، باز آنها، در ایران، به قدرت نخواهند رسید. همچنانکه همانندهایشان در عراق و افغانستان، به قدرت نرسیدند.**

**باری، از زمان گروگانگیری و مجازاتهای اقتصادی که به دنبال آورد، تا امروز، تحریم ها ریشه یابی شده اند. بدون این ریشه یابی کجا ممکن بود ماجرای گروگانگیری را در امریکا و ایران پی گرفت؟ مراجعه به کتاب گروگانگیری و تحقیق هایی که بعد از انتشار آن، در نشریه انقلاب اسلامی، انتشار یافته اند، پرسش کننده و دیگر خوانندگان را از دقت تا حد وسواسی آگاه می کند که در یافتن سرآغاز و آغاز گران گروگانگیری و انگیزه آنها، بعمل آمده است. تغییر روانشناسی جامعه امریکائی و همگانی کردن روحیه تهاجمی در امریکا و زمینه سازی برای اقبال امریکائیان به ریگانیسم و البته سود مالی که قدرتهای مالی امریکا در پی آن بودند، در امریکا، و استقرار خمینیسم، در ایران، انگیزه هائی بوده اند که گروگانگیری و با استفاده از آن، معامله های پنهانی (اکتبر سورپرایز و ایران گیت ها )،را پدید آوردند.**

**اما استقرار رﮊیم ولایت مطلقه فقیه (خمینیسم) و برقرار کردن ارتباط آلی با ریگانیسم، نیاز آقای خمینی و دستیاران او بود. چرا که ممکن نبود بدون پایه خارجی، استبدادی با تمایل به فراگیری را، آنهم تنها بر یک پایه، پایه نا استوار «روحانیت»، برقرار کرد. استمرار بحران سازی در درون و بیرون از مرزهای ایران، گویای نیازی است که تا این رﮊیم هست و تمایل کنونی را دارد، رفع ناشدنی است. باوجود این، نیاز یک جانبه نیست:**

**امروز می دانیم که در دو نوبت، هر دو نوبت در حکومت خاتمی، «ایران» به امریکا پیشنهاد داده است: بار اول، در حکومت کلینتون، خواستار آن شده است که هیأتی امریکائی از تأسیسات اتمی ایران بازدید کند. حکومت کلینتون نپذیرفته است برای این که به «برنامه اتمی» ایران، برای فشار وارد کردن به ایران، نیاز داشته است. بار دوم، پیشنهاد حل و فصل مسائل فیمابین و عادی کردن رابطه، این بار، به حکومت بوش، داده شده است و باز حکومت بوش پیشنهاد را نپذیرفته است. همچنان بدین خاطر که به دشمن نیاز داشته است. یکبار هم در حکومت اوباما، رئیس جمهوری برزیل و نخست وزیر ترکیه، به تشویق آقای اوباما، به تهران رفتند و موافقت نامه ای امضاء شد. اما آقای اوباما دبه زد. روبرت پاری اطلاع می دهد در سال 2011 نیز، گزارش در باره ترور سفیر عربستان در امریکا توسط سیا، به قصد جلوگیری از انجام مصالحه بر سر اتم ایران، ساخته شده است. به خورد و برد ثروت ایران در خلیج فارس که بنگریم و به فروش اسلحه به کشورهای منطقه که بنگریم و به پایگاههای نظامی امریکا در گرداگرد ایران که بنگریم و به پایگاه های اطلاعاتی امریکا و اسرائیل و انگلیس در گرداگرد ایران که بنگریم، در می یابیم رﮊیم ایران چه وجود ذیقیمتی، برای غرب و شرق است.**

**آیا رﮊیم مافیاها نمی داند که این اندازه استفاده برای شرق و غرب دارد و اینهمه زیان به ایران می زند؟ چرا می داند. و می داند که سیاست دیگری، بر اصل موازنه عدمی، در پیش گرفتنی است. اما آن سیاست با وجود این رﮊیم سازگار نیست. از این رو، جز این سیاست که در پیش گرفته است، نمی تواند سیاست دیگری را در پیش بگیرد. بدین قرار، تحریمها ریشه در نیاز دو طرف، دارند. ریشه در نوعی سازش و ستیز دارد که هر دو طرف بدان نیاز دارند. اینست که زور پرستان ایرانی، گروهی به خدمت رﮊیم درآمده اند و گروه دیگری به خدمت امریکا و اسرائیل و انگلیس. نمی توان این دو گروه را در برقرار شدن تحریمها و تهدید ایران به جنگ، مقصر ندانست. هر دو دسته خائن به ایرانند.**

**❊ پرسش پنجم و پاسخ آن:**

5 - پیش بینی من اینستکه دیر یا زود بعد از سازش بزرگ یا بعد از سرکشیدن جام زهر یا گسترش اعتراضات پراکنده صنفی واقتصادی، مردم با رویکرد سیاسی به صحنه خواهند آمد ولی بعلت نبود یک جبهه یا آلترناتیو متشکل دموکرات ومستقل یک  خلا سیاسی ایجاد خواهد شد و نگاه مردم بتدریج به سمت شما در مقام یک منجی متوجه خواهد شد وبه یاری  خدا نقش مهمی در استقرار یک حکومت مردمسالار مشارکتی که با رشد اقتصادی انسان محور، الگویی برای کشورهای دیگر به بن بست رسیده در منطقه وجهان باشد به عهده خواهید داشت. انشاء الله

**ناسزاگوئی همه روز مثلث زور پرست، ناشی از ترسی است که این مثلث از استقرار مردم سالاری در ایران دارند. رأس حاکم می ترسد زیرا نمی خواهد دولت را از دست بدهد. دو رأس دیگر مثلث می ترسند و مرتب در کار آلترناتیو سازی و دلبری از قدرتهای خارجی، خاصه امریکا و اسرائیل، هستند. زیرا استقرار دموکراسی در ایران، زور پرستی را بی محل و زورپرستان کارگزار قدرتهای خارجی را بی نقشانی می گرداند که می باید پاسخگوی دست نشاندگی خود به مردم ایران باشند.**

**و اما، خلاء آلترناتیو دموکرات را زور پر می کند. درس بزرگ انقلاب ایران را نباید از یاد برد. خلاء بدیل مردم سالار را ملاتاریا پر کرد و از آن روز تا امروز و از امروز تا روزی که ایرانیان از تجربه درس بیاموزند و دست اندرکاران سه کودتا بر ضد انقلاب مشروطیت و نهضت ملی ایران و انقلاب 57 را، به بدیل مردم سالار راه ندهند و به یمن این بدیل نیرومند، مردم در جنبش شوند، زورپرستان بر سرنوشتشان حاکم می مانند.**

**ایران نیاز به آلترناتیوی دارد تشکیل شده از گرایشهای جانبدار مردم سالاری بر اصول استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی. این بدیل است که می باید آن توان را بجوید که، به یمن وجودش، ایرانیان تغییر را، تغییر از بد به خوب و از خوب به خوبتر بدانند و به جنبش در آیند. بدین قرار، منجی، مردم ایران و این آلترناتیو هستند.**

**در آنچه به من و امیدوارم به دوستانم مربوط می شود، قوت بخشیدن به این بدیل و خشونت زدائی، خاصه در دوران انتقال به جامعه مردم سالار و دولت حقوقمدار، و شرکت در تهیه قانون اساسی در بردارنده حقوق ملی و حقوق انسان و اصول راهنما و ارکان مردم سالاری و ترتیب بحثهای آزاد، به قصد بی محل کردن زور در رابطه ها که گرایشهای سیاسی با یکدیگر می یابند و همراهی با مردم در بنای فرهنگ و اخلاق استقلال و آزادی، است. اینها کارهائی هستند که تصدی می کنیم و خواهیم کرد.**

**\*\*\*\*\***

# شماره 816 13 تا 26 آذر 1391

**پاسخ به پرسشهای ایرانیان از**

**ابوالحسن بنی صدر**

# آیا دولت بی مرام، شدنی است؟

# ❊ پرسش در باره مرام چیست و رابطه آن با دولت کدام است؟:

با سلام و خسته نباشید

با توجه به نظریه شما مبنی بر جدایی مرام ها، علاوه بر ادیان از نهاد دولت لائیک و تشکیل احزاب بر اساس مرام ها و ارائه دادن برنامه های اجرایی به شهروندان توسط این احزاب برای کسب رای و تصویب آنها توسط شهروندان برای مبنا قرار گرفتن این برنامه ها برای تشکیل حکومت و مدیریت کشور (در یک محدوده زمانی مشخص)؛ و با توجه به اینکه حتی دولت لائیک نیز نیاز به یک سری اندیشه مانند دموکراسی، حقوق بشر، استقلال کشور و عدم تجزیه پذیری آن و البته خود لائیسیته دارد، چه مرجعی

و با چه معیاری باید تشخیص دهد که یک اندیشه "مرام" است و باید از نهاد دولت جدا باشد و یا اندیشه ای است مانند دموکراسی و حقوق بشر و باید در دولت حضور داشته باشد؟ اگر مثلا ملاک مرام نبودن یک اندیشه و لزوم حضورش در دولت لائیک این

باشد که در جامعه ایجاد تبعیض نکند، از آنجایی که اکثر مرام ها مدعی تبعیض زدایی از جامعه هستند؛ چه معیاری برای تشخیص این که اندیشه ای (پیش از اجرایی شدنش) در جامعه ایجاد تبعیض می نماید یا خیر؛ وجود دارد؟ با سپاس.

**• پاسخ پرسش در باره مرام و رابطه اش با دولت:**

**برای اینکه برای پرسش پاسخ روشنی بیابیم، نخست می باید بدانیم مقصود ما از مرام چیست؟ فرق دولت با حکومت کدام است؟ آیا دولت لائیک، به معنای خالی از مرام، تصور کردنی است؟ چرا بی طرفی دولت شرط ضرور برای با مرام شدن انسانهای عضو جامعه است؟**

**1 – مرام چیست؟: در زبان فارسی، مرام در چهار معنی خود، بیشترین کاربرد را دارد:**

**1.1. مرام بمعنای مطلوب و دلبخواه، چنانکه گوئیم امید که ایام بر وفق مرام (= بر وفق مراد) است و**

**1/2. مرام بمعنای ارزشها، چنانکه گوئیم این یکی، آدمی با مرام است و آن دیگری، آدمی بی مرام است و یا مرام فلانی «عاشقی است». و**

**1/3. مرام بمعنای گزینش این و آن نحله فلسفی و یا این و آن رشته دانش و یا این و آن تمایل از یک ایدئولوﮊی و یا این و آن مشی سیاسی و یا دینی و یا ادبی. چون این و آن تمایل سنی و یا شیعی و این و آن تمایل حزبی و این و آن مشرب فلسفی و یا ادبی. و**

**1/4. مرام بمعنای ایدئولوﮊی و باور دینی یا غیر آن.**

**2 – در این جا، منشاء دولت موضوع بحث ما نیست. سازمان دولت مراد است: دولت مجموعه قوا یا ارکان است. دولت حقوق مدار، سه رکن یا قوه مجریه و مقننه و قضائیه دارد.**

**3 – در دموکراسی، حکومت را سازمان می دهد و یا مجموعه ای از سازمانهای سیاسی تشکیل می دهند که اکثریت جامعه آن یا آنها را برگزیده است.**

**دولت بدون مرام بمعنای چهارم (خالی از هر ایدئولوﮊی) و دارای مرام بمعنای سوم (حقوق و اصول راهنمای ارکان آن که اصول قانون اساسی را تشکیل می دهند) است. روشن است که هنوز چنین دولتی در جائی از جهان واقعیت پیدا نکرده است. به سخن دیگر، دولتها از اندیشه راهنما جدا نشده اند.**

**در حقیقت، اشتراک جامعه در حقوق انسان و حقوق ملی ضرور است. به سخن دیگر، این حقوق می باید مرام همگان به هر چهار معنی کلمه بگردد تا دولت حقوق مدار، واقعیت پیدا کند. حق ویژگی هایی دارد و به یمن این ویژگی ها شناخته می شود و نسبت هر حق به انسان، رابطه آنست با حیات او. توضیح این که هرگاه نبود حقی، سبب نبود حیات و یا لطمه به آن شود، آن حق را ذاتی حیات گوئیم. باوجود این، تا بر سر حقوق ذاتی حیات انسان و حیات جامعه، اشتراک پدید نیاید و این حقوق وجدان همگانی نگردند، دولت حقوقمدار، واقعیت پیدا نمی کند.**

**بدین قرار، پاسخ این پرسش که چه کسی معین می کند حق چیست را می باید حق خود بدهد. حق خود می گوید کیست و به یمن ویژگیهایش خود را می شناساند. با وجود این، برداشتهای انسانها از حق یکسان نیست. از این رو، حتی وقتی دین و یا مرامی غیر دینی حق را تعریف می کند و فهرستی از حقوق را در اختیار انسان می گذارد، همه انسانها به کنار، برداشتهای باورمندان به آن دین و یا مرام نیز یکسان نیستند. اینست که تمایلها یا مرامهای گوناگون (به معنای سوم کلمه) پدید می آیند. بدین خاطر، جریان های آزاد اندیشه ها و دانشها و اطلاع ها، همانند جریان هوا از بیرون به درون انسان و از درون به بیرون او، حیاتی هستند. زیرا به یمن این جریانها است که برداشتها در برداشتی نزدیک تر به حق اشتراک می جویند و اشتراکی که بدین سان پدید می آید، حقوقی می شوند که در قانون اساسی دولت حقوقمدار، تبیین و تنظیم کننده رابطه انسانها با یکدیگر و رابطه جمهور مردم برخوردار از ولایت با چنین دولتی می گردند.**

**• اما اندیشه راهنما و این که چه کسی تعیین می کند که این و یا آن اندیشه، مرام است و دولت می باید، خالی از آن باشد:**

**1- نخست باید بدانیم که دولت جز قانون اساسی، آنهم وقتی حقوق انسان و حقوق جامعه و اصول راهنمای ارکان دولت حقوقمدار و رابطه ارکان دولت با یکدیگر، بر وفق حقوق، و رابطه دولت با ملت، باز بر وفق حقوق، اصول آن را تشکیل می دهند، نمی باید اندیشه راهنما یا مرامی داشته باشد. دقیق تر بخواهی، می باید خالی از هر اندیشه ای باشد خواه آن را اندیشه راهنما بدانیم و چه ندانیم.**

**2 – اندیشه های راهنما هر اندیشه ای نیستند. چرا که این اندیشه ها یا رابطه انسان را با قدرت تنظیم می کنند که بیان قدرت خوانده می شوند و یا رابطه انسان را با استقلال و آزادی و دیگر حقوق او و رابطه او را با دیگران، بدون دخالت دادن به قدرت (= زور)، رابطه حق با حق می گردانند که بیان استقلال و آزادیش می خوانیم:**

**2.1. اندیشه راهنما وقتی بیان قدرت است، نمی تواند تبعیض ها را برقرار نکند. زیرا قدرت فرآورده رابطه قوا است و در رابطه قوا، زیر و زبر، فروتر و فراتر، ... و مسلط و زیر سلطه پدید می آورد. بدین قرار، محک تشخیص هر بیان قدرتی، تبعیضی است که به سود قدرت برقرار می کند. به ترتیبی که با الغای این تبعیض، آن بیان از میان برود. چند مثال:**

**- اندیشه راهنمائی که «اسلام ولایت مطلقه فقیه» است و ولایت را در اختیار بر بکاربردن زور از خود بیگانه و ناچیز می کند، بیان قدرت (= با استبداد فراگیر) است. این بیان قدرت، بر مجموعه هایی از تبعیض ها اساس می جوید: تبعیض بسود قدرتی که فرآورده رابطه قوا است و به زیان انسان، تبعیض بسود «ولی امر» و به زیان روحانیان، تبعیض میان بسود خودی و به زیان غیر خودی، تبعیض بسود مأمور ولی امر و به زیان هر کسی که مأمور نیست، تبعیض بسود مرد و به زیان زن، و تبعیض...**

**روشن است که بدون تبعیض پایه به سود قدرت که در یک رشته تبعیض ها بیان می شود، نه چنین بیان قدرتی وجود پیدا می کند و نه دولت به تصرف حزب مسلح دارای مرام ولایت مطلقه فقیه بر جمهور مردم، در می آید.**

**- بیان های قدرت چپ و راست (استبدادهای فراگیر استالینی و هیتلری و بیان های قدرت که بر پایه«آمریت نسبی» ساخته شده اند، نیز، بر تبعیض پایه ای که قدرت است، ساخته شده اند. بدیهی است که بر این دروغ بنا شده اند که گویا قدرت بی طرف است و با طرف شدن را از بکار برنده خود می یابد. چنانکه وقتی قدرت در دست سرمایه داران است، آنها دیکتاتوری بورﮊوائی برقرار می کنند ولو آن را دموکراسی بخوانند و چون به تصرف پرولتاریا در می آید، دیکتاتوری پرولتاریا برقرار می شود و این طبقه قدرت را در رها کردن انسان از نظام طبقاتی بکار می اندازد. این نظر، بر سه دروغ آشکار بنا می شود:**

**1. قدرت هیچگاه بی طرف نیست. به این دلیل ساده که از رابطه قوا پدید می آید. و**

**2. قدرت در قید رابطه قوا است، بمحض تغییر این رابطه به رابطه حق با حق، نیست می شود. و**

**3. قدرت هدفی غیر از خود نمی تواند داشته باشد.**

**بدین قرار، اگر نازیسم و استالینیسم مردم آلمان و روسیه و اروپا و بخشی از آسیا را به سرنوشتی گرفتار کردند که می دانیم، بدین خاطر بود که قدرت نمی توانست هدفی جز خود داشته باشد.**

**تبعیض به سود قدرت در این بیانها، بنوبه خود، در مجموعه ای از تبعیض ها بیان می شود: تبعیض بسود «طبقه کارگر» بطور صوری و به زیان او بطور واقعی و یا نژادی و تبعیض بسود حزب و، در حزب، تبعیض بسود رهبر یا پیشوا و نیز بسود کادر، در سلسله مراتب حزبی و...**

**حال اگر، دیکتاتوری پرولتاریا را از مارکسیسم و این دیکتاتوری و «حزب پیشآهنگ طبقه کارگر» را از لنینیسم برداریم، از مارکسیسم و از مارکسیسم – لنینیسم، در آنچه به دولت پرولتاریا مربوط می شود، هیچ برجا نمی ماند.**

**- بیان قدرتی که لیبرالیسم است، بر تبعیض پایه، به سود قدرت، بنا می شود. الا این که این قدرت، در صورت و نه در واقع، در سطح رابطه فرد با فرد (آزادی هر فرد تا جائی است که آزادی دیگری از آنجا شروع می شود) و فرد با شئی (مالکیت شخصی) محل عمل پیدا می کند. منطق صوری انسان ها را غافل می کند که آزادی یکی، آزادی دیگری را محدود نمی کند، این قدرت یکی است که قدرت دیگری را محدود می کند. و نیز، مالکیت انسان بر سعی خویش است که شخصی است. وگرنه، شئی فرآورده کار، حاصل کار فرد و جامعه و طبیعت است. این تبعیض پایه نیز در یک رشته تبعیض ها بیان می شود: تبعیض بسود فرد و به زیان جامعه و تبعیض بسود مالکیت بر شئی و به زیان مالکیت بر سعی خویش و تبعیض به سود آزادی (= قدرت فرد) و به زیان عدالت. چرا که به قول آلن تورن، جامعه شناس فرانسوی، آزادی و عدالت با هم سازگاری نمی جویند زیرا آزادی کارفرمائی سبب می شود که با استعدادتر ها و صرفه جوتر ها دست بالا را پیدا کنند و عدالت بمعنای برابری، مزاحم بکار افتادن استعدادهای آنها می شود. و اگر بنا را بر عدالت بمعنای برابری بگذاریم، ناگزیر، آزادی را باید قربانی کنیم. زیرا برابری استعدادهای نابرابر، به جبر، استعدادهای بهتر را از کار باز داشتن و یا حاصل کارشان از آنها گرفتن می شود.**

**استدلال آلن تورن در مورد بیان های قدرت صادق است. زیرا در این بیانها به آزادی تعریفی می دهند که قدرت دارد و عدالت را میزان تمیز حق از ناحق نمی شناسند. راستی اینست که در هیچ بیان قدرتی، آزادی معنائی که دارد، پیدا نمی کند و عدالت نیز تعریفی جز برابری و یا نابرابری نمی یابد و بمعنای برابری هیچگاه واقعیت نمی جوید.**

**- بهوش باید بود که لائیسیته خود می تواند بیان قدرت بگردد و به قول آلن تورن مرام «دیکتاتوری لائیسیته را برقرار کند وقتی به جای آنکه تضمین کننده بی طرفی دولت نسبت به مرامها باشد، وسیله ای در دست دولت برضد این و آن مرام بگردد. وقتی در پوشش لائیسیته، دولت مرام معینی را پیدا می کند. وقتی با مرام یا مرامهائی سازگار می شود و با مرام یا مرامهائی دشمنی می کند. وقتی ...**

**بدین قرار، چون تبعیض ذاتی رابطه قوا میان فرد با فرد و گروه با گروه و جامعه با جامعه است، همگان می توانند آن را تمیز دهند. بیانهای قدرتی که رابطه انسان با قدرت یا انواع رابطه های قوا را پیشنهاد می کنند را هم نوع تبعیض هایی که برقرار می کنند، بر انسانها می شناسانند. با وجود این، هرگاه در جامعه ها سانسورها لغو و جریانهای آزاد اندیشه ها و دانش ها و اطلاع ها برقرار باشند، به یمن نقد، هریک از بیانهای قدرت، (در اصل راهنما و در هدف، بنا بر این، در روش خود) در معرض شناسائی شدن از سوی همگان قرار می گیرند. حتی بدون این جریانهای آزاد، تبعیض ها قابل شناسائی هستند. زیرا با برقرار شدن رابطه قوا، تبعیض درکار می آید و شناسائی می شود.**

**با این همه، از راه فایده تکرار، خاطر نشان می کنم که هرگاه قرار بر این باشد که انسان استقلال و آزادی خود را در گزینش اندیشه راهنما و رهبری کردن خویش بجوید و از حق شرکت در ولایت جمهور مردم، برخوردار شود، دولت می باید بی مرام (به معنای چهارم و سوم) باشد.**

**• ایدئولوﮊی دموکراسی:**

**نخست به این امر واقع بپردازیم که دولت خالی از مرام (در معنای سوم و چهارم) وجود ندارد. در فرانسه، بنا بر لائیسیته است. در آغاز، صاحبان ایدئولوﮊی، بخصوص پیروان فلسفه تحققی و لیبرالیسم، می خواستند، دولت را از مسیحیت خالی و از لیبرالیسم پر کنند. اما اینک، گرفتار ورشکست ایدئولوﮊیک و نیازمند دین گشته اند. اینست که (لوموند 21 نوامبر) مرام اکثریت در حزب راست گرا این شده است که در قانون اساسی فرانسه قید شود که «دولت فرانسه لائیک با سنت مسیحی» است. قانون اساسی فرانسه ترجمان لیبرالیسم است. از این رو، باید بهوش بود که لائیسیته خالی شدن دولت از مرام در معانی دوم و سوم باشد و مدعیان لائیسیته، دولت را از مرامی پر نکنند که در سر دارند:**

**ارسطو بدترین نوع دولت را، آن دموکراسی می دانست که، در آن، عوامی که خلق شده اند برای اطاعت کردن، تصمیم گیرنده می شوند. بعدها، جمهوری، با دموکراسی بمعنای حاکمیت منتخبان اکثریت، این تفاوت را پیدا کرد که در جمهوری، خودانگیختگی یا استقلال و آزادی انسان اصل راهنما است. بدین قرار، جمهوری شهروندان جمهوری می شود که، در آن، فرد عضو جامعه ایست که در آن، رابطه ها، نه رابطه های مسلط – زیر سلطه که رابطه های حق با حق می شوند. در این جمهوری، عدالت اجتماعی میزان است.**

**این تفاوت، در دید اول، عقل را از دموکراسی بمثابه ایدئولوﮊی، آگاه می کند. این مرام بیان قدرت است زیرا، در صورت، بسود اکثریت و به زیان اقلیت، تبعیض برقرار می کند. بیشتر از این، بنا بر تعریف قدرت، - که قرار گرفتن همگان در برابر یک تن است – همان استبدادی می شود که کسانی چون کانت و تکویل کوشیده اند دموکراسی را از گزند آن حفظ کنند. بنا براین، مرام دموکراسی بیان قدرت است. در دید دوم، وقتی بنا بر تأمل است، دموکراسی بدین خاطر که سامانه باز و نقد و اصلاح پذیر است، با رشد انسان در استقلال و آزادی، انطباق پذیر است. انتقادکنندگانی چون کانت و تکویل خود نیز جانبدار دموکراسی بوده اند. از دید آنها و اندیشمندانی دیگر، این مرام قدرت، با مرام های دیگر تفاوتی بنیادی دارد. زیرا قابل نقد و تصحیح است و می توان از آن درگذشت:**

**کانت، فیلسوف آلمانی (در Traité de paix perpétuelle)، گفته است: «استبداد یعنی این که دولت قوانینی را که خود وضع می کند، به اجرا می گذارد. و رئیس دولت، اراده دولت را به عمل در می آورد، چنانکه پنداری اراده شخص او است که ره به عمل می برد. این قدرت به ضرورت استبداد است چرا که همگان در باره یک تن و هرگاه خود نخواهد، بر ضد او، تصمیم می گیرند». کانت بخلاف روسو، مخالف دموکراسی مستقیم و جانبدار دموکراسی بر اصل انتخاب است. تکویل نیز این دموکراسی را «جباریت اکثریت» می خواند. این دموکراسی استبداد است چرا که شکلی از دولت است که، درآن، حتی وقتی اکثریت بسیار بزرگ تصمیم می گیرد، ناقض استقلال و آزادی انسانها، هم تصمیم گیرندگان و هم آنها که در آن شرکت نکرده اند، است. چرا که همگان با انتقال حق تصمیم به منتخبان، خویشتن را از حق رهبری و ولایت محروم می کنند. بدین محرومیت، هم حاکمیت مردم نقض می شود و هم استقلال و آزادی انسان از دست می رود. استدلال کنندگان، توضیح می دهند که اکثریت نیز صوری است. در حقیقت، اقلیتی که خویشتن را نخبه می انگارد، با در اختیار داشتن قدرت، با بکار بردن زبان مردم فریب، حاکمیت صوری مردم را، در نظر آنها، حاکمیت واقعی جلوه می دهند و آنها را به دادن رأی برمی انگیزند تا استبدادی که، در واقع، استبداد اقلیت است، تبلور اراده خود باور کنند. اما نباید پنداشت که کانت و تکویل مخالف دموکراسی بودند. تکویل در جلد دوم کتاب «دموکراسی در امریکا»، راهکارها برای این که دموکراسی «جباریت اکثریت» نگردد، را پیشنهاد می کند:**

**انتقاد کانت و تکویل و ... وارد است. مرام دموکراسی بیان قدرت است. الا اینکه هم خود آنها راه کارها برای جلوگیری از استقرار استبداد پیشنهاد کرده اند و هم فیلسوف های دوران معاصر به این مهم پرداخته اند. به باور فوکو، آزادی بیان و شجاعت اظهار هرآنچه انسان حق می داند، میان دموکراسی و حقیقت گوئی حاصل از آزادی بیان، رابطه ای پدید می آورد که می تواند دموکراسی را نقد پذیرکند. آزادی بیان امکان بکار بردن زبان فریب و ستایش و تملق را هم بکار می اندازد. لذا، هرگاه بیان حقیقت جای به قدرت ستایی بدهد، دموکراسی روی به فساد می نهد. رهبری خود و دیگری، بسا ایجاب کند به خطر انداختن حیات را برای گفتن آنچه آدمی حقیقت می داند. میان برخورداری از آزادی و بیان حقیقت و دموکراسی، رابطه وجود دارد. رﮊیم دموکراسی می تواند برابری در حقوق و برابری در برابر قانون را برقرار و تضمین کند. اما اگر آزادی بیان و بیان حقیقت نباشد، در عمل، انسانها از این حقوق برخوردار نمی شوند. از این رو، آنها که شجاعت اظهار حقیقت را دارند و حق می گویند و برغم خطرهایی که دارد، می کوشند دیگران را متقاعد کنند، در همان حال که انسانها را بر می انگیزند از حقوق خود برخوردار شوند و هر آنچه را حق می دانند بگویند، بیان دموکراسی و دموکراسی را نقد و اصلاح پذیر می کنند:**

**اظهار کنندگان حقیقت، خطر را به جان خویش می خرند اما رﮊیم دموکراسی را نیز با خطر روبرو می کنند. بسا با خطر فرو پاشی روبرو می کند. زیرا حقیقت را گفتن برای متقاعد کردن و رهبری کردن دیگری، گرچه از سوئی سبب ارتقای موقعیت شخصی و سیاسی و اخلاقی گوینده حقیقت در ساختار دموکراسی می شود، اما، از سوی دیگر، این امکان نیز وجود دارد که شخص هدفی جز ارتقای موقعیت شخص نجوید و به جای گفتن حقیقت، زبان فریب و تملق و ستایش بکار برد. بدین قرار، دموکراسی و حقیقت، در همان حال که به یکدیگر نیاز دارند، یکدیگر را تهدید می کنند. فوکو می گوید:«بدون دموکراسی، بیان حقیقت وجود ندارد. اما بیان حقیقت اختلاف هایی را پدید می آورد. این اختلافها می توانند دموکراسی را به خطر اندازند.»**

**روشن است که بیان حقیقت، اختلاف پدید می آورد. اختلاف در باره خوب و بد دموکراسی را نیز بوجود می آورد. هرگاه جریانهای آزادی اندیشه ها و دانش ها و اطلاع ها نباشند، این اختلافها موجودیت دموکراسی را به خطر می اندازند. از این رو، همزادی دو حق اختلاف و اشتراک، به یمن جریانهای آزاد اندیشه ها و دانش ها و اطلاع ها، می توانند دموکراسی را از راه نقد مداوم، به جمهوری شهروندان، نزدیک و نزدیک تر کنند.**

**دیگران نیز در باره «ایدئولوﮊی دموکراسی»، نقد پذیری این مرام را دلیل انطباق پذیری روز افزون دموکراسی با جمهوری شهروندان می دانند: در اغلب کشورها شهروندان آزادی اظهار نظر را دارند. اما، در دموکراسی، شهروندان آزادی بعد از اظهار نظر را نیز دارند. راستی اینست که دموکراسی ها کامل نیستند. اما تاریخ دموکراسی می گوید برغم واپس رفتن های موقتی، نقد و تکامل پذیر بوده و بتدریج از نقایصش کاسته شده است.**

**اما دموکراسی نمی تواند «استبداد اکثریت» بگردد. زیرا قدرت تمرکز طلب است. نیاز دارد که اقلیتی بر اکثریتی سلطه جوید. از این رو، «جباریت اکثریت» ناممکن است. در عوض، اقلیت «نخبه» می تواند اکثریت را با قدرتمداری خود موافق بگرداند. بنا براین، دموکراسی برای این که به جمهوری شهروندان نزدیک و نزدیک تر شود، نیازمند آنست که**

**1 – انسانهای عضو جامعه، به حقوق ذاتی انسان عمل کنند. و اکثریت از گرفتن تصمیمی ناقض این حقوق و نیز حقوق ملی، ممنوع باشد. این رهنمود را کانت و تکویل نیز داده اند.**

**2 – حق تصمیم یا استقلال در گرفتن تصمیم و آزادی در گزینش نوع تصمیم را جامعه به سود نخبه ها از دست ندهند.**

**3 – جریانهای آزادی اندیشه ها و دانش ها و اطلاعها همواره برقرار باشند و به یمن این جریانها، دو حق اختلاف و اشتراک، همزمان، بکار روند.**

**4 – وقتی بنا بر دموکراسی بر اصل انتخاب است، اکثریت و اقلیتی که با رأی مردم انتخاب می شوند و محل عمل می یابند، در نتیجه، حکومت با مرام می شوند. اما این مرام نیز می باید با ولایت جمهور مردم از سوئی و حقوق انسان و حقوق جامعه و اصول راهنمای ارکان دولت حقوقمدار از سوی دیگر سازگار باشد.**

**5 – از آنجا که حق تصمیم را جمهور مردم از دست نمی دهند و از آنجا که اصلاح دموکراسی در گرو نقد است، پس استبداد اکثریت بر اقلیت بی محل می شود و اقلیت، با برعهده گرفتن کار نقد، در ولایت جمهور مردم شرکت می کند و به قول فوکو، به یمن بیان حقیقت، بنوبه خود، رهبری می کند.**

**6 – به یمن آزادی بیان و بیان حقیقت و برقرار کردن جریانهای آزاد اندیشه ها و دانشها و اطلاع ها، اشتراکها که بن مایه دموکراسی هستند، دائم بیشتر می شوند. از جمله این اشتراکها، اشتراک در وطن و در عضویت جامعه برخوردار از دموکراسی است. از این رو، تمایل به تجزیه، همواره تمایل به برقرار کردن تبعیض و تمایل به محروم کردن انسانها از استقلال و آزادی خود و اصالت بخشیدن به رابطه انسان با قدرت است. چنانکه تمایل به ملی گرائی بمعنای تفوق بر جامعه های دیگر، بخواهی نخواهی، بیان قدرت ناسازگار با دموکراسی را در جامعه رواج می دهد. شاهد مثال، پیدایش نازیسم و فاشیسم و دیگر مرامهای راست افراطی.**

**7 – جامعه باز و بنیادهای جامعه نیز باز باشند. بخصوص، جامعه باز، دولت بسته که، در آن، قدرت در رئیس دولت و یا در قوه اجرائی متمرکز گردد، سبب پیدایش «جباریت اکثریت» می شود. بنا براین، قوای سه گانه دولت باید از یکدیگر منفک باشند و رکنی که وسائل ارتباط جمعی است، در اختیار مردم باشد. بسیاری، از جمله، کانت و تکویل این راه کار را پیشنهاد کرده اند.**

**8 – از آنجا که زور تنها در وجود نمی آید، به سخن دیگر، قدرت، بدون مرام و دانش و ثروت، از رهگذر روابط قوا پدید نمی آید، جدا کردن دین و مرام از دولت، برای آنکه دولت قدرت ویرانگر مرام و حقوق نگردد، ضرور است. باوجود این، نیاز به بیان استقلال و آزادی است برای این که انسانها بتوانند رابطه های خود را رابطه های حق با حق بگردانند:**

**9 – در رابطه ها، اصل برتوحید بگردد. یعنی قلمرو رابطه های حق با حق گسترده و عرصه رابطه قوا محدود تر بگردد. سمت یاب نقدپذیری مرام دموکراسی، می باید آن گسترش دادن و این محدود کردن باشند.**

**•باوجود این، مشکلی برجا می ماند و آن نا سازگاری بیان استقلال و آزادی با حکومت گری است:**

**بیان استقلال و آزادی رابطه انسان با استقلال و آزادی و دیگر حقوق او را برقرار می کند و راهبر رشد انسان در استقلال و آزادی است. این بیان، نه با سیاست بمعنای هدف کردن قدرت و حفظ قدرت و «بکاربردن» قدرت، سازگار می شود و نه با دولت که، ولو حقوقمدار، قدرت را بکار می برد. بنا براین، با دولت نیز ناسازگار است. این ناسازگاری مشکلی ببار نمی آورد زیرا دولت می باید بدون مرام باشد. ولو این مرام بیان استقلال و آزادی باشد. اما افراد و سازمان و یا سازمانهای سیاسی که فعالیت سیاسی می کنند، هرگاه این اندیشه راهنما را برگزینند، از بند تحصیل اکثریت و تشکیل دولت رها می شوند. زیرا حکومت لاجرم صاحب مرام است و مرامی که استقلال و آزادی است، با حکومتی که اعمال قدرت می کند، سازگاری نمی جوید.**

**آیا حل تناقض به این است که انسانها دو اندیشه راهنما داشته باشند با یکی رابطه خود را با استقلال و آزادی خود برقرار کنند و با دیگری، رابطه خویش را با قدرت؟ می دانیم که دو مرام و دو زبان بکار بردن، امری به رواج است اما به یقین، راه حل نیست. چرا که مرامی که رابطه با قدرت را تنظیم می کند، به تدریج، بیان استقلال و آزادی را از ذهن می راند. نمی بینیم آنها را که دینی دارند برای تنظیم رابطه با خدا و مرامی دارند برای تنظیم رابطه باقدرت؟ مصلحت روش اینگونه کسان برای جانشین کردن دین با مرام قدرت نیست؟**

**آیا حل تناقض به اینست که انسانها بیان استقلال و آزادی را راهنمای تنظیم رابطه با استقلال و آزادی کنند و کار سیاست و دولت را به آنها بازگذارند که این و آن بیان قدرت را اندیشه راهنمای خود می کنند؟ این راه حل نیز آزموده شده و به شکست انجامیده است: مسیحیان، در آغاز، براین بودند که کار دولت را به سزار باز باید گذاشت. اما، در عمل، خود استبداد فراگیر پدید آوردند و بساط تفتیش عقاید گستردند. در ایران نیز، همین رویه، سبب زیست نسل بعد از نسل در استبداد گشته است.**

**بیان استقلال و آزادی با جمهوری شهروندان و مردم سالاری شهروندان سازگار است. گرچه در این و آن جامعه، برای زمانی کوتاه، این جمهوری و یا نزدیک به آن تشکیل شده است، اما دوام نیاورده است. باوجود این، بیان استقلال و آزادی، بکار آن می آید که انسانها مردم سالاری شورائی را الگوئی کنند و آن را جهت یاب نقد دموکراسی و دولت حقوقمدار بگردانند. بدین قرار، بکار بردن 9 راهکار بالا و راهنما کردن بیان استقلال و آزادی، سمت یابی رشد جامعه را میسر می کند به ترتیبی که بتدریج، نظام اجتماعی باز و تحول پذیر تر و مشارکت اعضای جامعه در اداره جامعه خویش بیشتر بگردد. دانستنی است که علت کم دوام بودن جمهوری های شهروندان را این دانسته اند که به دنبال انقلابی که مردم در آن شرکت می کنند و جمهوری های شهروندان که تشکیل می دهند (مثال فرانسه و روسیه بعد از انقلاب)، مردم صحنه را ترک می کنند زیرا تأمین اسباب زندگی آنها را به کار می خواند. در نتیجه، خلاء را دیوان سالاران و افراد مسلح پر می کنند و استبداد را باز می سازند. هرچند این علت وجود دارد و بدین خاطر، در پی پیروزی انقلاب در مرحله اول خود، همواره مردم را به ماندن در صحنه، فرا می خواندم، اما در دو مثال فرانسه و روسیه بعد از انقلاب، باید گفت که اندیشه راهنما نیز بیان قدرت بود و کار باز سازی تحول را آسان کرد. با این وجود، در مواردی هم که اندیشه راهنما بیان استقلال و آزادی بوده است، عوامل درونی و بیرونی (مثال ایران، روی آوردن گروه ها به خشونت آنهم با بکار گرفتن اسلحه و گروگانگیری و جنگ و... و بیان یا بیان های قدرت که بازسازی استبداد را تسهیل کردند)، همراه با ترک صحنه از سوی مردم، سبب باز سازی استبداد گشته اند.**

**حاصل سخن این که خالی شدن دولت از مرام در معنای سوم و چهارم و نقد و اصلاح پذیری دموکراسی و وجود الگوئی که جمهوری شهروندان است و نیز بیان استقلال و آزادی و وجود کسانی که شجاعت ابراز حقیقت را دارند، به هر جامعه ای امکان می دهد سمت سوی تحول از رابطه با قدرت به رابطه با استقلال و آزادی را در پیش گیرد.**

**\*\*\*\*\***

# شماره 817 27 آذر تا 10 دی 1391

**پاسخ به پرسشهای ایرانیان از**

**ابوالحسن بنی صدر**

# رابطه حکومت با دولت؟

آقای بنی صدر، لطفا به پرسشهای زیر پاسخ بدهید:‏

‏1- مرام ها از جمله مرام های دینی به جز حکومت در چه نهاد هایی میتوانند حضور داشته باشند؟

‏2 ا-گر مثلا حزبی با مرام اسلام در یک دولت لائیک به حکومت برسد و مثلا بخواهد احکام اسلام (اسلام غیر ‏سکولار) را اجرا کند حوزه عملش دقیقا تا کجاست؟. مرز بین حوزه اختیارات دولت و حکومت کجاست و مثلا یک ‏حکومت اسلامی در یک دولت لائیک به چه شکل و تا کجا میتواند احکام شرعی را اجرا کند؟

**‏❊ پاسخ پرسش اول:‏**

پرسش اول - مرام ها از جمله مرام های دینی به جز حکومت در چه نهاد هایی میتوانند حضور داشته باشند؟

**‏• پاسخ پرسش اول:‏**

**‏1- بنا بر این که مرام بیان استقلال و آزادی باشد، جای آن در سر هر انسان است تا که زندگی خویشتن را در تنظیم رابطه با ‏قدرت تباه نکند. این مرام مرام دولت و مرام هیچ بنیاد (= نهاد) دیگری نمی شود. بدیهی است بر اصل راهنمای آن که ‏موازنه عدمی است و برابر حقوق فرد و حقوق جمع و اصول راهنما در قضاوت و... می توان بنیادهای جامعه را تجدید ‏ساخت و سازمان داد به ترتیبی که رهبرکننده، انسان و وسیله، بنیادها بگردند و هدف ها را نیز انسان معین کند. ‏**

**‏2 – بنا بر این که مرام بیان قدرت باشد**

**‏2/1- باز دولت می باید از آن مستقل باشد. دولت می باید برابر حقوق ملی و حقوق انسان و نیز اصول راهنمای هریک از ارکان خود، سازمان بجوید به ترتیبی که حاکمیت مردم بطور مستمر برقرار باشد. یعنی اکثریتی که بنا بر رأی مردم معین می شود حکومت کند و اقلیتی که باز بنا بر رأی مردم جا و موقع اقلیت را می یابد، نقش خود را در اداره دولت و جامعه مردم سالار، بازی کند: ارزیابی و انتقاد و هشدار و انذار.**

**2.2- هر فرد عضو جامعه و بنیادی که سازمانهای سیاسی هستند می توانند این و آن مرام را اندیشه راهنمای خود کنند. هرگاه چنین کنند، بوقتی که اکثریت حاصل می کنند، می توانند برنامه ای را که بر وفق مرام خویش تهیه و به تصویب اکثریت مردم رسانده اند، به اجرا بگذارند.**

**❊ پرسش دوم:**

**پرسش دوم:** اگر مثلا حزبی با مرام اسلام در یک دولت لائیک به حکومت برسد و مثلا بخواهد احکام اسلام (اسلام غیر سکولار) را اجرا کند حوزه عملش دقیقا تا کجاست؟. مرز بین حوزه اختیارات دولت و حکومت کجاست و مثلا یک حکومت اسلامی در یک دولت لائیک به چه شکل و تا کجا میتواند احکام شرعی را اجرا کند؟

**• پاسخ پرسش دوم:**

**1 - این پرسش در دموکراسی های غرب نیز مطرح می بود و همچنان مطرح است: پیش از جنگ دوم جهانی، با استفاده از سازوکار انتخابات، نازیها در آلمان بر سر کار آمدند و مردم سالاری را تعطیل کردند. بعد از جنگ دوم جهانی، حزب های کمونیست بدین خاطر که هدف خویش را استقرار دیکتاتوری پرولتاریا گردانده بودند، خطر اول برای دموکراسی خوانده می شدند. از این رو، گرایشهای راست و چپ جانبدار دموکراسی مانع از آن می شدند که حزب کمونیست اکثریت پیدا کند. هشدار و انذار مداومشان این بود که هر گاه اکثریت جامعه به یک حزب کمونیست رأی بدهد، آخرین باری خواهد شد که مردم در یک انتخابات آزاد شرکت می کنند.**

**بعد از آنهم که حزب های کمونیست اروپائی هدفی را که استقرار دیکتاتوری پرولتاریا بود رها کردند، گرایشهای راست جانبدار دموکراسی، همچنان به دادن هشدار و انذار ادامه داده اند. در حال حاضر، گرایشهای راست افراطی هستند که قوت گرفته اند و دموکراسی را تهدید می کنند. نسبت به آنها، بیشتر گرایشهای چپ هستند که هشدار و انذار می دهند.**

**2 – راست بخواهی، هم از آغاز، ترس وجود داشت و این ترس و راهکاری که برای رهائی از آن، در پیش گرفته شده است، در کتابهای حقوق اساسی، همچنان بررسی می شوند:**

**2/1- این امر که در دموکراسی، یک نفر یک رأی دارد و نفرها در گرفتن تصمیم استقلال دارند و در انتخاب نوع تصمیم آزادی دارند و بنا بر این که، نفرها با یکدیگر برابر هستند، از دید لیبرالها این خطر را در بر داشت (1).که «مردم» اکثریتی را بر گزینند که دولت را به خدمت خواست آنها در آورد و دولت دیکتاتوری «تهی دستان» بگردد. اینست که در آغاز، کسانی که مالیات نمی دادند و زنان از حق حاکمیت محروم بودند و حق دادن رأی را نمی داشتند. در شماری از کشورها، زنان تا بعد از جنگ جهانی دوم، از حق حاکمیت و رأی دادن محروم بودند.**

**اما بتدریج، نظریه سازان به این نتیجه رسیدند که**

**باتوجه به این که دموکراسی اصلاح پذیر است، پس می باید بجای محدود کردن شمار رأی دهندگان، راه و روشی جست که خطر بازگشت به استبداد از میان بر خیزد. دو رشته راهکار را پیشنهاد کرده اند:**

**2.2- ضامن اصلی، فرهنگ دموکراسی است. پس رشد فرهنگی لازم است تا که اعضای جامعه بر اهمیت شهروندی و حق حاکمیت خود واقف شوند و از راه اعمال این حق، اکثریت جستن سازمانهای سیاسی قدرت محور نا میسر شود. جان لاک براین شد که حفظ دموکراسی و حفظ آن از فساد، نیازمند اینست که دین در جامعه نقش فراخواندن به معنویت را بازی کند. مدام به اعضای جامعه خاطر نشان کند که برغم کثرت آراء و عقاید، از یک گوهرند تا که کثرت آراء ضرور برای دموکراسی، سبب متلاشی شدن جامعه و یا تن دادنش به دیکتاتوری از بیم تجزیه و تلاشی، نگردد.**

**اما برای این که دین بتواند این نقش را ایفا کند، می باید مروج آزادی و حقوق و کرامت انسان باشد. این شد که متحول کردن دین و سازگار کردنش با دموکراسی در دستور کار قرار گفت. بدین قرار، از راه اتفاق نیست که دموکراسی در کشورهائی استقرار جسته است که دین، جانبدار دموکراسی و حقوق انسان گشته است. دانستنی است که بسا پیدایش فاشیسم در ایتالیا و فرانکیسم در اسپانیا و نازیسم در آلمان و استالینیسم در روسیه، بنوبه خود، عامل سرعت گرفتن تحول دین و پیشی گرفتنش در دفاع از حقوق انسان و عدالت اجتماعی گشت.**

**2/3- بعد از تجربه توتالیتاریسم جدید (نازیسم و استالینیسم) و رﮊیمهای نزدیک به آن (فاشیسم بیشتر و فرانکیسم کمتر)، جانبداران دموکراسی به این نتیجه رسیدند که بدون رابطه با بیرون از تعین (سارتر ) و «بیرون از» نظم سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی، دموکراسی وجود ندارد (آلن تورن). بنا بر این، در دموکراسی، خدا نقش اول را بازی می کند. به این دلیل که خدا نیست، پس هستی متعین می شود. و وقتی هستی متعین محسوب می شود، پس آزادی نیست و وقتی آزادی نیست، شهروندی نیز نیست. و وقتی شهروندی نیست، پس دموکراسی نیز وجود نخواهد داشت. از این رو، جانبدار دموکراسی، دین ستیز نمی شود. بلکه کسی می شود که می کوشد دین را بیان استقلال و آزادی و حقوق ذاتی انسان، بگرداند. هرگاه این کوشش به نتیجه بیانجامد، شهروند، انسانی برخوردار از بعد معنوی و حقوقمندی می گردد که تنظیم رابطه با قدرت را با تنظیم رابطه با خدا، جانشین می کند. به سخن روشن تر، استقلال و آزادی خود را ترجمان نسبی استقلال و آزادی مطلق می گرداند. در جامعه ای با این انسانها، زور بی محل می شود و دموکراسی در کمال خود استقرار می یابد.**

**گرچه فراگرد سکولاریزاسیون در غرب، فراگرد آشتی دادن دین با دموکراسی شده است، اما، دست کم تا دوره ﮊان پل دوم، دین را با لیبرالیسم و سرمایه داری سازگار کرده است. به قول ماکس وبر، پروتستانتیسم این سازگاری را زود تر جسته بود. بسا زمینه ساز سرمایه داری گشته است. ﮊان پل دوم به نقد سرمایه داری برخاست و جانبدار عدالت اجتماعی و حقوق انسان گشت. جانشین او، بنوا شانزدهم، جانبدار سرمایه داری است. به قول بعضی، دست کم بیشتر از پاپ های پیشین. از این رو است که دین نمی تواند نقش خویش را که کاستن از میزان خشونت ها و همراه کردن حق اشتراک با حق اختلاف (کثرت گرائی) است را از عهده برآید. بدیهی است کمتر از آن می تواند یادآور بعد معنوی انسان به انسان باشد.**

**از این رو، متفکرانی غرب را نیازمند پیامبری دانسته اند که مرامی را بیاورد که نیاز انسان به معنویت و نیز نیاز او را به «بیرون از نظم و نظام» برآورد. از دید آنها، هم انسان و هم دموکراسی به این بیان نیاز دارد. بدیهی است این متفکران می دانند که انسان ممکن است خود را بی نیاز از دین بشمارد و به حقوق و ارزشهای اخلاقی باورداشته باشد و عمل کند. جور چنین انسانی با دموکراسی جور است. آنها هم که اندیشه های راهنمائی در سر دارند که به قول فوکو «بیان های قدرت دموکراتیک» هستند، جورشان با دموکراسی جور است. باوجود این، چون انسان با غافل شدن از بعد معنوی خویش، از دو حق استقلال و آزادی غافل می شود، غفلت از این بعد، می تواند به دموکراسی زیان رساند.**

**بدین قرار، تحول بیان دینی و نیز تحول فرهنگی برای آنکه جامعه دین سازگار با دموکراسی و فرهنگ دموکراسی بجوید، کارآ ترین ضمانت برای استقرار دموکراسی است. دموکراسی از فساد و تهدید به از خود بیگانه شدن در استبداد رها می شود هرگاه، دین در این و آن مرام قدرت از خود بیگانه نشود و بتواند نقش خویش را در دموکراسی ایفا کند.**

**3- بدیهی است که تدابیر حقوقی نیز سنجیده می شوند تا که حکومت مرام دار، دولت بی مرام را تصاحب نکند و آن را با مرام نگرداند. در حقیقت، مرام و دولت را آلت قدرتمداری حکومت یافتگان نگرداند:**

**3/1- حقوق ملی و حقوق انسان در قانون اساسی، صریح و شفاف و بی نیاز به تعبیر و تفسیر اصول قانون اساسی می گردند.**

**3/2- ارکان و یا قوای سه گانه مقننه و مجریه و قضائیه از یکدیگر تفکیک و اصول راهنمای هریک با همان صراحت و شفافیت، اصول قانون اساسی می گردند. به ترتیبی که هیچ قانون و تصویب نامه مغایر با آن اصول، قابل تصویب و اجرا نگردد.**

**امر مهمی که تهیه کنندگان قانون اساسی می باید بدان تمام توجه را بکنند، اینست که وظایف هریک از سه قوه و مقامهای آن هستند که اختیارهای آنها را معین می کند. به سخن روشن، اختیاری که ناشی از وظیفه مشخصی نیست و بخصوص اختیاری که کاربردی جز در زور گفتن، ندارد، به هیچ قوه و مقامی نباید داده شود. هرگاه از این دید در قانون اساسی کنونی بنگریم، به دو امر بس مهم پی می بریم:**

**- تناسبی میان وظیفه و اختیار وجود ندارد. در مواردی ارتباطی میان وظیفه و اختیار وجود ندارد.**

**- اختیارهای اصلی کاربردی جز بکار بردن زور ندارد. از جمله، اختیارهائی که به «ولی فقیه» داده شده اند.**

**3.3- برای این که شهروندان از تمامی حقوق شهروندی برخوردار باشند و در استقلال و آزادی، رأی بدهند، همه آزادی ها و نیز کثرت گرائی و حقوق اکثریت و اقلیت اصول قانون اساسی می شوند.**

**3/4- ممنوعیت اعدام و شکنجه با تفصیل و صراحت و شفافیت، اصول قانون اساسی می شوند. بخصوص توجه می شود که اعمال زور با دستگیر شده در زندان و یا خارج آن، هر شکلی به خود بگیرد و هر نامی به آن داده شود، ممنوع بگردد.**

**3/5- بجاست که قواعد خشونت زدائی اصول قانون اساسی بگردند تا قوه قانون گذاری بر وفق آنها قانون وضع کند و دو قوه دیگر، مأموریتشان خشونت زدائی بگردد.**

**3/6- برای این که امکان بکار بردن مرام و سنت و عرف و عادت و... بمثابه آلت قدرتمداری برجا نماند، سه قوه نمی باید هیچ مرجعی جز قانون اساسی و قوانینی عادی که بر وفق قانون اساسی تصویب می شود، داشته باشند.**

**3/7- مجازاتهای مقرر برای جرم نقض قانون اساسی، برعهده قانون مصوب قوه مقننه گذاشته نمی شوند و با صراحت و شفافیت تمام اصول قانون اساسی می گردند.**

**3/8- جرم سیاسی و محاکمه مجرمی که جرم او سیاسی و یا مطبوعاتی است، در قانون اساسی تعریف می شود و ترکیب هیأت منصفه به ترتیبی که حکومت نتواند آن را تعیین کند، در قانون اساسی معین می گردد.**

**3/9- دولت خالی از هر مرامی، از جمله لیبرالیسم و لائیسیته بمثابه مرامی برضد همه یا بعضی مرام ها باشد و نسبت به همه مرامها بی طرف گردد.**

**3/10- هر سه قوه سازماندهی مردم سالار بجوید. بخصوص دستگاه اداری و قوای مسلح از ارتش و نیروهای انتظامی ساخت مردم سالار بجویند و این ساخت را اصول قانون اساسی تبیین کنند.**

**3/1- ترکیب شورای نگهبان قانون اساسی به ترتیبی که مستقل از حکومت باشد، در قانون اساسی، معین می شود.**

**3/12- از آنجا که آزادی و توانائی اظهار حقیقت هر انسان ضامن دموکراسی و عاملی مهم از عوامل تکامل آنست، قانون اساسی، در اصول خود، این آزادی و توانائی را بیان و تضمین می کند. از جمله، چند و چون سه جریان آزادی اندیشه ها و آزادی دانش ها و آزادی اطلاع ها، در صراحت و شفافیت کامل، در اصول قانون اساسی تبیین می گردند.**

**4 – افزون بر تدابیر بالا و 9 تدبیری که در نوشته پیشین («آیا دولت بی مرام ممکن است؟»)، دو تدبیر دیگر سنجیده شده اند: رکنی که وسائل ارتباط جمعی است و رکنی که افکار عمومی است. این دو رکن بدون یکدیگر، کاربرد پیدا نمی کنند. مشکل این جاست که هرگاه وسائل ارتباط جمعی به تصرف قدرتمدارها درآید، افکار عمومی بسا خود نیز رکنی می شود که قدرتمدارها آن را در تصرف دولت بکار می برند. این تجربه را ایرانیان پس از انقلاب کرده اند. اما، بهنگام حمله به عراق، مردم امریکا و انگلیس، نیز، همین تجربه را کردند. از این رو، وسائل ارتباط جمعی می باید به ترتیبی سازمان بجویند که همواره در خدمت سه جریان آزاد باشند و وسیله تنظیم رابطه قدرتمدارها با جامعه نگردند.**

**چگونه می توان چنین وسائل ارتباط جمعی را یافت؟ پاسخ این پرسش، موضوع کتاب دوم مردم سالاری است که به اصول راهنما و ارکان مردم سالاری می پردازد. این کتاب در دست تنظیم و انتشار است. تا آن هنگام، پرسش کننده گرامی و دیگر خوانندگان، پاسخ را در نوشته آقای دکتر صدارت که در کتاب توتالیتاریسم آمده و اینک نیز در انقلاب اسلامی انتشار می یابند،خواهند یافت.**

**اما «افکار عمومی» بمثابه رکن، به ضرورت در تغییر است. چراکه، در آنچه به کارکرد حکومت مربوط می شود، زود به زود به داوری فراخوانده می شود. پس، برای این که از استقلال و آزادی و حقوقمندی شهروندان و امکان تجاوز به آنها غافل نشود، ضرور است افزون بر تغذیه آزاد از رهگذر سه جریان آزاد اندیشه ها و دانش ها و اطلاع ها، با وجدان تاریخی و وجدان همگانی وقتی در ارتباط تنگاتنگ است با فرهنگ استقلال و آزادی و وجدان اخلاقی، وقتی اخلاق، اخلاق استقلال و آزادی است و وجدان علمی جامعه، وقتی بریده از ظن و گمان و غیر عقلانی ها و تغذیه می کند از فرآورده های علمی، نیز در ارتباط تنگاتنگ باشد.**

**از خوانندگان امروز، کسانی هستند که پیش از کودتای خرداد 1360 را درک کرده اند. آنها می دانند که رئیس جمهوری، برابر قانون اساسی، پیشنهاد کرد همه پرسی انجام بگیرد. در حقیقت، به یمن این دو رکن، او مطمئن بود که مردم به دموکراسی رأی خواهند داد. آقای خمینی نیز مطمئن بود که نمی تواند از جامعه بخواهد جانب استبدادیانی را بگیرد که با قدرت خارجی سازشی پنهانی کرده بودند و با کودتای خزنده در کار تصرف دولت بودند. این شد که گفت: 35 میلیون بگویند بله من می گویم نه. همه پرسی عمل به قانون اساسی بود و کودتا نقض قانون اساسی و او و دستیارانش، کودتا را برگزیدند. امر واقع مستمر نیز می گوید که استبدادیان در اقلیت بوده اند. چرا که از آن روز تا امروز، همچنان در اقلیت هستند. اما، وسائل ارتباط جمعی در تصرف ملاتاریا بود. در اختیار جبهه مردم سالاری، انگشت شمارنشریه، بیش نمانده بود. باوجود این، «رادیو بازار»، کارآمدترین وسیله ارتباط جمعی شد: هر عضو جامعه، گیرنده و دهنده اندیشه راهنما و گیرنده و دهنده اطلاع شد. این شد که برغم در اختیار داشتن صدا و سیما و روزنامه ها و نماز جمعه ها و منبر ها و تریبون مجلس و آقای خمینی، افکار عمومی مخالف استبدادیان و کودتای آنها شد. باوجود این، کودتا، با نقض قانون اساسی روی داد.**

**5 – هرگاه قانون اساسی ویژگی هائی را بیابد که برشمرده شدند، احکام هر بیان قدرتی، از جمله «فقه قدرتمدار» لباس قانون نمی پوشند و قابلیت اجرا نمی یابند. وظیفه حکومت عمل به حقوق ملی و رعایت حقوق انسان می شود. دولت بمثابه سازمانی که ترجمان این حقوق و اصول راهنمای هریک از ارکان خویش است، به خدمت حکومت هرگاه بخواهد حقوق و اصول را نقض کند، در نمی آید. اینک که مرز دولت و حکومت روشن و دقیق شد، گوئیم:**

**5/1- بنا بر این که دین مجموعه ای از حقوق است و تکلیفی که عمل به حقی نباشد، حکم زور است، به یمن جریان آزاد اندیشه ها و اطلاع ها و دانش ها، دین از خود بیگانه در بیان قدرت و تکلیف مدار که تکلیفهائی را ناقض حقوق انسان و حقوق جمعی جامعه مقرر می کند ، نقد پذیر می شود و می تواند طبیعت خود را که بیان استقلال و آزادی و حقوق و کرامت انسانی است را باز یابد و می تواند نقش خود را در تکامل دموکراسی برعهده بگیرد.**

**5/2- با توجه به ترسی که از به خدمت قدرتمدارها درآمدن «توده ها» وجود داشته است (مورد روسیه و مورد های آلمان و ایتالیا و مورد «حزب الله» در ایران، دو راه کار جدید (در غرب بعد از جنگ دوم) به اجرا گذاشته شده اند:**

**- دموکراسی حق دارد نگذارد حزبی با اندیشه راهنمای تواتالیتر و یا مجموعه ای از گروههای سیاسی دارای اینگونه اندیشه ها، موجودیتش را به خطر اندازند. از این رو، حزبهائی دارای اینگونه مرام که خشونت را نیز روش می کنند، قابل انحلال هستند.**

**- حزبهای دموکرات صاحب بودجه و حق استفاده از وسائل ارتباط جمعی می شوند.**

**در سالهای اخیر، بنام مبارزه با تروریسم، راهکار محدود کردن آزادیها نیز درپیش گرفته شده اند.**

**این راهکارها می گویند که دولت مرام دارد و این مرام لیبرالیسم بمثابه ایدئولوﮊی سرمایه داری است. از این رو، با مرامهای مخالف خود، در همه عرصه های سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی مبارزه می کند. دولت را نیز بعنوان وسیله بکار می برد. از این رو، گرایشهای افراطی، در حال حاضر، افراطی راست، تقویت شده اند. به جای این راه کارها، نخست می باید دولت را از دست سرمایه داری لیبرال و مرامش که لیبرالیسم است رها کرد. از آن پس، دولت حقوقمدار بمعنای درست کلمه قابل تحقق می شود. دولتی که در خدمت سرمایه داری لیبرال، نیروهای محرکه را به استخدام آن در می آورد و خود مانع باز و تحول پذیر شدن نظام اجتماعی می شد، اینک عامل باز و تحول پذیر شدن این نیروها و بکار افتادن نیروهای محرکه در رشد می شود. دموکراسی بدین راه و روش است که می تواند از خود دفاع کند. گرفتار فسادها نگردد. تکامل بجوید و به مردم سالاری شورائی نزدیک بشود.**

**5/3- اما از آنجا که دولت بدون مرام نمی شود، خالی کردنش از دین و لیبرالیسم و هر مرام دیگری، بمعنای ناممکن کردن آنست. گوئیم مرام دولت حقوق و اصول راهنمای ارکان دولت مردم سالار هستند. اما پرسش کننده و خوانندگان گرامی حق دارند بپرسند: مگر نه این حقوق و اصول در این و یا آن اندیشه راهنما بیان می شوند، پس هرگاه یک اندیشه راهنما آن را بیان کند، دولت دارای آن مرام می شود. چنانکه مالکیت خصوصی در لیبرالیسم حق است و در مارکسیسم ضد حق و در آنارشیسم دزدی است. هرگاه در قانون اساسی، در اصلی، پذیرفته و تبیین شود، لیبرالیسم مرام دولت می شود. اگر نشود، یکی از دو مرام دیگر مرام دولت می گردند.**

**بدین قرار، تعمیم لائیسیته در معنای بی طرف کردن دولت، کاری ناممکن می نماید. از این رو است که بسیاری لائیسیته را حربه ای می انگارند برای تصرف دولت. این حربه را لیبرالیسم بکار برده است برای این که نخست با دین بعنوان رقیب، رویارو بود. سپس با مارکسیسم و سوسیالیسم، بعنوان رقیب روبرو شد. مدعی شد که خود ایدئولوﮊی نیست، بنا بر این، دولت نباید ایدئولوﮊیک بگردد. در انزوا نگاه داشتن حزب های کمونیست، روش دومی است که لیبرالها بکار می بردند و برای مدتی دراز، حزب های سوسیالیست که اصول راهنمای لیبرالیسم (مالکیت خصوصی و کارفرمائی و بازار و...) را پذیرفته اند، از هرگونه همکاری با احزاب کمونیست باز می داشتند.**

**باوجود این، دولت لائیک بمعنای بی طرف که مرامش حقوق و اصول راهنمائی باشند که دولت را به خدمت مرام خاصی در نیاورند، میسر است. توضیح این که**

**5/4- برابر منطق صوری، حقوق در اندیشه های راهنما بیان می شوند. اما چون از صورت به محتوی گذرکنیم، می بینیم نه چون این یا آن مرام از حق و حقوق سخن بمیان می آورند، حقوق وجود دارند. چون حقوق وجود دارند این و آن اندیشه راهنما از حقوق صحبت می کنند. حقوق هر موجود زنده، ذاتی حیات او هستند. اگر حقوق نبودند، هیچ اندیشه راهنمائی نمی توانست از آنها سخن بگوید. این حقوق ذاتی انسان هستند، زیرا حیات بستگی مستقیم دارد به عمل به آنها. چنانکه حقوق یک جامعه نیز ذاتی حیات آن جامعه هستند. یک انسان چون نفس نکشد، می میرد و یک جامعه چون وطن از دست بدهد، برجا نمی ماند.**

**بنا بر این، حقوق هر موجود زنده با مراجعه به حیات آن موجود قابل شناسائی هستند. ویژگی های حق نیز این امکان را می دهند که تعریف هر حق و مجموع حقوق دقیق شود. باوجود این، بحث بر سر ذاتی بودن و نبودن حقوق ادامه دارند: پزیتویستهای لیبرال دولت را منشاء حقوق می دانند (2). همان می گویند که افلاطون می گفت: «حقوق و منزلتها را دولت به افراد می دهد و می ستاند». کلسن، که نحله پزیتویسم اتریشی را پدید آورد، دولت و حقوق را دارای ذات مشترک می داند. الا اینکه در تحلیل نهائی، حقوق به تشکیل دولت باز می گردد. بر نظر او انتقادها وارد دانسته اند. از جمله این انتقاد: پیش از تشکیل دولت، انسان وجود داشته و حقوقمند بوده است. اشکال دوم بر لیبرالیسم وارد کرده اند که بنایش بر جانشین کردن «حقوق طبیعی» با حقوق موضوعه بیانگر این مرام است. چنانکه مالکیت شخصی انسان بر سعی خویش را با مالکیت خصوصی انسان بر اشیاء جانشین می کند. و...**

**باوجود این، اعلامیه جهانی حقوق بشر با موافقت نمایندگان سه دین و نیز حقوقدانان لیبرال تهیه شد. در آن، هم حقوق ذاتی و هم حقوق موضوعه هستند. مارکسیست - لنینیستها با اعلامیه جهانی حقوق بشر مخالف بودند و هستند. آن را ساخته بورﮊوازی برای مهار پرولتاریا می دانند. دست آویز آنها، حقوق موضوعه مندرج در این اعلامیه، بخصوص مالکیت خصوصی است. بدیهی است که چون نمی توانند تضاد جبرگرائی خود را با حقوقمندی انسان بپوشانند، بابت حقوق موضوعه مندرج در اعلامیه جهانی حقوق بشر، تمامی این حقوق را نفی می کنند. ملاتاریا، چون پذیرفتن این اعلامیه را نفی ولایت مطلقه فقیه می یابد، مدعی می شود که «حقوق بشر اسلامی» دیگر هستند! بهر رو، اعلامیه جهانی حقوق بشر بدین خاطر که مقبولیت جهانی نیز یافته، یک دست آورد است. بدیهی است می توان در قانون اساسی، حقوق موضوعه را با حقوق ذاتی جانشین کرد. این کار، اکثریت نزدیک به اجماع جانبدار قانون اساسی را میسر می کند.**

**و نیز حقوق ملی و حقوق بین المللی تا جائی که بتوان قانون اساسی را ترجمان آنها گرداند، شناخته شده اند. با اینهمه، می توانیم آنها را به یمن ویژگی های حق، نقد کنیم و بر اصل موازنه عدمی این حقوق را تبیین و در اصول قانون اساسی بازآوریم.**

**بدین قرار، هم رابطه دین ها و مرامهای دیگر از قید دولت بمثابه قدرت رها می شوند و اندیشه های راهنمائی می گردند از آن باورمندان به آنها و هم تشکیل دولت حقوقمدار میسر می شود و هم رابطه دولت با حکومت، با دقت و صراحت و شفافیت، تعیین و تنظیم می گردد.**

\*\*\*\*\*

# شماره 818 11 تا 24 دی 1391

**پاسخ به پرسشهای ایرانیان از**

**ابوالحسن بنی صدر**

# استقلال و آزادی انسان

با سلام به شما و عرض خسته نباشید و تشکر بابت اینکه برای پرسش ها وقت می گذارید و پاسخ می دهید.

حدود 6 ماه پیش من سئوالی را در باب "جبری/اختیاری بودن زندگی" از شما پرسیدم و پاسخ تان را نیز در شماره 805 نشریه انقلاب اسلامی خواندم و برایم سئوال هایی ایجاد شد.

و همچنین یکبار هم برای یکی از آشنایان ام که روحانی هست مطلب تان را نشان دادم که ایشان هم پرسش هایی را درباره آن داشتند که البته برای خود من هم سئوال شد و به سئوال های خودم اضافه کردم. و الان می خواهم با در میان گذاشتن این سئوالات به ادامه جریان آزاد اندیشه ها کمک کنم.

می توان گفت مطلب اصلی راجع به ذاتی بودن استقلال و آزادی انسان است و از آنجایی که اثبات این امر در رابطه مستقیم است با بطلان نظریه ولایت فقیه، خواستار توجه بیشتری از جانب شما به آن هستم.

1 - سئوال اصلی ما درباره توضیح شما در بند 1/1 پاسخ تان می باشد:

الف از اینجا شروع میکنم که چرا نمی توان فرض کرد که خدا استقلال و آزادی و در عین حال ما را بطور جبری خلق کرده و بعد از خلق جبری به ما استقلال و آزادی داده است؟ یعنی چرا خلق کردن جبری انسان با اینکه خدا استقلال و آزادی محض است تناقض دارد ؟

و چرا نمی توان برای یک موجودی که جبری خلق شده استقلال و آزادی در نظر گرفت ؟ و اگر به این شکل که در بالا گفته شد این را 2 مسئله مجزا در نظر بگیریم دیگر بین آفرینش

جبری انسان با اینکه خدا استقلال و آزادی محض است تناقضی بوجود نمی آید و نیز می توان نتیجه گرفت که این حقوق ذاتی انسان نیستند. و شاید باید سئوال اصلی را این قرار بدهیم که چرا نمی توان به اینها به صورت 2 مسئله مجزا نگاه کرد ؟

ب - مگر می شود قبل از اینکه "بود"ی وجود داشته باشد بتوان برای آن استقلال و آزادی در نظر گرفت ؟  
بفرض که انعقاد نطفه هم بصورت خودانگیخته انجام می گیرد اما اگر به یک مرحله قبل تر یعنی تولید اسپرم یا تخمک برویم هم این خلق بصورت خودانگیخته انجام می گیرد؟ یا بطور مشخص تر در ابتدای هستی هم خدا از خود آدم یا حوا برای آفرینش شان سئوالی پرسیده ؟ اصلا مگر ممکن است قبل از آفرینش چیزی بتوان از آن سئوال پرسید ؟

ج - شما دو مطلب را در پاسخ تان آورده اید :

1- خداوند استقلال و آزادی محض است.

2- استقلال و آزادی، ذاتی انسان است.

آیا این 2 مطلب با

1- واجب بودن یک سری اعمال در دین ما تناقض ندارد ؟

2- بامساله مرگ تناقضی ندارد ؟ (مرگ هم اختیاری است ؟)

3-\_با مساله بهشت و جهنم تناقضی ندارد ؟ (رفتن به بهشت و جهنم هم اختیاری است ؟)

اجازه دهید درباره نماز مثالی واقعی بزنم :

من قبلا نماز می خواندم ولی زمانی رسید که فکر کردم رسالت این دینی که من دارم چه بود ؟ این نبود که بشر قرار است خلیفه ا... بشود ؟ این نبود که بتواند از تمام پتانسیل هایش برای رسیدن به کمال استفاده کند ؟

اما به تجربه دریافتم که انجام نماز و اجباری بودن آن باعث شده فقط در من یک احساس گناه همیشگی بابت به تاخیر افتادن آن یا لذت نبردن از انجام آن و همچنین یک حس بدهکاری و یک نوع حس حقارت دائمی ایجاد بشود و کاملا برعکس آن رسالت اولیه عمل میکنه و یا بقول شما خالی از هدف شده است. این بود که دیگر این عمل را انجام ندادم و عهد کردم حداقل تا وقتی من این جور حس می کنم و این طور به قضیه نگاه می کنم نماز نخوانم.

حال فرض کنید که: اولا من باید در قیامت به جرم این تصمیم گیری مجازات شوم. ثانیا این مجازاتی است که خدا به اجبار خودش برای من در نظر گرفته است. که مورد اول بر خلاف استقلال و آزادی ذاتی من است.

و مورد دوم بر خلاف محض بودن استقلال و آزادی خداست. پس آیا نباید نتیجه گرفت که خدا وجود ندارد ؟ (دقت کنید که با فرض شما به این نتیجه می رسیم ولی با فرض گفتن چیزی که آقایان میگویند و در ابتدا آمد یعنی جدا بودن آن 2 مساله اینها قابل توجیه می شود و نتیجه می شود همان جبری بودن زندگی.)

مگر اینکه بگوئید که آدم بخاطر انجام ندادن واجبات مجازات نمی شود. و یا بگوئید نماز نخواندن و انجام ندادن بقیه واجبات مثل خودکشی کردن مساوی است با غفلت انسان از آزادی و استقلال خویش، که در اینجا می توان گفت که اسلامی که شما بدان باورمندید بغیر از مساله حقوق انسان، ولایت فقیه و حجاب با اسلامی که آقایان می گویند فقط از لحاظ مبانی استدلالی متفاوت است و دیگر هیچ فرقی ندارد.

2- درباره توضیح شما در بند 2.1 شما گفته اید که "فرهنگ حاصل کار خود انگیختهی انسان است." این گفته را هم می توان با فرض جدا بودن آن 2 مسئله که در ابتدا ذکر شد اثبات کرد و نمی تواند لزوما به معنی ذاتی بودن استقلال و آزادی انسان دانسته شود. البته به نظر می رسد با پاسخ به سوال اول این سوال هم پاسخ خود را پیدا کند.

3- درباره توضیح شما در بند 3.1، در اواسط این بند ذکر کردید "قدرت خود فرآورده رابطه قوا در میان پدیده هااست."  
اما در جمله بعد آورده اید که "خود (قدرت) فرآورده ویرانگری و مرگ است." متوجه نشدم که بالاخره قدرت فرآورده چیست؟

با توجه به طولانی شدن پرسش هایم میخواهم بگویم که در صورت تصمیم گیری برای چاپ در نشریه می توانید به صلاحدید خود آن قسمت هایی را که توضیحات اضافی دارد حذف نمائید. در آخر بابت وقتی که می گذارید و پاسخ می دهید صمیمانه تشکر می کنم. موفق باشید**.**

**پیش از دادن پاسخها از زبان پرسشها، به یمن نقد آنها، از پرسش کننده گرامی بخاطر طرح این پرسشها تشکر می کنم و به او خاطر نشان می کنم که پرسشها گویای خودانگیختگی، بنا بر این، استقلال و آزادی او است.**

**❊ پرسش اول و پاسخ آن:**

الف - از اینجا شروع میکنم که چرا نمی توان فرض کرد که خدا استقلال و آزادی و در عین حال ما را بطور جبری خلق کرده و بعد از خلق جبری به ما استقلال و آزادی داده است؟ یعنی چرا خلق کردن جبری انسان با اینکه خدا استقلال و آزادی محض است تناقض دارد ؟

و چرا نمی توان برای یک موجودی که جبری خلق شده استقلال و آزادی در نظر گرفت؟ و اگر به این شکل که در بالا گفته شد این را 2 مسئله مجزا در نظر بگیریم دیگر بین آفرینش جبری انسان با اینکه خدا استقلال و آزادی محض است تناقضی بوجود نمی آید و نیز می توان نتیجه گرفت که این حقوق ذاتی انسان نیستند. و شاید باید سئوال اصلی را این قرار بدهیم که چرا نمی توان به اینها به صورت 2 مسئله مجزا نگاه کرد ؟

**• پاسخ پرسش الف : می کوشم پاسخ را از نقد پرسش، یعنی یافتن تناقضهای موجود در آن و رفع تناقض ها، به دست آورم:**

**1. خداوند انسان را «جبری» خلق کرده است، می تواند دو معنی پیدا کند: الف - خداوند مجبور به خلق بوده است و ب – خداوند انسان را مجبور آفریده است. اگر مراد پرسش کننده گرامی خلق جبری باشد، معنای سومی نیست. زیرا همان معنای اول است. زیرا خلق جبری جز کار خالق مجبور نمی تواند باشد. اما**

**1.1 – اگر خداوند را مجبور فرض کنیم، این فرض واجد تناقضها می شود:**

**الف- تناقض اول: مجبور متعین است و متعین خدا نیست. این تناقض را دو گونه می توان رفع کرد: هستی متعین است و خدا وجود ندارد. خداوند در خلق مجبور نیست.**

**ب – تناقض دوم: مجبور نیازمند جبار است. خداوندی که مجبور به خلق باشد، تابع جبر جباری می شود. اما خداوند هستی محض است، بیرون از خدائی نیست که بتوان جباری را فرض کرد که خدا را مجبور به آفریدن کند. رفع تناقض به اینست که جباری وجود ندارد که خداوند را مجبور به خلق کند.**

**ج – تناقض سوم: فرض «خلق جبری» با استقلال و آزادی محض که خدا است تناقض دارد. از حق جز حق صادر نمی شود. استقلال و آزادی مطلق، حق مطلق است از این حق، جبر چگونه صادر می شود؟ رفع این تناقض به اینست که «خلق جبری» وجود ندارد.**

**تا این جا، یک فرض می ماند و آن فرض متعین بودن هستی و نبودن خدا است. بموقع، به این فرض، باز می پردازم و تناقضهای موجود در آن را باز می جویم.**

**1/2 – اگر خداوند انسان را مجبور آفریده باشد و به آفریده خود استقلال و آزادی داده باشد، کار او تناقض ها پیدا می کند:**

**الف – آفریده مجبور، گرفتار جبر ذاتی است. استقلال و آزادی اعطائی بعدی، عارض هستی او می شود. عارضی نمی تواند جانشین ذاتی بگردد. رفع این تناقض به اینست که خداوند انسان را مستقل و آزاد آفریده است. فرض مجبور آفریده است مورد ندارد زیرا به شرح بالا، ناقض خلاقیت خداوند می شود.**

**ب – مجبور آفریدن انسان و به او استقلال و آزادی دادن، با عقل خداوندی به کنار، با عقل انسان نیز تناقض پیدا می کند: خالق چرا، از آغاز، انسان را مستقل و آزاد نیافریند و بعد از آنکه او را مجبور آفرید، به او استقلال و آزادی بدهد؟ با صفات خداوند (علم و توانائی و هوشمندی و...) نیز تناقض دارد. زیرا فرض اینست که انسان را آفریده و بعد متوجه شده است که او را مجبور آفریده و، ناچار، به او استقلال و آزادی داده است. رفع این تناقض نیز به اینست که خداوند انسان را، از آغاز، مستقل و آزاد آفریده است.**

**1/3- هر گاه پرسش کننده گرامی در عمل خویش که اندیشیدن در باب استقلال و آزادی و جبر و جستن پرسشها است، تأمل کند، دعوی خود را با عمل خویش نیز در تناقض می یابد. توضیح این که اندیشیدن عملی خود انگیخته است و خود انگیختگی استقلال و آزادی است. اندیشیدن ناقض جبر است. خلق ناقض جبر است. جای پرداختن به فرض «خدا نیست و هستی متعین است» این جا است:**

**جبری ها نخست از تناقض توان نظر سازی خویش با نظری که ساخته اند، غافل می شوند و آنگاه ، از این مهم که «مجبور خالق نمی شود»، غافل می شوند. در حقیقت، اگر هستی را متعین بشماریم و بپنداریم که، بطورخود انگیخته، فراوان تعین ها و شکلها به خود بخشیده است، پذیرفته ایم که خلاقیت با استقلال و آزادی همراه است. از این رو، مادی ها «معتقد» به خودانگیخته بودن ماده هستند. و با وجود فاحش بودن تناقض این اعتقاد، آن را نمی بینند:**

**1.4- خدانیست، یعنی تعین مطلق هست. اما اگر وجود تعین مطلق را ممکن بدانیم، با خودانگیختگی تناقض پیدا می کند. زیرا، به سخن روشن، مطلقا متعین نمی تواند جز آن شود که هست. و اگر، ناگزیر، تعین را نسبی فرض کنیم، پذیرفته ایم که متعین نسبی در رابطه با نا متعین مطلق، خدا است . زیرا ، دست کم هم در درون و هم در بیرون، نیازمند «فضا» است تا حرکت و زندگی بجوید. اما فضای هستی متعین، به ضرورت، نامتعین می شود. بدین قرار، تناقض جز از راه قائل شدن به وجود خدا، حل نمی شود: تناقض فرض «متعین بودن هستی و نبودن خدا»، یک حل دارد و آن قائل شدن به وجود خداوند است.**

**❊ پرسش دوم و پاسخ به پرسش دوم:**

ب - مگر می شود قبل از اینکه "بود"ی وجود داشته باشد بتوان برای آن استقلال و آزادی در نظر گرفت؟

بفرض که انعقاد نطفه هم بصورت خودانگیخته انجام می گیرد اما اگر به یک مرحله قبل تر یعنی تولید اسپرم یا تخمک برویم هم این خلق بصورت خودانگیخته انجام می گیرد؟ یا بطور مشخص تر در ابتدای هستی هم خدا از خود آدم یا حوا برای آفرینش شان سئوالی پرسیده ؟ اصلا مگر ممکن است قبل از آفرینش چیزی بتوان از آن سئوال پرسید ؟

**• پرسش اینست: «مگر ممکن است قبل از آفرینش چیز، بتوان از او پرسید موافق با آفرینش خود بودی؟ » هرگاه پرسش کننده گرامی، از صورت پرسش خویش به محتوای آن گذر کند، تناقض های موجود در آن را خواهد دید:**

**1 – بنابر صورت، استقلال و آزادی یک آفریده، در گرو اینست که، پیش از خلق، از او بپرسند آیا موافقی خلق بگردی؟ چون چنین پرسشی ممکن نیست، پس او مجبور خلق شده است. اما بنا بر واقع،**

**الف - خلق کار خالق است. او هست و چون هست، آفریده در رابطه با او است و استقلال و آزادی او ترجمان این رابطه است. از این رو، غفلت از استقلال و آزادی خود، غفلت از خدا و غفلت از خدا، غفلت از استقلال و آزادی خویش است.**

**ب – پیش از خلق، آفریده نیست تا در مورد او، جبر و اختیار معنی پیدا کند. بود و نبود جبر، نه در پرسش از او و پاسخ او، که در وجود یافتن او است که معنی پیدا می کند. به سخن روشن، هستیمند است که مستقل و آزاد خلق می شود. بازهم سخن را دقیق تر کنیم: جای سئوال از جبر و اختیار، در خلق است: خلق به جبر شدنی است یا ناشدنی؟ پاسخ این پرسش را، در پاسخ به پرسش اول، یافتیم: ناشدنی است.**

**2 - بنا بر صورت، چون پیش از آفریدن، آفریده ای نیست که بتوان دید راضی است آفریده شود یا خیر، پس خلق او جبری است. اما بنا بر واقع،**

**الف – خلق فیض و بخشندگی خالق به مخلوق است. بنا بر این، در طرف خالق، جبری در کار نیست. در طرف آفریده است که گویا چون از او نپرسیده اند و خلقش کرده اند، می پندارد مجبور آفریده شده است. در واقع، او می تواند بگوید: «من فیضی و بخشندگی که بیانگرش هستم، نمی خواهم ». اما اگر آفریده چنین گوید، پذیرفته است که مستقل و آزاد آفریده شده است. چرا که آفریده مجبور، از استقلال و آزادی خود نمی پرسد چرا که از وجودش نمی تواند اطلاع بیابد. نمی تواند اطلاع بیابد چون عقل مستقل و آزاد را ندارد.**

**ب – آفریده مجبور نمی تواند از وجود خداوند آگاه شود. زیرا اطلاع از وجود خالق موکول به ارتباط با او است و وجود ارتباط متعین با نامتعین، نافی جبر است. در نتیجه،**

**ج – جمله پرسش کننده گرامی، «مگر ممکن است...» صورتی دارد که محتوی آن را نقض می کند: محتوی می گوید و به فریاد، هرگاه او فاقد خودانگیختگی یا استقلال و آزادی ذاتی بود، عقل او نمی توانست این جمله را تعقل کند. رفع این تناقض به اینست که صورت تغییر کند و ترجمان محتوی بگردد: هستی من می گوید که نیاز به پرسش نبود و اگر هم بود، پاسخ آفریده آری می شد. و**

**د – باوجود این، پرسش گویای اصالت و نقشی است که به قدرت داده شده است: آفریده می پرسد آیا از من پرسیده شد که به دنیا بیایم یا خیر؟ این جمله، بر اصل ثنویت (دو محور، یکی محور آفریده و دیگری محور آفریدگار) می توانست ساخته شود و ساخته شده است: محوری که آفریده است از محوری که آفریدگار است، می پرسد: پیش از آفریدن من از من پرسیدی که می خواهم تو را بیافرینم موافقی یا خیر؟ هم او، درجا می گوید: پیش از آفریده شدن، کجا می توان از نیافریده که نیست، چنین پرسشی را کرد! امیدوارم وقتی پرسش کننده و همه خوانندگان دیگر، به این جا می رسند، درنگ کنند. چرا که این درنگ به آنها می گوید: این پرسش ترجمان رابطه قوائی است که آفریده با آفریدگار برقرار می کند. چون به این امر توجه می کنند، در جا در می یابند چرا تمامی انواع جبرگرائی ها، به قدرت اصالت داده اند. به آن وجودی را داده اند که از آن خود او نیست زیرا حاصل یک رابطه است و ،چرا جبرگرائی ها، جملگی، بر اصل ثنویت ساخته شده اند. چرا جبرگرائی تنها در اعمال قدرت (= زور) کاربرد دارد و بن مایه مرامهائی شده است که بیان های قدرت هستند و بکار رام و مطیع کردن اکثریت بزرگ از اقلیت صاحب قدرت و امتیاز آمده اند و می آیند. چرا دین ها وقتی در بیان قدرت از خود بیگانه شده اند، میان انسان به زندان جبر برده و نگاه داشته اند. زندان بان کسی است که از سوی خداوند ولایت مطلقه بکار بردن زور را دارد و زندانی می باید مطلقا مطیع او باشد. بدین از خود بیگانگی است که دین ها مانع از آن شده اند که دین باوران دریابند اصل راهنما در آفرینش، موازنه عدمی، توحید، است. بر این اصل، آفریده به عقل آزاد و مستقل خویش، رابطه با هستی مطلق را می اندیشد و به یمن این اندیشه می داند که اگر استقلال و آزادی نبود، نه آفریدگاری بود نه آفریده ای.**

**❊ پرسش سوم و پاسخ آن:**

ج - شما دو مطلب را در پاسخ تان آورده اید:

1- خداوند استقلال و آزادی محض است.

2- استقلال و آزادی، ذاتی انسان است.

آیا این 2 مطلب با

1- واجب بودن یک سری اعمال در دین ما تناقض ندارد ؟

2- بامساله مرگ تناقضی ندارد ؟ (مرگ هم اختیاری است ؟)

3-\_با مساله بهشت و جهنم تناقضی ندارد ؟ (رفتن به بهشت و جهنم هم اختیاری است ؟)

**• پاسخ پرسش سوم:**

**همچنان پرسش تناقض ها در بردارد:**

**1. نخست واجب بودن اعمال در دین، کمتر ربطی به استقلال و آزادی انسان ندارد. پرسش متناقض است زیرا وجود اعمال واجب در دین مساوی مجبور بودن انسان گمان رفته است. حل تناقض به اینست که دین به انسان ابلاغ می شود. اگر انسان مستقل و آزاد نبود، دین به او ابلاغ نمی شد. باز، این انسان است که چون مستقل و آزاد است، دین را می پذیرد یا نمی پذیرد. و**

**1.1- پرسش بر اصل دوگانگی تکلیف و حق ساخته شده است. غافل از اینکه از آشکارترین علامتهای از خود بیگانه شدن بیان استقلال و آزادی در بیان قدرت، همین دوگانگی تکلیف و حق است. حال آنکه در دین بمثابه بیان استقلال و آزادی، تکلیف جز عمل به حق نیست. در حقیقت، پرسش واجد تناقض عمل واجب با حق است. حل تناقض به اینست که عمل واجب باید عمل به حق باشد و هست. عمل واجب (تکلیف) که عمل به حقی نباشد، حکم زور است و نباید به آن تن داد.**

**1/2- پرسش کننده گرامی نماز را مثال آورده است:**

اما به تجربه دریافتم که انجام نماز و اجباری بودن آن باعث شده فقط در من یک احساس گناه همیشگی بابت به تاخیر افتادن آن یا لذت نبردن از انجام آن و همچنین یک حس بدهکاری و یک نوع حس حقارت دائمی ایجاد بشود و کاملا برعکس آن رسالت اولیه عمل میکنه و یا بقول شما خالی از هدف شده است. این بود که دیگر این عمل را انجام ندادم و عهد کردم حداقل تا وقتی من این جور حس می کنم و این طور به قضیه نگاه می کنم نماز نخوانم.

**الف – او می گوید: به تجربه دریافتم که انجام نماز و اجباری بودن آن،... از این رو، آن را ترک کردم. اما عمل او نقض می کند جبرگرائی را. چرا که اگر پرسش کننده، بطور خود انگیخته، خود را مستقل و آزاد، نمی دانست، نماز را بدین خاطر که «اجباری» است، کنار نمی گذاشت. حل این تناقض به اینست که او مستقل و آزاد است و تکلیفی را بر نمی تابد که انجامش جبری است.**

**ب – و این امر که او بجا آوردن نماز را ترک کرده است زیرا حاضر نبوده است به جبر تن دردهد، باز متناقض است. زیرا نماز را عمل به حقی نمی دانسته است. در حقیقت، زمانی هم که نماز می خوانده، به حکم زور عمل می کرده است. حل تناقض به اینست که او استقلال و آزادی را غافل نشدن از خدا و بازنگاه داشتن مدار مادی ↔ معنوی بداند و روشهای غافل نشدن عقل از استقلال و آزادی را تمرین کند تا آن شود که خود نوشته است: خلیفه خدا. نماز همین است.**

**ج – اعمال واجب، هرگاه عمل به حقوق باشند، می باید هم خالی از زور باشند یعنی بکار بردن زور و ببار آوردن تخریب نباشند و هم خشونت زدائی در خود، از راه تمرین غافل نشدن از حقوق و عمل به حقوق، و در جامعه باشند. خشونت زدائی از راه تن ندادن به قرار گرفتن در روابط قوا با دیگران. اما انسانها چون معتاد به تنظیم رابطه خود با قدرت (= زور) می شوند، عمل واجب که عمل به حق است را نیز به عمل ویرانگر بدل می کنند و انجام می دهند. بگمان این که مقبول تر و ثوابش بیشتر می شود. بدین خاطر است که عبادتها را این سان با زور در آمیخته اند: نماز را باید از ترس خواند. باید هرکس را قبل از تکلیف ، به زور نماز خوان کرد و...**

**بدین قرار، حل تناقض به خالی کردن پندار و گفتار و کردار از زور است. تنها وقتی رابطه، رابطه با استقلال و آزادی مطلق، با خدا، میشود ،انسان از هرآنچه غیر خدا است – که به ضرورت زور است – خالی و یکسره با خدا است و رها از زور است: نماز همین است.**

**2 . پرسش کننده گرامی می پرسد: استقلال و آزادی ذاتی آدمی با مرگ تناقض ندارد؟ در ذهن او، مرگ جبر است و با استقلال و آزادی انسان تناقض دارد. زیرا انسان اختیار نمردن را ندارد. بدیهی است اگر آدمی نمردنی بود، این بار، شکایت می کرد که اختیار مردن را ندارد. باوجود این، پرسش تناقض ها در بردارد:**

**2.1- فرض اینست که مرگ پایان زندگی انسان است و انسان اختیاری بر مرگ خود ندارد. پس، مرگ جبر است. اما "مرگ نبود زندگی است "و زندگی را محکوم به حکم جبر پنداشتن، تناقض گوئی است. زیرا هرگاه مرگ جبر باشد، زندگی استقلال و آزادی می شود. تا این جا، حل تناقض به استقلال و آزادی را ذاتی زندگی دانستن می شود. غیر از این تناقض، تناقض دیگری نیز وجود دارد: اگر مرگ طبیعی را جبر بخوانیم، خودکشی و قتل را چه بشماریم؟**

**2.2 – ممکن است پرسش کننده گرامی بگوید: چون زندگی به مرگ می انجامد، خود نیز جبر است. اما**

**الف – انسان اختیار زندگی و مرگ خود را دارد. به این دلیل ساده که می تواند خودکشی کند. و اگر مرگ طبیعی را چه کار طبیعت و خواه کار خداوند بداند، ربطی به استقلال و آزادی او در دوران حیات پیدا نمی کند. مگر این که بگوید چون زندگی انسان با تخریب او همعنان است، پس مجبور است. اما**

**ب - مرگ حاصل تخریبهایی است که موجود زنده می کند. به سخن دیگر، هرگاه بتوانیم اندازه ویرانی پذیری تن را به صفر برسانیم، مرگ از میان بر می خیزد. دینی هم که مرگ را حق شناخته است، بنا را بر این گذاشته است که زمانی میزان ویرانی پذیری تن به صفر می رسد. هم اکنون، دانش عمر بشر را دراز تر کرده است و دلیلی ندارد که در آینده نتواند اختیار تغییر ساخت تن و کاستن از ویرانی پذیری آن را بیشتر کند.**

**هرگاه پرسش کننده و خوانندگان دیگر، در این جا، درنگ کنند، تفاوت بنیادی دو اندیشه راهنما و دو روش را در می یابد:**

**الف – جبر باور، چون به جبر تن می دهد، به زور در انواع شکلهایش تن می دهد. فعل پذیر می شود. در پی بارور کردن استعدادها و فضل های خویش نمی شود. رشد نمی کند و دانش بر دانش نمی افزاید. سرنوشتی را پیدا می کنند که دین باورانی (مسلمان و مسیحی و یهودی و ...) پیدا کرده اند که چون از خدا خالی شده اند، از زور پر گشته اند. هستی خویش را به داس تقدیر قدرت (= زور) سپرده اند.**

**ب- آگاه از استقلال و آزادی ذاتی خویش و برخوردار از اندیشه راهنمای استقلال و آزادی، فعال و خلاق می شود و استعدادها و فضلهای خود را بکار می اندازد و رشد می کند و دانش بر دانش می افزاید و، زندگی، این داشتهِ ی همه ارزش خویش را جاویدان می گرداند.**

**2/3 – اما مرگ را دلیل نبود استقلال و آزادی انسان انگاشتن، این تناقض مهم را نیز در بردارد: فرض جبری بودن مرگ، نیاز به «وجود نیستی» دارد. اما نیستی وجود ندارد. پس، حل تناقض به اینست که مرگ در بطن هستی روی می دهد. و هستی هست. زندگی ادامه دارد. این سان نگرش به مرگ هم خالی از تناقض است و هم به آدمی می آموزد ویرانگری را به حد اقل و سازندگی و رشد را به حداکثر برساند. به آدمی می آموزد زندگی را عمل به حقوق، خصوص حقوق معنوی (شادی، امید، دوستی و...) بگرداند. یعنی از استقلال و آزادی خویش، هیچگاه غفلت نکند. آویزه گوش کند که غفلت از خدا، خالی شدن از هستی و پر شدن از زور ویران گر است چرا که خلاء را همواره قدرت (= زور) پر می کند.**

**3 . پرسش کننده می پرسد: رفتن به بهشت و جهنم اختیاری است؟ تناقضهای این پرسش پرشمارتر و آشکارتر هستند:**

**3/1- رفتن به بهشت و جهنم، بخشی از یک دین است. ربطی به مستقل و آزاد بودن انسان ندارد. آن را دلیل نداشتن استقلال و آزادی دانستن، تناقض بس آشکاری است. رفع این تناقض به اینست که چون انسان است که آن را می پذیرد و یا نمی پذیرد، پس انسان مستقل و آزاد است. چرا که اگر بنای بر جبر بود، دین و پیشنهاد آن به انسان و پذیرفتن و نپذیرفتنش توسط انسان، بی وجود و محل می شدند.**

**3/2- اما رفتن به بهشت و جهنم را جبری دانستن، نیز، تناقض گوئی نمایانی است. چرا که وجود دو سرانجام، یکی بهشت و دیگری جهنم، بنفسه، گویای استقلال و آزادی انسان است. زیرا اگر یک سرنوشت بیشتر وجود نداشت، جبر محل پیدا می کرد. تازه، این دو فرجام، دو انتها هستند که میان آنها را فراوان فرجامها پر می کنند. به سخن دیگر، استقلال و آزادی انسان میل بی حدی دارند.**

**3.3 - و باز، جبری انگاشتن رفتن به بهشت و جهنم، تناقضی آشکارتر از دو تناقض پیشین در بردارد. این تناقض حاصل غفلت از این امر است که هر فرجامی حاصل پندار و گفتار و کردار انسان است:**

**الف – هرگاه آدمی از استقلال و آزادی خود غافل شود و ویرانی بر ویرانی بیافزاید، عمل او، -بنا بر این که بر خود افزا است – وقتی ویران گری است، ویرانی ببار می آورد و ویرانی ها تا بی نهایت بر هم افزوده می شوند و جهنمی را پدید می آورند که آدمی در آن قرار می گیرد. برای اطمینان یافتن از خاصیت برخود افزائی عمل، پرسش کننده و خوانندگان دیگر می توانند، در آلودگی محیط زیست تأمل کنند و از خود بپرسند، وضعیت امروز ، حاصل چگونه انباشتی از ویرانگریها از گذشته های دور تا امروز است. و اگر همین تأمل را در استبدادی بکنند که در آن می زیند، نه تنها در می یابند که هر چهار بعد سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی زندگی آنها، از گذشته های دور تا امروز، از زور انباشته شده است، بلکه در می یابند که تأخیر در خالی کردن پندار و گفتار و کردار خود از زور، سبب می شود هستی ملی ما، در جهنمی بسوزد که از وطن خویش ساخته ایم.**

**ب- هرگاه آدمی از استقلال و آزادی خویش غافل نشود و ساختن بر ساختن بیافزاید، رشد کند و رشد دهد، باز، بنا بر این که عمل برخود افزا است، ساخته ها برهم انباشته می شوند و فرجام آن، بهشت است، همان بهشت آرمانی که نوروز ایرانی یادآور آنست.**

**تکرار می کنم که وارد شدن در این راست راه، نیاز به غافل نشدن از استقلال و آزادی و رشد کردن در استقلال و آزادی دارد.**

**❊ پرسش چهارم و پاسخ آن:**

درباره توضیح شما در بند 2.1 شما گفته اید که "فرهنگ حاصل کار خود انگیخته انسان است." این گفته را هم می توان با فرض جدا بودن آن 2 مسئله که در ابتدا ذکر شد اثبات کرد و نمی تواند لزوما به معنی ذاتی بودن استقلال و آزادی انسان دانسته شود. البته به نظر می رسد با پاسخ به سوال اول این سوال هم پاسخ خود را پیدا کند.

**• پاسخ پرسش چهارم:**

**پاسخ به پرسش چهارم: پرسش کننده گرامی می دانسته است که پرسش او، در پاسخ ها به پرسشهای پیشینش، پاسخ می یابد. با این وجود، خاطر نشان می کنم که «فرهنگهای» جامعه ها، مجموعه هائی هستند شامل فرهنگ که فرآورده رشد انسان در استقلال و آزادی است و نیز «ضد فرهنگ» که فرآورده تنظیم رابطه با قدرت است. بدین قرار، هر اندازه بر رشد در استقلال و آزادی بیفزائیم، بر فرهنگ استقلال و آزادی افزوده و از ضد فرهنگ قدرت کاسته ایم و هر اندازه از رشد در استقلال و آزادی بکاهیم، بر ضد فرهنگ قدرت افزوده ایم و، در وطن خویش، زندگی را زندگی در جهنم گردانده ایم.**

**❊ پرسش پنجم و پاسخ آن:**

درباره توضیح شما در بند 3.1، در اواسط این بند ذکر کردید "قدرت خود فرآورده رابطه قوا در میان پدیده هااست."  
اما در جمله بعد آورده اید که "خود (قدرت) فرآورده ویرانگری و مرگ است." متوجه نشدم که بالاخره قدرت فرآورده چیست؟

با توجه به طولانی شدن پرسش هایم میخواهم بگویم که در صورت تصمیم گیری برای چاپ در نشریه می توانید به صلاحدید خود آن قسمت هایی را که توضیحات اضافی دارد حذف نمائید.

**• پاسخ به پرسش پنجم: هرگاه پرسش کننده گرامی توجه کنند که رابطه قوا، همان رابطه ویران شدن و ویران کردن است، قدرت را فرآورده روابط قوا و در همان حال، فرآورده ویرانگری و میراندن می یابد. و همواره در یاد نگاه می دارد این واقعیت را که نظریه جبر هیچگاه برای توجیه دوستی در رشد و رشد در استقلال و آزادی، بر میزان عدالت اجتماعی، بکار نرفته است.**

**\*\*\*\*\***

# شماره 819 25 دی تا 8 بهمن 1391

**پاسخ به پرسشهای ایرانیان از**

**ابوالحسن بنی صدر**

# تعادل و تجزیه ناپذیری وطن

# ❊ پرسش اول: رابطه "اقتصاد" و "اقتصاد و قدرت نظامی" و پاسخ آن:

بنام خدا

جناب سید ابوالحسن بنی صدر.باسلام وتحیت

برخی بر این باورند که در جهان کنونی حرف اول و آخر را امروز اقتصاد می زند. برخی هم به امورنظامی اولویت می دهند و یا هر دو. علاوه بر اینها عده ای در تلاش برای یافتن اندیشه راهنمای درستی هستند که آزادی و حقوق انسان را در برداشته باشد. شما رابطه این سه را(اندیشه راهنما- اقتصاد - قدرت نظامی ) چگونه بررسی می کنید؟

شوروی سابق نتوانست تعادلی میان این سه بوجود آورد در نتیجه سقوط کرد و امروز می بینیم که با وجود تجربه شوروی کشورهایی چون چین و امریکا و روسیه از این فرمول تعادل پیروی نمی کنند. آیا عمداً به این مسیرکنونی ادامه می دهند یا ناتوان از این هستند که به خط تعادل بازگردند؟ شاد و پیروز و رستگار باشید**.**

**❊ پاسخ پرسش اول:**

**1 – اندیشه راهنما هرگاه بیان استقلال و آزادی باشد، پرسش یک پاسخ می یابد و اگر بیان قدرت باشد، پاسخ دیگری می جوید:**

**‏• اگر پرسش کننده به کتاب توتالیتاریسم مراجعه کند، می بیند وقتی اندیشه راهنما بیان قدرت توتالیتر است، چون هدف قدرت است، ستون پایه ها، از جمله سلطه انحصاری دولت توتالیتر بر اقتصاد و قوای نظامی و انتظامی، توسط ایدئولوﮊی توجیه می شوند. تعادلی که پرسش کننده از آن می پرسد، میان اقتصاد و قدرت نظامی و اندیشه راهنما نیست که برقرار شدنی و انجام گرفتنی یا انجام ناگرفتنی است. توزیع نیروهای محرکه میان نیاز دولت و نیاز جامعه است که چون تعادل را بسود دولت برهم می زند، سرانجام، دولت توتالیتر از میان بر می خیزد. چند مثال:**

**1/1. دولت آلمان نازی، «ناسیونال سوسیالیسم» را اندیشه راهنمای خود کرده بود. نژاد ﮊرمن را نژاد برتر می دانست و بر آن بود برای این نژاد، فضای حیاتی ایجاد کند. پس آتش جنگ را بر افروخت. در طول جنگ، دولت نیروهای محرکه را بکار آن گرفت، تا بدانجا که نیازهای ابتدائی جامعه آلمانی نیز دیگر بر آوردنی نبودند. باوجود این، نیروهای محرکه ای که به استخدام جنگ درآمده بودند، نتوانستند مانع از شکست آلمان شوند و رﮊیم نازی از پای درآمد.**

**1/2. در شوروی سابق، نیروهای محرکه بکار مسابقه قدرت در مقیاس جهان رفتند. اندیشه راهنما، این مسابقه و استخدام نیروهای محرکه در این رقابت را توجیه می کرد. اینست که دیوان سالاری و نیروهای نظامی و سازمانهای مأمورسرکوب و جاسوسی و ضد جاسوسی و ... بزرگ می شدند. سرمایه ها و نیروی محرکه ای که انسان است و دانش و فن و کارمایه و مواد اولیه و... بکار «بزرگ» شدن روسیه، بمثابه ابر قدرت، می رفتند. اقتصادی که می باید نیازهای جامعه را بر می آورد، درجا می زد. اینست که جامعه روسی توان تولید نیروهای محرکه را از دست می داد. استثمار زیر سلطه ها نیز کفایت نمی کرد و رقابت بر سرقدرت در مقیاس جهان، روسیه را بمثابه ابر قدرت، از پای درآورد.**

**1/3. انگلستان امپراطوری شد که «آفتاب در قلمرو آن غروب نمی کرد». باوجود این، بمنزله ابر قدرت از پا در آمد. چراکه قشرهای صاحب امتیاز، میان باز و تحول پذیر کردن کامل نظامی اجتماعی و چشم پوشی از امتیازهای خود یا نیمه باز نگاه داشتن این نظام و برخورداری از امتیازهای خویش، دومی را بر گزیدند. بخشی بزرگ از نیروهای محرکه ای که جامعه انگلیسی تولید می کرد و از جامعه های زیر سلطه ستانده می شد، هزینه قدرتمداری در مقیاس جهان می گشت. به استقامت برخاستن ملتهای زیر سلطه از سوئی و کمر شکن تر شدن هزینه رقابت بر سر قدرت در مقیاس جهان، از سوی دیگر، انگلستان را بمثابه امپراطوری از پای در آورد. در این مورد، اندیشه راهنمای توجیه گر این تعادل، لیبرالیسم به قرائت محافظه کاران انگلیسی بود.**

**1/4. در سالهای اول 1970، بهنگام تدوین نظریه سلطه بود که به این نتیجه رسیدم که دو ابر قدرت روسی و امریکائی، دوران انبساط خود را به پایان برده اند و وارد دوران انقباض شده اند. درپی آن، نوبت به انحطاط و انحلال دو ابر قدرت می رسید. ابرقدرت روسی زودتر از پا در می آمد زیرا نیروهای محرکه کمتری را می توانست در اختیار بگیرد. آن ابر قدرت از پا در آمد و اینک «تنها ابرقدرت» جهان، در همان حال که مقروض اول جهان است و میان دو حزب، بر سر بودجه دولت و مالیات کشماکش است، قدرتهای اقتصادی جدیدی سر بر می آورند. هزینه حفظ موقعیت خود بمثابه ابر قدرت، کمر شکن است و سرانجام امریکا را از ایفای نقش ارتش سرمایه داری ناتوان می کند. در این مورد نیز، اندیشه راهنما، لیبرالیسم است و این اندیشه راهنما توجیه می کند استبداد فراگیر سرمایه داری را و به پای مردم امریکا و بقیه جهان نوشتن هزینه های نظامی و غیر نظامی سرمایه داری را که اینک بر پایه پیشخور کردن و از پیش متعین کردن آینده برپا است.**

**بدین قرار، امر مهمی که نباید از آن غافل شد اینست که سرمایه داری، هزینه های خود بمثابه نظام تمرکز و تکاثر و انباشت سرمایه در مقیاس جهان و حال و آینده را، خود نمی پردازد. چنانکه در امریکا، شرکتهای چند ملیتی حاضر نیستند به اندازه درآمد خود، مالیات بدهند. جمهوریخواه ها با تعدیلی که دموکراتها پیشنهاد می کنند نیز موافق نیستند.توافقی که در واپسین ساعت ها، بعمل آمد، آشکار کرد خدمتگزاران سرمایه داری، مصرّند همچنان هزینه ها را به مردمی تحمیل کنند که از عمل خویش نان می خورند. حقیقتی که دو حزب به مردم امریکا نمی گویند، اینست که هرگاه هزینه ها را جامعه های دارای موقعیت مسلط و زیر سلطه نپردازند، سرمایه داری برجا نمی ماند. کار اساسی قوای نظامی و اداری، به اختیار ماوراء ملی ها در آوردن نیروهای محرکه ای هستند که در مقیاس جهان تولید می شوند. جهانی شدنی که به خورد جهانیان می دهند، در حقیقت، صاحب اختیار نیروی های محرکه جهان شدن سرمایه داری است. توجیه گر سلطه ماوراء ملی ها بر نیروهای محرکه جهان و تخریب عظیم آنها، جز لیبرالیسم بمثابه اندیشه راهنمای سرمایه داری جهانی نیست. مراجعه پرسش کننده گرامی و دیگر خوانندگان گرامی به کتاب عدالت اجتماعی بی فایده نیست. چرا که در آن کتاب، همه نظرها درباره عدالت طرح و نقد شده اند، از جمله انواع لیبرالیسم و نیز مارکسیسم و...**

**1/5. در ایران امروز، همین عدم تعادل میان نیازهای دولت ولایت مطلقه فقیه و نیازهای جامعه و همین تصرف نیروی محرکه توسط این استبداد و خرج قدرتمداری کردن آنها، آشکار و آشکار تر می شود. «نظریه ولایت مطلقه فقیه» توجیه می کند بسط ید ولی فقیه را بر جان و مال و ناموس مردم. و از آنجا که اختیارات مطلقی که «ولی فقیه» از آنها برخوردار است، جز در زورگوئی کاربرد ندارد، پس تقدم مطلق را به «نظام مقدس ولایت فقیه» می دهد و حفظ آن را «اوجب واجبات» می گرداند. این تقدم مطلق بخشیدن بدون هدف و روش کردن قدرت میسر نمی شود. از این رو، نیروهای محرکه را یا به خدمت «نظام مقدس» در می آورد و یا تخریب می کند تا که برضد رﮊیم بکار نروند. حاصل آن، فقر روز افزون جامعه ایرانی و کاهش منابع طبیعی ایران و صدور استعدادها و بزرگ شدن ابعاد تخریب نیروهای محرکه و گسترش فسادها و آسیب ها و نابسامانی های اجتماعی توسط مافیاهای نظامی- مالی از سوئی و انزوای کشور و افزایش خصومت با ایران و نیاز رﮊیم به هزینه های بیشتر برای مقابله با قوائی که برضد رژیم بکار می روند، از سوی دیگر است.**

**• هرگاه اندیشه راهنما بیان استقلال و آزادی باشد، دوگانگی دولت با ملت از میان بر می خیزد و نیروهای محرکه در رشد، بنا بر این، در باز و تحول پذیرتر کردن نظام اجتماعی بکار می افتند:**

**1 – اندیشه راهنما نه رابطه انسان با قدرت که رابطه انسان با استقلال و آزادی را تنظیم می کند. لذا، دولت حقوقمدار می شود و در سیاست داخلی و خارجی، موازنه عدمی اصل راهنمایش می گردد و**

**2 – چون جنگ تعرضی بی محل می شود و جامعه مستقل و آزاد و حقوقمند، صلح را حقی از حقوق انسان و همه جامعه ها می شناسد. این دولت آغاز گر جنگ نمی شود. بنابراین، از بخشی مهم از هزینه ها رها می شود. تنها هزینه های جنگ دفاعی بردوش جامعه ملی باقی می ماند. چون زیستن در استقلال و آزادی در وطن خویش، حق است، دفاع از این حق در برابر تجاوز نیز وظیفه است. چون همگان این وظیفه را برعهده دارند، نیروی نظامی سازماندهی متناسب به شرکت همگان در دفاع را پیدا می کند. این سازماندهی که بهنگام حمله عراق به ایران، در حد توزیع اختیار فرماندهی کل قوا، در سلسله مراتب ارتش و همراه کردن اختیار با وظیفه و مسئولیت، انجام گرفت، از این اصول پیروی می کند:**

**2/1. تقدم انسان بر فن. به سخن دیگر بیشترین بها را به برخوردار کردن افراد نیروهای مسلح از دانش و فن دادن و بلحاظ دانش و فن، در جهان سرآمدی جستن و**

**2.2. دائمی گرداندن آموزش و پرورش به ترتیبی که افراد نیروهای مسلح، همواره از امکان آموزش و پرورش، بنابراین، تحصیل درجات نظامی را از پائین به بالا، پیدا کنند و**

**2/3. همراه بودن اختیار با وظیفه، در نتیجه، هرکس را در هر مقامی هست، برابر اختیاری که دارد، مسئول شناختن و**

**2/4. همگانی کردن آموزش دفاع از وطن در سطح جامعه و**

**2/5. شرکت نیروی نظامی در رشد علمی و فنی جامعه از راه ارتباط آلی با بنیادهای تعلیم و تربیت کشور و آزمایشگاهها و**

**2/6. از آنجا که نیروی مسلح بخشی از نیروی محرکه جامعه است که در دفاع از کشور بکار گرفته می شود و از آنجا که بخشی از نیروهای محرکه را هزینه می کند، بازده قشون می باید همواره بیش از ستاده اش (آنچه دریافت می کند) باشد. بازده عمده اش امنیت کشور است. این امنیت برای جامعه و اعضای آن در فعالیتهای خویش امکان بزرگی فراهم می کند. بنا بر این، در همان حال که قشون هر متجاوزی را از تجاوز به کشور منصرف می کند، در درون مرزها، آن سازماندهی و آن تعلیم و تربیت را می یابد که خود آن را متجاوز به استقلال و آزادی و دیگر حقوق اعضای جامعه نگرداند. افزون بر این،**

**2/7. نیروی مسلح تنها مصرف کننده دانش و فن نیست، با شرکت در رشد علمی و فنی، در تولید دانش و فن نیز سهم می یابد. نقشی که نیروی مسلح در تکامل علمی و فنی ایفا می کند، تراز ستاده ها و داده هایش را متعادل می کند. بسا نیروی محرکه بس کارآمدی که به جامعه می دهد، از ستاده اش، بیشتر نیز می شود. در نتیجه،**

**2/8. بدانخاطر که ولایت از آن جمهور مردم است، فرماندهی نیروی نظامی با ملت. این نیرو تحت حاکمیت ملت است و می باید بدان مباهی باشد. ترتیب اعمال فرماندهی ملت را قانون اساسی، معین می کند. این فرماندهی سازگار است با وظیفه نیروی مسلح که دفاع است و سازماندهی نیروی مسلح که از این اصول پیروی می کند.**

**3 – تا این جا،سازماندهی و تعلیم و تربیت افراد نیروی مسلح، به ترتیب بالا، سبب می شود که نیروهای محرکه تخریب نگردند. قشون، خود نیز، نیروی محرکه ای در اختیار جامعه بگردد. اقتصاد درخور، اقتصاد تولید محور است. این اقتصاد است که نیروهای محرکه را در رشد بکار می گیرد. بر وفق اندیشه راهنمائی که بیان استقلال و آزادی است، منشور اقتصاد تولید محور را تدوین و در اختیار همگان قرار داده ام. در این جا، اصول زیر را یادآور می شوم که در تنظیم رابطه دولت حقوقمدار با ملت، می باید بکار روند:**

**3/1. بودجه دولت به هیچ رو نباید از فروش ثروت ملی (نفت و گاز و...) تأمین شود. این بودجه می باید برداشتی از تولید ملی، در حدی باشد که**

**الف – به دولت امکان دهد نقش راه بردی خویش را در رشد جامعه، برعهده گیرد و**

**ب – هزینه های دولت نباید تخریب نیروی محرکه باشند که درآمد دولت است و نه تخریب نیروهای محرکه دیگر (بزرگ کردن دیوان سالاری که تخریب نیروی محرکه ایست که جوان است، هزینه های اداری و بکار گرفتن دانش و فن در مصرف و...) باشد که می باید در بکار افتادن در حد مطلوب همه نیروهای محرکه، در رشد، نقش پیدا کنند. و**

**3/2. ساخت بودجه دولت و نیز اعتبارات بانکی و صادرات و واردات می باید متناسب باشند با رشد در حد مطلوب اقتصاد تولید محور. و**

**3.3. دربودجه دولت، درآمد، همواره، می باید بر هزینه فزونی داشته باشد.**

**3/4. بنیادهای دیگر جامعه (بنیاد آموزش و پرورش و بنیاد دینی و بنیاد فرهنگی و بنیاد اجتماعی و ...) نیز می باید تولید محور باشند. روشن است که نیروهای محرکه را جامعه تولید می کند. اما وقتی نظامی اجتماعی باز و تحول پذیر نیست، میزان تولید نیروهای محرکه پائین است. فاجعه وقتی روی می دهد که تولید فرآورده های ویرانگر اندازه نمی شناسد و مصرف بر تولید فزونی می گیرد. جهان امروز، با این فاجعه روبرو است. در نتیجه،**

**3/5. هدفی که سمت یاب فعالیت دولت و بنیادها و اقتصاد تولید محور است، جامعه باز و تحول پذیر است. چرا که هر اندازه نظام اجتماعی بازتر می شود، توانائی آن جامعه بر تولید نیروهای محرکه بیشتر می گردد. چون در جامعه باز و تحول پذیر، عدالت اجتماعی میزان می شود، در رابطه ها، بار زور کم و کمتر می گردد. بی نقش شدن زور، بمعنای به صفر میل کردن تخریب نیروهای محرکه است. اینست که بنیادهای جامعه بنوبه خود باز و تحول پذیر می شوند و موازنه عدمی در رابطه فرد با فرد و گروه با گروه و نیز جامعه ملی با جامعه های دیگر، اصل راهنما می گردد.**

**بدین قرار، این اندیشه راهنما است که به انسانها این یا آن نقش را می دهد. و هر نقشی وضعیتی را پدید می آورد. از این رو، بیشترین بها را به اندیشه راهنما می باید داد. از اتفاق، در آغاز سال جدید مسیحی، ادگار مورن، جامعه شناس و فیلسوف فرانسوی، بار دیگر، نسبت به فقدان اندیشه راهنما، در غرب، هشدار داده است (لوموند 1 ﮊانویه 2013):**

**«افسوس که رهبران ما یکسره عاجز گشته اند: اینان از ارائه راه حل صحیح برای وضعیتی که درآنیم، ناتوانند. از ارائه راه حل مشخصی ناتوانند که مسائل زمان ما می طلبند. امور چنان جریان دارند که پنداری قرار گیرندگان در رأس هرم قدرت، جز به آینده خویش، آنهم در کوتاه مدت، نمی اندیشند.**

**یک تشخیص و درمان صحیح نیازمند اندیشه راهنمائی ایست که بتواند اطلاع ها و دانش های ما را که تکه پاره و پراکنده اند، گرد آورد و بدانها سازمان و سامان ببخشد. این اندیشه می باید بر اشتباه، وجدان داشته باشد. بر اشتباه بودن اشتباه وجدان داشته باشد. بر وهم و گمان، وجدان داشته باشد، بر وهم و گمان بودن وهم و گمان، وجدان داشته باشد. به اشتباه و وهم و گمان، کم بها ندهد. همان اشتباه و وهم و گمانی که در دوران قوت گرفتن نازیها در آلمان، رهبران فرانسه بدانها گرفتار شدند. همان اشتباه و وهم و گمانی که، در 1940، استالین گرفتارشان شد. او به هیتلر اعتماد کرد و نزدیک بود اتحادیه شوروی را بر باد دهد. تمام گذشته ما، از جمله، گذشته نزدیک، پر از اشتباه و وهم و گمان و وهم و گمان را واقعیت و حقیقت انگاشتن است».**

**و این بر نسل امروز است که به اندیشه راهنمائی بها دهد که او را از گرداب اشتباه، وهم و گمان، بیرون می آورد.**

# ❊ پرسش دوم در باب دموکراسی و قوم گرائی:

بنام خدا ‏

جناب سید ابوالحسن بنی صدر. باسلام وتحیت ‏

هر استان و شهر و روستایی حقوق و مطالباتی دارند که ‏البته از نظر قومی و جغرافیایی و فرهنگی ممکن است ‏متفاوت هم باشند. شوراها و تشکل هایی که برآمده از ‏مردم هستند، باید به این حقوق و مطالبات، جامه عمل ‏بپوشند. بخشی از این حقوق و مطالبات هم در حوزه کار و ‏مسئولیت دولت مرکزی مردمی است. حال این مجلس ‏منتخب مردم است که تفکیک می کند که چه اموری در ‏حوزه اختیارات شهر و استان و روستاست و چه اموری در ‏حوزه اختیارات دولت مرکزی است. به عنوان مثال، ارتش ‏و اموال عمومی و سیاست خارجی می بایست در حوزه ‏اختیارات دولت مرکزی باشد. با توجه به این نقشه راه که ‏برای همه مردم کشور عادلانه و عقلانی بنظر می رسد ‏ممکن است کسانی دل خوشی شان بیشتر روی اسم باشد تا ‏محتوا و اسمش را فدرال بگذارند یا توزیع قدرت. و ‏بنظرمی آید که دعوا بیشتر شبیه همان داستان انگور و یا ‏فیل در تاریکی است وگر نه یک انسان داریم با حقوقی که ‏به قول شما ذاتی اوست و اگر در برخی اقوام مسائل جزیی ‏پیش آید همان مجلس منتخب مردم آن را حل خواهد کرد. ‏خواستم بدانم نظر جنابعالی در این زمینه چیست؟ خداوند ‏را می خوانیم که حافظ ایران و فرزندانش باشد. با سپاس. ‏لرستان ایران

**• پاسخ پرسش دوم:**

**1 – استقرار دموکراسی موکول است به الغای هرگونه تبعیض، خواه به سود و چه به زیان قومی از اقوام تشکیل دهنده جامعه ملی باشد به ترتیبی که هر فرد عضو جامعه، بر خوردار از حقوق انسان و حقوق ملی، شهروند دارای حق برابر در شرکت در حاکمیت ملی بگردد: اصل یک نفر، یک رأی.**

**2 – در دموکراسی، سرزمینی که وطن یکایک اعضای جامعه است، تجزیه ناپذیر است. چرا که وطن مشاع است. در حقیقت، ادامه حیات یک جامعه در همان حال که به حقوق ملی بستگی دارد به وظایفی نیز بستگی دارد که**

**الف – عمل به حقوق هستند چنانکه وطن داری حق است و این حق، دفاع از وطن را نیز ایجاب می کند. فعالیت اقتصادی، حق است و از این حق، در وطن می توان برخوردار شد. بدین قرار، ساخته ها در طول تاریخ، در سرتاسر وطن، حاصل کار همگانی نسل بعد از نسل است و به تمامی هموطنان تعلق دارند. فرهنگ ساخته یک جامعه در طول زمان، باز در وطن، از راه ابتکار و ابداع و خلق همگان پدید آمده است. و... بدین قرار، برخورداری از حقوق و انجام وظایفی که عمل به حقوق هستند، برای هر شهروند، در تمامی سرزمینی که وطن است ایجاد حق می کند. تجزیه طلبی، تجاوز به حق هر شهروند است. افزون بر این، زور ایجاد حق نمی کند. اقوامی که اتحاد کرده اند و سرزمینی را وطن خویش گردانده اند، از آغاز، پذیرفته اند که سرزمین، موضوع حق مشاعی است که همگان از آن برخوردارد هستند. بنا بر این، در جامعه ای که رابطه ها را حقوق معین می کنند، تجزیه جز به زور میسر نمی شود و کسانی که برای تجزیه وطن به زور متوسل می شوند، متجاوز به حقوق یکایک شهروندان هستند. بدیهی است همه شهروندان وظیفه پیدا می کنند از وطن خود دفاع و دست متجاوز را از وطن کوتاه کنند.**

**3 – دموکراسی، نوعی سازماندهی است که بکار رشد انسان می آید. این نوع سازماندهی، جامعه را از آن نیرومندی برخوردار می کند که از تعرض مصون بماند. نیروهای محرکه خویش را به حد اکثر برساند و در رشد، بکار گیرد. بنا بر این، تجزیه طلبی، بدین خاطر که سبب ضعیف شدن و در معرض تجاوز قرارگرفتن و موقعیت سلطه پذیر یافتن، می شود، تجاوز به حقوق یکایک شهروندان است. بدین خاطر نیز، وطن تجزیه ناپذیر است.**

**4 – بنا بر دموکراسی، حاکمیت غیر قابل تفویض و غیر قابل تجزیه است. اگر قوانین اساسی بر تجزیه و تفویض ناپذیری حق حاکمیت جمهور مردم بنا می شوند، از این رو است که پذیرفتن اصل تجزیه پذیری حاکمیت که تجزیه ناپذیری وطن، بنیاد آنست، بمعنای بیرون رفتن از دموکراسی است.**

**5 – دموکراسی، بر اشتراکهایی بنا می گیرد که اصول راهنمای آنند. شهروندی و توحید ملی از اشتراکهائی هستند که، بدون آن، دموکراسی پا نمی گیرد، توضیح این که برخورداری هر شهروند از حقوق خویش و از حقوق ملی، درجا، او را مدافع حقوق دیگر شهروندان می کند. از این رو، در دموکراسی، اصل پایه، توحید است و تضاد نیست. از این رو، جدائی طلبی از راه تضاد تراشی، اصل همبستگی شهروندان را نقض و اشتراک بنیادی را از میان می برد. استقلال و آزادی هر شهروند و نیز استقلال و آزادی جامعه ملی، تحقق نا یافتنی می شوند وقتی تضاد، اصل و جدائی طلبی، حق می شود. باوجود این، در دموکراسی ها، هرکس و هر گروه حق دارد از عضویت در جامعه ملی، بیرون رود. برخورداری از این حق نیز در گرو تجزیه ناپذیری سرزمین یا وطن و همبستگی شهروندان است. زیرا از ویژگی های حق یکی اینست که همگان از آن برخوردار باشند. حال اگر، جدائی از جامعه با تجزیه وطن همراه شود، نه جامعه ای برجا می ماند و نه وطنی و نه دموکراسی.**

**6 – در یک وطن، خواستار اداره امور خویش شدن، با دموکراسی سازگار است. دولتهای فدرال وجود دارند و نظام این دولتها نیز دموکراسی است. تمامی دولتهای فدرال بر اصول بالا، بخصوص اصل همبستگی ملی، ممکن گشته اند.**

**7 – «حق تعیین سرنوشت»، بعد از جنگ بین المللی اول، یکی از 14 اصل پیشنهادی ویلسون، رئیس جمهوری وقت امریکا، بود. در منشور سازمان ملل متحد، در 1951، پذیرفته شد. بنا بر آن، هر مردمی حق دارند که از قید سلطه دولتهای سلطه گر و مستعمره دار رها شوند و دولت مستقل تشکیل دهند. لنین نیز این حق را حق اساسی رابطه روسیه با کشورهای زیر سلطه امپراطوری شناخت. اما چون رﮊیم تزار سقوط کرد و ملتها دست بکار آن شدند که بر وفق این حق و بنا بر «نظریه ملیت ها»ی استالین، دولتی از خود داشته باشند، گرفتار سرکوبی بس خونین شدند.**

**بدین قرار، حق تعیین سرنوشت نه در حقوق اساسی و نه در حقوق بین المللی، به معنای «حق تجزیه» نبود و نیست. هرگاه دموکراسی برقرار باشد، چون هر شهروند از حقوق خویش برخوردار می شود و می داند که برخورداری از حقوق خود بمثابه انسان و حقوق خویش بمنزله شهروند، نیازمند همبستگی ملی است، این را نیز می داند که جدائی طلبی یعنی محروم شدن از این حقوق است، بدان تن نمی دهد. در کشورهائی که دموکراسی برقرار بوده است و مردمی دارای سرزمین، به زور، به جامعه مسلط ملحق شده اند، جنبش مسلحانه و غیر مسلحانه جدائی طلب را به خود دیده اند. در نمونه امریکا، شرکت کنندگان در اتحاد، در استقلال و آزادی، به اتحاد پیوستند. در پی الغای برده داری از سوی لینکلن، جنوب اعلان جدائی کرد. لینکلن جدائی را نپذیرفت. زیرا قانون اساسی را همگان در استقلال و آزادی وضع کرده بودند. در قانون اساسی، بر تجزیه ناپذیری سرزمین تصریح شده بود و جنوب زیر سلطه شمال نبود که «حق تعیین سرنوشت» محل پیدا کند.**

**8 – شهروندی به استقلال از مرام و بستگی قومی و جنسیت و نژاد، تحقق پیدا می کند. بنا بر اصل «یک نفر یک رأی»، هر عضو جامعه، نژاد و قومیت و جنسیت و... هرچه باشد، حق برابر بر وطن و سهم برابر از حاکمیت ملی دارد. به سخن دیگر دین و نژاد و ملیت و قومیت نباید حقوق شهروندی او را حتی محدود کنند. بدین پیشرفت است که استقرار دموکراسی میسر گشته است. در دموکراسی، هر شهروند، وجودی مستقل از اینهمه و حقوقمندی تلقی می شود که**

**الف – حقوق موضوعه نمی توانند ناقض حقوق ذاتی او بگردند. پس، نباید وضع شوند.**

**ب – رابطه شهروندها را حقوق تنظیم می کنند. لذا خشونت بی محل می شود. و**

**9 – بنا بر این که هویت انسانها همواره فرآورده عمل به حقوق نیست و بخش مهمی از هویت حاصل تنظیم رابطه انسان با قدرت است، حقوق ذاتی بر هویت هر شهروند، تقدم دارد. دموکراسی ترجمان این تقدم است. بنا بر این**

**الف - هر انسانی حق دارد هویت خویش را از رهگذر رشد بسازد. و**

**ب – هیچ شهروند را نمی توان از وطن و یا هویتی که دارد و یا می خواهد بسازد، محروم کرد. در حقیقت، حقوق ذاتی حیات هستند اما هویت را انسان می سازد و در معرض تحول است. از این رو، حقوق ذاتی بر هویتی که انسان می سازد، مقدم و حاکم است. بدین خاطر، تا ممکن است می باید امکان زندگی کردن از راه عمل به حقوق ذاتی را بیشتر کرد. از این رو،**

**10 – شهروند و حقوق او در اصول قانون اساسی، تعریف های شفاف پیدا می کنند. باوجود این، برای این که موقعیت اقلیت و اکثریت نژادی و ملی و قومی و نیز تبعیض جنسی، در عمل، سبب تضییع حقوق نگردند، می باید:**

**10/1 بنابر حق اختلاف، اقوام تشکیل دهنده جامعه ملی، حق دارند زبان و فرهنگ خویش را داشته باشند. و**

**10/2. بنا بر حق اشتراک، اعضای جامعه ملی شهروند شمرده و از حقوق برابر برخوردار می شوند. باوجود این، برای این که تصمیم ها در سطح ملی، چنان اتخاذ نشوند که به گروهی قومی، زیان رسد، مجلس دومی تشکیل دادنی است که گروه های قومی در آن شرکت می کنند. توزیع امکانات در سطح جامعه، می باید به تصویب این مجلس برسد.**

**10/3. بنا بر حق صلح، شورای صلحی قابل تشکیل است که کارش حل و فصل مسائلی بگردد که یا حاصل تبعیض های موجود در جامعه هستند و یا از رهگذر روابط قوای موجود، می توانند پدید آیند. بخصوص مراقبت از برخورداری یکایک اعضای جامعه ملی از حقوق شهروندی در سرتاسر وطن. بنا بر این اصل، خشونت زدائی در سطح جامعه، ضرور تر کارها می شود.**

**11 – بنا بر این که دموکراسی بر توحید و همبستگی بنا می گیرد، قانون اساسی و قوانین عادی به ترتیبی وضع می شوند که تضاد پدید نیاید و تضادهای موجود راه حل بجویند. در حقیقت، حق اختلاف بر حق اشتراک بنا می گیرد. بدون حق اشتراک، حق اختلاف، در دشمنی از خود بیگانه می شود. هرگاه تضاد و دشمنی مبنا بگردد، هیچ جامعه ای امکان پدید آمدن نمی یابد. از این رو، در دموکراسی، گذار دائمی از اختلاف به اشتراک است. بدین گذار است که جامعه در درون و بیرون خود، از حق صلح برخوردار می شود.**

**12 – دلایلی که سبب اتحاد و زیست تاریخی شده اند، به دلیل ادامه حیات بمثابه یک ملت برخوردار از یک وطن، برجا هستند. بنا بر تاریخ، تمرکز طلبی و استبداد توجیه خود را از وجود قدرتهای خارجی و خطر تکه پاره شدن وطن توسط قدرت خارجی و نیز یزاری مردم هر محل از گردنکشان و استثمار شدنشان توسط آنان، گرفته است. هم اکنون نیز، استبداد خود را، از جمله، با وجود قدرت خارجی در کمین تجزیه ایران نشسته و وجود گروه های مسلحی توجیه می کند که در کمین سلطه بر این و آن قوم نشسته اند.**

**راه حل دموکراسی است. چرا که هم اسباب مشارکت همگان را در اداره کشور پدید می آورد و هم به یمن رشد بر میزان عدالت اجتماعی، عوامل توحید ملی را تقویت می کند. در حقیقت، اتحادی که متحدان در آن زیسته اند، بطور خود جوش نمی گسلد. گسستن به مداخله قدرت خارجی نیازمند است. به تحصیل اسباب زور از قدرت خارجی و بکار بردنشان، نیاز دارد. از این رو، وجود دمکراسی، بخصوص رعایت اصول استقلال و آزادی و رشد در استقلال و آزادی و بر میزان عدالت اجتماعی، امکان سوء استفاده قدرت خارجی از موقعیت را به حداقل می رساند.**

**در غرب، پس از پیدایش اتحادیه اروپا، در برخی از اعضای اتحادیه (از جمله ایتالیا و اسپانیا)، این بار، این مناطق ثروتمند هستند که خواهان جدائی می شوند. استدلالشان اینست که دولت از آنها مالیات می گیرد و خرج قسمتهای فقیر می کند. در امریکا نیز این پدیده قابل مشاهده است. وجود این پدیده گزارشگر رعایت نشدن اصول راهنمای مردم سالاری، خاصه، رشد بر میزان عدالت اجتماعی از سوئی و در معرض از دست دادن موقعیت مسلط در جهان قرار داشتن، از سوی دیگر است. هرگاه اصول استقلال (نه مسلط و نه زیر سلطه) و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی رعایت شوند، نظامهای اجتماعی باز و تحول پذیر می شوند و همبستگی ها روز افزون خواهند شد.**